

نصد کبرای شجیان مرتضی علی بر حسین اواره از خانه دان خود و ابی کولیه صریحا با الطفو  
 علی انضاء مختلفه الاوداج والذوق و کوبه کنید بر او در حالتی که در میان کوبه بر روی  
 رید نفیسه افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود و ابی کولیه علی صدره با الطفیله خنجر  
 خنجر اهل العنا و الحقد و الحشر و کوبه کنید بر سینه که اهل عدوان از سم ستودان او را  
 خود کوبند و ابی کولیه با اسبه بالاسم مشهر الی یزید اللعین الفاجر الکفر و کوبه کنید بر  
 بر سر مبارک او که او را بر نیزه کرده بودند و او برای یزید کنده زبان میردند و ابی کولیه علی  
 بنات رسول الله قرینی اللثام بشهرن فی الامصار والمدن و کوبه کنید بر دستان رسول  
 الله که او را در میان ایشان را شمشیر برده بودند و ابی کولیه علی التید التجاد  
 معتقل فی اسره کان مغلولاً داخل البدن بکوبید بر زمین العابدین بمار که او را بر  
 کرده بودند و بغل و بختی بسته بودند بخوابی و زاری بدک او ضعیف و نحیف شده  
 بود و این خرقه قلبی و حوقی لابنه سکنه خاسر و الدمع کالمزین کجائی ای سوزش  
 دل و خون اندوه از برای دخترا امام حسین سکنه در حال تنگدستی بود و او را در بدنه  
 او مانند باران جاری بود آه کدام کوش تاب شنید و کدام دیده و طاقت دیدن  
 آن بود که این مراحل از مصائب آن زنده ناسر و اولاد رسول را بشنود و سیلاب خون از  
 جویبار دیدگان نکشاید افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد  
 ز دیدنش ای شجیان وای دوسند دل بخاطر آوردید زمانه که آنحضرت با دیده خون  
 افشان اواره حریف مخالفان غمزه و زهر دماغ خواهران و برادران و خود کویا زبان  
 زبان حال آنحضرت باین کلمات مترنم بود خدا حافظ یا خیر السیران ز دیده اشک  
 حسین کوبیده عازم سوی مبدلک و دماغ آخوب است فتم صد باره بیندیده کس ظم  
 قوم بدین سرم بر نیزه شمرید آیین و دماغ آخوب است بس آنحضرت و دماغ سروده  
 کبان سرادق عصمت نمود و ایشان را صیغی و شکستائی امر فرمود و بوعده مشروبات غیو مشام

الحمد لله

الهی نکین داد و فرمود که چادرها بر سر بپوشد و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و دیدند که  
 حق تعالی حافظ و حامی شامت و شمارا و اشرار عداوتان میدهد و عاقبت شمارا غیر میکند  
 و دشمنان شمارا با انواع بلاها مبتلا بسازد و شمارا در عوض این بلاها ان و عقیب با انواع  
 نعمتها و کرامتها می فرزند و زینهار که دست از شکستایی برمدان بد کلام ناخوش بر زبان  
 میاوردند که موجب تقوی ثواب شما میشود زخمه سر و لب شکان بر وزن آمد  
 شکست بر کمر خراج و از کون آمد فضا خدمت انشاء ذوالجنح کشید قدر عنان بر  
 ذوالجنح کوبیدند بکف کوفت رکاب شهادت جبریل دمیدند فخر مام بصور اسفل  
 پس پای مبارک بر رکاب گذاشت بدو الجنح چه سبط رسول گشت سوار چکیدن  
 فلان چشم ثابت و سوار خیر رسید بکنان آسمان و زمین که از برای شهادت سوار شد  
 شرفین سراز حجاب فلک قدسیان بر آوردند کشوده دیده بهر سواشان میکردند  
 پس چون آن امام شهید عازم میدان اشقیاء گردید چون قلیلی راه رفت کویا زینت خواهر  
 زبان حال از عقب آن زنده ذوالجلال باین مقال مترنم بود هیچ میکوی بر او زینتی  
 من داشتم در میان کوفیان من یکسره بگذاشتم ای برادر جان تو دست از زینت برداشتی  
 چه خواهر زینتی و لشکری بگذاشتی و جناب حسین کویا زبان حال بگفت ای خواهر زینت  
 راست میکوی تو خواهر زینتی من داشتم در میان دشمنان من یکسره بگذاشتم من نوادام  
 شفاعت را گرفتم از خدا امان را خواستم دست از تو من برداشتم پس بر گردانید و بگو  
 روی بگردانیدان لجهما آورد و در وصف لشکر مخالف تاخت و تهر که می رسید میزد و می انداخت  
 بالبنه و بکلی خسته از کشتگان پشتهها بساخت و مانند بون جوان سرهای کافران را  
 بر زمین می ریخت و بفریب شمشیر ابدار خون اشرار و عمار را بجان معرکه می ریخت بر وانی  
 هزاران صد و پنجاه و اخوی هزار هشتصد و بیست و مسعوده هزاران کوه خمار  
 بدو البوار جهنم فرستاد در دو ساعت و باین ملاحظه هفت عقیب با هفتاد عقیب او را



امام زمان زمین گرفت سر یکیش بود اهل و کسی جرات نمیکرد که به نزد یک آنحضرت  
 بیاید بعضی اینهم و بعضی آنهم میکردند تا آنکه مالک بن بشر لعین آمد و ضربتی  
 بر سر مبارک آنحضرت زد که عمامه اش بر خون شد حضرت فرمود که هرگز باین نحوی  
 و بیاضای دبا ظالمان محسوس شوی ملعون بفیض آنحضرت بیدار نویی احوال هر دو  
 دستهای او خنداشد و دندانستان مانند چوب میشد و دندان خون از آنها  
 میخفت و باین حال خوان مال بود تا جفتم و اصل شد اغتر الله علیه و روایت شیخ مفید  
 و سید ابن طاووس عبد الله پسر حضرت امام حسن کدکی بود چون عم نزد او را بدان  
 حاله بد از خیمه پیرون آمد و دید تا به نزدیک عم نامدار خود رسید زینب خوانون  
 هر چند خواست که از او بگریزد و اندر قبول نکرد و دید بر سر بالین آن بیحوش و خروش  
 سر مبارک او گرفت و در لغوش و در انوقت حمله این کاهل بر اویت و دیگر اجهولین کعب  
 شمشیر عوال آنحضرت کرد و ان طفل معصوم گفت وای بر نغای و لدا تو تا میخواهی عم مرا  
 بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت چو این معامله را دید آن ان بینم صغیر که نزدیک  
 بر عم خستش شمشیر کشید آه جگر سوز بآیه پیشو داشت نداشت طاقت دل دست پیش تیغ  
 گذاشت چنان بفریب فرود آمد آن دم شمشیر که شد جدا نیک دست آن بینم صغیر گرفت  
 دست بخون غرق و بلبست دیگر نمود و بآسمان بدیده تو که ای خدا نیکو حال ما بقیما  
 بود و شمشیری دیدهای گویان را به من که دست ندارم در غرای حسین شهید زاده تو  
 کشتم در غرای و نای حسین پس آنحضرت شان طفل را در بوی کشید و فرمود ای پسر برادر  
 کن که در همین ساعت در وضات بیدار تو کواران خود بر روی سر حمله حوامزده نیری  
 بر آن طفل معصوم نداد و در امن آنحضرت شهید کرد و مرغ و خوش باشیانه قدس پرواز  
 کرد پس صالح ابن وهب مدنی نیزه بوی هملوی آن حضرت زد که برود و راقناده نایه هملوی  
 حسین ابن وهب و در بیان کشتن مرغ دل فاطمه و دباغ چنان شورش افکند از این عم

که کون مکان

هم کون مکان زینب از خیمه پیرون شد بر و سینه و آن پس و لغال و بیض خوانون  
 از خیمه پیرون آمد و دید و فریاد آورد که و الفخا و استل آه میکند که کاش در این  
 آسمان بر زمین جیسید و کوهها باره باره میشد این پسر خدا ما حسین را میکشد و تو  
 ایستاده و نظر میکنی در انوقت آب از دیده هالی ان لعین سنگین و لدا و لدا شد و  
 کرد ایند آن امام مظلوم خون خود را بر سر زد و میالید و میگفت خدا را مفا لات میکنم  
 ستم کشید و بخون خود غلطید پس شمر ولدانی گفت که چرا انتظار میکنی و چرا انتظار نداری  
 و چرا کار حسین را تمام نمایی پس آن کافران بدین هجوم آوردند و حسین ابن عقیلی نیری  
 بر دهان بجز میان او زد و باو قوی و باقی نیری بر دهان شریفش زد و در غایت  
 ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربت دیگری بر دوش مبارکش زد نشان این اس ملعون  
 نیزه زد و امام علیه السلام بر روی دندان خند و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی ملعون  
 چون نزدیک آمد دستش را بلند و جرات نکرد سهل کاری نیست خون آلوده خنجر خاک  
 غم بر زنی فرزند محمد بختی پس نشان ملعون خود را بر آمد و سر مبارک آنحضرت را جدا کرد  
 و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین  
 خلقت و آنحضرت امام زین العابدین چنین روایت شد که فانی آنحضرت نشان این  
 اس لعین بود و اشهر آنست که سر لعین حوامزده بود و از آب بر آید و خواست که سر آن سر  
 جدا کند حضرت فرمود که میدانم که کشند من تو خواهی بود زیرا که تو بیسی در خواب  
 دیدم که سکان چند بر من حمله کردند مرا میدادند و در میان ایشان سکی ابلغی بیسی  
 که بیشتر بر من حمله کرد و میگردد و جدم رسول خدا نیز مرا خبر داده بود آن حوامزده و دشمن  
 و گفت مرا بشیر سک میکنی در انوقت تشکی آن حضرت بر نهایت رسید و در بیان  
 از نهایت تشکی میخایید آن حوامزده گفت ای فرزند ابوتاب دعوی میکنی که پدر تو



اگر مصیبت کوب بلا بیان کردد ز چشم ستمخان خون دل روان کردد حدیث شرح شفا  
چند روزی از ارم زمین بشویش و بشوین زاسان ارم روی عن مولانا الباقی  
صلوات الله علیه الله قال کان ذین العابدین علیه السلام ایما مؤمن در وقت عیناه  
لقتل الحسین حتی یصل علی خده یواد الله بهما فی الجنة عز فایب کنها احقبا بالمخض  
معنوی آنکه حضرت امام محمد باقر از پدر بزرگوار خود روایت فرمودند که آنحضرت فرموده  
که هر مؤمنی که در مصیبت حسین باران اندوه از زمین اعتقاد بیارد که فرخ او فرود حضرت  
برود و کار او را در بهشت برین جای دهد و عرفای آن ساکن باشند همیشه و لا یزال ولی  
که داغ غم سبط مصطفی دارد و بغیرت و غم از مهر که بلا دارد و در از حضرت صادق مرت  
که روزی حضرت ابی المونسین صلوات الله علیه نظر کرد بر روی حضرت امام حسین فرمود  
که ای سب که نیز هر مؤمن پس حضرت امام حسین فرمود که من چنین ام فرمود که بلی ای پدر  
فرمود که فرمود که بلی ای فرزند گوی جوارحت بند لها غم شهادت او که کشور حشر  
بود و رحم جوارحت آن و در بسند معتبر حسن از زبان ابن شیب روایت کرده است که  
گفت در روز اول محرم خدمت حضرت امام رضا و فتم فرمود که ای پسر شیب با تو روزه  
گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی عای ذکریا را استجاب کرد و انبیا در وقتیکه از  
از حق تعالی عای ذکریا این بود که فرزندای طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب  
که خدا تو را بشارت میدهد بهیحی پس هر که در این روز روزه بدارد دعای استجاب  
کرد و چنانکه دعای ذکریا استجاب کرد پس فرمود ای پسر شیب عمره ماهی که اهل جنت  
در زمان گذشت ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه پس این  
امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه بادت  
پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارن بردند  
پس خدا بنام زد ایشان را هرگز ای پسر شیب اگر کوب میکنی از برای چیزی پس که بر کن از برای

حسین بن علی

حسین بن علی صلوات الله علیه که او را مانند کوسه کردند سر بردند و همچو نفر از اهل  
او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بجهت کربسین برای  
شهادت آنحضرت اسما نهای هفتگانه و زینبها و چهار هزار ملک برای نصرت حضرت  
از اسان می آمدند چون زمین رسیدند آنحضرت شهید شدند و پس ایشان  
پیوسته نزد آنحضرت هستند و لبیده مو و کورد الو ذنا و فیک حضرت قائم صلوات الله  
علیه ظاهر شود پس از یادوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنگ شعار ایشان این  
خواهند بود یا ثارات الحسین یعنی ای طلب کننده کان خون حسین ای حسین شیب  
داد مرید و مراد شد از جدش علیه السلام که چون جدم حسین کشته شد از اسان  
خون و خاک سرخ بارید جهان بنغیر از آن نکرد و کوفای کشته الفخ غمناهی  
ای پسر شیب اگر کوبه کنی بر حسین کوبی تا آب بد های تو بر روی تو جاری شود  
حق تعالی جمیع گناهان کبیره و ضعیفه تو را بپارزد و خواه اندک باشد و خواه بسیار  
بپارزد بد ها سبیل جگر خون غاصحی دامن زاشت ملکون برای مانم شاه شهید  
بپارشد نشین در قصر رضوان خدا را داشت چنان سازد ارضی سواد نامد نیایا  
ای پسر شیب اگر خواهی که در عرفهای بهشت ساکن شوی اگر خواهی خدا را ملاقات کنی  
و هیچ گناهی تو نباشد پس زیارت کن حسین را بار سواد خدا و الله معصومین صلوات  
الله علیهم اجمعین پس اعنت کن بر فائلان حسین ای پسر شیب اگر خواهی مثل ثواب که بپارشد  
باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد بگو یا بستی کت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی از تو  
میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و در سنگاری عظیم می یافتم ای پسر شیب اگر خواهی  
که در درجات عالی بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اند و هناك باش و برای شادی ما  
شاد باش بر تو باد بولایت که اگر مر می سنگی باد و سست از حق تعالی او را در قیامت بان  
محشور میگردانند فتم و یا شعیب المولی ابی الحسن علی الحسین عریب الدیار و الوطن پس



وقف کتابخانه مسجد اعظم

اهدائی میر محمد حسین حلقه قتی

ویرایش

بسم الله الرحمن الرحیم

و سپان غفلت بر نوع انسان از حضرت پروردگار عالمیان داشتغال ایشان با سواد  
باطلا این جهان و عدم تفکر در شرف خلقت این جسم و جان مال الله و سوره المؤمنین انهم  
خلقناکم و بنا و انکم الینا لارجعون فتعالی اسم الله الحی لا اله الا هو رب العرش الکرم و من یدع  
مع الله لهما اخر السرهان له بر ما حساب و عند تبارک لا یفعل الکافرین و قل رب اعقر وادم  
وانت خیر الراحمین حضرت حق جان و دم چه بخواهم از پیر و ملوک و پادشاهان تراست و صد  
تفصیل بر آمده بایات خودت و حکایات در ذیل آنکه از شکای میزداید و سبزه باده ای بیای  
این غای که ای پادشاه نشان خسته سار غفلت و غی و ای دلستان سرخ و زرد این  
عزت سرای اعتباری و ای پادشاهان در جلالت متعالی و لذایق و لذات و نشاء اکام و سبزه  
شمار این کان است که خلقت ابدان و ارواح شمار این جهان از زنی بایچه و لغو و عجب بود  
و جوی نیست شمار امید کن فکان بلکه شمار و جمع لازم است او مکل که آمد ابد و عجب بود  
حقیق من آیه من رسول الله لا تفرق فدا عندهم الفیقه حتی یسأل من اربعة حفصا من  
فیما افتاء و من شایه فیما ابلاه و من مال من ابن الکبیر فیما انفق و من قبا اهل البیت حاصل  
مضمون اینکه در هر سکه و محشر در هر کمالی اگر کسی را فقه بر استقال از خالی مجال نه تا آنکه سوال  
کرده شوند از چهار حفصا از هر کران به که در تحصیل چه امر بر او باد فدا داده و از هر اجل و سوال  
جواب چه طایع بر سرال بر می رساند و از هر دم و دنیا و کرامت یک از جمیع البحرین خلال و جوام  
تحصیل و چه صخر از خرافات و خبر و در ساحل خارج او را بسندل ساختن و از تحت خاک  
عرش نشان و دوستی عزیز عالم و عالمیان و آدم و ادیان که لای بحر اطهار بلکه در دایره و حکم  
و میفرماید که کسی که جزا و خدای طلبد خالیست و عوی و از پند و پرهان و حساب اوست و نه

جبار و عالمیان و بخالی نیست از نوای حکاران و کافران ای حسیب من طلب از من امر و نه و رحمت  
را و بگو ترا ی عزیزم کس که در حدیث نفس میفرماید محبت من ایمن فی الموت کیست  
از حدیث اسرار است و در اوقات بدیده پوشیدن لباس و چنگ است بایقین بر نقل و واقع شد  
موت و محبت من ایمن با حساب کیف جمع المال و محبت است از کسی که بقیه بحساب و محبت  
داشت باشد حکومه دل و سینه خود را در عاریت مرای دنیا و برای جمع نمودن مال و عیال کتابت  
باشد و من علی هر موی من کتاب صلی الصاب و موی و خلل الله با حساب و موی و موی و موی  
و محبت من ایمن در الفکر کیف یفعل و محبت من ایمن بر قال الدینا کیف یفعل من البها و محبت  
من ایمن بقاء الاخره و بقیه کیف یسبح و محبت من هو عالم بالسان و جاهل بالقلب و محبت  
او که که بیان علوم و بای بی بیان بنماید و در قلب و در خطه علم او کتاب غایه ان علوم از جمله  
ملحدان و جاهلان بیاستد و محبت من هو مظهر بالماهر ظاهر بالقلب و محبت است او که که  
پاک کننده است ظاهر بدین را از کسایت و دل خود را مستغول دارد و بقیه ها ناسد و عدم  
نشان مذهب حق و صواب عبت من استعلی یعویب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه و محبت  
من ایمن یعلم ان الله اخم مطلع علیه کیف یعصیه و محبت من یعلم انه یموت و یدخل فی القبر  
و حقه کیف یسأل من فی الناس و یقول الله لا اله الا الله حقا خلق محمد عبده و سولی او اه او  
یکما شق پاک و یکدل و نه کجاست یکسو خند و فکر و پیرا کند کجاست چون بنده اندک خود  
هم بر موی زمین جدا بر آمده کجاست پس اگر بر چشمه خراش از خاکدان بجا اعتبار و محبت  
بر کردنی و این سر زنده بنای دینی با پادشاه انسان و خیر و سبیل اخر منرا که کجاست کجاست  
و می نادی که در این ایام مهلت خود را مطلق بیاس غفلت سازی و یکب بعد از اخلاق و سیم  
نام نامیت او و فتنه بیکان شست شومانی و شست و در دیوان اشتیاق کردانی انهم انما خلقنا







وقف کتابخانه مسجد اعظم

اهدائی میر محمد حسین علمداری

شماره

۶۰۱

فهرست

نام کتاب	
تاریخ ثبت در دفتر	۱۳۵۴/۷/۲۳
شماره سری	۲۰۰۸۵
شماره منصوص	



شما ای که این امور جزایست او زیاد غفلت و شهر و اینده را افسی بدید باطن را که کند  
فی در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بود در کار عالم  
بنده را در اصل خلقت کافر خلق نماید تا دنیا شود تا آنکه شود بدین دوست دارد و خود  
منصف بد کرد و انفس خداوند عالم او را مبتلا سازد و بگریز و چون پس قلبش قس کرد  
و خلقت بد شود و دلیلی غلیظ و غش او ظاهر می آید تا ایل کرد و پرده اسر خدا صیلا  
کرد و در مکتب کرد و اسیر او دست بند دارد پس مکتب معصیت های الهی کرد و عبادت  
و فرمان برداری را دشمن دارد و بر مردمان بدین نیاید و از ظلم و جوریات سیر نکرد  
پس سوال نمایند از خدا بنعم عافیه و نیکو عافیت را ای مردم دلیس و افکاران و عیال  
کار کار کاران سگزاران و دلیس و زارم از راه کرم برانکارم سرگشته مکن مرا از این پیش  
بنای همی بیا بن خویلی و در داد و دین است اسیرم سگزار که نشسته لب بپریم غفلت نموده ام ز کرده  
خویلی و دشمنم تو نمکنه در پیش خود اسقام بعد خواهی تو مید مکن مرا الهی یا رب کمال  
عز و جلال و آنکه بعد از آن ناهت کز آب و سوکن اتویم و از کف خلیس ششیم چون  
اجل شود کل و کبر موی کی و لطف تقصیر دوری که شود بهار خیر چون سیر برادرم از زمین سر  
انعام کی مراد را ندیم از این رسول هاستیم پس بجایینه ضمیر و شکر و طاعت جلوا و رفت  
و بود بیکان بیابا باطنان چون روز روشن و آشکارا که از این باب بصیرت و در خردمند  
محمود بسیار در رفیق و در پای غفلت و سیر نمودن صحرائی بر خوار جلال که ای بسیار است  
هووس و عاقلان از جام نوشی باده اطاعت مله هووس که باندک نزل او کانی چه صد و صفت  
و خطائی در هر عذاب برده و کانی و خطایان حکم کرد از حضرت و ناری در آمدند از انجده  
حضرت انوب ۴ از عیب بن سینه مرویست که از مردمان اسیر کار و یکس ترا از انوب ۴

بعد تمام سوار شام از سهل و جبل در نظر او بود و او را کاه و کوه سفید و شتر و اسب و استر  
و یاغیان از اسامان اشجار از حد تجاوز نمود و پانصد جفت کاه و گشت داشت و بر هر جفت  
علاهی از خود موکل کرده و چهار صد غلام شبان و ساریان داشت با هر هلالی زن و غریزند  
و بخیل بسیار و زن و حبه نیت او ایم بن یوسف و از او هفت پسر هفت دختر داشت و هر دویست  
و یکصد و دوازده پسر هفت دختر و در حسن و خلق برتر کمال سیده بود و عارف و صلاحیت از  
پیش بود و بر در ایشان بغایت مشفق و مهربان بود و هر سال خود را وقف بنیان و فقر کرده  
و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت بود و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحبت بدن سپری  
کرد تا که بجهیل از جانب و بجهیل نزد وی آمده او را خبر داد که ای ارباب بخت سگزار که در رفت  
سگزار و حکم سگزار که احوال تو منقلب کرد و وقت محبت و نوا کردی بدین پیش رفتن سبب بازی  
مبدل شود ایوب ۴ در نزد چون رضای دوست چنین است باکی نیست و هر چه مطلوب است  
بنایت و بنای نیکوست بیکان ابدار که اندیشه دوست بر ما شکان سوخته باران در  
اوی شکر نعمت چون هجوم کند کاه بیکان کان طلبند و فریاد و سپاه محنت چون غلغله نماید  
اشتابان طلبند تا خبر بدی نرسانند در بعضی از کتب ما و ما و ما که ای فرزندان آدم بدان که آسمان  
خزانه فرشتگان است و جهت خزانه خود و سلطان و سینه های احرار بحبان غریزه اسرار است  
و دمای دوستان مابین اندوه و غم و منزل شکسته و دوست میدارم پس ای در دین شکسته  
با من مله هووس و از شکست غمناک و محو غم شکست دل شکسته اند و دوست چون دوست  
دل شکسته میدارد و دوست در حق یقین از او بصیرت نفوذ است که از حضرت صادق علیه السلام سوال  
کرد که بلیه که انوب ۴ بان مبتلاست چه سبب بود در موی لغت بسیاری بود که حق بجای  
با حضرت انعام و فرموده بود و حضرت سکران نعمت را چنانچه ابدا و استیلا و در وقت



شیطان را از اسبابی که میفرستد تا بفریبک هر چه راه داشت مدعی شیطان با معانی بالا رفت  
و شکر گفت ای پسر بد که در الواح سماوی بسیار عظیم بنشکرده اند تا آنکه در بدست تو و با نعمت  
عظمت بالا برندی پس تا این حد از غفلت مستعمل گردید و گفت چه کردی ای پسر بدی این شکر تو  
میکنند که نعمت فراوان با او داده اگر او را عروم کردی ای پسر بدی که با او عطا کردی و هر آنکه شکر  
نعمت خدا را نکند پس اسلطان بر روی او تا بدی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد و شکر  
و بی الا با شیطان رسید که تو را اینها و فرزندان او تسلط کردند پس شیطان از آن  
فرمان شاد گردید و بر مدعی فرمود اندر حال غفلت که ای پسر بدی که شکر را داشتی و اهل کسب کرد  
و هر یک که اهل کسب و محنت شکر ای پسر بدی که شیطان گفت که مرا برین اعتقاد تو  
که هر سوختن و از شکر و محنت ای پسر بدی که شکر را گفت و هر که کار مرا به کوفتند و اسلطان  
کردن و چون رخصت یافت کوفتند از او و هلاک کرد و باز ای پسر بدی که شکر را نداشتی و کرد  
اگر چه هیچ نباشد بدینانه به معنی چون تو دارم و دیگرم هیچ نیلند پس شیطان گفت  
به هر که کار ای پسر بدی که شکر را نداشتی و ای پسر بدی که شکر را نداشتی و ای پسر بدی که شکر را نداشتی  
کردن پس خطاب الی او و رسید که تو را بر بدت اسلطان کردم و پسران عقل و دیده های او و بدت  
و دیگر غیر از فل و دیده و زبان و کس و او که تو را در اینها تصرف بدت چون غفلت تو و حلت  
یاقت بر سر تمام فرموده اند که سباده رحمت الهی او را در اینها و محال شود میان شیطان و این  
اراده کرده است پس از آنکه معلوم کرد خدا از آن مخلوق کرده بود و در سودنهای او پسر بدی  
که از سر تا پا بسوی کجراحت کرد و بد از سباده رحمت الهی او را در اینها و محال شود میان شیطان و این  
مدتهای بسیار و این محنت و از آنکه در حلقه شکر الهی کو تا به شکر تو تا آنکه کرم در بدت کس  
تواند شد و بر تیر و مقام شکسائی بود که چون کرم از بدت متعجب بر رفت و میرفت

و بدین

و در بدت خد میگذاشت و میگفت بر کرد عیوضی که خدا تو را از آن خلق کرده است و غفلت تو  
شرافش بر رسید بر نه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیف و در هر شهر  
انداختند و زبان حال ای پسر بدی که شکر را نداشتی و ای پسر بدی که شکر را نداشتی  
ایمانی که در بدت بسیار غم عشق تو را بجزارد و در تو در میان دگر و عده که در بدت  
افتاده بود و چهار هزار بود و در شکر و حمد و خیر و سب و میرفت و میگردید و طلب علفه میبرد  
و از برای او و در چون برای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بدت  
میبرد و شکر تو فرزند تو میبرد و در وقت سب و میگردید و در میان اینها که در بدت  
بودند و در کوههای بودند گفت بیا بید برویم نیز در آن بنده مبتلا شده از او سوال کنیم که بنده  
باین برای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشعبار شدند و بجانب آنحضرت رفت  
گردیدند و چون بنزد آنحضرت رسیدند استرهای ایشان دم کرد از روی بدی که از جراحات  
آنحضرت سالم بود پس فرمود آمدند و استرهای را بیکدیگر بستند و پیاده بنزد آنحضرت آمدند  
و در میان ایشان جوان کم سالی بود چون نشاندند گفت که شما را از این میبارد از کنا و حق خود  
که ما جزات نمیکشیم که از کناه تو از خدا سوال کنیم که سباده اهل کنا کند ما کنا ندارم مبتلا  
شدن تو اینچنین بدی که هیچ کس را مبتلا نشده مگر بکناهی که از ما پنهان سباده ای که گفت بفرمود  
بود و کادم سوگند میخوردیم که او میداند که هر کس طعمای خود را میبرد که بدی ایضی را با خود  
شرب کردیم و هر کس مراد و امر پیش نیاید که هر دو طاعت خدا باشد مگر اینکه نصیحت کردیم این  
طاعت و اگر بر سر شوار تو بود پس ای جوان گفت بد حال شما که آمدید بنزد پیغمبر خدا و او را شکر  
کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت بر هر کس که از اینچه را غفلت بدت است چون ای پسر بدی  
دست به عبادت است و زبان حال فرمود و ای پسر بدی که شکر را نداشتی و پسران از آن دل



که محبت شناسد خون باران که رود از بی در میان هم صحبتی در غمت شناسد  
 بر پیش دلم تاب توانی غمتا نشان کین ذوق بجز کام جوارحت شناسد بر ایوب  
 باز در کار خود مناجات کرد و گفت پروردگار اگر مرا خست سخن گفتن و خصم کردن  
 بدی هر آنکه بخت خود را عرض خواهم پس حق تعالی ایوبی فرستاد بنزدیک سر او را از  
 ابرو صدمی آمد و گفت که تو را خست آنقدر دادم و هر چندی که داری بگو و من بیشتر  
 بنویزم یکم پس ایوب کمر داشت و بد و زانو را آمد و گفت پروردگار مرا اسبابی  
 مبتلا کرده که هیچ کس از این مبتلا نکرده بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دوام مرا  
 پیش آمد که هر دو طاعت تو بود اختیار کردم از آنکه بریدم من دشوار تر بود و هر  
 کو طعمای بخورده ام مگر بوسه سر خوان خود یعنی حاضر کرده ام آنرا که حمد نکردم آیا ترا  
 شکر نکردم آیا ترا تسبیح نکردم و تنزیه نکردم پس از او بریده هزار زبان ندا بارید  
 که ای ایوب کسی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی و رزقی که مردم غافل بودند  
 و تسبیح و تکبیر و حمد الهی را آوردی و رزقی که مردم بخت کردند و تو را طاعت  
 محبوب تو کرد ایندایا منت میکند از من بختا چیزی که خدا را در آن بگوئی منت  
 آمد از غیب بایوب ندا هستی از گفتن خود هیچ آگاه نیستی این شکوه سر او را  
 خلیل گفت که ای درگاه جلیل بی تأمل سخن بگو تا ببینم بخت هر قول تو را خدا  
 پس ایوب گفت از حال گرفت و بد همان خود انداخته و گفت بد گفتیم و تو بگوئید  
 و هر نعمتهای و طاعتها از توست بد را درم بفرماید بدی باد که از ضرب خنجر  
 و شمشیر و سنان هزار و صد جوی خون چون اشک در بدن کان شیعیان سبلا  
 روان گردیده بود ای شیعیان تأمل نمایند که ایوب هفت سوره خنجر و خنجر خنجر

اکبر رفتند

اکبر رفتند از آن حضرت پنج پسر علی اکبر و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر بودند باشد باشد  
 پانچ پان و یک پسر و یک نیم و از آن ستم مخالفان بعالم بقاد رفتند روایت و اینها  
 روایت مجده نفر از اولاد و اقربای و اهل بیت آنحضرت را آن ظالمان بی شرم و حیا  
 در پیاد آوردند و بانگ ناله و افغانا میخواندند و هلاک میخواندند از دل در دنان و بطار و افلات  
 میسازند جز خود سپاس الهی جزوی ذکر نمیفرمود بلکه در سر و دست که فو الله ما را بیت  
 مکتور فقط قد قتل ولده و اهل بینه و اصحابه از بط حاشا منده و با اینکه نظر میفرمود  
 و یکطرف جوان پاره از طرف دیگر اسیران اشکبار و از یکطرف فرزند ملیل و پاره از طرف  
 دختران بی خویش و بیار و از یکطرف در وی ایشان از خود جدا بودند و کوفتاری اهل  
 در دست مخالفان اشرار را میدادند جبین مبارکشان از زده نذلل و انکسار و زمین می خورد از  
 برای مجده و شکوه حضرت پروردگار و روایت آنحضرت در وقتی که جماعتی از کفار  
 از برای شهادتش بیائش آمدند در آنوقت روید که پروردگار و روایت آنحضرت  
 در وقتی که جماعتی از کفار آوردند و گفت خداوند بعد خود وفا کردم تو البته نیز بوعده  
 خود وفا خواهی کرد اندک آنکه ای حسین دل خوشدار که ما نیز بوعده خود وفا میکنم  
 و بعد از آنکه کاران شیعیان شمار ایشان را بشماریم که تو را ضعیف شوی امام حسین فرمود  
 الآن طأقی الموت حال دیگر مرا بر من کوار است پس بید نظرها و تفاوت مراد صبر و  
 ابتلا را مشاهده نما و متواتر حسین را استنباط از این کن که در حق ایوب جناب اندیش  
 الهی میفرمایند آنکه کان عبدنا شکورا و اهل بیت و حضرت امام حسین میفرمایند که آن  
 اصطقی آدم و نوحا و آل ابراهیم و الاعمران علی العالمین در ذریه اعقابها من بعض والله  
 سبع علم و قل لا استسلم علیه احوالا الموت فی القربی کما کان کنیز خویش  
 توانائی مالدی دهدم لحظه شکستای که شد ز حکایات کربلا گویم که شیعیان  
 خبری نیست غم نبالا گویم مرا که نیست بدلت قوت چنین گفتار چگونه واقع گردید که



می نمود که اگر شمع بود روی نمود بنکوبت نشسته بر زمین پس حالت خواهان مجبور  
حسین از کشته شدن بخواجگاهات در کوب بالا نمود منظور حسین پس عرض حسین  
بفرمانده از آن لحکم کرد که شاه شهلا و نیز باران کند بیکدفعه چهار هزار کافر پس بسوی  
آن امام حسین و یو کوبه و بنای عالمین انداختند و آنحضرتان نیز هار از اهل درگاه خدا  
بر روی و کلو و سینه مبارک خریدند سپاه ظلم ز تو بیخ این سعد لعین درآمدند و حمله  
از بسیار زمین در آن چهره موج بدینال بیکد بیکد کشیدند در آن محبط بنظر آید حمله کردند  
یکی زینیه بر آن طعن بیکوان میزد یکی بیکوان ضربت سنان میزد یکی خنجر بیکوان  
خنجر میزد یکی بر بیکوان زخم میزد یکی بیکوان میزد یکی بیکوان میزد یکی بیکوان  
بیکس خنجر بیکوان میزد و با اجماع آن نامردان بجهاد مظلوم داشتند که بکوه و دریا  
گرفته چندان زخم و جراحت کاری بود که بر روی پرواز اوج سعادت بود  
بال برآورده بود بروایت حضرت صادق علیه السلام بغیر از زخم نرسیده شتر و شتر  
و زیاده از مقدار جراحت نرسیده بود که مقدس آن حضرت با فتنه و بویابند بیکو مجموع  
جراحتهای که از بقیه و نیمی و شمشیر شریف آن امام کبر رسیده بود هزار و نه صد جراحت  
بود از آن خرید زخم بیکوان آن شاه که روز شتر عصبان ما کند بخواه و جمیع زخمهای  
آنحضرت در پیش روی مبارکش بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود و از آن بدینان  
تفاوتی نداشت و جرحها در سید و چون از بسیاری جراحت آن صدر زمین مستند اما  
مانده لطف توقف نمود تاگاه ابوالحسن و جعفر ملعون نیری انداخت و بپیشانی خود آن  
مظلوم آمد چون بنور کشید خون بر روی مبارکش ریخت غیر از آنکه شوره این گفتگورا  
بخون پس شست شورا خضاب و خون سر و کلو را بدین تو آورد و بدین ظلم عدل را  
گفت خداوند ای پسر و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکنم تو در دنیا و عقبی

ایشان را

ایشان را بخوای خود برسان پس جامه را بر داشت که خون از چپین پاک کند تاگاه بتر زهر  
الودی که شتر شعبه داشت آمد و پیوسته بکشتارش که صندوق علم ربانی بود داشت  
امتحان پس که کند متول بیکان بلا سینه را که دل فاطمه و جان علیت پس و غلالت  
بسم الله و بالله و علی سلمه رسول الله پس روی با آسمان کرد و ایند و گفت خداوند انو  
میدانی که ایشان کسی را میکشد که امر و زبیر روی فرزند پیغمبری بغیر ازینت چون بنور  
کشید خون مانند نوار و آن روان شد خون را بکف مبارک خود میگرد و بجانب آسمان  
می افکند و بیکطرف از آن خون شریف بر میکشد از آن روز جز شوق در آسمان زیاده شد  
پس کف از خون بر گرفت و بر روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده چند  
نزد کار خود را ملاقات خواهم کرد و چون ضعیف و مستولی شده بود بارای حرکت نهاد  
لهذا آن خلاص را بجا و مقتدای جمیع عباد پای مبارک را از کار کشیده و بر زمین کوبید  
اقتدار بلند مرتبه شاهی صدر زمین افتاد اگر غلط عرش بر زمین افتاد اگر غلط شمع  
روزی قیامت بجای مسکن کرد زمین ماری را چون بهشت این کرد و امیستاد در آنوقت زمین  
کوبید از غلالت خود بکوبید و عباد از روی از او خواست که بگوید که و بگوید چنانچه نشستی در شرف  
فغان زجرات کفار یا رسول الله لوی کبک نکونار یا رسول الله کشاده دیده و بنکر کرد  
دیده کبک غریب بی کسی و بسیار یا رسول الله کسی نماند بغیر از حسین و دیگر فرزندان کجاست  
حیدر کرد یا رسول الله بخلق نشسته اطفال شیر خوانده رسید زلال چشمه سوار یا رسول الله  
کل حیدر زهر است این قتاده بخال بخون شکست در جگرش خوار یا رسول الله سری کبر بر سر  
بفرش زهر میدادی ز خاک معرکه بود یا رسول الله ده دیار غریبی چگونه بمیابد اسیر  
عاجز بیمار یا رسول الله مرویت کرد در آنوقت آن بیکس بهر طرف که نگاه میکرد غمی از روی می  
دید نبود بر سر آن تشنه کام غمی ندانست جز بیک پاره پاره دلاری کسی که خون در  
شت اشک جاری بود کسی که سوخت بر آن زخمهای کاری بود کسی که بر روی بدینان آن



لوقت بمی که تا آب دهد مغرب فرمود که ایام میکنی و میدانی که من کیستم آن  
خواجه گفته که تو ایستادم و ماد تو فاطمه زهراست و پدر تو علی نقیست و جد تو  
محمد مصطفی است و تو ایستادم و پدر و اجداد من پس کو یار و یار خان جناب زینب خوانون  
با این مقام منورم بودای شمرده و در غایت یکدم نظر کن بهر خدا پس خواجه را ده بدو ده  
مغربت هر مقدس او سرور از بدک مهر مطهر شد جدا کرد و بر او بیت دیگر خدای سر  
انحضرت را از بدک جدا کرد و فاطمه را است که هر سر ملعون شریک بودند اگر چه شان  
و شمر خلیل نبود و انحضرت در آنوقت میفرمود که و اجداد و ابوالقاسم و ابیافا  
اقتل عیشتان و ابی علی المرتضی و ابی فاطمه الزهراء انا لله و انا الیه راجعون و در آنوقت  
زمین کو بالا بلور آمد و آسمان بر خود طپید و غلغله در سلکوت افتاد و دلوله از  
از اهل بیروت برآمد و در غایت از ایشانها متفرق شدند و وحشیان از سکناهای خود  
بر او کشته گشتند و دریاها موج حریت بر آوردند و ماهیان خود را از دریاها بیرون  
افکندند و فرشتگان در هوا ناله برداشتند و جنیان در نواحی کو بالا الوای ماتم آمدند  
و حال غم بر سر دوستان رسول الله بخت شد و غبار ماتم بر سر مولد اران خاندان  
بتول بغیر از حریت بخت شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم  
یکدیگر را نمی دیدند و گمان بودند که حال عذاب نازل میشود زمین بلرزه در آمد  
سپهر شد پستاب خود غلغله افتاد و در جهان خراب همی ز حال سوتیان  
در کون شد که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد همین در شب آن روز مه  
خوف نمود و یکباره ناله شد از سینهها بخرج روان فلک سیاه شد و در آه ماما  
آه و امیضا چون خون ز خلق نشسته و زمین رسید جوش از زمین بدو و در غایت  
پوشید رسید فزید شد که خانه ایمان شود خراب از پس شکستهای بارکان دین رسید

خداوند

خل بلند و چرخان بر زمین زدند طوفان با آسمان و غبار زمین زدند باران غبار  
چون غباری میسازد که از زمین بر تو فلک هفتین رسید و رسید آسمان که مبارک است  
شود از یکدیگر جدا و آتش بر زمین رسید یکبار جمله دهم کرد و بنیل زد و به  
این خبر بعضی کردند و شین رسید شد آب سلسیل چهره از غریب رسول او و انطس  
بیهوشتین رسید بر شد فلک غلغله چون نوبت خروش از انبیا بخت روح  
الامین رسید که این خیال غلط طارکان غبار نادان جلال جهان افزین رسید  
هستند ملا از چهره بی زات در لجلال او در دست هیچ دلی نیست پملال پس شرف  
شیعیان که بر سر و پشته رتبان از بهر آن شاه تشریفان زاری و نوحه کران گویند  
جوخ دود بود و زهر ختم ظلم مشرقی که دشمنی طلب از کل خلق عالمین این ندا شنید  
از خلق جهان بر بلند زبان بنشیند خلعت برفتند و غنای حسین جستان را چون زد  
ساخت ظلمت را عیان بگویند در آتش کرد نیرو و شمشیر و نشان که رجعت در عاشورا  
بخال کو بالا جمله سنگین دلال از کل خلق مغربین و غایت گلستان می آید و ظلم تاریک  
نوبت آن شاه مظلومان حسین که در درو خیمها انضای اهل جفا آمدش رفت و دع  
خواهران با وفا بر سر برد و بر دست فرمود آن امام هم عامر هم بدم نوالفقار  
نقاب بدین منصب دین را در رجعت داد و بیمار زار هم و سبب کرد و در بهر اهل خواهر  
ای علیل ناتوان باش بر این بیک که کو بالا نا شهر شام جای باب مهربان بدو بنیست  
و گفت ای خواهر از اشک من ای سیه پوش جهان ای یادگار کوکین باش جای مادر  
ای خواهر برای کودکان تاری بر و زنده دهم رسول عالمین بشوم اکنون شهید  
بنی ان ظلم بزید سر جدا از یکدیگر قطع این جیل او دید این بیان زن مرکزین شد  
عیان بر همه خلق جهان افغان راه شود و شین خیمه آن محور عالم بهم پیچید شود ناله



و امر تا بدند بیای جنین آسمان شد نیکون جهان در بای خون از ملک هم از ملک  
رفتند ام سکون چون قدم بر روی بگذشت آن شاه جهان کو و جغایان بزرگان  
تا فرات هیچ از ایشان جوابی آن امام راستین استماع ننمود و جز افتل و آفتاب  
و انجا رسید تبع از قد بر کشید بهرین آن شاه درین کشتن آن قوم شد بد هشت  
هزار و ده هزار از آن کو به پشمار کشتن آن مهر نیز مشربین این سعاد و  
چهره بدش آن شجاعت بانند لشکر خود را که ای اهل ضلال از فرض عین از جفا نیز  
نمید نیز شمشیرش زدند از نشان بر سینه و بر چشم حق پیشینید نیز باران شایه  
آن سر زمین زن ناکسان بی از خنجر و از تیر و شمشیر و سینه بکاه و نیز صد پنجاه  
زخم از ظلم کین کشتند بر رخ پاک و از ای حسی زن کو به بیجا اندلان دشت  
و بلا کشته صد جان از جفا جسم شاه کو بلا دیدند صد بار خشکیده هم جوی  
روان سین و با هر دو لب بدکان خود حسی ناله از آن چنان برخواست که گوید  
گشت از جدی از نفس هم از فوق فری فریادین شد نیکون از روی زین جا کوفش  
بوزمین سر زهر سجدین کرد کار عالم و نغمه قصه ایوب برایت ایست که ایوب  
گفت با خدا با تو عالم السر و الخفیة که من هرگز شب خواب نکرده ام که سر بریده باشم و  
اطراف و جوانب من کوسه باشد که بانها طعام نداده باشم و هرگز پیرهنی نبوشیده ام  
تا آنکه دانستم که مردمان برهنه اند که اول ایشان را پوشانیده ام و اگر در مرد و در حضور  
خصوصیت که رند و یکی از روی غضب و دشمنی سو کند خوروی من کفاره آن سو کند  
دای و هرگز در حضرت تو عصیان نورزیده ام اگر غریب من در اینها ضایع بوده است  
و امثال امر می تو بجهت دیگر این قول تصدیق من کن و غلامی که شاهد باشد بر  
قول من بنمای جبرئیل آمد و گفت ای ایوب رفیق محنت بآید دعا کن تا از دار الشقای

ملفت

ملفت المی غایب و رسد ایوب دست برداشت و طلب شفا نمود و منور این آیات را دای نمود  
از بار که شد دل سکینم بیت بار بچه خود را که بر کوی دست اندام آخر و انجا بدست  
داند کوست انچه را باید هست پس دعا فرمود این طریق قولی و ایوب از ناله و ربه ای  
سنی الصر و استادم الی احین یعنی ایوب چون بخواند برود کار خود را بیا بکند و بعد از  
و بجای و سختی و نوحه و نوحه نوحه بختند کانی الی کیند حق غللی و حق ایوب علی نبیا  
و علی نوحه و نوحه که انا و جدناه طابوا پس آید ای منی فقر منای آن باشد چه شکایت افغ  
نشان بی جویست کویم از چند و چه یکی انکه مردم زبان طعن بر او در زده نسبت خطیبت  
بد و میداند چنانکه کفشتا و تابان نبیا و ده این دعا که در بجهت بی صبری از بیمار  
و با آنکه از شحات شیطان و بجای عظیم باور رسید که نزد وی آمد و از روی فرج و شادی  
گفت ای ایوب بدی که چندین سال عبادت خدای خود کردی و آخر تو را این بلا مبتلا  
ساختی اگر بیکصد حق کنی تو از این بلا برهانم و هر مدعا که داری تو ام ایوب از رخ ابلیس  
شکایت کرد و ناله و بگری و از حسن بصری منقول است که هر چند بیماری ایوب شد  
میافت و منتظر بدید ایوب در صبر و شکی افزید و رحمت و جبر و رحمت کاری  
او هیچ و دقیقه و نیکو داشت ابلیس بعین چند آنکه خواست بجهت و تبلیس در صبر و شاکر  
و خند نتوانست با ناع خود مصیبت دید گفتند قوی پیشوی ما و انچه ما را اینم را  
اسباب ضلال و مکر و حیل از تو تعلیم گرفته ایم انچه ادم را با و فریب دادی چه بود گفت  
بوصیل زن وی جواب داد گفت ای ایوب سلوک کن گفت مرادی صواب نمودید  
پس نه دعا آمد که در سری ایوب چیزی می گفت با امر الله شوهرت کجاست گفت  
بیمار است و مدت مدید است که از شفا ما و غیب شد و من از این سبب و بنام و علاج  
در دوا نمیدانم بی نیکو شود هرگز مرغ شادی در گلستانم همیشه از بیم غم شکفتن داشت  
بستانم ز بس بود کار خویش کردم که بیهوشان چید کالی در گلشن بدیختی از چال کو بیام



چون دید که در اظهار اندوه و غم و غصه خود نمود گفت تو باید آن مال و جمال و فرزندان  
کنون هر چند در کار تو توبه بشود و از این سخنان میگفت تا رحمت بگوید در آمد پس  
گفت ای روح خواطر جمع دار که من علاج این را خوب میدانم اگر بپذیری اینست و حق  
گفت آن چیست گفت این که بفرستی آن بستان و بنام من فریاد کن تا خدا و بر اعانت دهد  
و هر بیماریهای وی زایل شود و رحمت گفت خوب است آن که بفرستی و بدادش به تو دایم  
آمد و گفت یا نبی الله تا کسی در این محنت بسر برد و این رنج کشی مری آمده معالجه  
کرده و این قصه را باز گفت ایوب و بر گفت ای نافع عقل آن شیطان که دشمن خداست  
میخواهد تو را کافر سازد و اید بس و بد که نبی بلیس او بوسند انداخت آمد بر صورت مرد  
صاحب جمال بوی پادشاهان براه بی نشسته بود و رحمت آمد و او را گفت حال شوهرت  
چون است گفت بغایت بد بود و گفت مرا بپشناسی گفت نه گفت من خدای رفیقم و آن تلف  
مال و فرزندان است و بیماری وی من کرده ام چنانکه مرا گذاشته و خدای آسمان را  
میپرستد اگر مرا بکشد کنی همدم و دفع از او بودم و مال و فرزندان با و بازدم گفت  
در این امر مشوره شوهر کار نکنم گفت اگر این کار کنی با ایوب بگو بگو بگو طعام خورد و  
دادا بسم الله نکوبد و در آخوان الحمد لله تا از او خوش شود شوم و بر او شفا دهم  
و حق تو ایوب آمد صورت حال باز گفت ایوب بر و خشم گرفته گفت هر روز هر روز  
با ابلیس که دشمن خداست در سخن بوده و کوشش میجو و داشته بخدا سو کند و الله بخدا  
مرا از این بیماری شفا دهد تو احدی خوب تو نم از تو برو و بگو تو من میا چون رحمت  
تو ایوب می آمد وی تنها ماند و هیچکس نبود که از برای وی چیزی بزدایی میباید  
و بیماری نباید روی بر زمین نهاد و گفت زبانی متنی الف و گفته اند جهت شد  
بیماری چنان ضعیف شده بود که بفرش نماز قیام نتوان نمود جهت این مضمون این  
مقاله بیان داند بلوه عشق تو را خوار باشد و طره دوز تو اکتاد باشد هر که بخند

دفتر

ز دست دوست مخوش هر که بنالد بیار بار نباشد و از جهت سستی قیام عبادت  
بکلمات ربانی متنی الف و زبان کشوند بواسطه شدت مرض تو بد بعضی از نبات  
بیماره کی در چیزی زبانی کسوی خود را بر پل و بر غمت و از برای او فونی خود ایوب  
بر این مطلع شده و از برای متنی الف و کشید و در حقانی سلمی از امام جعفر صادق  
نقل کرده که چهل روز بوی وحی نیامد این اسباب بجهت این بود که در کفر و سحرگاه  
بواسطه ملکی و بشری از بارگاه الهی خطاب مستطاب با و می رسید که ای بار ما بگویند  
ایوب بدو دفع شوق این بر سر کوه بلخیان می کشد و بان بیماری خوش بود و در کفر  
روز که مرحمت بر رسید بجهت این خطاب بر او فرستاد فریاد بر آورد که رب متنی  
الف و در لطایف حق مذکور است که جی میل بوی آمد که چرا خواوشی گفت چکنم بفر  
صبر جی میل گفت بلا در خزان حق بسیار است و نوظاوت آن نیاری از حق تعالی غایت  
طلب ایوب زبان بقول این متنی الف و کشید و در دایت آمده که در زبان بیماری  
ایوب اطراف بیمار می آمدند و از او دعا و خواست میکردند و شفا می یافتند  
و در آن وقت جو خود را دعا کنی گفت مرا جی مانع بشود که مدت هشتاد سال در  
گذرانیدم اکنون که چند روز در محنت باشم دفع آنرا بحق تعالی دفع نمایم علی  
عاضه عشق را داد و در دایت طلب کننده درمان در دایت نامریت کسی که از شر او خود  
عشق و ایوب نیست هر بار که آتش شود شرف است حق تعالی چنانکه این طره و استوی  
داد نادعا کرد و اجابت فرمود فاستجنا له فاستجنا ما من ضر و ابتلاه و اهله  
و مثلهم معقم من عیننا و اوز کوی للعالمین بدین پس اجابت کردیم دعای او  
پس بپریم ما آنچه با و رسیده بود از رنج و عطا کردیم او را فرزندان مانند ایشان  
با ایشان یعنی دو چندان با و گواست که بجهت بخشش و انعام از تو بد ما بد و عظم  
بندگی برای پرستندگان ناصبر کنند و بدلهای ما چنانکه او کرد و جزایا بند چنانکه



ایمان هر چه که یافت جمله از با جانان یافت از آنکه که بگذشتن توان دید و از آنکه  
که بگذشتن توان یافت آورده اند که چون ایوب در وقت اشتداد بیماری خواست  
که بقضای حاجت خود دعا و اولاد است کوفته بیاوردی و اینجا به نشاندی و بوفتی چون تا  
شدی و از دادی تا او بیامدی و او را بمل خود بردی از روزی که روز شفا بود و عادت  
خود را بر او برد و بارگشت منتظر آنکه ویرا و از حد حق تعالی را اینجا با یوب و حی فرمود  
که اگر کسی بجلل هذا مغسل بارد و شراب پای بر زمین ندانند و ندانند و ندانند و ندانند  
شد با مر الله سبحانه و تعالی از اینجا غسل کرد و جمیع امراض ظاهری و باطنی را از بدنش برد  
و بگویند رسید که پای بر زمین زد چون بر زمین زد چنانکه آب نیکی روان شد چون  
او را بیا شامید امراض باطنی و نیز از بدنش و او را قوت و جوانی و جمال باز آمد  
بر وجهی که بهتر از اول بود شد و حیوینیل حله از بهشت بیاورد و بر او پوشانید  
ایوب بر سر نعل رفته بنشیند چون وقت از دادن دیو شد و در چه پوشان شد  
که ملائک عارضه بیاورد و داده است بیامد ایوب را ندید که یار زبان حال بدین  
مقال منزه بود کجائی ای علیل تا تو ام بفرمانت شوم دردت بجانم کجائی ای  
محل رخ زاری محل غمت و درد فکارتی فدای زخمهای بهشت است بفرمان دو  
چشم اشکبارت بر بالای پشته نگاه کرد مردی و دید در ست جوانی از او پرسید  
ای مرد بیمار مرا ندیدی که بکجارت و او را چه شد ایوب گفت آن بیمار چه چیز تو  
گفت شوهر من گفت اگر او را به یقینی میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که سالهاست  
با هم میباشیم گفت صورت و شکل او بگو میباید گفت در جوانی بنویسم اند گفت  
ای در چه منم شوهر تو حق تعالی بر من منت نهاد و بیخ و ام از من برداشت پس دست  
بگذرد بگو کردند و از غایت فرج بگو در افتادند چه طریقی زان خواب بیدار کردند  
و شادی نفرین بیاورد کردند بهر کس غریبی ساز بود داشت بهر روی نوزاد داشت

و هنوز در

و هنوز دست در کردن بگذرد داشت که حق تعالی مال او مضاعف آفرید و در روزی  
که در هر بعد از خود جوانی ایوب می و شتر بیاورد و و امیانت که حق تعالی او را و زنده  
گردانید و این توان داشت از این عبد الله و از این بنیاس نیز و اب است که حق تعالی جمیع  
اولاد و اموال و مواشی او مضاعف بوی داد و بوی سرخ و سبزه بفرستاد تا مبلغ نوزده  
بارید و احقاف آورده که سه شبانه روز در جوانی سراب اومی بازید و در حدیث آمده  
که نظر آب غسل می یکید ملی زین سند ایوب از ابد است جمع میگوید روحی آمد که ای یوب  
در من تو را استغنی ساختم گفت خداوند این آریدن من که محل ایندا و امتحان است جدا شد  
این را بگو که بگو است الفقه ایوب در فکر آن سوگند شد که در باب رجه خورده بود و می  
آمد که دست از شاخ درخت بکشد بعد از مدتی خوب باشد و در دم بند و بکشد و زنده نماند  
راست باشد و روی بوی برسد و الله به علم جفای امور مجله ام که فکر نماید در احوال  
اینکه که چگونه باندک تر از لای در هر من عتاب حضرت جل و علای می بند می باید که نه شتر  
و راست نوبت که باده غفلت و غفلت در مسند جهالت و در رفتن در جاه منواب و پوشنگ  
عمایت و وقت پیرو می نمودن از باب هدایت از انبیاء و وصیاء و احباب است و منقول  
شد که تحصیل جمع سرخ و زرد اموال این دنیا و بدین و نقش نمودن بر صحف قلوب محنت زبان و  
دارد که مایه هلاکت در امر دین و دینت اند از برای این عاریت سری زبون و خود را مورد خطاب  
منطاب حضرت جل و علای نمودن بایه انجمن آن ماخلقناکم عبدا و انکم البنا لا یزعمون  
الهی الی الله انفسا با السوء اتان و الی الخبیثه مبادرة و یما صیل مولعة و بظلم  
نسلک ی سائل الله الله و جعلنی عملاک اهون هالک کبر العلل طوبیة الاملان منها الشتر  
بخرج وان منها الخیر تنع مباله الی اللعین و الله مولوة بالعفلة و الشهو شرع الی الحویة  
و تنوفی بالثوبه خداوند اینها را بابت بحق از ضیای اولیای که بگذرد از خطای محبت  
بحق اهدان عبادات بدیدار از کوم بنکر کویا فلم در جور او بگویش و شما دین مالی را بیاورد



زانها خطاهایان کردان و خواب غفلت بیدار کردن زلوم دشمنان بی باک کردن نامیش  
 زلف سوی طاعات چنانچه ملاقات مناجات و مخلوقات عالم اعتراف کور فرمایش و بلا اول  
 خطایش کن و در اول صبر و صحت نماز که نشان رحمت در چشمش نشان باران ندامت غایب کور  
 ای صاحب کرامت نقش رحمت و در بلا بخش و نشانی نور و ضیاء بخش بدو ان مجاز  
 ثبت فرمای تو است بر کرم عالم ادای نقش را خان پای کوبلا بخش شهادت از کرم او  
 بخش چه دارد کوبلا نور همنی بخشنه از غیب او احسنی چه در دنیا عزا و احسنی است حزن  
 زدن کار احسنی است و نشاند و خورشیدش نورش است غریبان شهنش چون فرخ من است  
 و هم کن نور حال غریبش مجاز و سازند که بدایش دعایش مستجاب از رحمت خاص بحق فاع  
 اسکا و اخلاص در ملت معصیت کاران و زبونی و زشتی ایشان و در عرصه کاه بخشنه  
 معنی هر ادم از ایمان او و ایمان و غیر ایشان بلکه در حضور هر ملائکه و جنان و غیر  
 و لا ملاجی ایشان بعد از رسول حضرت پروردگار عالمیان از شرف معاصی ایشان الله تبارک  
 و تعالی فی سوره یوسف و الذین کسبوا الذنوب جزاء سینه بمنلهما و نوصفهم ذلله ما هم  
 من الله من عاصم کانا غشیب و جوهم قطعاً من اللیل مظلم اولئک اصحاب النار هم  
 فیها خالدون و یوم یخسرهم جمیعاً ثم یقول للذین استکروا مکانکم انکم و شرکائکم فی النار انکم  
 و قال شرکائکم ما کنتم ابا انما یغیدون و کفی بالله شهیداً بیناً و بین کم ان کنا عر عبادکم  
 لغافلین هنالک یلوکل نفس ما سلطت و ردوا الی الله مولیهم الحق و ضل عنهم ما کانوا  
 یفتررون حاصل مضی آنکه خاک ایشان کوبه و هوس و هوا چون اطفال و نفس پرستان  
 این خرابه دنیای مال و بهایم معنیان انسان صورتان چون مصنوع نقاش از نقش و  
 و مثال و سایر آن حقیقت کوه شهوات از سر کشی نفس تماره و طغیان او مانند حبیب بود  
 حبیب و وصال و محبوبان از پر و از اوج سعادت معارف و عبادات چون مرغ بی پروبال  
 و خربیداران متاع معاصی و شر و در خیالات چون جهال را اعلام آنکه کلبان اموال بخند

معنی

معاصی را جزا معصیتی که میپوشانند ایشان را از لباس خویشی و مملکت و صاحب  
 موبشان را از عصمت خداوند رحمان و سیاه و ظلمانی کنند است و مملکت ایشان چون  
 بنهای ظلمانی و داج میاند قلوب کافران و این طایفه را محل خلوت و باران است  
 جهنم است که مشتمل است بر آتش سوزان مباد آنکه او کس را نکند خوار که خوار او شد  
 کاردت دشوار کورت عزت دهد و ناز میکی و کون چشم حسرت باز میکی و دردی  
 و که زنده کور دایم هر بنیکو کار و بدکار و پس میگویدیم از برای مشرکان و جفا کاران که شما را  
 در محل خزان معصیت خود قرار باشد بنیکو کاران را از ایشان جدا ساخته و دور  
 می نمایم و در درجات عالی خزان عبادت مستقر میگردانیم و ایشان را و بکوبه خطا  
 کوره میگویند که نبودید عبادت کننده مر خدا و اگر ما عبادت می نمودیم زنده بودیم  
 بود یک سیاه کور سیمای رؤیت و آینه هر یک ز کارد و ز کارها جمع شد تا کور  
 شد اسرارها کوفندان و در بر یک نوری آن افریناید او باشد جوی و آنکه هر جوی  
 بصد پیدا شود این سفیدی بر سیر و سوا شود عن ابی عبد الله الصادق قال  
 ابی عبد السلام یقول ما شئنی انفسی للقلب من الخطیئة ان القلب لواقع الخطیئة فانما  
 به حتی تغلب علیه فیمیر اسفله اعلاء و اعلاء اسفله حاصل معنی آنکه هیچ ناسد کند  
 نیست مراد از کناه و نافرمانی خداوند جل و علا بمخفی که قلب را معاصی واقع میشود و قول  
 نمی شود آن معاصی و در پی و زیاده میگوید تا آنکه در را میپوشانند پس آن دل را سرنگون  
 میگرداند که اعلی او اسفل میشود و اسفل او اعلاش میگوید الهی سینه ده اتق افرو  
 دل دینی در ده سوزد بر آن سوز هر آن دل را که سوزی دل نیست دل انزیه خود جز  
 آب کل نیست کرامت کور در ده در ده در ده در ده در ده در ده در ده در ده در ده در ده  
 شعله برده زبانی کن بلفظی اتق الود و کافیت خداوند عالم که گواه میباشند میانه ما  
 و شما آنکه ما عبادت پروردگار عالمیان کردیم و لذا و تان درم و دنیا و غیره را که معبود شما



بودند ملغان را حاضر کردند کان بودیم پس از ایشان محل دریافت و به خود دل هر نفسی است  
جزای آن اعمال را که در دنیا مرتکب و مشغول بوده و بخدا دهند ایشان عادل و غیر  
ظالم است و چه بسیار بدست جزای بدکاران و مغتربان خداوند عالمیان در عقاب اعمال  
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی علی را نشان در میان خود و خلفش  
فرمود است و یغیر و نشان نیست هر که متابعت او کند مؤمن است و هر که انکار او کند  
کافر است و هر که شک کند در او مشرک است و ایضا از حضرت روایت کرده است که اگر انکار  
امیر المؤمنین کند جمیع هر که در زمین است خدا هر را عذاب کند و در اخل جفتم کند و باین  
مضمون احادیث که دلالت نماید بر اینکه مشرک و کافر کسی است که غیر بر او علی بن ابی طالب  
کویند بسیار است و در مقام مناسب آن ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله و مفسود از  
و هم مجلس در مذمت اهل معاصی است لهذا حدیث دال بر سوء حال ایشان مناسب است از  
انجمله روایت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی حضرت  
عیسی در سیاحت شهری رسید که اهلش بودند و استخوانهای ایشان در خانه ها و بر  
راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعد از اهل هلاک شده اند زیرا  
که گوشت خود مرده بودند یکدیگر را دهن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که بخیر  
بدانیم که قضیه ایشان را که چه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود به عیسی که ای روح  
الله ایشان را ندان تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای شهر پس یکی از ایشان  
جواب گفت که پسندای روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه شما چه بود گفتند هیچ  
عاقبت بودیم و شب خود را در راه و بدیدیم عیسی رسید که راه و بدیدیم که گفتم در راه  
چند است از آنکه بدانند باها کوهها از آنست که عیسی فرمود که چه عمل شما را چنین حال  
انداخت گفتیم که بنای شما چه مرتبه رسید بود گفت مانند جفت غنل ما و شکر که هر  
که هرگاه ناو روی آورد شاد میشد و هرگاه پست میشد غمناک میشد و فرمود عبادت

طاعت

طاعت شما چه مرتبه رسید بود گفت هر را حال که ما را مانع نمود و میباشند طاعت ایشان  
میکردیم و نمود که چه سبب نوزد میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که ایشان را طاعتی  
در دهان گردانند و ملکی چند در نهان غفلت و شدت بر ایشان موطند و من در میان  
ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا برین فریادت پس من بموی آنجا بودم  
بدانجا رفتم و بینی سم که در جهنم پیغمبر عیسی باصحاب خود فرمود که جواب گردید و  
روی از پلهای وجود در آن جواب سلامتی پس خبریت بسیار بود از جمله و چه  
الهی حضرت عیسی ای عیسی فرمودند که در حال سبک غریبنا فرمائی من میکند و در  
پنجورد و عبادت عیسی میکند پس را میخوانند و در نهان و پله ها و من دعای او را  
میکم پس باز بر میگردد و بشنود که خود را با من غریب میکند با غضب را من غریب میشود پس  
سو کند و بخورم بذات مقدس خود که او را بیکم گرفتنی که مغرب و کوی کاهی نداشته باشد  
و بناهی عیسی من نیاید بکی میگردد از آسمان من و از زمین ای عیسی بگو سنگاران بنی  
اسرائیل را بخوانند مراد حال آنکه حرامها را درین بغل خود گرفته اند و بنهار را در  
نداشته اند یعنی الهام فرزندان و زنان خود را که بت خود گردانیده و آنها را پورهای  
خدا اختیار میکنند بدینست که من سو کند خود را ام که هر که را بجا نداشت او بکم و این  
حال که را بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا برانگیز شوند تحفه از هم  
نکند یکی در سینه افکار ط سانه کل بر نباید کوشه دستار ط مالب آورده بهر به نکشاییم  
باند عیسیان میزند نافوس استغفار ما پس اگر انجام کار این و عتاب حضرت پروردگار  
چنین نرسد از است که از برای عاقلان و انار چشم و روح از حلال و حرام روی  
و در حقیر اسباب عیش و طربشان صد گونه و در و بال اندازی عرض خود بری که  
عرض ایشان حاصل شود و آب روی خود بر روی نااسبای مدار ایشان گردد و در  
بازار مجتشان دین را بدینا فروشی و در پیمودن شربت خوشگوارشان گاهی



وهرنگی روزگار نوشی جامه خود را بیدنای دری ناچاره حایر ایشان دوخته شود  
و کار آخرت خود را خام کنی تا آن ایشان بخت کرده بلکه جامه خود را بر بدنای دری  
ناچاره ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام کنی تا آن ایشان بخت کرده بلکه  
در خود و کار بقا بیکر قبل از توفیق بشکند ای خداوند که زاده این دل پر غبار کرده بایات  
دلسوز و احادیث غم اندوز نمای چون ای کلام حضرت خداوند در بیان آدم را نکند  
من بطوی التوبه بطول الامل و بوجوالآخر بغیر عمل ای و لا آدم مباشر از کسائی  
که ناخو اندازنده اند توبه را بداری اما لایمانی و باین حال مبدوا در جابت  
مباشند و در آن بیکر عمل بنکو کاران از ایشان صادر گردد که راستی زیانت را در  
توبه آن نسیر گناهت نقد بود غرق در بای گناهی نابکی در معاصی و وسای نابکی  
جد تو تو آدم بهشتی های بود قدسیان کردند بهر و سجود بلکه چون کرد کفیندش  
تمام مذنبی مذنب و بر هر و خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی  
ای در سببه و بقول قول الزاهدین و بعمل عمل المنافقین و مباشر از کسانیکه کلامها  
در فساد و سخنها و عنان مانند زاهدان سینه جاک با فساد و راستند و لکن عمل  
و کردارشان صد طعنه بر منافقین و اشرارند تا آن حلو چیست این اعمال نوحیه  
و دای شال تو این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود حاصل سیر از لباس زین  
و اوجیهات ای کج نهاد این در بیت مشنوی آمد بیاد ظاهرین چون کو با فریاد خلل  
و نلکان فقر خدا عزوجل از بیرون طعن زنی ابیا یزید و زینب و نلک میدارد  
نلک میدارد یزید و زینب از این جبهه ناپاک و این عصای و شان و مشوا که  
ظاهرین که هست با باطل یکی در بهشت جا باشد اندکی و مخالف شد و نیت یزید  
و زینب با یکی سرنگون ان اعطی لم یقنع و ان منع لم یبصر مباشر از کسانیکه اگر نعمت الهی با ایشان  
و در اصرار فاشده گانند در مقام قناعت و فریاد و با باندازه دراز نمایند و اگر مبتلا

کردند بفر

کردند بفر قناعت و منع و بوی از نعمها در مقام اوصیا و اولیا خود را در بونصر و  
و شکو بیکداند بود این حلو و ان آدم تو شست از لوح تو کل نام تو هیچ بر کونست  
مخوده ای لثم حوفا لوق علی الریب الکومیر و قناعت بیکر در کج صبر بند خود  
بیز از سبک آن مردی یا مریا بآخر و لا یفعله و ینها عن الشر و لا ینتهی عنه و مباشر  
از کسانیکه در این بختی نصیحت نمایند و خود از این و خود از این لباس هاری باشند و  
و نهی از بدیها نمایند و خود مرتکب کردند آنرا عرفان الناس بالشر و بشون انفسکم  
ای شده ز ایمان و امانت بوی وین تو قانع زیانت کوی قوس نداری که فناء نیست  
هست شرم نداری که خدا نیست هست و حجت القضا الحین و لیس منهم و یبغضون الذین  
و هو منهم و مباشر از کسانیکه لباس محبت صالحان و بنکو کاران در بونمایند و از  
و تقوی ایشان درون خود را خالی دارند و باید کاران که عداوت بندند و خود  
از کردار ایشان مرتکب کردند بار بچشم که دامن خود را دامن دامن تری  
باز در دامن خالم بر سر جهان کرده ام امروزه فخر بچهره و پیش تو سر بردارم نقلت  
که شیخ چندی بغدادی در روزی در نو استاد خویش عبد العظیم شد و او را عکس یافت  
گفتی استاد این اندوه را سبب چیست گفتی بپروردگار عیاری افتاد مدتی بود  
که مرا از روی کوزه نو بود که آب میداد و گفتم چون سرد شود بیا شام در بوز زبان من گفت  
که کسی در خانه مانیت که بازار در کوزه بگیرد هنوز این سخن نگفته بودم که یکی از شکو کاران  
در آمد و کوزه پر آب کرده پیش بهار بغایت شاد شدم و بپروردگار عیاری گفتم و آن کوزه  
بر طایفه نهادم آنرا و داد نارغ شدم خواب بوس غلبه کرد در خواب دیدم که حوری از  
حور بیان بهشت در خانه من آمد و حله از نو پوشیده و تاج مرصع بر سر نهاده نورانی  
او شعاع آفتاب را علیه میکرد و متحیر ماندم و گفتم ای حوری بدین حسن و خوبی و لطافت  
از آن کیستی گفت از آن کسی که از روی کاسه نو نکند و آب سر بخورد این بگفت دست بندد



کرد و کوفه را بر داشت و بر زمین زد و شکست از خواب در آمدم دیدم که کوفه را شکست و آب  
 بخت و عود ناپدید شد پس ای بنوا که در دنیا بجا نوبت باشد سهل دان و بلباس نوبت  
 حلقان از برب فکر عقیده و در بار خجسته خلاصان کردن از معصیت شست خود را که چهر  
 و ظاهر بخالت در ایشان بوده باشی تا بن آدم ما من بوم جلد بلا والا از غنا طبع  
 و تقوی با بن آدم تذبذب علی ظهري و مصبر فی بطنی با بن آدم تذبذب علی ظهري و غلب  
 فی بطنی ای اولاد آدم هیچ روز نازه نیست مگر اینکه نیاورده باشی طمعه تر که در و گوید  
 ای اولاد آدم راه رفتن تو در نیست و جمع قرار تو در شکم من زمین عالم در دنیا نشسته  
 رفت کردی زمین تمام غم افکن نوات چون بتریزی خال میساید رفتی فرزند آدم  
 مخالفت و معصیت الهی در روی من مینمائی و عذاب کرده میشوی در شکم من عن بهاء  
 الدین از یککه معصیت فرمودم چنگ و زبیری که زدم شیشه تقوا بوسنت اهل السلام  
 از مسلمانی من صدق کشیدند کفار و زنگ با بن آدم انانیت الوجد و انانیت الوجد  
 و انانیت الظلمه و انانیت الهون و انانیت العقارب و الحیات فاعرفی و لا تخزینی ای  
 فرزند آدم منم خانه و حله و تنهایی و منم خانه و حش و بیقراری و منم خانه طلعت و  
 تار یکی و منم خانه ذلت و خواری و منم خانه های عجزها و ملرها پس نا که در روی من  
 راه روی علاجوی از بوی نعیر من تا و زار خراب و امکدار اول فطرت که بد بلامدی از  
 سر فرود بلامدی عاقبت کار کار از بخاری از هر شک نیست که نهاده ای این  
 اکنون که و بند چیت و بن هر امیزش پیوند چیت هر که مشغول پیش رهنم  
 ره تو خدا است پای فدا در غولان مدار روی بد پیغوله نههای آرزو  
 اندل سودانیت طاعت پیغوله نهانیت خیر قدم نه بره و شکان روی سوار آمد  
 خفتگان یاد کن از هر فراموش شان نکته شتوار لب غواموششان پوشده شان  
 پس ز غمار استخوان کحل بصیرت کن از آن سرمدان منزله شان پس بنده سنانند

کوب مراد

کوب مراد بیک پس ای عزیز سعی و جهد نما که نام نامیت در دیوان مشرکان ثبت  
 نکرده و نکته سفیدی قلب را پای مال مسا که معاصی نکر دان و جور بیان و ظلمان  
 بساطین جنه الخلد بزه دای مفروش و از جام باره منافق سیرت و منقذین  
 مینوش که شاید فی الحقیقه مصلحت این کلمات نباشی جریع دولت من بفرست  
 اگر کویم مسلمانم دروغ است چه از لاف بنان تبار بندم چه بر خود نصبت این کارم  
 مرا که چه شمار سجده کار است که در دشت دین پیشا راست از این تسبیح گفتن شریک  
 که از هر عقدا صد هفتاد دارم بسوی قبله هر که میکنم رو بودیم یکسور و بعد  
 سو چه سوبت نیست اصلا روی دارم از این و جبر است و جبری و سیاهم نذر این  
 کاری نکرده دارم که ضعف معده سی روزه دارم حسابی از غاف و نکرده ام نیست سقا  
 طاعت بکر نکرده ام نیست چه سود از نکرده آن پر خور و خواب که ندهد نکرده را بد  
 دم آب محو آن دون محسک را خدا دوست که از اساک دارد نکرده را دوست  
 دهان مهر ناکوردن نهاده زبان در غیبت مردم کشاده قرار نکرده باشد از زمان  
 سود که لب بند و بکشیانی کف جود مرا نفس هوا پناز دارد هوای نفس زبیر دارد  
 بیل نفس است دامن کی جانم چنان بر فعل خود دامن فشام پس ای عزیزان اندکی  
 بخودای و در تحفیل و ما حصل این سفر تفکر نمای و با خود بیندیش و بدین که اگر  
 در دنیا لاف شراکت زنی چون سر در منترکان که آخر کار دایره مدار این پر کار منتهی  
 نماند نکرده و از تحفیل این معاصی و شرک زیان حقیقت سود نما جو عجب جبار آسمان  
 و زمین غری و از حاصل نکرده و اگر هزار مرتبه جود و صلوات بر سر خود  
 کشانی نفسی بیکر بانی جلیل علی الاطلاق حاصل ننموده و اگر سر کوب با نفس شقی کردی  
 جز تحفیل بد جات و مقامات مغرور خود بر نیانیدی و بعظمت الهی از غبار



و معیت تو فعی و فیری حاصلی است که پس باب یابود و قطب را و ندی و حق الله علیها  
بند خود را پس عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر لعنه الله که در میان  
نیز عمر آمدند که بگو فلهای آسمانها چیست و گشت آنکسی که قوم خود را تو ساند و نه  
از حق بود و نه از حق و پس بیدارند که این بدان پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در  
در هم خلق شده اند و چه میگویند دراج و خر و س و اسب و دراز گوش و وزغ و هوج و  
دقت فریاد کردن پس عمر با خبر شد و سیر بر افکند عمر بن عمر خود بنور زاری  
نیار و جهل غیر از شرمساری پس در بجانب حضرت امیر المؤمنین کرد گفت ای ابو الحسن کان  
ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را ندانم پس امیر المؤمنین متوجه علمای یهود شد  
و فرمود که من جواب این مسئله را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توراته گویم در دین تبار  
آید گفتند قبول کردیم پس فرمود که فلهای آسمانها شش است که مردمانی که  
مشت باشند عمل و بسوی آسمان بالا نمیروند و گفتند کلید آنها چیست فرمود که گواهی  
لا اله الا الله محمد رسول الله است گفتند که ای است قبری که با صاحبش راه رفتن فرمود  
که طایفه بود و در فتنه یونانی را فرو برد و در ریاهای هفت گانه او را گذاشتند گفتند  
آنکه قوم خود را اندازد و نه از حق بود و نه از حق فرمود که مود و چه سلیمان بود که با مؤان  
گفت که ای مؤان داخل خانهای خود شوید که با مال نکنند شمار سلیمان و لشکرها  
گفتند خبر و ما را از پنج خبر که بر روی زمین راه رفتند و در هم خلق شده بودند فرمود  
که آدم و حوا و نوح و صالح و کعبه و ابراهیم و عیسی و موسی و صلوات الله علیهم پس از  
از صدای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید یا حق علی العرش است و خر و س میگو  
از که الله با غافلین یعنی خدا را یاد کنند ای غافلان و اسب میگوید اللهم انصر عبدا  
المؤمنین علی عباد الکافیرین یعنی خداوند را یاری ده بنده کان مؤمن خود را بر

بند کان کفر

بر بنده کان کافر خود و حمار لعن میکند بر مسلمانان و تمغایان و وزغ میگوید خدا  
بقی العبود المسیح فی حج البحار یعنی تنزیه میکنم بر دود کار خود را که مستحق بر سینه  
است و تنزیه میکند او را در میان دریاها و هوج میگوید اللهم العن مبغضی محمد  
وال محمد یعنی خداوند لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علایا تنزیه بودند پس  
و تنزیه بودند و شهادت گفتند مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و گفت یا علی  
اخر در دین فغان من افتاد از تو السلام در دین من نیز افتاده است و یکی گفت  
دارم که بکشد و بگوید ما ندانم که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمانان منم  
حضرت فرمود که هر کس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و  
سبصد و نه سال مرده اند پس خدای ایشان را زنده گردانید قصه ایشان چگونه بود  
است پس حضرت شروع کرد بخواندن سوره کهف آن عالم گفت قرآن شمار من بسیار  
شده ام اگر عالمی خبر دهد بتفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و  
نام سکا ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خبر  
داد مرا محمد که در دین منم شهری می بود که آن را افسوس میگفتند و پادشاهی صالحی  
داشتند و چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید پس چون  
پادشاهی از پادشاهان نادر که او را افسوس میگفتند شنید که در میان ایشان  
اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و از آبای  
خود گردانید و در آن شهر قمری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود  
و در آن مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع و در هزار ذراع از یکین  
صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا بر پا کرده بودند و هزار قندیل از طلا



آویخته بود بزنجی های نقره و بخوبی توپین روغنهای افروخته اندازار و در جانب  
انجلس مثل دوزخ مقرر کرده بود و چون آفتاب طلوع میشد مجلس راوی تا بیدار  
غروب و حتی ساختن بود از طلا که با بایهای آن از نقره بود و با انواع جواهر درخشان  
و فرشهای عالی روی آن افکنده بودند و از جانب راست غنا و هشتاد گوی میگذشت  
که از طلا ساخته بودند و بر وجهی برقع کرده بودند و امرای عسکر و سلاطین دولت  
او بر آن کرسیهای نشاندند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد گوی میگذشت که از نقره  
ساخته بودند و بر سطح بیا قوت سرخ کرده بودند و پادشاهان دوم بر اینها می نشستند  
بر بخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس در این وقت بهودی بر حجت گفت  
بگو تاج او را از چپ و ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او را از طلای مشکین بود  
و هفت رکن داشت و هر رکنی مر و از بد سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای  
تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزند پادشاهان گرفته بودند تا  
های دبای سرخ و زرد و کجایه های جریو ایشان میپوشانیدند و تاج بر سر ایشان  
میگذاشت و دست بر غنای و خلایق آنها در دستهای پادشاهان میگرد و عودها  
طلابت ایشان داده بود و بر بالای سر او ایستادند و شش غلام از ایشان را  
و زبر خود کرده بودند و نفر را در جانب راست خود باز میداشت و نفر را در جانب  
چپ بهودی گفت نام آن غلامان چه بود فرمود که شش غلام که در جانب چپ ایستادند  
نامهای ایشان بلخا و مکسلینا و منلینا بودند و آنان که از جمله جانب چپ ایستادند  
مهریس و دوزخ و شاد و یوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره  
میکرد و هر روز در صحن خانه خود می نشست و امر از جانب راست و سلاطین در  
جانب و آفتاب و می نشست و شش غلام داخل میشدند و در دست یکی جای بود از

نقره که در نلو

انقره که ملو بود از کلاب و در دست شش مرغ سفیدی بود که متعارف رنجی داشت پس جوان پادشاه  
نظرش بر این مرغ افتاد و صدای میگرد پس آن مرغ پرور از میگرد و در جام کلاب غوطه میگرد و در  
جام مشکین میخلطید تا غام مشکین ایال پرور خود بر میداشت پس صدای دیگر میگرد که آن مرغ  
پرور از میگرد و بر بالای تاج او می نشست و بچه پرور و بال او بود هر روز سر و میشتانند چون  
پادشاه این احوال را مشاهده کرد طعنان و تکبر از باره شد و دعوی خدای کرد و سر و صدای  
فرز طلبید که او را بجهت کند و افرای پرور و کارای او پس هر که اطاعت او کردند و بار  
عطاها میکرد و خلعتهای بخشید هر که اطاعت نمیکرد او را میبخت تا آنکه هر اطاعت او  
کردند و در هر سال میدی مقرر کرده پس در میدی از اعیان خود بخت نشسته بود و بر  
و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند تا گاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد  
که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک رسیده اند و از استماع این خبر گلبدین  
مضطرب شد و گفت که تاج از سرش افتاد پس بلخا که در حدیث سن بود نظر کرد بر روی  
و در خاطر خود گفت که اگر این خدای بود چنانچه دعوی میکند گلبدین نمی شود  
نمی نویسد و بولد غایب از او جدا نمی شود و جواب بخوفت اینها صفات خدا نیست  
و آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می شدند و در آن روز بخت بلخا  
پس طعام بنکونی از نوای ایشان میپا کرد و چون جمع شدند طعام خوردند و بلخا گفت  
ای برادران فکری در دلم افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن  
باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای بلخا گفت بسیار فکر کرده ام در این آسمان و  
کفتم که غفتر را چنین بلند کرده است بی سنون که در زمین باشد با علقه که در بالای  
آن باشد و کما آفتاب ظاهر در غایت روشن در آن قرار دارد و کی درینستاده است  
او را بتارهای بسیار فکر کردم و در پس و کفتم که اینها هم که در آستانه روی آب  
مواج و حبس کرده است از آبگوها که نگر و در در اعرف نکند و بسیار فکر کردم و خود



که مرا فرید در شکم مادر مرا عتقاد داد و قریبت نمود پس باید که اینها را هر راقی  
 و ندی می گفته بوده باشد یعنی دینوس و نیتا و مکر نلو شاه پادشاهان و جناب  
 زمین و آسمان پس آن جوانان دیگری برای غلبه افتادند و بوسیدند و گفتند  
 تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما چه باید کرد پس رجعت غلبه از میان  
 یکی از باغهای خود فروخت به هزار درهم و در میان استین کرد و اسبان خود را  
 سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند غلبه با ایشان  
 گفت که ای برادران و نشانت که فقر و مسکینی و شفقت برای اخوت اختیار  
 نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آید و پیای خود راه روید  
 شاید خدا از برای شما از این بلی که مبتلا شده اید بپایان و از این سختی فرجی  
 گراست فرماید پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از باغهای نازک  
 خون روان شد بدو خادم بعلی کسی باد که از برای خدا پوسی خرج من قوتی حنا  
 نقاب ترف بیرون آمد از نس که مبادا در صدد آرد پس او برآیند و اعتقاد از آنها  
 پیمود تا اینکه خود را به بیابان کو بیلا رسانید و اعتقاد و کوشش خود جوهای خون را  
 کجکاری شمشیر و خنجر و سینی و نی و بدک مبارک خود جاری نمود و میفرمود پروردگار  
 چون نداده توانست هم این بلاها سهلت و با اینکه ملاحظه میفرمود از طرف بدنه  
 بدنهای باره بازه جوانان خود را میدید و از جانبی زنان بی تار و پا و خود را کشته  
 سینه هم و از کتف و شکم و خالکان و بخور میبرد و بخت بد مبارکش میدید که هزاره صد جوی  
 خون روان گردید و باین همه ملعونی بنده بر پهلوی مبارکش بنزد و ملعون دیگر  
 نیز بر شعبه و سینه مبارکش وارد میسازد و ملعون دیگر عمودی بر فرقش میزند  
 که تمامه مبارکش را بران خون میگرداند و اگر چه احتیاج گفت آن شفقت از برای ایشان  
 بدنهای خود را آتش جهنم بر جان خود خریدند تا آن حضرت آن بلاهای بی پایان را

انبوی نغز

از برای شفاعت ایشان و شعبان و جسم فانون خود میداری نمود و قوتی حسین  
 چشم غناک از خان دین قنار و خاک ندریدگی بدست و بگو از قریب شاه  
 و نیز و خنجر و فکر زنان و خواهران بود اندم هر یاد ایشان بود میگفت بجایند  
 تا آن از دیده چه سبیل اشک دینان کی بار خدا بروی خنجر کن رحم بر امت پیر پس  
 تفاوت حال و سرشت طبع احوال را بنا فکری و بعضی تفرقه دارد احوال حسین مستقر  
 و از منظرش مطلع سویدی عن مولانا الباقی عن ابیه علیه السلام و انما نؤمن  
 و نعت عیناه حق تسبل علی خذ فمنا سنا من اذی من عد و نافی الذنبا و اوصافه  
 بهامر الحلق امام محمد باقر و بزرگوار خود یعقوب آل محمد حضرت سید الشهدا  
 امام زین العابدین روایت فرموده که هر مومنی که در محبت و ابتلائی ما از شما  
 ما اشک از دیدن کاش جاری گردد تا اینکه سیلان کند بر رویهایش چنانکه از آن  
 او را در منزل راست گویان در بهشت برین ما و اهد هر که نالد و غریبی بینان  
 باشند اندر کشتن فرودس مهتان حسین و در وادار این باب و در این قول و این  
 ایشان بسندهای معتبر بسیار از ابو حمزه و مشند روایت کرده اند که گفت روزی چند  
 حضرت صادق و قم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه امام حسین اشاک چون من  
 شروع کردم حضرت گویان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت بگریست تا آنکه صدای  
 او را از خانه آن حضرت بلند و روایت دیگر که بآن روشی که در پیش خود میخواند و گوی  
 میگفتند جوان و چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای زنان آنحضرت نیز  
 از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که شعری در مرثیه حسین بخواند  
 پنجاه کسر اگر باند بهشت او را واجب میشود و هر کسی فقر را بگوید بهشت او را  
 واجب میشود و هر که بیست فقر را بگوید بهشت او را واجب میشود و هر که پنجاه فقر را



بهشت او واجب میشود و هر که یک کسر بگوید بهشت او واجب گردد و هر که شش  
بخواند و خود بگوید بهشت او واجب گردد و هر که او را گوید نباید خود را بگوید  
بهشت او واجب گردد و در روایت دیگر فرموده که هر که آنحضرت را بیدار آورد و از  
دیده بقلید بر مسکوب چهره کند سواب او بخداست و خدا راضی میشود از برای او  
سوائی بغیر از بهشت ای شیعه بیاورد بده خون جاری کن و خون جگر و دیده کلای  
کن چون او بیدار گوید که بهر حسین او را تو باشی خویش باری کن امر زکی که دیده  
نور دارد در چشم دیده آب کوئی دارد فریاد آورد سر از خان محم کی بان ز تشنگی محشر دارد  
فایک ما یا عین بعد الذموع علی المحبوم الظاهر المرغوب بالحبیل و ابک علی الاجنا  
ملفی بلا کفن لظلم آل الدعی و المحشر الجبل ای چشم اگر اشک دیدگان تو در مصیبت اب  
نشان تمام گردیده خون دل جاری غائب غلمی که بوال محمد سید دان خود گردید  
استخوانهای سینههای مبارک ایشان بود بسم ستوران گوید که ای چشم بر جسد هان  
که با کفن بر خال گوید بختی بودند و این ظلم صادر گردید از اولاد زنا کاران و طایفه  
حبیل که آن اذکر است نفسی مصاب اجتنی بطل فوادی و المناهی تغفل هرگاه متذکر  
میشوم مصایب انا بان خود را دم بددم می بیدارم و بواعضایم افتد فاطمان  
قلبی بالهموم ملاقه و باب سرود القلب بالهم مقفل منزلهای دل من محل هموم  
شده و در فرج و شادی بروی دل من بقبل اندوه بسته شده و لم انشها بفت  
الحسین سکنه تشریف انما هو من نسل فراموش نمیکم و خمر حسین را در مانی  
که میگویند از عهد خود سؤل می نمود ابا عتبا ما لا اصانع فنجوا و ما بال قوتی بالصوم  
قتلای عمر چه واقع شده مر طفلان ما را که مجموع ذبح شده و مردان ما را که هلاک گشته  
شدند ابا عتبا ما الجوا فی سلبوا و ما زینا حتی نهان و ما زینا ای عمر جوانان ملا  
بوهنه کردند و جوانان را ذلیل و خوار گردانیدند ابا عتبا هذا الحسین علی الثری سلب الدن

من حوله

من حوله الظهور بحمل ای عمر ای حسین پدر منست که بی و با حقان بروی خاک افتاده و مرغان  
بر بالای او پرواز میکنند آه کدام بد از شیعیان را ناب شنید مصیبت تشنگان وادی  
گوید است که بشنود و در محمل توانست نمود و کدام سینه طاقت نگاه داشتن آه در زمان شام  
آن بیکسان تواند بود کدام چشم است که قوه نگاه داشتن سیلاب خون دل تواند نمود  
پس ای شیعه باران حسرت اندوخته بود بده کان بر صحرائی داناان خود جاری نما و گشتند  
خود را بختاب دل بختن در مقام تشنگان وادی حسرت بباری کن ای شیعه در عریان  
جامه پاره کن ای که بر بغیر و جگر شک خواره کن ای فاطمه ز فیر و دل آید آفتاب  
و حالت حسینی شهیدت نظمان محققان که از جگر و قاعی خون نشان و محنت و بدای  
بی پایان بعضی از اموراتی است که بعد از شهادت آن حضرت بطور آمل و قاهر است  
و در اذرفتن و الجناح بی صاحب بترد ایشان و سایر احوال و افعاله در آن حال و بخت  
این واقعه غایب را باین طریق است بروایت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق  
روایت است که چون سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدمی شنیدند که امروز بدلا  
بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قیام آل محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر  
و سینه شمار از غم و اندوه شفا دهد این المطالب بدم المقتول بگوید بایا ابن احمد هل  
سبیل فلفی یا و انت عمل الله فربک و ادعنا بک بسیار از آن لشکر بفرج آمدند گفتند  
خاوند عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم که جمیع چون خبر شهادت آنحضرت رسید و  
حساب کردند آن صدا بشنید و مدینه ظاهر شده بود که در درون آنحضرت شهید شده بود  
پس حضرت فرمود که چون انظار را شهید کردند در میان لشکر عمر سعد شخصی بیدارند  
و نعره زد مردم او را منع کردند و جواب گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت  
رسالت بنهاده صلی الله علیه و سلم ایستاده و نظر میکند باحوال شما و باستان زمین  
و سینه رسم که نفرین با اهل زمین میکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان



ایشان هلاک کردم رسول هاشمی با چشم لیسان سزاده خون فشان مدتی میدان چهره بیند  
من بآن حسین را بخون غلطیده آن نوری در بین و می رسم که افغانی برآورد نفس و آسمان  
از جلا آورد پس آن بدجنان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا  
منتهی شدند گفتند خدا سو کند که آنچه را بخود گویم همچو ناله بگوید اگر کسی بخود گویی که هر  
بند بد کنی کس نکند جان تو آنچه بدست خود کنی و سید بهترین جوانان بهشت را  
برای این زیاده و لذت ناکشیم پس هر آنجا با یکدیگر بیعت کردند که بر این زیاده خروج کنند  
و کردند تا باده نه غشید را و گفتند ای نوشوم کی بود آن فریاد گشته حضرت فرمود  
که جی بیل بود که در حق میبند هر آنکه بفره میزد که در جهای آن کافران بسوی جهنم بود  
میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده کرد و عذاب ائیم  
ایشان در آخرت باشد ای شیعیان جهنم نماید و در کسین بر سید جوانان بهشت  
که او را بالشتند و جگر و شکم گوسه در سجای که بلا مانند گوسفند سر بریدند و گوسفند  
بر او و اهل آسمانها و زمینها بمقتضای اجبار وارده و لا اذ انما اطهار و از آنکه  
روایت از این فولاد که روایت کرده است از مردی از اهل بیت مقدس که گفت خدا سو کند  
که ما اهل مقدس و نواحی آن در پس روزی که حسین را شهید کردند دانستیم که آخرت  
شهید شده است و او گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلخی را بر نداشتیم مگر  
آنکه در برابر خون ناز به جوشید و مانند خون شد و در خون ناز از آسمان بارید  
و در میان شب شنیدیم صدای ضایعی را که ندا میکرد و شعری چند که آنها این اشعار  
بود بیت از جواب آن قلت حسینا شفاعت حبه بوم الحساب آیا صبر دارند آن  
که حسین را کشید شفاعت حبه حسین را در قیامت فلا والله لبس لهم شفیع و هم  
بوم القيمة فی العذاب قسم خدا که شفیع از برای ایشان خواهد بود و ایشان در روز قیامت  
بعذابهای دردناک معذب خواهند شد و قد قتلوا الحسین عکم جور مخالف حکم

اللهم

کتاب و بعد سبک نشد آن سید نور و در انجام خود و جانوران بسو حاکم نشد کار حسین  
مخالفت با حکم کتابی که مشتمل است باینکه لا اسلام علیه اجر الا الموت فی الغریب  
و کشند بهترین سواران مع کبر شجاعت را و بهترین جوانان و بیدار هر حاجت را و  
نه روز آفتاب گرفته و بفرمود می آمد و شانها در روز پیدا بودند چون اندک رفتی  
گذشت خبر رسید که استای ظهور آن غریب آثار در روز شهادت جگر کوشش رسید  
ابرا بود است کشند کوفیان خلفی را که فاکتور پشت فلک و بار غش است و از آن  
و در این باب و سید معتز از جیلد مکینه روایت کرده است که گفت شنیدم از شیم  
نار که از اصحاب عیدر که از بود گفت خدا سو کند یا در سبکم که این امت فرزند به غیر  
خود را شهید میکنند و در محرم در ششمان خدا این بدیدار گشت خوانند و این است  
که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را خبر داده است مولای  
من امیر المؤمنین که بر آن حضرت خواهند گویا آفتاب و ماه هر چیزی صحن و شیان  
صحر و ماهیان دریا و مرغیان هوا بر خواهند گویست و زمینها و دریا و حارثان  
بهشت و سترگان آسمانها و مومنان و انحر و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها  
و ملائکه خلقتان جهنم و حاملان عرش الهی از آسمان خون و خاکستر خواهد بارید  
از این غم نه همین عرض و سما بگویشد کاهل عالم از نایا ناسر بگویشد آفتاب  
و ماه عرش و کوس و لوح و قلم در غم شاه شهید که بلا بگویشد در هوای آن لب  
محرم از آب فرات ماهی اندازد و مرغ اندر هوا بگویشد اینها کشند و هر مصطفی  
دانی کنان اولیا و اتفاق مرتضی بگویشد در حضور جنتا الفر و من حوران سر  
از برای خاطر خیر النساء بگویشد نوح غری غم فرزند بمان با صد نوا جی و نل و نوا  
خلد و نظر بگویشد پس گفت واجب شد لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه واجب  
شد است بر آنها که بر خدا خدای دیگر فرار داده اند چنانچه واجب شده است بر بجهنم



و نوبان و کوان جمله گفت کفتم ای منیم چگونه ایشان روید و اگر چنان در او کشته شد  
 و در وقت میثارند پس منیم گوشت و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این  
 و در حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگوید بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه شد  
 و در این می کنند که در این روز از شکم ماهی برین آمد آن نیز در ماه ذی الحجه واقع  
 شد و در این می کنند که در این روز حق تعالی در بار از برای بنی اسرائیل شکاف و  
 آن در ماه ربیع الاول بود پس منیم گفت ای جمله بدان که حسین ابن علی سید شهید است  
 و روز قیامت و اصحاب او را بر سوار شهیدان فضیلت هست ای جمله چون نظر کن  
 بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدان که سید شهید است حسین شهید  
 شده است جمله گفت من روزی برین آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها نازل  
 بود سرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که  
 سید ما حسین شهید شده است از جمله و قابعی در آن حکایات سوزناک رسید  
 و الجناح است بجهتگاه اهل حرم از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که  
 چون امام مظلوم را شهید کردند با سباحت حضرت پیشانی خود را بر خون آن حضرت  
 گذاشت و فریاد کرد و بسوی خیمهای حرم دوید در آنوقت گویا زینب خواندن  
 و خیمه نشست بود هوا ستره کعبه پیش پریشان داشت در قتلگاه زینب عیند ان  
 چشمش بطملان زبانش بود مشغول میگردد و منیم گفت زینب فراتر از این  
 عابدین سر و لیکن هوش کوشش با و در و گویا سگینه خواندن زبان حال میگفت  
 خود باین مقال مترجم بود چراغ و نشان توبیت چرا دایم بیدارت و دیت  
 چرا داری بر پیش چشم دینی مگو بایای من خورده شکستی مگو ظلمت بیایم رسیده  
 مگو حرف بد گوشت سینه صلی ناله دل میخراشد خدا ما فانی زینب خیر است  
 بیای و الجناح از روی باری بگوشتند حسین را بسوی خیمه کام کن نداری بگوشتند

و در این روز از شکم ماهی برین آمد آن نیز در ماه ذی الحجه واقع شد و در این می کنند که در این روز حق تعالی در بار از برای بنی اسرائیل شکاف و آن در ماه ربیع الاول بود پس منیم گفت ای جمله بدان که حسین ابن علی سید شهید است و روز قیامت و اصحاب او را بر سوار شهیدان فضیلت هست ای جمله چون نظر کن بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدان که سید شهید است حسین شهید شده است جمله گفت من روزی برین آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها نازل بود سرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است از جمله و قابعی در آن حکایات سوزناک رسید و الجناح است بجهتگاه اهل حرم از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند با سباحت حضرت پیشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریاد کرد و بسوی خیمهای حرم دوید در آنوقت گویا زینب خواندن و خیمه نشست بود هوا ستره کعبه پیش پریشان داشت در قتلگاه زینب عیند ان چشمش بطملان زبانش بود مشغول میگردد و منیم گفت زینب فراتر از این عابدین سر و لیکن هوش کوشش با و در و گویا سگینه خواندن زبان حال میگفت خود باین مقال مترجم بود چراغ و نشان توبیت چرا دایم بیدارت و دیت چرا داری بر پیش چشم دینی مگو بایای من خورده شکستی مگو ظلمت بیایم رسیده مگو حرف بد گوشت سینه صلی ناله دل میخراشد خدا ما فانی زینب خیر است بیای و الجناح از روی باری بگوشتند حسین را بسوی خیمه کام کن نداری بگوشتند

حسین را

حسین را چشم خون نشان با خواهر ام و همی از نهادن و بیل اشک بود و حزن  
 بگوشتند حسین را بگوشتند و بر کشته را این بگوشتند سر و سر و سر  
 شکستند بگوشتند حسین را هر روز در صلا و از خان کاری بآن مملوح باری زدند  
 بر بیکوش خون کشت چوین جاری بگوشتند حسین را بیابین خواهر با چشم کریان زخیه  
 نایمیدان بر خیمه و شمشیر نالان بگوشتند حسین را لیم خورشید و چشم بود جاری  
 برین از روی باری بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را کلیم نوبی از آن  
 دو چنان تو با خیل ایران نشین در قتلگاه نازک بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را  
 نازان را علی نوجوان را اگر برسد ز تو حال بیان را بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را  
 تو خراش محتای سفر باش بطفلاک جای ملو درم بد ریاض بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را  
 خود را زین الم چاک نشین با چشم غمناک شکایت کن بخدمت کوی پاک بگوشتند حسین را  
 روی چون بر آسیری جانب شام بحال زار تا کام نچاد و معجزی در معشر عام بگوشتند حسین را  
 بقره ماردم اندر مدینه و سبای بقره بیل اشک کخونی آه سینه بگوشتند حسین را  
 حسین را رسول هاشمی را با خبر کن گفت خاکی بر کن کل نیش ز اشک دیده تو کن بگوشتند حسین را  
 حسین را بکن در بار داد و وقت مرگ بوقت جان سپردن فرمودم مگر ای زاکوس بگوشتند حسین را  
 کشتند حسین را و چون نخل را در خیمه عصمت و جلالت مدای اب را شنیدند سر پای  
 برهنه از خیمه ها برین دیدند و چون اسب را دیدند و آن شهید میدان لاف  
 زانیدند چرا و الجناح که زین بر شکم کستر تمام ز خون صلابت و هوی او شده  
 زینک در بدنش نیز زعفران کرده عقاب دارد هر سوی بر آورده ز خون سرور تشنگان  
 جبین کلون سنا که بر کنان باد و دیده بر خون جبین مشاهده کردند عزه المهار  
 کسخت از نشان رشتهای صر و قرار غم بادل بر خون و نایب کویان روان  
 شدند سوی و الجناح با افغان بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را بگوشتند حسین را

درست



تشریح پسید بای بنار چیش بآئین منزه یکی ز منهنش بوسه و چپ منزه کشود  
حضرت سجاد خانه اغوش کشید و بدو خود و زوال جناح دفن از هوش سکنه آمد  
دعای ذوالجناح افتاد بدید زینب و چون سبل خون فدیله کشاد پس بخدات  
اهل حرم فریاد و احسان و اما ما بگویندند و ام کلثوم و دختران حضرت بوسه کردند  
و ندید میگردند و میگفتند و اما ایند حسین نوبی عمامه و داکت تیغ اهل جفا  
در صحرای کربلا افتاده است و زینب خوانون خواهان حضرت میگفت و اما محمد ابن  
حسین کی ای ترست که در خاک خون غلطیده و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و در آن  
نور اسیر میکنند عباد شکایت میکنم حال خود را محمد مصطفی و علی المرتضی و حمزه سید  
الشهدا و اما محمد ابن حسین نواست که بر تیغ اهل جفا شهید شده و عریان در صحرای کربلا  
افتاده و گویا زینب خوانون در آن عرصه گاه و بگاه بدیدند و زکوارش غوره و زبان  
حال باین آیات مترجم بود ای خفته در مدینه خرداری از حسین دانی که ناز و نیت  
افتاده است زلد با مصطفی و پس کل کل از خویشا گزیده بر دل زدنش نکسته و جلد  
ای مادر از بقیع زمانی بودی خرام ناکای بیاع محمد حسین مانند پیمبر ای فاطمه زهرا  
سر زنجیر خوردی بنکاحان زلد اسیران کربلا بنکر که کشته اند جلوی کوفته و زلد کشته اند  
پناه غریبان کربلا و اگر مرد جدم محمد مرده است ای اصحاب محمد اینها از بیت بیغمه  
شما بید که بدست اهل جور و جفا کشته شده اند پس در آنوقت گویا زینب خوانون  
اشد باران بوسه و سینه زنان رو بدو و جناح کوفه میفرمود گمانکنده آن کلین امکنده  
گمان داشتی ای شافع قیامت و گمانست روشنی دیده رسول الله چه شد جهان  
جهان علی و علی الله گمانست مایه آرام حضرت زهرا چه شد پناه من و در سید  
مخونده آب چه شد نوجوان برادر من که تشریف بیدان که خاک بوسه من عرب  
تشریف را بگو که آبش داد کدام سند دل از تیغ کین جوانش داد ز خون کیت فوط

این چنینی

اینچنین حسین طلوع  
بال اینچنین و تلوع و جنل بهر چه این صورت آملی بپوشد و در از تیغ مفید است  
این طلوع و تلوع و بدیگران مرویت که چون آن اشقیای مبارک سید الشهدا را جدا  
کردند از جامه های آن حضرت که فتنی بود مانند جبهه خرم و تمام غارت کردند و هر یک  
از ایشان بیلای عظیم در دنیا میبلاشتند پس آن نامردان و آن اولاد ناهان بجهان  
بجبهه های حرم محترم سید الشهدا آوردند و دست بغارت بردارند و نفی از یکدیگر و بل  
در لشکر عمر سعد عرض بود چون آن حالت شبنم را مشاهده کرد شمشیر داشت و در بیان  
نامردان آمد و گفتای پشیمان بود جفا فرندان رسول خدا غارت میکنند و تیغ  
آمد و او را بگویند آن پسر دینان آنچه در خیمه ها با افتاد غارت کردند حتی کوشه  
ها که در کوش کوه کان و خلجی الها از پای زنان بپوش کردند تا آنکه کوش ام کلثوم و زینب  
و کوشانه آنرا بردند و دایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر امام حسین که گفته من  
بعد از شهادت پدرم زکوار خود مد هوش و جبران بود و خیمه پشماره بودم و بدو  
و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر  
که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه  
دیدم که سوانه پیداشد و نیزه در دست داشت و پشت زنان من و ایشان میگردانید  
و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که و احدا و ابنا و اعلیا  
و نامر و احسینا ایما مسلمانی در میان این کوفه نیست که ما را یاری کند یا ما مؤمنین  
در میان این جماعت که ما را یاری دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عجز  
خود را محسوس کردم بایشان پناه بوم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بوسه افتاد من گریختم  
ناگاه دیدم سکنان نیزه آوردند میان دو کفت آمد بر روی و افتاد بر کوش مرا دید  
و کوشان مرا برداشت و بقیع از سر من کشید و مرا کذاشت و توجیه خیمه ها شد و من  
بهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمامه بوسه من تشریف است و میگردید گفت ای

۲۴

نور



بوی که برویم و به بینیم که بوسه دختران و پیمان برادریم چه کرد گفتیم ایچ چادری ندارم  
 گفت من مثل توام چون بخیم در آمدیم دیدیم که اسباب و اغارت کرده اند و برادریم  
 امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بروی افتاده و بر احوال ما مکیکند و از  
 فاطمه دختر حضرت امام حسین و ثابت کرده اند که گفت من کودکی بودم و در خلخال  
 طلا دلبای من دلبای من بود و نام روی خلتا الهای دلبای من میگرد و  
 و میگرد گفتیم ای دشمن خدا چرا گردی میکنی گفت چگونه میگویم که دختر حضرت  
 رسول را اغارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبر چرامن عرض غارت من  
 میشود گفت اگر من نگویم دیگری خواهد گفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت  
 کرده است که شریعتی بنحیه حضرت امام زین العابدین در آمد و آنحضرت در بستر بیماری  
 خوابیده بود و خواست که آن امام غریب را شهید کند گفتیم سبحان الله هرگاه کشیدند از  
 سر این کودک پیمان در نمیکند بدین حال که یازنین خواندن و زبان حال میگفتند  
 شرم بود لعین برادر دست از ظلمتین بگرفتند بین العابدین رحمی یکن ای یحیی  
 بحال زود ما بین کاند این دشت بلا عمر بخواب و بیا رحمی یکن ای یحیی ای یحیی  
 برستم بگذازانم پیمانم طمانه در دالم رحمی یکن ای یحیی این نوحه پیمان را بی بار  
 هم افکند و میگوید بخواب رحمی یکن ای یحیی ای شرم پیدا کن او را مکن تو ای یحیی  
 بر جلد اطفال لعین رحمی یکن ای یحیی ای او را مکن از بسترش خیم مکن بر خیمش بگذا  
 آم بر سرش رحمی یکن ای یحیی کی داد این تاب و توان ای شرم پیدا و اما انان چشم  
 ناتوان رحمی یکن ای یحیی لب تشنه و لوقت خیم از جهان بود و ختم انگشتش  
 سوخته رحمی یکن ای یحیی در دلم داغ حسین پس از شد از دوزخ و عین با و خواه خور  
 شین رحمی یکن ای یحیی از بهر شاه تشنه دامن تو هرگز شب نشانی در دلم لغت رحمی  
 ای یحیی پس هر کسی لعین نیز بک خیمها آمدند که کسی معرض زبان نشود و علی ابن الحسین را

آبسی بنامند

زبانش را زبانشان بوده باید پس میدانید و حاجتی پس ندانند تا در یکومنه من ملالت  
 غارت شدند و انتن در خیمها حرم زدند و بگذاشتند اهل بیت امام حسین را در آن و چنین  
 بودند شعبان اخلاص نشان را در خود و سر او را دستگیر و سر و سینه زدند و سر و فغان  
 غایت بدین مضمون بنشان حسین بی سر و سامان هر ماه افغان بدو و خیمها نالان و کوبان  
 هر ماه افغان بدست کوبلای با و یار و نه بیکم نه در هر غریب بیندای شرم کافر همه  
 ماه افغان که در کوه بروی مدینه بشاه پیغمبر غایت شکوها از اهل کینه هر ماه افغان  
 خونی سینه چاک از جور اعدا برهنه جلد اعضا حسین کوبان بصداه غنا هر ماه افغان  
 کمی بود و خیمها نالان و ماه در دوجانگاه علی کوبان که در احبنا هر ماه افغان کمی بود  
 کی دادند از چشم اشک خونبار بر پیش ما را اسیر قوم کفار هر ماه افغان ایامان و یکر  
 حال طفلان نگر و چشم کوبان بر پیش دهنه و شکین نالان هر ماه افغان شکسته خوانم  
 همون بار بدو رخم کوفتار خرم بنواد دست اشار هر ماه افغان نگر و خیمگاه نور  
 عین امام مشرقیت شد لب تشنه کان بغی حینت هر ماه افغان چنان غارت غارت  
 اهل کینه نگر ای پیغمبر دیدند کوش طوم و سینه هر ماه افغان زدن انتن خیمه بعد  
 غارت بصدانده محنت بنظر نگاه آن بد را ماتم هر ماه افغان رس و سینه پاری  
 زینت ندارد عماره یارب نشینند چادر از دوزخ زینت هر ماه افغان بنشین العابدین  
 شرم نگر دقان غمناخته بصد کشش خیم خیم هر ماه افغان بر پیش صد بار و جبار  
 شهیدان بخون غلطان و دربان اسیر زین الم زانو خورشان هر ماه افغان ایا زینت نظر  
 بروی دیوار باین مجبور و بدار غمای خواهر شاه دل افکار هر ماه افغان شفاعت  
 از کرم کن بر خطایش غارتین سان عطایش مجاور سازند و یارانش بصدانده افغان  
 و شرم قصر اصحاب لعین روایت اینست که پس شبانی از برادرانشان پیدا گفتند ای رحمی  
 آیا شرمی از شرم آب بنامید می راعی گفت آنچه خواهید تو من هست و لیکن من دروهای شرم



دوشای پادشاهان می بینم بصورت جلوه کوی پادشاهان شمار دیده می بیندندان  
 و کان میور که کوخیزاید از پادشاه کفندی را می طلال بخت برآوردیم و کوک  
 کوی مارا از شر قحطیات خواهد شد پس قصر خود را با و نقل کردند چون را می قصر این را  
 بر پاهای ایشان افتاد و بوسید هر کس بر درستان بایش دل کم شترام با و انداخت و  
 گفت در دل من نیز افتاده است آنچه شمار افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا کو سفندان  
 خود را بصاحبانش و شام و ملکی میبوم پس ایشان توقف نمودند تا کو سفندان خود را بصاحب  
 جانشین پس داد و سرعت مراجعت نمود و سوارانی او میدوید و با ایشان ملحق شدند پس  
 بهودی رجعت گفت با علی نام آن سگ چه بود چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید  
 بود و نامش قطیر چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند منیر سیم که این سگ بفریاد خود مارا  
 و سوا کند پس سگ بر آن میزدند که بگوید و بر می کش تا آنکه بعد رحمت الهی سخن آمد  
 و گفت بگذارید مرا که شمار از دشمنان شما هستم پس آن را می ایشان بگوئی بالا آورد  
 در غاری که در آن کوه بود و پنهان شدند و آن غار را وحید میگفتند و در پیش آن چشمها  
 آب و درختان میوه دار بود بهشت آسار درخت آب و عیان در آن منزل عیان از فضل  
 بزرگان پس از آن میوها و آب تناول کردند و چون شب شد آمد و در آن غار خوابیدند  
 پس حق تعالی وحی نمود به ملکوت الموت که قبض روح ایشان بکنند و بهر شخصی در ملکوت  
 گردانند که ایشان را از بهلو به بهلو بگرداند و بر او است سالی بگردد و بر او است و بهلو  
 و وحی نمود بسوی خزینة داران آفتاب که چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن  
 شعاع آفتاب بر آن ها تابد پس چون رفتن از عید کاه خود برگشتند و از احوال آن جوانان  
 سؤل کردند گفتند که کوخیزانست پس پادشاه با هشتاد هزار نفر سوار شدند و از بی ایشان  
 آمدند تا در غار چون دید که ایشان بآن حال زایل و پایی ریخته و در خوابند گفت  
 من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم که در پیش پادشاهان

طلسم در غار

طلسم در غار با آنکه و سنگ بر آورد و با خواب خود گفت که بگو بایشان که بگویند غلای ایشان  
 که در آستانه است که ایشان را اجازت دهد و از این غار چرون آورد پس رسید و در سال ازین  
 از این گذشت و چون حق تعالی خواست که ایشان را زندگانه گرداند از فرمود اسرارین که روح  
 در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب بلند شد گفتند شب از عبادت پرور  
 خود غافل شدیم چون بپرید آمدند دیدند که چشمهای آب خوشگیده است و درختان خشک  
 شده است نه سبزی و نه آب و نه درختی در آن بستان ساری بیک بختی پس یکی از ایشان  
 گفت امود ما بسیار عجیب است چگونه چشمهای آب و غار آب و درختان بآن گزینند و یک  
 خشکید پس گوییدند که بگوئی از خود را بفرستند بشهر که طعام بگوئی برای  
 شما بیایند و چنان نکند که کسی بآحوال ما مطلع نشود پس بملیحا گفت من میره و جامها  
 که در این راه بود و در میان شهر روانه شد پس موضعی رسید و وضعی چند دید که هرگز  
 ندیده بود چون بدو راه شهر رسید دید که علم سترگ یا کرده اند و بآن علم نوشته اند که  
 لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظری بسوی آن علم میکرد و دست پروردهای خود  
 خود میبشید و میگفت که یاد و خواب می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شدند و به  
 باز آمد و نزدیک خبازی رفت و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس پرسید  
 که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبدالرحمن پس ندی بپرید آورد و بختی از داد و گفت  
 نان بده خباز چون زردا گرفت تعجب کرد از سنگینی آن نان و فرمودی آن پس آن بهودی  
 رجعت گفت با علی بگو وزن هر درهمی چه بمقدار بود فرمود که وزن هر درهمی ده  
 درهم و در وقت درهم بود پس خباز گفت مگر نمی یافته بملیحا گفت این قیمت خوب است  
 که سه روز قبل از این در این شهر فروخته و از این شهر بیرون رفتم مردم رفتن و رفتن را  
 می پرسیدند پس خباز دست بملیحا را گرفت و به نزد پادشاه برد پس رسید که این نان  
 از برای چه آورده خباز گفت این نانی یافته است پادشاه گفت مترس که بهر غیر امر کرده است



که از کج دیواره از حسن نگریه پس چنانکه بجا بده و بسلامت بود بیلخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من من کنی نیافتم من مردم از اهل این شهر پادشاه گفت تو از اهل این شهر هستی گفت بلی پرسید که کسی را در این شهر میشناسی گفت بلی گفت که جبر نام داری گفت نام من بیلخا است پادشاه گفت این نامها نام اهل ریان نیست پادشاه در این شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو نام خانم خرد را بنویسم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار در عقب آمدند تا بدرخانه که رفیع ترین خانه بود گفت که این خانه منست ریان این مکان خانم بودی در این منزل که کاشانه بودی چون دزدند مرد پیری پیر مرد آمد که او دهان بودی دیده هایش افتاده بود از پیری که هر پیری پیر مرد آمد که او دهان بودی که هر پیری شکسته دل غیبی فدا نم گشته و از حرفی و پرسید که از برای چه بدرخانه من آمده اید پادشاه گفت این جوان آمده است میگوید و چیزهای عجیب و دعوی میکند که این خانم از او است که پرسید که تو کیستی گفت من بیلخا پسر قطبکین پس از مرد پیری ای واقعه را بگو پرسید گفت این جد منست بخدای که پسر گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از قینوس کوچید پس پادشاه از اسب فرود آمد و بیلخا را ببرد و در سوار کرد و مردم دستهای و پایهای او را می پرسیدند پس گفت ای بیلخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند زهر سو خلق از ده و فایش همین کردند بوسه دست فایش سوار باز کردند از رفیقان بگفتا جلد در غارند ایشان و در آنوقت در آن شهر پادشاه و مسلمانان و پادشاه یهودی بود پس هر سوار شدند و چون با اصحاب خود در غار غار شدند چون نزدیک غار رسیدند بیلخا گفت که اینجا باشد که من پیشتر بودم که منبر هم چون ایشان صدای هم سوزان بشنوند بنرسند و قوم کنند که قینوس بطلب ایشان آمده است پس چون بیلخا داخل شد رفیقان او پرسیدند و او در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خداوند از شر قینوس نجات داد بیلخا گفت بگذازید

جلد قینوس

حکایت قینوس را چه قدر مدت در این جا خاییده اید گفتند یک روز با بعضی از دوزخا گفت ببلکه مسجد فرستاد و خواب بوده اید و قینوس مرده است و فرشتای از مرگ او گذشتند و پیغمبری خدا آفرید است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و خدا او را با سنان بوده است و اینک پادشاه مردم شهر آمدند تا سواران بپشت گفتند ای بیلخا بگوئی که خدا را نشنیده اند برای عالیشان بیلخا گفت پس چه میخواهید گفتند بگو ما کنیم که با خدا جان ما را بستاند پس عتلیان دستها بیدار بلند کردند حق تعالی امر فرمود قینوس در میان ایشان پس آن پادشاه آمدند و هفت روز بیک غار گشتند و در شر و انباشتند پس پادشاه مسلمانان گفت که اینها بودند پس ما مردند من مسجدی بود و غار ایشان بنا میکنم و پادشاه یهودی گفت که ببلکه بودند پس ما مردند و من در غار ایشان کنس بنا میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمانان غالب شد و مسجدی بود و غار بنا کردند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای یهودی این موافقت با آنچه در تورات شماست یهودی گفت یک حرف زیاده کن کم نگوی و من شهادت میدهم بپادشاه خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس ای خردمند با هوش بعین بصیرت تفکرنای در این حکایت عرب و یمن که آخر سر انجام بندگان از فقران و پادشاهان و هر سوی مرگ است پس کسی را راست که در این پنج دزد و دزد در ترکب معاصی و شر و کدی و خود را از ملاقات رحمت رب غفور محرم سازی و در قیامت مصافق و الذین کسروا البشائر جزاء سینه بمشاه و حقهم ذلنا ما لهم من الله من عاصم کانا اغشیت وجوههم قطعاً من القتل مطلقاً او سنک اصحاب النار هم فيها خالدون الآية بوده باشی اللهم اشکو اليك عدو ابضلني و شيطاناً يغويني قد ملأ بالوسواس صدري و احاطت هواجدي بقلبي و عاصد لي الهواء و يزين لي حب الدنيا و يحول بيني وبين الطاعة و اذلني اللهم اليك اشكو قلباً قاسماً مع الوسواس متقلباً و بالان



والجمع منبسا وعینا عن البکام من خوفک جامدة والی ما تیطا حرة کربا خالق کون  
وسکاتی زمین و در زمان آسمانی کویا عیش پیش بندگانی تو مرحم نه بر خیم غاصبانی  
بد و بارز لیل خوار بکر عباسی نه کور و بکر دل بر حشرش را جای خود ساز مسکن درو  
مختفای خود ساز محل و بچ هم غمهای خود ساز مقام و منزلت و ای خود ساز به بفرمان  
قلب و ساز مایل غما مقصود فلش را تو حاصل بفرمان بران و ساز سازش بفرمان  
هم باز سازش ملهاش از ریاها پاک کردان بارش کربلاش خاک کردان باسم ناکوی  
خالش میانی خاک تربت پاکش میانی رضا خان آل بو ترش بخشربین لقب بنما خطا  
بحق احمد الش خرامان بخوان الحمد اخلاص و قرآن در مدح اتفاق مال و متوجه  
شدن و سبیل استخاض که برینان احوال بوده باشند قال الله تبارک و تعالی فی  
سورة البقره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کذلک جنة انبت سبع سنابل  
فی کل سنبله مائة حبة والله ینضاعف لمن یشاء والله واسع علیم الذین ینفقون اموالهم  
فی سبیل الله لا یتبعون ما انفقوا من اموالهم اذ اذ الله اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم  
ولا هم یحزنون حاصل مضمون آنکه بر صاحبان ملک و ثروت و متعلکان حلیه سخاوت  
هست و مخاطبان المال مالی و الاعتناء و کلافی و مستغنان ان المال بقنی و البدن بیللی  
والعمل بقنی محقق غنا دارد که مثل انسانی که مرتب میکند مالهای خود را در راه خدا مثل  
کسیت که دانه داشته و از آن دانه هفت خوشه و بید و از هر خوشه صد دانه حاصل بر  
برداشتی یعنی آنچه در راه خدا داده باشد یکی هفتصد میشود و الله تعالی ای اقربا  
تو آن مقصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی ثقی و در این  
ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که ثبات به زیادت  
مذکور کسیت و در روایت که عبد الله ابن جعفر ابن ابی طالب کوفند و در روزی همراشته  
بود غلامی بنام جفنی کا و در پیش گرفته نداعت میکرد و چون روز بلند شد کوفی آمد و

چندگان

چند نان از برای غلام آورد غلام خواست که کار تمام کند و نان خورد و سکی بیامد و در پی  
او ایستاد آن غلام بک نان را بوی داد آن سلطان نان را خورد و باز ایستاده دم بجهت  
غلام خود گفت که کویا سلسله هنوز کرسنه است و نان دیگر انداخت عبد الله کوبید که پیش  
رفت و گفت ای غلام مملوک کسی گفت از آن فلان جهود گفت روزی نان و طیفه است گفت  
شرمان گفت پس چرا این سلسله را می گفت این سلسله از من نیست و امر و از اینجا نه دفع و  
گفته شده و کرسنه بود و در ششم که غریبی تو من آید و کرسنه بود و نانها با و در دم  
و خود روزه میداد و خیرای آن را از حق بعلی میخواست امیر عبد الله بخواند امیر عبد الله  
طلبه و آن غلام را از او خریدار کرد و کسری داشت و عبد الله او را آورد و در دست  
دینار چهارمیان کسرت و در مردمان از بسیار سئو کرد و ندانم حال و فقیر باز گفت و در  
در هر عالم مردی از او بغیر امیر کل امیرند و بدام ای عزیز با نچه توانی دسترس دارم  
تو ازش کن گفت بجز کرامت بهر پند و در شش خوشی منادی میکند که خدا یا اخیا  
دوست دار بکدم شان را عوض ده صد هزار و بی خدا با مکان را در حقیقت تو را  
الان ان الله نیا ان ای سخاوت است از سخاوت بهشت و ای انکس کو چنین سخاوت  
و آن استخاض که تقصد و کم احسان می نمایند در راه خدا و غیب در نمی آید و در آن کم  
احسان را نیست و ازین دل آوری و توقع عوض و غرض ثناء و مدحت از برای اوست  
استخوانیان در نزد پروردگار عالمان و خوف و حزن و اندوهی برایشان نیست و درین  
که خوف و حزن بسیار است و در روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سخی نزدیک  
است بخدا و نزد بیک است بر بهشت و در روایت بر است و درختم هر کجا پیچد  
گذشت از فلک شاخ بالا می آید از آن راست خواهی از آن بر خوری بمبت منزه بر پای  
دد از کافی از هادی خلیف حضرت امام جعفر صادق ۲ منقول است که بغار با غلام  
کرد فرمودند کرای غار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو دهم فرمود پس از آن



آنچه خدای تعالی بر تو فرموده اند کوه غنای تو کردم فرمود پس ادا میکند  
 خدای تعالی که گفت ای تو کردم پس اخرج حق معلوم می نماند از مال خود گفت ای  
 پس فرمود صلح خویشان را بجای آوردی غنای تو پس فرمود صلح برادران و بنی سبکی گفت  
 آری پس فرمود که با عماران ائمه هدی بدن بلی و العمل بقی و الدان حتی لا یموت و  
 انه ما ندفق فلن یبطل و ما اخوت فلن یلفظ حاصل معنی ای که بدرستی که مال  
 فانی میشود و بدن که می شود و پوسیده می شود و عمل باقی بماند و جزا  
 دهند عمل ندهد است و نمیدرود و بدستی که شان است که آنچه پیش فرستادی یعنی از  
 صدقات و نفقات البتة از تو در میگذرد و تو بآن خواهی رسید و از تو بآن محروم  
 خواهی بود و پیشی بود و خوش بگو و فرست کسی نیارد پس تو پیشی فرست و در آن و نیز  
 در کتاب مذکور است از جناب اقدس نبوی ۳۳ مطهر است حدیثی که مخلصان اینست  
 که فصدق کنید اگر چه بیای خرم باشد و اگر چه بعضی از مش باشد و اگر چه بعضی از خرم  
 باشد و کسی که از اینز نیاید و دست سی هیچ چیز نداشته باشد و اگر چه نصف خرم  
 باشد پس فصدق نماید بکلی طهر باین معنی که سائل را نیز بگوئی و بویان خوش  
 و طاهر سازد و مؤید معنی اینست که بعضی از نسخ کافی بجای پس کاه طهر پس کاه انیر قوم  
 کرد پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای  
 تعالی با او خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضی شفقت و میده بودی بود با تو  
 بعمل نیار و دم آیا تو را شنوا و بینا نکردم آیا تو مال و فرزند ندادم پس آن بند  
 میگوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظر و ما قد منک  
 یعنی پس نگاه کن و ببین که اگر بگوئی خوش پیش فرستاده پس روی به پیش و پس خود نگاه  
 میکنند و از عیب و راست خود نظر میکنند چیزی نمی باید که خود را بآن از آنش دفع نگاه  
 دارد بجات اگر خواهی ای منعم بده ویشان بکن و بنوش بر این باران مکی بود آتش دفع

نقابی

نقابی مومنان سعادت فریب و صاحب نظران آخرین که گویم فطرس آیه لیس  
 ائمه خود ایشان را هم داده و ابواب وسعت معاش و روزی ایشان کثامت که  
 حکم آیه گویم و لکن نظر نفس ما قد منک بعد بافتضای آثار و اجار معجزه بر دل از جاد که  
 فقر و افقار در بند کوفی بخودان خود مدد بسیت و هر سطره در روز و کون ساخت  
 قرب را بسوی حق دست طلبی اندیشه در مال و مال و عاقبت احوال خود نموده قدری  
 از آن را پیش فرستاده و خیر و روزی از پس خود کویند و بقری بذل و بخشش را میمند  
 خویش را از مرض کشنده بخل و حرص و هاند بیدار کن پس در سنانی درویشان جهت  
 خود ضرر و زیان و حشت سرای خال را سامان دهند و از تلاش فری روزی ایشان بار  
 ثواب در جرف مکافات تنگ تنگ برقم نهند با فرقه حق جراح سر و تیره و روزان عود  
 ظلمت کده کوید و بر خود روش سازند و از شیوه نری و افتاده ای ناخوش پوشان خاک  
 تیس در خانه بی فرزند بود برای خود بسنل تراحت اندازند و سنگی مقلسان بی دم  
 بگوچ بریج و غم عدم مصاکسی با خود بربند و از هر چه مشفقان بنویایان بی پوش در سفر  
 بر خوف و خطر و رفیق شفق بدست آورند بلکه التیام این شیوه را بر دست اهتمام  
 دینی لازم است شمرده همواره همت بر ابراء دفت خود از آن دارند و در خوار احوال قدری  
 از در مال در وجه فقر و مساکین مقرر فرموده خود را و صنفه خوار و غای ایشان نمایند  
 نادر و و الذین اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم داخل گشته و بگوشت و لکن  
 فجنان مکرورون فایز کردند و این آیه گویم در سوره معارج حاصل معنی اینست که انک  
 له و ما الهای ایشان حق است معلوم و معین برای درویش سؤل کننده و برای محروم  
 درویشی است که روی سؤل و در بوزه نذر در از این جهت مردمان او را غنی بنده اند  
 بحال نمی بردانند و از عطا بای خود او را محروم میدارند جناب الهی عزاسمه در صندیک  
 آیه سؤل که از جمله مذکور است بیان صفات مومنان که مستغنی از علم آیه سابقه اند



مورد بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولی که جنات مکرّمون یعنی این گروه  
که باین صفات موصوفند در صفای بهشت معزز و مکرّم خواهند بود و مراد از  
حق معلوم و آیه شریفه چنانکه در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد  
زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که بقدرت و وسعت و مکنات احوال خود لازم  
میسازد که هر چند با هر چه ناله ناله آنرا در مضایق خرج فرماید چون تیغ زندیل  
سیرهایست وین درخت بجایه و مال و نذرهایست چنانکه بدو بیک جهان می بینم  
بیک نیک است که گاهیست در در میفرماید باین آدم المال مالی و انت عبدی و  
مالک من مالک الا ما اقلت فاقبیت اولبت فالجنت و فضلت فاقبیت ای فرزند  
آدم مال مال نیست و تو بنده منی و نیستی تو از جمیع این ممالیکه در دست تو نیست  
پس ای تو مگر آنچه را که خودی پس اوفانی خواهد شد و آنچه بپوشیدی و آن را شایسته  
تو بود و آنچه بفرموده مساکین برین احوال و خواطر آن صدقه و انفاق نمودی پس آن  
مال از برای تو باقی ماند که محله خود عروس چهره بپوشد تو خواهد ماعندکم بقدر  
و ماعند الله بانی ان اولی که از خرد خواشوست هر شام سحر بیکم در جوار  
هر عیب که باشدت سخا می پوشد که بد چکاسه سرگون سر پوش است و اما آنست  
علی ثلاثه اقسام فواحدی و واحد بیتی و بیک و واحد لک فاما اللّٰه فاما  
فاما اللّٰه لک فعملک و اما اللّٰه بیتی و بیک فاما اللّٰه و مینی الاجابة و ای فرزند  
آدم تو بر سه قسم میباشی قسمی از تو نیست و قسم دیگر از تو است و قسمی میان تو  
و من است قسمی که از برای منست از تو نیست و روح تو است تو ای ای شجره نفسانی بعد از  
خوبش هر چیزی که خواهی و اما آن قسمی که از برای توست بر اعمالهای نیک و بد تو است  
که غایت تو کرد بعد از مردن تو چه بگذارم از سلیمان ملک تو من دار و در شرف ملک  
اهل فرنگ آن در سهمم که باشند از بهر تو و در خزان ملک اهل بد و خراش ملک و اما

آن منی

آن منی که میان من و تو است پس از تو است دعا و در و از من است اجابت آن ملائکه  
خدای نشانید بخدا از خلق هیچ آید جز خدا هیچ پس بیار و بلی خلق را هیچ در شمار ملک و بلی  
آدم نفع نفعی و خیر و خیر و غنی و غنی و غنی و غنی ای فرزند آدم خود را  
در خلق تاب و در داخل ساز تا بشناسی ما بیکر سنگی ما به پس و اگر میباید با من داری  
در بندگی من بگو و قنهای از مردمان اختیار کن تا من وصل نموده و ملاقات کنم  
علیه من رسی ای دل را و میری و دل خود شو و نگاه بیا تا تو بگویم چون شو  
زین مثل اگر برون شوی محو می برون مثل خود و خود برون شو باین آدم کات  
الملوک تدخل النار بالجود و العرب بالعصیة و العلماء بالحسد و الفقراء بالذبح  
و التجار بالخيانة و المحراث بالجهالة و القبار بالزیا و الاعتیاء بالکبر فاین من  
بطلب الجنة ای فرزند آدم بدو قسمی که یاد شایان داخل آتش سوزان گردند و سبب  
و عدوان و عرب داخل آتش گردد و سبب غضب و عقیبه و ملا داخل آتش گردند و سبب  
حسد و فقر داخل آتش شوند و سبب دود و کفتن و تجار داخل آتش گردند و سبب خیانت  
مخون و پاسبانان و محافقت کنندگان داخل آتش گردند و سبب جهل و نادانی و سبب  
کنندگان سبب دعا کردن در عبادت و اغنیای سبب نگرانی کجاست کسیکه طلب بهشت  
و نندگی جاودانی نماید حرم جوانان دیداری بپوشند فقیهان دفر پیرای بپوشند  
و افکن بویه تا معلوم گردد که باران دیگری دامی بپوشند پس حرمی نماید این دو  
دفعه که این مال بعبادت بنوانتقال یافته در مسکینان و و اما و مرهم بر زخم بر نشان  
احولان نه و بدانکه سخاوت بهتر است از صاف مردان است صفت مرد بخیر است که است  
بمجرد هر که این هر دو ندارد عدل مشق وجود در خرامه است که سخاوت در شرف  
است در بهشت و بحقیقت نهالیت بر کنار جوانان خوشنودی حقیقت علی و ستر  
و شاخ او در سرفرازی با علی بدو ستر و شکوفه آن نیک نامی در نبات و میوه او گرامت







سجاده و تعالی ادا می کند بنوعی بدی بسبب کراهی ایشان و میخواهد که فعل ایشان  
عاید گردد و امر میسازد بدین نوعی ایشان را میگوید و اندک اندک ایشان را در دست بخندان  
از ایشان منقولست که بشرخانی فرمود که نظر کردن به بخندان دل سیه میشود و بقای ایشان  
اند و هست بخندان و در حدیث آمده از پی علی بن ابی طالب علیه السلام که شیطان را  
دیدم صورت خودش گفت با ابلیس خبر ده مرا بدست توین مردمان فاسق سخن گفت این  
چست که میگوئی گفت بدو که عیسی بنحقی که بخل او را کافست و سخن نظر میکند حق تعالی  
بساخت او و می آید و از آن فتنه آورده اند که باز کانی منع غلامی داشت کرم  
الطبع حکم ضرورت سفر در بنا اختیار کرد غلام را با خود در کشتی نشاند و چون باد مراد  
توفیق بخار مدتی مدید در بحر عمیق ماند و اطعمه و آشوب ایشان در بقیعشان آورد آن  
باز کانی با آنکه غمی بسیار داشت هر روز اندکی آب و قدری طعام و طیفه غلام کرده بود  
و در آن سفینه غمزه جیل بود که حشمت او مایه خواستی بود باز از خود را از شکل و شمایل  
او آراستی جهان افزون لبندی چید لبند بخمرنها کل جزایرها قصد بهان تازه چید  
بود در خندان سر او را کنار بند غمزان و چون تان کلهای را و بر کلاب از سر آن  
کلهای قریبتر کوشید و با دل غمزان دیگر خوار آلوده چشمی کاروان زن و غمائی زاد او  
بسبب طول مدت خج شده بود و از عزت تیره بنی که فاقه رسیده غلام چون بحر حیرت  
دختر داد بدرفت طبعش و معانی او باعث شد و طیفه مقرر خود را بر او ایثار میگرد  
و اکثر اوقات خود کوشش و نشسته میبود و خواجهر بر آن سر اطلاع یافت و از سر غضب غلام  
بیمار و در آب انداخت غلام چون لطف نامشاهی الهی حامی بود چون اندک زمانی  
سباحت کرد برکت سیاهت تخت بر دست آورد و بران نشست بهر طریق که بود خود را  
بناحل بدی کشید و روزی در آن حوالی بطلب آب و طعامی بر میگرد و شمامه غیر شربت  
بودن هر از مشغال بود بدست او افتاده روی بآب دانی نهاد و آن کشتی چون بطل

رسید بهر آنکه

رسید پادشاه آن حلقه رسید بر سر تفرج بصورت بخار و متوجع شد تا کله نظرش بر حوال  
دختر جیل افتاد و از حکم دفعش بر همدل آمد بیکان غمزه را چهره بان آب میدهند  
اول نشان بسینه احباب میدهند پادشاه در زمان فتنائی اسلام حاضر گردید و بعد  
جمع دختر را عیال خود در آورد و باغرا و اکرام هر چه غلام نزدیک خانه وصال رسانید  
و در حشمت و وقارش افزید و ملک دادان نزدی غافل عمر بدیار علم رسانید و متاع  
هستی او در سبای زار نیستی بخارفت و دارائی نداشت که عنان سلطنت در نام بملکت بده  
سپرده شود و بفرموده ملک بر ملک فراد گفت و از کان دولت و اعیان ملک طوعا و  
طمع او و مفاد او شدند و آثار معلست در حشمت او نسبت بالنسب و رعیت بوشا فبوشا  
منزاید و متعاضد میکند اتفاقا آن غلام را بخیار دولت عنان گیرنده بدین دیار  
رسانید و در که بخار اطراف جمع بودند حاضر شدند خواست که آن شمامه غیر شربت را به  
بیع در آورد و از بهای آن غمزه بپردازد که خواجهر بخیل او را بشناخت و از آن صورت شجب  
شد و بآنندی شمامه غیر طمع خام درو کرد و در او آویخت و گفت این عذار زیبا بدو غلام  
منست و امیر و قشر بسیار از من در دیده است و مرا در عالم سرگردان کرده و این غیر از  
منست غلام انگار کرد و آتش حضورت از طرفین مشعل شد بر بندگی کسی را در انفقائی  
ناپوه قدست نبود و بفرمودت کار ایشان از مجادله بجا که لبند و از من باز عید مرا غمزه  
بدستگاه ملکه رفتند و مجلسی که بنشینند ملکه از پس پرده نظر کرد غلام را بشناخت لیکن  
اندک زمانی منقره بود که غلام غرق کشته حلقه عیانت یافته باشد مگر این را با و بشنا  
و مانندی هست چون خواجهر آغاز دعوی کرد ملکه غلام را گفت که این غیر از آنجا حاصل  
کرده و این خواجهر ترا عید و سلطنت نخواهد ساخت غلام زبان بر کشید و احوال خود و خواجهر  
من اوله الی آخره بجهل عرض رسانید باز کان گفت بدین مقال در دفع میخواهد که کار او  
فروغ گیرد و بصلوات این دعوی او را شاهان باید ملکه از داد که شاه ملک منم و آن غمزه



که در سینه رفیق شبا بودم از غلام نور و وقت و احسان دیده ام و از بخل تو و خست مشاغل  
 کرده ام بفرموده نا آن بخیل خیس و در دنیا انداخته و فضا را حاضر کردند و ملکه را با  
 غلام سعادت مناد بخت نایح سلطنت و تحت مملکت بد و سیر کردند و عیان سخا  
 و در وقت پادشاهی و اقرار گرفت و بشا من بخل و حسد و خست خواجیه باز در کان ها  
 شده بنزای خود رسید با هر که کم کنی از آن نوشود و قدر هر وقت مدح خوان  
 نوشود بادش خورشید کو سخاوت و دنی شکست که بارها بران نوشود آورده  
 کردن فاحشه اصفهان مردی بود مالدار و بخل و مسلک و ذلیل که دست هر عاقله او بینه  
 و ذائقه ابا طعم طعام او بخشیده و شامه و در کار بوی شور با او نشینده و همانا  
 که کان اسماعیل بوی کمتر از بخیلی که هست اما کثرت که بر بوند دست فابالش  
 بنت مکی که قطره از خون آید از دست ملکش برود و انرا به سیر بود و افتاب عمر  
 بر نزد یک دلال رسید بود خواست تا یکی از بزرگان که در اوقاف بخت بخل و خست و  
 اما شاد و ناست زیاده باشد و عمل خود سازد و اموال و اسباب خود را بد و بخت  
 غایب بر مهربان و اطلبید و گفت تو نان چگونه خوردی من نان با پنبه خودم گفت برو که  
 بدختی و تو را از بدلت بهره نیست و پنبه را اطلبید و گفت تو نان چگونه خوردی  
 گفت من نان را به پنبه میام و میخورم گفت تو نیز بخت دولتی و از سعادت حقنی نداری  
 پس بر که پنبه را اطلبید و گفت تو نان را چگونه خوردی من پنبه را در خیال میخورم و نان را  
 محبوسه میخورم گفت تو پنبه منی و دولت از افعال تو ظاهر و هویدا است و سعادت از اعمال  
 تو ظاهر و هویدا است و سعادت از اعمال تو ظاهر و پیدا خراب و در فای خود را بد و در  
 او با برسم تجارت به نبر و فرسار و خواجیه زاده چون بفرمود رسید که نری خرید سر و شد  
 کلناری و شیرینی کناری بد که چون بخانه او آمد از کوسکی بی بوکی با اندک مدتی  
 طناری او و غفرانی شد پوریه کنت و از دم سرفی او در بهار حشر او خزان پیدا کرد

شوق خیز

و بخیل زاده خیس و مهربان مرا غم کرد که نری خیز و در خانه تنها ماند و لشکی اندیشه  
 شد بخت خاتم در آمد تا بفرج کوچم غم از دل پرید کند و سر کوچه جوانی دید با روی  
 چون ماه و آفتاب نیم روز جهان افروز و زلفی چون سنبل خوشبوی بر روی و آفتاب محل آمد  
 چشم کز آن چون بر حال جوان آمد سلطان عشق بر مملکت دل را اسیر و بافته و سپاه  
 بر او کیم وجودش ناخن گرفت و جوان بتر چون روی کز آن مشاهده کرد دل از دست داد  
 و دختر صبر و شکستی را در طایفه بیان نهاد دل رفت سینه بتر نفی شد بختان کون ان  
 صبر بار کرد که اینجا خای توست جان عشق از جانب بد کار آمد و بواسطه صفت و  
 لاله کز آن جوان گفت که امر و زخامه از اعتبار خالی شده و خواجیه مرا غم و فضا که تشریف  
 از دانی و زمانی و زانوید ما را احوال خویش را راسته ساز و بجای خاست خواجیه و قدم در خانه  
 بخیل نهاد و کز آن اسباب عشق مهیا کرد و با جوان کار می در پیش گرفت و در اتقای حال  
 حکایت بخل و شکایت آن خیس و در میان نهاد جوان من مردم غریب و شهر من حلیت  
 در اینجا نعمت بسیار لیکن از پیش بد چشم پرده آمده ام و چیزی با خود نیاورده ام و لا  
 تو از این خواجه بهر بهای که کنی میخرم اگر سر گفت ما دارم اسباب کاروان بجانب حلیت  
 بر خیز تا تو را بد آنسانم و با تو عهد و پیمان بندم که به رضای تو دم تویم و آنچه از تو می  
 تو باشد در کنار تو کنم کز آن رضی شد و نقد بینه که در خانه بود و فضا که برود آن  
 بود و داشت و با جوان روی عجب نهادند و در خانه را همچنان کشاده بگذاشت طرزان  
 و شب در آن ایام در خوانه بخیل بود پرده کردند و در بیکر بخیل مسلم را جعت نمود  
 لیر کرد و خانه را چون دل خود خالی از مرقت دید آتش در نهاد و افتاده چون مار  
 بر خود پیچید و فایده نمی داد آخر از این غم بر بستر بیماری افتاده جان بداد و بخت رفت  
 هر روز در آن کی بخیل بود چون بمرجه سگ ذلیل بود فقر و در میان بخیل و مسلم بود  
 لیم ایست که بخیل خورد و بفرزند هد و مسلم خود و در بغیر هد و لیم مثل مسلم



و نباید انکه از نزد خود هر کس نمی باید منع کند مردی چند مدتی که بخل انکار را  
فرمودند از ایمان نیزه دلگیری در میان پادشاه آید و قال الله تبارک و تعالی  
والله یحب الحسین و ان الله لا یضیع اجر الحسین و عن رسول الله الانسان عیسی  
لا احسان و عن علی الاحسان و اس الفضل و الاحسان یقطع اللسان قال الله تبارک  
و تعالی و ما انفقتم من شیء فی سبیل الله و هو خیر الزلف و انما یفقر یسکنند از چیزی  
که شمار است در راه خدا ای تمام پس خدا عود میدهد و نیا و از این باری نعمت باز خبر  
میدهند برای آخرت که آن ثواب جنت است خدا بنعم بهترین روزی دهنده باشد  
انکه بوقد انوشهر میدهد از تو یکی خواهد داده میدهد بضر این از این مایه شایسته  
نیت سود کن آخر که زبان نیت نیت مردیت از رسول خدا که حق نعم میفرماید که  
بنده من نفقه کن در راه من نام من نیز برای تو نفقه کنم و بفرمود نیز آنحضرت فرمود که هیچ  
دو آفتاب بر نیامد مگر دو فرشته قول میکنند از آسمان و بر جانب راست و چپ بنده  
می ایستند یکی میگوید که یا خدا یا نفقه کننده طریقه عوفیه و دیگری میگوید خدا نامم  
مسند و در صد گاه تلف انداز و انس از رسول ۲ روایت کرده که در شب فرشته ایست که ندا  
میکند که بفرماید برای من و دیگری میگوید بنا کنید برای غریب و دیگری میگوید که چون  
آفریده شده اند کاش دانستند بد که ایشان را برای چه چیز آفریده اند پس ای عزیز  
جهل نما که نام نامیت در دیوان اسخیا نیت که در سر و اسخیا حضرت شاه اولیا امر  
المؤمنین علی ابن ابی طالب ۱ و از جمله حکایات بدله و ابتداء آن سال را اخبار از کلمات  
از مائده لذت خود صلا امیرند حکایت ابتداء نیت که مذکور است در که بنابر بعضی  
قول کریمه و یونون علی انفسهم و یوکان بهم خصاصة کردید و بجل آن نیت که  
شیخ حضرت رسالت آفتاب شهر جلالت چون از نماز حقیق فارغ شدند مردی از ایشان  
صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصاری مردی غریبم و بر هیچ چیز قنار نیستیم

طعام

طعامی بدید جناب مستطاب بنوی فرمودید که ای مرد ویش ذکر غریب مکن که در بار  
اند و کین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد  
که بلخان و نند و غار نکند از دین و دین معصی که در خانه باشند و اهل آن خانه از آن نداشت  
نمایند و سیم عالمی که در میان جماعتی باشند و ایشان فقیر و خستند و حال او نکند و مشا  
و بی از او خبر رسد چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشند پس فرمودند  
نیت که مؤمنان این مرد را کفایت کند تا در فرود و برین او جای دم که خوانسار  
مؤید دین اعنی امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و دست آن سابل را گرفت  
طاهره در آورد و حضرت عیسی الشافعی گفت که ای دختر رسول خدا در کار این همان فکری  
حضرت فاطمه گفت که باین غم در خانه طعام ما افتاد است و من و حسین کوشش کردیم و نداشتیم  
و این و آن طعام بر یک کس بیشتر کفایت نمیکند فرمود که از احوال من حضرت خیر النشاء  
آن را پیش آورد و آنجناب آنرا پیش همان گذاشت و با خود گفت که این طعام خودم  
همان را کافی نباشد و اگر بخورم باعث انفعال او گردد پس آن مرا می شیوه بلجونی و  
فرغند چراغ کم روزی دست چراغ دراز کرد که اصلاح میکنم آن خواشوش کرد و گفت  
ای فاطمه چراغ را روشن کن و گفت ای فاطمه در آخر خورشید چراغ تا خبر کن تا همان از طعام  
سیر شود و خود بهنای مبارک بر هم میزد که تا همان پیدا شده باشد که طعام بخورد  
و بعد از فراغ از اهل چون چراغ آورد و دید که طعام همچنان بر جاست امیر المؤمنین علیه السلام  
فرمودند که ای مرد ویش چراغ طعام بخوردی گفت سیر شدیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه  
و حسن و حسین و فضه و همایکان از آن تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر  
آن فانون همان نوز و احسان بخدایت حضرت سرور عالمیان تا آمد حضرت فرمودند  
یا علی روشن کن که در ایند خاکست بخیر و خوبی پس جناب اقدس بنوی خواشوش کردن  
چراغ و طعام بخورد و وی چنان نمود که طعام بخورد و بگوشت یافتن طعام جلد را با بر



المؤمنین حکایت نمود و آنحضرت فرمود که یا رسول الله که تو را اعلام کرد فرمود که خبر بیل  
 نزد من آمد و اظهار این معنی کرد و این آیه آورد که یوفون علی انفسهم ولو کا کان بهم  
 خصاما من آیه شریفه در سوره شارات و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و  
 مقدم میدارند بکران را بخود اگر چه فقیر و محتاجند و تمام آن اینست که من یوفی  
 شیخ نفسه فاولئک هم المفلحون و هرگاه داشته باشد است از هر وجهی بخل نفس خود یعنی  
 در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آن فاسد فرمایان بود و مقتضی اینها را عمل آورد پس  
 انکونه ایشانند بشارت و خبری بافتکان و دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم  
 میگردد اهتمام آن امام در بیل و کرم تا به حد بوده و از تحریم باز گردانیدن سابلان  
 تا به غایت امر از میفرماید موده اند حکایت بصدق خام است که در کوع که سبیل  
 آید گویم انما ولیکم الله ورسوله و الذین هم یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم  
 راکعون گوید و اخیا و انار در آن بچند وجه و در است و از آن جمله شیخ طبرسی طاب  
 ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله علیه حدیثی ذکر کرده که حاصل مضمون  
 آن اینست که شنیدم از رسول خدا آیین دو گوش اگر نه گوش شود و بدیدم آنحضرت را باین  
 وجهم اگر نه گوید گوید که میفرمود علی فانذا البریه فانذا الکفره منصور من نصره  
 مخذول من خذله من منع بائش که حکوم بدستی که من در دنیا از روزها تا روز  
 خدا صلی الله علیه و آله غار ظهر گذاردم سابلی در مسجد سول کرده و هیچکس چیزی  
 با و نداد سابل دست بآسمان برداشت و گفت اللهم انی شأت فی مسجد رسول الله  
 فلم یعطیني احد شیئا یعنی خدا و ندانم در مسجد رسول سول کردم و هیچکس چیزی  
 نداد حضرت امیر المؤمنین در کوع بود که خام بدست داشت عبوده و طریقه آنحضرت  
 بود که خام بدست داشت میگرد پس سائل رو بوی او آمد تا انکشت از انکشت بوی  
 او در آورد و جناب آنحضرت بنوی تا آنکه مشاهده نمود پس چون حضرت پیغمبر را باز

فانی شد

فانی شد سر بوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی سألک فقال یب اشرح لی صلی  
 و یشر لی عری امری و احلل عقدی من لسانی یفهموا قولی و جعل لی ذریه من اهلی  
 هر قدر اخی شد بدیندی و اشر کفنی امری فانزلت علیه و انا انطقا سنند عفت  
 با خیل و جعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صلی و نبیک فاشرح  
 لی صلی و یشر لی امری و جعل لی ذریه من اهلی علیا اخی شد بدین امری ملخص  
 معنی آنکه انما بیلد سبیل بود من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوند ایشان  
 گردان برای من سبیل مرا یعنی حوصله و کرامت کی که محل وحی توام شد و از هر سخنی که  
 نشوم و ایشان کی برای من کاد بر ابی یعنی که تبلیغ رسالت قیام غایم و یکشاکه و کونکی را  
 از زبان من تا سخن من افهم کنند و از اهل برادر من هر روز و ذریه من گردان یعنی باری  
 و باری دهند و بار بردارند من گردان و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ما را و در  
 کل من پس فرزند منی بود که روز باشد سخت کنم بازوی را یعنی میفرام قوت من را به  
 بود تو و بدیدم شما را تسلطی بر اعدای پس تو سندا ایشان بشما یعنی بر شما استیلا ایشان  
 و دست بقلب ایشان بشما انو سدا الهی بدید سبیل که من محمد بود گوید تو و پیغمبر تو میباشم  
 پس کلاه ساز سبیل مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو است عا نور و از اهل من علی را و  
 زیر من گردان و قوی کی با و پشت مرا یعنی چنانکه موسی کردی ابو ذر غفاری که دست خدا  
 قسم که آنحضرت دعا را تمام نکرده بود که خبر بیل از تو داد الله تعالی بر او نازل شد و گفت  
 یا محمد الجوان انما ولیکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا  
 الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که عری  
 این نیست که صاحب اخبار و فرمای شما خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانیکه  
 بر پا میدارند نماز و میدهند زکوة را و داخل آنکه ایشان در کوع اند صلوة او  
 داشت بر پا از سر صدف زکوة او کرد اعطاز سر صدف از او چون بدل خام کشد و اف

شد



در آن حالت مصطفی بود راع علی انکار بی روی ریا کرد کرم را خاصه از بهر خدا کرد  
کنون ای مردمان آگاه باشید مطیع انچه فلا الله باشند مرا باشد حکم حق اکبر  
علی ابن ابی طالب بود در تعلیم من امام پیشوا است امین هادی را خدا است  
خلیفه بعد من غیر از علی نیست جز او کسی دین ولی نیست وصی و اوست من بی  
سخن است چه هر روز بعد از من اوست ولیکن بعد من نبود پشیر اگر بودی  
نبودی غیر جیدر وصی دانید او را مقتدا هم بفرمان من و حکم خدا هم و شیخ صدوق  
محمد بن بابویه نود الله مرقدہ در آملی از حضرت ابی جعفر در شان نزول این  
شریف حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود و کفار از جمله ایشان عبدالله  
ابن سلام بودند و تعلیم و ابی باین و ابن صوری با شرف اسلام و تباغه عذمت  
حضرت سید رسول آمدند پس گفتند یا بنی الله موسی و صیت کرد و یوشع بر وزن  
یعنی او را وصی خود و جانشین خود گردانید و وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی  
امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این کلمه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله و  
الذین یتقون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کون جناب اقدس بنوی فرمودند  
که یو خیزید و خواستند مسجد آمدند ساللی از مسجد بیرون آمد اخضریت بود  
ای سایل یا بنو کسی چیزی عطا کرد گفت مردی که غار نمیکند از فرموده چه حال بود که  
عطا کرد گفت در کعبه بود اخضریت گفت اهل مسجد نیکو گفتند پس بهر من عالم فرمود  
علی ابن ابی طالب بعد از من ولی است براه راست حق شمارا و اهر اوست که حق  
با او از حق با خبر است چه او درید آگاه گردید چه بودید از او گمراه گردید چه  
حق را باطل راست فاصل بود عاقل حق مآخی باطل بغلام ابل مسلمان کس نمیدید کرد  
با من خدا را می پرسید گفتند رضی الله عننا و با الاسلام و بنا و محمد نبیا و علی  
ابن ابی طالب و لیتا ملحق من معنی انکه راضی شدیم و گردون نهادیم بر او بیست الله و باطل

السلام و بی باک

السلام و بی باک باشد و بهر خوف محمد و ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام بر خدا بنده  
این آیه را فرستاد که ومن یتول بعلم و رسوله و الذین استوفان حزب الله هم الغالبون  
خدا صر معنی انکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را آن مومنان را  
کرد و کعبه زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب را ایشان لشکر خدا بنده و لشکر خدا  
ایشانند علی بن کشته کان و اعدا از ما بهر حسد یکس عمر خطاب لعین مردی که گفتند  
الله لقد صدقتن بار بعین خاتمنا و انما راع انزل فی ما نزل فی علی ابن ابی طالب علیه  
السلام و ما نزل یعنی عید سوگند که جعل انکشت در کعبه و صدق کردم شاید انچه  
در شان علی ابن ابی طالب نازل شد در شان حق من نیز نازل شود نشد در بعضی  
از روایات بنظر فاسد رسیده که انکشتی که معدن جو و سما علی مرتضی  
در کعبه و صدق کرد با قوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مسای خراج شام  
بود که صد هزار نفر و چهار طایفه باشند و آن انکشتی از طوفان کمانه بود چون  
حضرت کور غیر فرزند بر قریه خوس حیات اهل کفر و انکار آن بدین نابکار و بقتل رسالت  
نرا از انکشت او برسد که در خدمت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله آورد و حضرت  
خاتم النبیین آن خاتم را بامر المؤمنین عطا فرمود و صدق رکوع در حدیثی مبسوط که تفر  
الاسلام شیخ محمد ابن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق  
ناظم امام جعفر صادق روایت کرده بود که در کورات که حاصل مضمون اینست که  
حضرت ابر المؤمنین غار ظهر را میگذارد و در کعبه گذارد و در کعبه بود و حله بود  
بود انکه قیمت آن هزار دینار بود که حساب این روزگار فقر یا مدسی و نمان نیز می  
باشد و آن را حضرت پیغمبر بوی داده بود و از برای اخضریت بخاشی بهدیه آورده بود پس  
ساللی آمد گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو الذی با المؤمنین من انفسهم یعنی  
سلام بر تو ای ولی خدا و ای انکشی که سر و دلت در صاحب اختیار نوی در مورد مؤمنان







فی صبرنا الغلاء عصا امت ما ناعلك من دفعه یعنی هرگاه در این اوقات صاحب ولایت  
 حکم با قوت می بودیم دست خود را بخشش نمی کردی بلکه بسیار ازمان دوعی و الکف منی  
 فلیله التفقه لکن حواریان در کار و ناخوشیهای ایام امور ما را تغییر داده است من کم صفر  
 و کم بخشش شد است اعرابی آن نزد گرفتند و گریست حضرت فرمود ای اعرابی کویا کم سمره  
 ما را گفت نه ولیکن کویا من بجهت آنست یکن چو در و سخاو و چگونگی زبیر خاک میهان حوا  
 شد بد و ما درم بقای دستهای مبارکت یا حسین ای اعرابی که تو دست مبارک حضرت  
 می گویی اگر میدیدی صاحب آن دست را در دروغ غاشود که بعد از اینکه هر دو مفصل  
 جراحت بریدن صاحب آن دست را در آورده اند چگونه او را کوفتند و او بیج می نمودند  
 بعد از آن چگونه اموالش را بفغان می بردند و جیمهای مخفی می داشتی سوختند و زنان و خوا  
 هرانش را چگونه با سیری میبردند و بیابند که بالی نشن و شکم گرسنه شهیدش کردند و برون  
 و عربان بدان آن آفتاب عالمیان بر روی دشت دوان کوم کوبلا افکنده بود جلال بر سید  
 چگونه در ستان امام را بر باره شمشیر کبی بجهت میزدند زنجار و زین قطع می نمود آه آه  
 ای شیعیان خسته محزون و تفکار با او دید جامه کلناری حسین کوبید چون سوار  
 جانب فرات شمشیر و نیزه کرد و هواداری حسین میخواست که آب ساند با اهلیت نری  
 زدند بجهت نوزادی حسین از پشت و جناح جدا افتاد و زمین مشغول شد بی غرادی  
 حسین شمر حسین بیامد و بر سینه اش نشاند خنجر کشید بهر تنگداری حسین میخواست  
 تاشهید کند شاه را ز کین زینت دید که کند باری حسین زهر آب کویر آمد و گفت از دست  
 غم بسر فریاد از غریبی دبی باری حسین جن و ملوک بگویر دو آمد در از زمان شد بکن  
 چه خیمه زنگاری حسین ای کوبلا بجا که جگر تشکان نگر آخر کن تو خطه عنق داری حسین  
 با ساره عن ابی جعفر عن الصادق جعفر بن محمد عن آبائه علیهم السلام قال قال ابو عبد الله  
 المحسن بن علی علیهما السلام انا قاتل العبرة لا بدک من مؤمن الا استعبر من جناب حسین و فرمود

درم کشته

اینم کشته شد کوب و زادی غلط می آورد مرا هیچ مومنی مگر اینکه اشک از خویار دیده کان  
 روان میسازد میگویم هر که که یاد عمل بهای حسین میشود جام لباب از تشنگیهای حسین  
 سخت میشود و لم هر که که یاد آید مرا نیز بارانی که شد بر دهنای حسین شیخ لخی بیند  
 مغیر از دید شام ولایت کور دست که جاعنی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ۲ بودیم  
 و جعفر بن عثمان گفت سبیل خدمت حضرت آمد حضرت را و اکرام نمود و تو درین خود را  
 و گفت یا جعفر این عثمان گفت سبیل خدمت امرا فدای تو کردند حضرت فرمودند که شنیده ام  
 که شری میگوئی در در شب حضرت امام حسین ۳ گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون  
 خواند حضرت کویا شد و فطرات اشک حضرت بر پیش مبارکش جاری شد و حاضران هم  
 کویا شدند پس فرمود بخدا سو کند که ملائکه مفریان در اینجا حاضر بودند در شب نور  
 برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گوینیم گویشند حق تعالی از برای تو جمیع بهشت  
 واجب کرد ایند و کنایان تو را از زید پس فرمود که ای جعفر میخواهی تو را زیاده بگویم  
 گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در در شب حسین ۳ شرف بگوید و بگوید و بگوید یا ند  
 الترحم تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و کنایان او را پیامزد آنان که هفت  
 چشم بزم دارند غنیمت اگر کنایه عالم را نداده دو محشر که حسین شفاعت خواهد داشت کی پاک  
 زاتش جهنم دارند یا عین ابکی للحسین و اهل بدم اذما نزل منك المدح ای چشم که بر  
 کن از برای حسین بن علی و باران او و هرگاه اشک تو کم باشد بجای اشک خود کوب کن  
 ابکی بر محمد و جیبه فضا بهر تما سواه افطع کوب کن ای چشم بر ضرب محمد و محبوب  
 او ز غم که میست او از هر معینه شوار است بلی تا برج سطر بود عطاء حسین نکرد  
 با هیچ آفرید بجای حسین نکرد ابکی علی ملقی بلا غسل و کفن و لا نعش ولا اهل مناک  
 بنج کوب کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کوبلا افتاده بود و غسل ندارد و کفن  
 و نشخ جنازه بعل یا صدمه مانند غریبان آواره اسفی علی التوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد



هناك نبع آه وادبلا ان محمدات اهل بيت که باخداي و زاري اسير بودند و کسی نبود که  
 و زاري ایشان را بشنود و خبر من من فسطاط من حوارها جزعهم لها المجر و بعد  
 بریدن و دیدند از خیمها و از دیوارهای بخوی نو صحرای میگردیدند که فخر ایشان و  
 سنگ را با ناله میگردانیدند و آینه و التمرجات فوق حجابهم للو اس منه قطع و در  
 بر امام حسین رسیدند شمر لعین بر سینه مبارک حضرت نشست و در دست داشت  
 میخواست که سر مبارک او را جدا کند فاجترأ السیطان لك و عمر لم يبق للاسلام شمل  
 مجمع آه پس شمر و یو بر ایشان سر مبارک انعالشان را جدا کردای دای که دیگر مرئی از  
 برای اسلام باقی نماند فاهترع من الله جل و صحت املاک و بکوا اسی و بقیه در آنوقت  
 عرش بلرزه درآمد و ملائکه نامه و زاری و گریه و بقرای روی نمودند و هوش خود  
 عند ذلك من السماء و بكت دما بعض بعض يتبع در آنوقت ستارگان آسمان فرغید  
 و هکلی بای اشک خون گریستند و الارض ماتت و الجبال ترعرت و الجحور مستور و هکلی  
 اسف و نفیس بر خود پل زدند و کوهها جگر گشته آمدند و هوا تیره و تاریک شد و الکبر في  
 بكت كرا سقا و اعرضت الوحوش الرقع و مرغان هوا بگریه درآمدند و وحشيان صحران  
 جرایان ماندند من و نغمها جمرها عليه و لم يزل للجن نوح في الاماكن يسع و صلاحت  
 جنان در مصیبت آن سید انس و جان بلند شد که در خانهها نشینند و علی شان  
 الروح سالو بر ایه کالبدر بوزهر تیره و یثغش و سر او را بویزه کردند و مانند شب  
 چهارده میدرخشید و جگر خنجر بر علی میبارید حتی غم صدمه و الاصلع و ابلا  
 خود را بر جسد او افکند تا استخوانهای سینه او و پهلوی او خوردند و فتنها هولا  
 الحسین و سلبوا نسوانه و حبس بهم ما اصنع و اسبابه و اموال حسین را غارت  
 بردند و زنان او را برهنه کردند و لعنت بر ایشان چید کردند ابلی نسوان احسب  
 فی العید ما فیهن من یقتع ای چشم گریز کن زنان حسین و دختران او را هر سر بر سر

در بیان

دیدن آنها سر گردان و جبران بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقصد بر سرش باشد  
 ابلی علی السجاد و هو مقید بالقیل مکفوف البیدین مکنع ای چشم گریز کن بر امام  
 القادین دیدن حالیکه دیدند خبر بود و دستهای و پایشان بستند بودند ابلی یث  
 از قول لا ختم لنا مزار و للو حیل و فتموا گریز کن از برای زینت خواتون که خواهر  
 ام طنوم میگفت و در فتنه لشکر اعدا غم کردند بکوی کردن با اخت فدر فوا علی از  
 بحالهم فوی الی جسد الحسین و دغ ای خواهر ای ام طنوم اینک دشمنان ما قصد  
 کوچ کردند و ما را حال از کربلا بشام خواهند برد و خبر تابویم و بدن پاره پاره حسین  
 و دغ کنم فوی الیه قالانی فی غمره منه سوی هذه العشیة نطعم ای خواهر خبر تابویم  
 بوی جد حسین که دیگر سوای امر و ز طمع نظر کرد و امید نگاه نمودن جسد برادر  
 از برای ما خواهد بود یا اخت هذا یوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعدة یجمع ای خواهر  
 ای خواهر خبر تابویم و بدن پاره پاره او را در گریه که امر و زینت آخر عهد ما است که  
 دیگر ما و شما را برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی خواهد بود که ما را در یکجا  
 جمع شویم منکر یث یث و فو حسین بین حالت خواهران مهجور حسین اکثر  
 شدن بخیرات امت در کربلا نبود منظور حسین بدان ای عزیز که دل علام از  
 این غم شکست و خواطر من و انو و ملائکه مغربین از بار این این محنت غمناک بلکه  
 موجودی نیست که در این غم خالی از غم و الم باشد ای جهان به تقریر او نکرد کوفای  
 مکن است از این غم ز ماه ناماهی نذر عیاست و این ماجرای و غم دل نمند  
 نام جهان بمانم دل و دد شیخ طوسی پسند و محنت از حسین ابی فاخته روایت کرده است  
 که گفت خدمت حضرت صادق ۲ عرض کردم که من حاضر میشوم بجای کسی را که مخالفان شما  
 هستند و شما را بخاطر می آورم پس چه باید کرد و گفت مرا حضرت فرمودند که چون داخل  
 شوی بگو اللهم انی الرخاء و السوء راوی گفت ندای تو شوم من بخاطر می آورم



حسین ابن علی صلوات الله علیه را پس چه باید کرد و فرمود که سر من بر تو بکوبی و صلی الله علیه  
 یا ابا عبد الله پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر او کوبیدند آنرا  
 هفتکانه و زمینهای هفتکانه را چیدند میان آنهاست و هر که در بهشت و در دوزخ  
 هستند و آنچه دیده میشود و آنچه ندیده میشود از خلق برود و کار میگردند چیز که بر آن حضرت  
 نگویند و او گفت فدای تو شوم چیست فرمود که بر سر و دوش و شکم و کمر و این عالم  
 بشکل که بر تو میفرماید و بمانش بر آید و بگذرد و کانی را در این مصیبت علمی  
 که مایه علم است اگر هلاک شود نیز هلاک است چرا که تمام سبط و اول و مختار است  
 غری سبط نبی فاطمه غریه است پس ای عزیز خود را تمام کوب که کن تا زخم که نمیشد رفت  
 هزار کوب و زخم کوفته اند آن کیوان که محرم دارد بر باجم است بر نیت اهل عرب و جم  
 کوفته اند کوبیده و مصیبت آن عاقبت حرام تلویح این بلا را محرم کوفته اند عیسی روح  
 کوبه که از بهر کوفتیاں میلی کند لباس که تمام کوفته اند در بعضی از کتب معتبره اصحاب  
 مرویست از معادین است که از جمله محاسن امام زین العابدین بود که بعد از آنکه  
 حضرت سید الشهدا من یکصد مرتبه شتم روزی در طواف بودم دیدم شخصی  
 که روی او مانند شب بیره سیاه و تار شد بود بخانه کعبه آمد و بگفت که ای الله  
 ویت هذا البيت احرام اغفر لی و ما اظنک تفعل و لو شفع لی سکان سموات و الارض  
 ای پروردگار این خانه و حرم مرا بیامرز و کجا نمیکم که مرا بیامرزی و اگر چه سکان  
 آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارات را از او شنیدند از طواف  
 باز ماندند هر چه سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر چه شیطان باشی و گناه  
 او را کوبه باشی نباید از رحمت خدا مأیوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن  
 شخص گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که گناه کرده ام و چه خیانتی بعمل آوردم  
 و مردم اسرا کردند که بگو چه گناه کرده و مرتکب چه عمل کوبیده گفت من در سیاه بینه

گفتار از بینه

و در کار از مدینه تا عراق سابقان امام شهیدان بودند و بنا بر آنکه اولاً آنها که در باره  
 من عیا آوردند و آنحضرت را زیور جامه کرد و در تنیکه مجبوس است که صورت و بوی آنرا بر من  
 میگرد و در نزد من میگذشت و در آن زیور جامه بندی بود بی بکوب و کوبنها و ناله و  
 اشراق آن بجدی بود که دیده را خیره میکرد و من بدایت شقاوت بنیان در آن طمع کردم  
 و در صدد آن برآمدم که بنحی آنرا بدست آورم بهیچ طریق این میسر نشد تا آنکه امام حسین  
 را با باران او شهید کردند و ابدان مطهره ایشان را در صحرائی کوبیدند و آن زیور جامه  
 در پای مبارک آنحضرت بود نفس افتاده مرغان داشت که خود را در کانی بنهال سازم و  
 چون شب در اهل از آنجا برود آمدیم خود را بمر که قتال کردید نهایی نهادند و آنجا افتاده  
 رسانیدیم دیدیم آن صحرا از نور آن ابدان منوره روشن گردیده و آن بدنهای بی سر  
 ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و تکبری مرا بر آن داشت که بدن امام  
 حسین را در آن میان بچویم و بندد زیور جامه او را بردارم پس در میان گشتاں میکنم و  
 بهر یک نظر میکنم تا گاه یسر جسد منور امام حسین رسیدم و جفته مکبونا علی  
 و غیره و هو جثه بلار این پس او را با فتم جسد بر سر بردارم و افتاده و نور آن جسد بر  
 اطراف هوا در من تابیده و مرمک بدیهه و الیراح سیافه علیه و در خون خود غلطید  
 و باغها بر آن دزیده و گرد و غبار بر آن افشاند پس چون ملاحظه نمودم دیدم همان زیور  
 جامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود در آن نشیده و کوههای بسیار بر آن  
 زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بکشیدن آن کوهها یک یک میگویم تا  
 یک کوه باقی ماند چون خواستم آنرا نیز بکشم آن غریب بسیار دست را فرود و آن بند  
 زیور جامه را گرفت من ملاحظه نمیداد که آن مظلوم را کوفتم و وقت بسیار بودم که  
 آن را دفع کنم نتوانستم پس نفس شوم و شقاوت مرا بر آن داشت که خصل حریفه را در دست  
 مبارک آنحضرت افطع کنم چون بر خواستم و در آن معرکه لشم تا بیتی با فتم آنرا کوفتم و باز



بر سر جد آنحضرت رفتم و آن تیغ را بر بند دست آنحضرت گذاشتم و گاهی بوقت بر آن می‌گذاشتم  
 و نه مانی بشدت بلند میکردم و بر آن می‌زدم تا آن دست را جدا کردم و دست خنجر خود  
 فرا کردم که آن بند را بیکدیگر می‌افزیدم و در آن دست خنجر خود را فرو می‌کردم و آن بند را  
 کوفتم و هر چند خواستم دست او را در گنبد نمی‌گذاشتم تا آنکه باز من مطهر را ببریدم  
 از سد که آن تیغ را کوفتم و دست خنجر را و آنرا بر او دیدم و چون خواستم که دست  
 خود را بر بند زبانه او بگذارم دیدم آسمان و زمین بلرزه و آمد و قوزل و شورش  
 در میان هوا پیدا شد چهره سر زدن عمل از من خورشید غوغا شد و این زمین بدو  
 بانگ و احسینا شد فلک بر آتش دل چوید سپید بریان شد ملک از این غم محنت حسین  
 گویان شد و صد هزاره ناله روح الامین بجای رسید نوای غلغلہ قدسیان پاک رسید  
 جهان چرخه سیماب بقرای کرد فلک بشان ملک دوباره و زادی کرد ناکاه  
 غلغلہ عظمی ظاهر شد و بدیدم جمعیت کثیری با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه افغان از  
 محیط آسمان بمنزل خالیان سقوط می‌نمودند و هر چند فریاد می‌زدند و ناله افغان  
 ایشان زیادتر می‌کرد ناکاه شنیدم که گویند از ایشان می‌گوید و ایشان و مقتولان و از  
 بیجا و اقبال و اغریه و احسینا یا بنی فقتلوا ما عرفون و من شری الما و شو  
 ای فرزند از چند وای آرام دل مستمند گشتند و در اوقاف منزلت نورانشان شد  
 و نور از آب شمع گردید من که این قضیه را شنیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم  
 و خود را در میان گشتگان انداختم ناکاه دیدم سر مرد و بگون بر سر جسدان سرور است  
 و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بی شمار و اشخاص بسیار در تقابل آدبایستاده و آن  
 صحرا ملو از ملائکه گردیده آواز غلغلہ و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و شجاعت  
 و ناله زمینی می‌خواست ناکاه یکی از آن سه نفر که از نادری و زکی و رفعت او بیشتر است  
 و جلالت او افزون تر بود با گریه گفت یا ابتاه یا احسیناه فداک جنگ و ابود و امک

و آنکه

و اخوان ای حسین بر کزیده من وای فرزند وای عزیز من رسید من وای فرزند غم دیده  
 وای بکس محنت کشیده چرخ خود حکایت می‌کنی و چرا به بدت شکایت می‌کنی چرا بیادرت  
 غم خود نمی‌گویی و چرا شرح محبت خود را بر او داری در میان می‌آوردی یا حسین فداک  
 جنگ و ابود و امک و اخوان ای حسین جد تو پدر تو مادرت و مادرت از ملکوت اعلی  
 فریاد آورده انداه چون خطاب با حسین از خنجر کاینات بان جسدی سر رسید و من  
 آمد و خواست نشست و دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار گرفته و گفت لیتک یا احده یا  
 رسول الله لیتک یا ابتاه یا امیر المؤمنین لیتک یا ابتاه یا فاطمه الزهراء سیده نساء العالمین  
 لیتک یا ابی المفضل یا الهم علیکم منی السلام ای جد و الاخیار وای پدر و ابی المفضل وای  
 مادر و بر کزیده وای برادر سپید بده سلام سلام من محبت زده بر شما باد ای جد و برادر  
 بگویم و سر گشت من تشرب چهره می‌پرسی محبت من بدست چهره می‌پرسی  
 خدا و منم پاره پاره دست جدا به من بحال من زار یار سول الله بمیدانید که بر من و اهل  
 بیت من در این صحرا چاه رسیده و خبر نداری که حسین که در میان امت گذاشته بودید و  
 وای بر بلا چه بار محنت ها کشید یا احده فتلوا الله و جالنا یا احده و جالنا یا احده فتلوا الله  
 جد تو را و جد منم که مردان ما را کشتند و طفلان ما را زنجیر کردند یا احده سبوا و الله  
 نساء یا احده نهبوا اموالنا ای جد تو را و جد منم که مردان ما را کشتند و طفلان ما را  
 زنان ما را اسیر کردند و اموال ما را غارت نمودند یا احده بعز و الله علیه ان نری جاننا  
 و ما فعل الکفار بنا ای جد تو را و جد منم که بر تو گرفتار است که کیفیت حال ما را بدانی و ما  
 محبت ما را و آنچه کافران ما کردند بشنوی پس ای برادران زنای من و برادران امام من  
 زیست و فدا شد بر محبت و محنت او گردیدند ناکاه فاطمه خطاب کرد به پیغمبر و گفت ای  
 پدر تو را که دیدی که اشقیای امت تو را فرزند من بکار کردند ای پدر یا امیر ازین  
 مبدی که از خون محاسن حسین بگیرم و در خانه خود را بآن خضاب نمایم و باین هیئت یا



با برود کار مملکت کم حضرت فرمود ای قاطعه از خون محاسن حسین رضی الله عنده خود را خضاب کن که  
 مایه چنین خواهم کرد و این هفت با مالک الموت ملاقات خواهیم کرد تا گاه دیدم پیغمبر  
 و رفیق علی قاطعه و حسن از خون که محاسن حضرت امام حسین بآن خضاب بود گرفتند  
 و صورت کردند و سینه و دستهای خود را تا مرق بآن خضاب کردند و پیغمبر ای فرمودند  
 لَدَيْكَ الْمَيِّتُ فَبَرِّئَا لَهُ إِنَّ رَأَى مَفْتُوحِ الْأَرْضِ مَكْتُوبًا عَلَى أَفْئَادِ  
 قَدَّسَاكَ الرَّمْلُ وَكَانَتْ جِرْجَ مَقْتُولٍ مَفْتُوحِ الْأَرْضِ مَكْتُوبًا عَلَى أَفْئَادِ قَدَّسَاكَ الرَّمْلُ  
 که بر من کوانت که فدای سیدی خود تا لویه بر منم و بر من شاق است که فدای بریده طغیان  
 و برود افتاده بر منم و نمیتوانم دید که در یک و خاک صحرا عوض لباس بدک تو بوشانیده و  
 نمیتوانم دید که جسد تو بی سر و دست در میان افتاده باشد ای حسین بن بکوک در دستهای  
 که قطع کرد حضرت امام حسین حکایت دایم خود بیان کرد و گفت آن شخص حال خود را در میان  
 کشتگان بنهان نموده حضرت رسول الله که این را شنیدند از او پرسید و خواست و بر نفق  
 من در میان کشتگان آمد تا گاه دیدم که بر بالای حرم ایستاد و در نهایت غضب گفت مَالِكُ  
 بِأَحْسَنِ نَقْطَعِ بَدَنِي وَمَا فَلَهُمَا جَبْرَ بَلِّ وَمَلَأْنِيكَ اللَّهُ أَجْمَعُونَ وَبَارَكْتَ بِيهَا أَهْلُ  
 وَالْأَرْضِينَ أَيْ سَارِبَانِ حَبْرٍ تَدْرَأُونَ دَنَاءَ كَفْطَحِ كُنِي دَسْتَهَارًا دَهْشَتَ جَبْرَ بَلِّ وَسَارِبِ  
 فرشتگان و ملائکه مقررین میبوسیدند و اهل آسمانها از زمین بآن تبرک می جستند  
 ملعون آنچه فرزند من کوره بود ندانم نبود که دیگر تو مرگت این عمل شدی خدا روی نور اسباب  
 کند و دستهای تو را قطع کند و تو را با جماعتی محصور کند که خون فرزندم را بخورند و هنوز  
 دعا و اغفر نام نشد بود که دستهای من قطع شد و پاها را من شل شد و این حال خود  
 با بشارت ایندم و حرم خدا را شفیع خود ساختم و میدانم که فائده ندارد و گناه من آمرزیده  
 خواهد شد سجد این مستحب میگردد که کسی نمیداند که حکایت او را نشود بلکه جمیع اهل مکه  
 حکایت او را شنیدند و همه را و اعانت کردند و از او پیروی جستند خدا یا مژده شجاعت

که مثال این حکایت در آن دو فعات همان را چون بشنود سبلا شد خود را بنور و ضیاء  
 نور چون کم بار کل دوی دل از حسین بشنود بخورند و در یکسایه حسین گشتند  
 کردند نهایی عکس مدعا و بخار آینه و نشانهای حسین در کوهی خضر آید و در بلخ شات  
 حرم بیانی لعل و کوی حسین اوکل بر نشسته از جبر شاع از غوان سوره زور در خون نهال  
 قد غنا حسین سینه و سینه چهره شان کردند جمعی کردند منع میار و ندانند از سر بهاری  
 چون تو آید از محال سر کرد که حفا خور جلد اهل اند و دای حسین ای مولی جان  
 در چون کل از سر بای خویش چاک چاک از خاک و خفت شد سر بای حسین چشم من بکوب  
 هم بگذران امر فردا مهر از خواهی زانعامات فرزای حسین منع را بر ک جان بفرید  
 صد پیش هم روز بان آید که حرفی ز غمهای حسین در بود که بر او در جراح من ندانم از  
 ذوق راجع و لغات احتیای حسین اند که در از مرستاد او قطع نظر چون شفاقت در نظر  
 در زبان حسین مخفی غنا که از جلد چشمتای غایبان و وقایع جلالت از بی بابان واقع بود  
 اسرار خانم پیغمبر است از کوبلای غم و محنت بجانب کوه و شام پرالم و کیفیت این واقعه را  
 چنانست بر طیت شیخ معین سید این طایفه و دیگران این قصه جانسوز را درایت  
 کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان در کوبیده کان اهل زمین و آسمان را بر  
 نیزه ها کردند و خروشی از زمین و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید و فغانی کردند بر  
 سر آن بزرگوار خود شنید سر و هند در آمد ز کوه طار موجب غیش آمد و درخواست کوه که  
 اوی بیارش آمد بگویند و فغانی تمام زلزله شد خاک مطهر کفنی فغان از حرکت  
 جرج بفرار آن خیمه که بسو حورش مناب بود شد بر کون زیاده مخالف مناب و از عرش  
 افتاد بلور در آمد که جرج بر افتاد و مکان که قیامت شد آشکار جمعی را بر محملشان  
 داشت جبرئیل کشید عمارت محمل شرسوار با آنکه سر زدن عمل از امت روح را بر  
 ندی بی شت شمسار و آنکه ز کوفه خیل از شام بود نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد











خواهند کرد که آن هرگز بوطن نشود و نشان آن عمر و زمان محو نگردد و هر چند سعی بیهوده  
 بپوشان کفر طمعان خدایت در محو آن اثر ظهورش بیشتر شود و این قضیه چنان بوده که  
 در روز حضرت رسالت پناه بدیدل حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه هر چه از برای  
 ساختن حضرت امیر المؤمنین طبق حرفاتی آورد و من کاشه شرب و مسکه آورد و آنحضرت با  
 امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول نمودند و حضرت امیر  
 المؤمنین آب آورد و حضرت دست مبارک خود را شست و برود کشید و نظری از روی  
 سر و شادی بپوش آن بزرگواران افکند پس بوج آسمان شد و در جانب قبله آورد  
 و دست بدعا گوی کشور پس سجده رفت و صدای گوی آنحضرت بلند شد و چون سر سجده  
 برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میرفت و آن حالت سبب آنند و جمیع اهل بیت  
 گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب آن حال سوال کردند حضرت فرمود که چون من با  
 جنایات شما را کردم شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بوشای تو مطلق گردید  
 و نعمت برون تمام گردانید و این عطیه عظیم را بر تو نازل کرد و ایند و مقرر فرمود که ایشان  
 با فرزندان و شیعیان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر  
 بخشش که تو را کرامت فرماید بر ایشان نیز عطا گردند و فاراضی خوشنود گردی و لیکن ملائکه  
 بسیار بایشان خواهد رسید و مکار و بهشت ایشان دلد خواهد یافت و در دست جماعتی که  
 ملت تو را بر خود بیند و دعوی کنند که از امت تو اند و خدا و رسول از ایشان بیزارند  
 و اهل بیت تو را بقتل میرسانند هر یکی دلد مگانی و قبرهای از یکدیگر دور باشند و حق  
 نعم برای ایشان این معنایب را اختیار کرده است که سبب دفع درجیات ایشان گردید پس  
 خدا را حمد کن و بفضای و رضای باشی جبرئیل گفت یا محمد <sup>ص</sup> بود تو علی مظلوم و مغلوب  
 امت شما را که تو خواهی شد تا آنکه بدیدل شهادت خواهد رسید و این فرزندان  
 و حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و دشمنان ذیبت

تو یل و او

تو یل و او خواهد بود که کرم و شدت آن روز نهایت ندارد و حضرت آن روز با بیان میزند  
 و آن زمین پاک توین بعضیهای نفس است و حرمت آن روز از هر قطعه ای زمین بیشتر است و آن  
 زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزند زاده تو و اهل او را از زمین شهید خواهند  
 شد و طاعه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و ظلمات و اهل زمین و اطراف آن خواهد  
 لرزید و کوهها حرکت و اضطراب خواهند از روی غضب از برای تو و ذیبت و تو و برای  
 ستمین هتک تو و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد و ذیبت و عزت تو هیچ مخلوق  
 نمائند مگر آنکه از خدا دستوری طلبد و یاری گردان اهل بیت تو ضعیف مظلوم تو که محبت خدا  
 بد بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی می کند بپوش آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه  
 در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که بر کوهها و بزرگواران دست من بدر نمی کشد و دست  
 کشنده من را بر میگرداند و از هر که بگویم در هر وقت که خواهم انتقام خواهم کشید بعزت و جلال  
 خود سو کند یا در می کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند تو را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 او بخورد و عزت او را بقتل آورد و بیایان او را شکست و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذاب  
 که احدی از علیان و اچنان عذاب نگرداند باشم پس در آنوقت هر که و هر چه در آسمانها  
 و زمینها بیند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عزت تو کرده اند و هتک حرمت  
 تو را حلال نموده اند و چون آنکوه سعادت عند الجوی بهشت شهادت نشانند حق تمام  
 بدست رحمت خود بقتل ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چید بوز زمین آیند با ظرفها  
 از آب و نوش و مزه و مملو از آب حیات و با خود بیاورند و حلقهای بهشت و بوی خوش بهشت و  
 آن بدنهای مطهر را بآن آب ها بشویند و بان حلقها کفن کنند و بان لبتها حلق کنند  
 و صفوت و ملائکه بر او نماز کنند پس حق تعالی گروهی را بر او بکشد که آن کافران را شناسند  
 و بدان خونها بکفند و کوه را ذیبت خواطر شرک شده باشند تا آن بدنهای محترم را در  
 کشند ملائکه بر آن قبر سید الشهدا در آن محراب نصب کنند که نشان باشد برای اهل حق و











و فوج از ملائکه مغربین بفرستاد و می آیند و گوید و زاری می کنند و بفرموده لعنت کرده اند  
معاودت می نمایند از تو در هر دو جهان بزارم این بگفت و چادر بر سر کرده از خانه  
بیرون رفت خولی گفت ای زن کجا میری و فرزندان مرا بینم می گذری زن گفت ای  
مأمون خدا شناس تو فرزندان مصطفی را و مرصفتی را بینم گویی و باک ندانی گویا  
فرزندک تو هم بینم خند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی نشانی از او نیافت  
و سر از راست که شیعیان اخلاص نشان بعد از شنیدن از امثال این نوع از وقایع  
جان کذا و الم آتش انداز بوسینه زنند باین کلمات محنت علامت منعم گردیدند  
قاسم پسر شاه مظلومان حسین کور شد و در تنور از شور و شبنم فاطمه آمد باین  
گفت یاران کوه حسین کوه حسین ای من مر بدم یاران چه شد تو چشمم سر دم نازان  
چه شد باقی این یارم یاران چه شد گفت یاران کوه حسین کوه حسین ای سر تنور کو  
مر بگوت دختران یاران اخترف قاسم و عباس دیگر اکبر گفت یاران کوه حسین  
کوه حسین زینب مظلومی یاران کجاست آن اسیرند غم پرور کجاست آن سیرین  
دو چشم تو کجاست گفت یاران کوه حسین کوه حسین جای همان عزیزم که دید  
در تنور ملخ از عالم کردید ظلم بی پایان و از این کس ندید گفت یاران کوه حسین کوه حسین  
گفت شاه تشرب اند جواب بشوای مادر تو از این خطاب کرد و در سینه و  
قلبم کتاب گفت یاران کوه حسین کوه حسین تو جوانم رنج از خون طایان کشتند بد ظلم  
کوتیان سینه صدها باره از تیغ و نشان گفت یاران کوه حسین کوه حسین جمله سرهای  
سول بر سنگ قوم بداد جهول اهل بیت من اسیر دم ملول گفت یاران کوه حسین کوه حسین  
حسین بعد مونت این عالم پناه کشته بود یاران این عالم سیاه بود و شب بایست  
و در راه گفت یاران کوه حسین کوه حسین و بجهل ازین ای منقلب بقبولون برای من  
مکن فکرهای و بر من دوستی بآن سخاوت از چنان صاحب جانی که خواستد و ی سابلان

فرزند

فرقی انتقال سازد چگونه انواع ظلم و ستم بر سر آوردند و آن دست مبارک را چگونه جمال  
بدین قطع نمود ای همه جانها بعد از این نام نامیت یار یار حسین پس می نماید در سخاوت و  
دلدادمان فاشی آن و سندان آن جان کورده با شکی و مالک مالی از برای خام لغوت و سر  
و خوف و خطر و خیره غالی که و ذات خبر در تقسیم اموال جمع نمودن مال غنای ندیدند  
و فکر غریب و بخان می افتد الهی لا حولی و لا قوة الا بقدرتك و لا عیادتی من  
مکانه الدنيا الا بعصمتك فاستلک بیداع حکمتك و نفاذ مشیتك اذ لا یجعل لی غیری  
خود منقرضا و لا یفتقر لی للفقیر غرضا و کن لی علی الاملاء نامر و علی المخاری البصوب  
سائر و من البلاء با و افتا و عن المعاصی عامر و اوفتک و و جند یار ارحم الراحمین گویا  
و جمایا یکسان اسیران خاک با عجزان کنی و هم هم لطف احسان خود در این عالم هم  
بوم الودود بشمار خاتم رحمتی را لطف یار هم کن هم عطا را لطف منکر با احسان  
که زخم ایمان ندارد علاج مروت سخاوت باکی عطا کنی در دوزخ ماندی را در دوزخ ماند  
بلای خالق کن فکان عطا کن بکوب و بلا ایشان زالم دنیا شکر پاک کنی شکر زینب  
آن خان کن دلش خالی از حب دنیا غنا و جزم و غنایا مصفا غنا عالمش را از دنیا  
پاک کن دلش شاهد عرش و افلاک کن زینب طایان نشان غنا و طاعتش کرم کن زینب  
انفس طاعتش بر بزم آن و یاران دین با خلاص ام الکتاب حسین در مدت  
اوصاف منکران و اطوار ناپسندیده خود پسندان قال الله تبارک و تعالی فی سورتی  
اسرئیل و لا تشر فی الارض مرجا انک لی عذرا الارض و لی تبلیع اجبال طولا طولا کان  
سینه عند ربک مکروهات مخلص همون انک و عدل داده کان بی نام و نشان و کدبان  
بی رویای عالم امکان غریبان مملکت وجود و خوش نشینان کشور نمود و در سنان  
شهر شان علم کمال و فتنه بگوران غیا و ملال سبیل یاران میزان قدر و اعتباری  
حاشا که صفات موج خیز جوان شد و کار را که عمرها سرب بیان بستی بوده و در قلعه



فان عدم باعنا آشنای عوده در نطقی بالما از نطقی با قابلی و در پیش پندار  
 هم آشنای عوده پنهان کرده و در مضطکی از نطق نامی مذنه اند ظلمت در جوی جان  
 بر سر به از نطق و خفیف مغتوب بشمر دیده شعور نیکشوده و از الوان نغمهای روزگار  
 جعفر نادر نقش عوده و از محنت سناه چاه در حجابان رسیده و شکنجه قبول هستی عمار  
 منع غماز کشیده کوچه کردی دود بول کرده و از بوی آب منجلا بدو جسم کشفان نهار  
 سر بر آورده در وقت کوشکی خوابا شکسته مرغان دیده کان چکانیده و در مکیدن  
 پستان بطلب شراب سؤل جنبانیده و در خردی پیوسته نجات خود غلطیده و  
 در سحر شعور روز شب جهنم قضای حاجت سر سیمه و از بنا خوش ترین جاها دیده و  
 در جوانی منزه قندار جاع خدمات همیشه در بر او نفسی تازه بنده و از دست و بسته گشته  
 و در پیوی از قیامت ضعف و ناتوانی و بوار می گسترده و در دهنه روزی خوب است  
 بر باد آشته و در ننگ حمالی چهار طبع شان بیاید کرد و در دردی بار و در دوش چهار  
 میباشد بود اعلام آنکه در روز قنار و نیکو نگر لعل که نتوانند در قنار زمین و  
 که از قنار شمار زمین شکافه شود و در بلند قامت با نطق اول و درون فرای باله  
 بر او بی متوانی کردن بلکه بنده ذلیل و حقیری و از تو خیز فروتنی شاید و بداند که هر  
 حادده از هوا و هوس و امعصبتی است که خداوند عالم و ناخوش فنا کواری است  
 هو شمندی صاحب بصیرتی یکی از سپاه منان شراب مستحقند دید چیره از خیز پوشیده  
 و از روی نکی میخامد گفت ای بنده خدا این رفتار است که خدا و رسول بآن دشمنند  
 گفت با نخی شناسی مرا گفت اعر فلان و لک نطقه قلعه و آخر کجیفه مستفله و انت فی این  
 عمل العذرة یعنی می شناسم و از اولت آب بد بوی بود و آخرت مر و از کندیده است  
 و در میان کار تو حمل سر کین است و این مضمون را ملا خطره جای پوشته نظم کشاید و در  
 او خالی از زندگاری نیست لهذا ذکر میشود محنت تازه و نخوت جباه می فرامید طریقه

بجز نطق

به غیر نطقی و می داشت هر قدم و انداختی می گشت غایبی پشت و فدا و زندگ  
 اولطف الهی نطق گفت کی تازه جوان شد و پند بپایان بشنوا این دوس بیت  
 چه خوش خدای باز کنی دین و روش ناخوش پای طبع و از سخن بی آشت بملک بودا  
 زندانی گفت کی رفتار تو بوم باری می شناسی که کدام گفت ای اولت بود یکی نظر  
 آب که از او شستی ثواب ثواب آنا بکنار آمده از ده بولد و بار آمده آخرت  
 افتاد بجا کوه پنهان یکی تیر مغاک بر توان پورده بغض او بدوند چشم نابسته  
 کتان کم گذشتند در میان که سر سر خوشیت و غش شب کار تو سر کین کشیت نت  
 آوازه او که هر دو چون سکینه شکم از سر کین و کج بود بیت شناسا و بیت لب شوم  
 شناسا گویت از من این نکته فراموش مکن مباح سدید لوان کوش مکن و در عود  
 و دام از سید انام صلی الله علیه و آله و آله و آله که و من نطقه فی نفس و اختالی فی شبه  
 لقی الله و هو علیک غضبان حاصل معنی آنکه کسی خواهد خود را در پیش خود نزار شمار  
 و در رفتار و در روی نیکو خرامد ملاقات کند و در عطر عالم و در حالیکه بر آنکس غضبان  
 بوده باشد بلکه فی الحقیقه مدارا و سبیل مانگتر سیلاب شر و سیر و ابوه خود  
 بر سنی با سانس و مدار و بیکای چادی و سانی خواهد بود و بر سید انان ضعیف و آله  
 از هر طرف عبودیت کردن کشی عوده دعوی بزرگی نباید و یا از انداز کلمه خود بپرون نما  
 با حضرت آفریده کار عالم در این معنی طریق منارعت و هم چینی نباید از جناب مستطاب  
 نبوی مروت که بقول الله تعالی الکبر یا و دانی و العظمة از اری من ناز عتی فی  
 منها الله فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص  
 مستد پس کسیکه منازعه با من و دیگری از این دو صفت بیندازم او را در جهنم و نیز از آن  
 حضرت و عزیز است لابد خلون الجنة من کان فی قلبه منقال صینه من خردل من کبر یعنی  
 داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن و اندر حزن از کبر و در کافی از حضرت



این خداوند متعال که آن فی جہنم کو ایما للمنگیرین بقال لما سقر شكا الى الله عز وجل  
 شدت مره و سئل ان باذن له ان یقتل فاذن له فقتل فاحرق جہنم یعنی بدر  
 کرد و در ذبح هر آمیزه و ادبیت مهیا از برای اهل نیکه که آنرا سقر گویند و سختی عذاب است که  
 آن عذاب است که از شدت حرارت خود شکایت بخدای تعالی کرد و سئل که او را چیست  
 نفس کشیدند و هدیه و سوری با فتنه نفس کشید پس حرارت نفس او سوخت جہنم و در  
 میفرماید یا بن آدم اذکونی نعمتی التي انعمت علیکم الا انکم لا تشکرون السبل الا با  
 الذلیل مکن ذلک لا تشکرون طریق الجنة الا بالاعمال ای فرزند آدم بخاطر او بدید نعمتهای  
 اجتناب که انعام بشما نموده ام از اعضا و جوارح و محنت مزاج و مباحات منظر پس هر چه  
 راه نمی یابید مگر براه ناپسند پس در سکار خواهد یافت راه بهشت را مگر بنور علم و  
 معرفت علم رسمی سر بر قبلاست و قال نذر ان لا یفیت حاصل نه حال علم بنور علم  
 عاشقی مابقی تلبس بلبس شقی علم چه بود آنکه راه بنماید نیک گرامی ز دل نوزدایت  
 این هو سها از سرت پرده کند خوف شستند لذت افزون کند خستند و نشان عالم  
 دان انما بخشی و از قرآن بخوان سینه را از خوف علم آباد کن و حدیث لوعلمه بادر کن  
 و کما لا یجعلن المال الا بالثعب کذا لایذخلون الجنة الا بالقبض علی العبادۃ فتنوا  
 الی بالثواب و هر چه جمع مال میسر شود مگر بعبادهای بسیار و سعیهای بسیار همچنین  
 داخل بهشت نخواهد شد مگر بصبر نمودن بر عبادت و مواظبت کردن طاعات نزدیک  
 بخوبید بسوی من بادی نمازهای فرائض نزدیک بنده کان نماز است معراج دهنده  
 کان نماز است موقوف علیه کل طاعات سر کرده جمله عبادات و کن شرع ستون دین است  
 شاید گفتی که دین همین است لیکن در روی ظهور باید شوق ذوق حضور باید نظر  
 نماز دلی پاک اندیشه غیر باشد از شرک و فتنه نماز تو نمازی که غیر خللی بنمازی  
 ایاک ایالاتش معنی است بی این کشتن محض معویت چون در دل تشریف است حق

باطنی

باطنی جیست که در دل تو بود حضوری دردی نکند خدای تباری خود روی نمایان  
 حضور است در جان تو زان حضور نوزدست که نیت تو از آن حضور دردی و دردی که نواز  
 خدای دردی که لذت از حضور داری شاید که عبادتش شادمانی آن مهر بیخبر کوی  
 آن را کفایت قره العین میکند که با ملال از وی ای مزه زده وصال ادبی زیرا که وصال  
 الزمان بود ابقاء جلالش از زمان بود نادمست مرا بمن رساند ز غبار دمی مرا هاند  
 جان شومال دوست کرد مغرم فارغ ز پوست کرد دریاوری باخشان شوم غری کورا  
 نغمه نغمه شوق فرق از لذت قرب و از مناجات و ابرو زخم زکلی حاجات باید که تو نیز هم  
 بدین نحو دیندار کی خدا شوی عو در جبین نماز است کوی بهوش شوی ز دست کردی  
 مستی زنی بلو زان می بخور هستی بی نراندی از باره حق تو نیستی است و سواس  
 خبیث بودت از دست و ان دیو بعین حلیت کردت قاصد خود و خبیث کردت احرام  
 نماز چه بپند آید بر تو بر شغلی تا از تو نوزد چنان شناند تا بهی تو تو بنماید  
 چون از سرت از نسون بود هوش حور او تو کی کنی فراموش اندیشه هر چه خواهی حاضر  
 شوی هر گاه عقل هوس چنان بنماید که حق هجرت بیاد نابد از باره او چنان شوی  
 مت ناشناسی تو با او از دست از حق نفوذت خبر نداری تا کل نماز کردی اینست  
 که گفته اند ما را لا تقربوا و انتم سکارا این معنی اتم سکار است این نفی در این کلام  
 مازات فین راه بدین حق بلا فیل کردند بعلم قول تحلیل اینک منصوص است  
 پس تعدیل که حکم حرمت پس ذکر تو ذکر نیست پیشک منهی و نامور چون بود یک  
 حاشا حاشا کی این نماز است کی لا یقرب بی نیاز است بخود و خلق بستن است این  
 برخواستن و نشستن است این ای تاج من الصلوة شاهون سر کرده جمع بر اعوان و  
 سر تو خیال دور داری در دل تو کجا حضور داری افکار و ساوس خیالات بود از تو  
 ملاوت مناجات و یکو طاعات هم بدین نحو در مسیلهای نرد در سهو این طامتها



که آن نداد نقش میدان که جان نداد در باب ناز اشاره شد دیگر هار امان شد  
 العاقل بکینه الاشارة السان ویر با الامانة واطلبوا رضای برضاء المساکین فان رضای  
 لا یقادر فهم طرفة عين طلب نماید خوشنودی را بخوشنودی ساختن فقیران و مسکینان  
 پس بجهت فیکر رضای خوشنودی من از بی پناهان جدا نمی شود هر چند بمقدار بهم زدن  
 و دیگران بوده باشد دلف مسکین مکان کرد کرات رضایش نظر بود کرات با امان  
 مکن کونای ای دوست چه خوشنودیش خالق داشته دوست یا تو می آسمع ما اقول و  
 الحق ما اقول الله من نكبر على ملكين حزنه يوم القيمة على صورة الذرعت الاقدام الا ان  
 ای موی بشوید چه میگویم و در سنگاری در آن چیزیست که میگویم میگویم بدین سبب که کسی  
 نکرده خود فرستی کند بر مسکینی محسوس میگردانم او را در قیامت بصورت دزد در برند  
 در میان و بر او است و همچنین با مال مردم خواهد بود تا وقتی که خداوند تعالی از جناب خدایان  
 بود از مردیست که شخصی از حضرت عیسی علی نبیا علیه السلام پرسید که کدام مرد را  
 افضل انداخت حضرت در قبضه خان برداشت فرمود که هیچ کدام جناح این دو خان بر یکدیگر  
 راجع نباشد بلکه هر دو مساویند در میان نیز چون هر از یک خاک آفریده مخلوق شدند  
 و اصل خلقت هم یکدام بود و چنان نداشت پس اگر انسان انکسیت که بر هر کار نباشد  
 نفاق آفرین خداوند پاک تو ای بنده افتادگی کن چه خالی هر چه همان شد  
 مباش نفاق آفریدیت زان شب میباش و من تعرض لهنک بشیر میباش هکت ستر سبعین  
 مرة و من تواضع لعالم رفعة في الدارين و من اهان مؤمنا فقد اهانني بالحق  
 و من اكرم مؤمنا حانته الملائكة في الدين في الدنيا سيرا في الاخر جهرا و کسی که  
 متعرض دیدن برون مسلمان شود من که برود و کلام هفتاد مرتبه برده او را می دم و کسی  
 تواضع نماید از برای عالمی از علمای بزرگوار بلند میگردانم او را در دنیا و آخرت و کسی که  
 خوار و ذلیل گرداند مومن را ملائکه در دنیا پنهان و در آخرت با او مصاحبه نمایند

اللهم

اللهم من مقام و منزل مات محل اجتماع حاصل مات باید بشو جبره جمع است باطنش  
 عطا الله نعم است پس بدالات آیات و اخبار مذکور ظاهر کرد بدینکه آتش خودت و استیلا  
 جزا شغال نایب غضب که بکار افوی و غل کرد نشی و عز و در اجرا عذاب و محال بوم  
 انشور غری و دانی بلکه در دنیا این صفت داشت ناپسندیده حاجبان خود از طاق  
 و لها الکند و آنچه مفسود این قوم و منظور این طایفه است که در نظر ها معز و مکرو  
 و محذوم و متاع اهل عالم باشند هر که بحصول غنی پیوندد و در تلاش عزت و اعتبار شان  
 خاری افزاست و ترتیب مقدماتشان متعین نفیض مذمات جناح بخریدارند کافی  
 بر این معنی فاطمات که مامن عبد الا و فی راسر حکمة و ملک بیکها فارانکه قال  
 که انتفع و جعل الله فلا يزال اعظم الناس في نفسه واصغر الناس في عين الناس فلا  
 تواضع و رفعها الله عز وجل قال الله انتفع نفسك الله فلا يزال اصغر الناس في  
 اعيان الناس فاطم خلاصه معنی بر سبیل اجال اینکده هیچ بنده مکر اینکده در سر اینکده  
 هست و فرشته او را نگاه میدارد و حکم در اصل لغت حلقه در هنر لجام است که برای منع  
 دو باب از سر کشی موضوع است و حاصل معنی آنکه همانا اینست خدای تعالی بهر بنده  
 فرشته موکل کرده که چون لوس نفس را در عز و در دماغ افکند از راهات شیوه تواضع  
 و فروتنی سر کشا غان نماید و از طریق بندگی و ادب و منهج خاکساری افکندگی بخلاف  
 و در بنده متعین سیرت عیاب و متکبران بر و از و بر او منکوب و محذول کند و شان بزرگی  
 و خوشی را در هم شکند پس بنده چون نکستی نماید فرشته او را گوید است مرتبه شو خدای  
 تعالی تو را پس مرتبه گرداند پس پیوسته این بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و  
 و در مردم کوچک ترین مردمان است چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی از حکم را  
 از او بردارد چه او را احتیاج باو نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که  
 خدا تو را بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچک ترین مردمان است و در نزد مردم بلند

نفس و رفع الناس



نویس مردمان است و می تواند بود که مراد از دفعها الله این باشد که چون بنده فرستی و سر  
افکنده کی کند حق سبحانه و تعالی آنکه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزت  
و سر بلند و مرتبش را دفع کوی کند و از چند سازد در کتاب کلام طویل در بیان  
اسباب که در مورد که حاصل مضمون آن اینست که محقق غایب که اهل عز و در آن می بیند  
و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخاری می فرزند غالب اوقات از غیر  
پروین نیست بزرگ زاده کی و شب حسن صورتی که عبارت است از حسن و جمال  
حسن معنوی که عبارت است از دانستن و کمال کثرت مال و ثروت شدت توانائی و قوت  
همچون از آنها نشاء مباهات و افتخار می تواند بود و اما بزرگ زاده که در نسب که از کتب اینها  
تفسیر میکند خود ظاهر است که کافیه بی نوع انسان را بدو آدم و مادی حوا بود و در این معنی  
بام بر او و جللی با یکدیگر و او را در دنیا که رب العالمین و اصدق القائلین در سوره  
حجرات فرموده است که یا ایها الناس انما خلقناکم من ذکرا و انثی و جعلنا شعوبا و قبائل  
لتنافوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول آیه آورده اند که رافع لوی مغیری  
دفاع اقامه دین پروری افع مکه معظمه نمود بلال گفت که پیام کعبه و فقره اوان گفت حق  
از اهل بکر و بخودت و کوهی از ظاهر بی نان بی بصیرت آنرا بنده زبان طعن بود و  
گشادند از آنجمله حریف این هشام قلع در نسب بلال نمود گفت یا کسی دیگر ندارد که  
بانکه غار کوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله که بدو زنده نیست تا اینرا بشود  
و در پیش دیگری اگر خواست خلا باشد این تغییر دهد ابو سقیان گفت من هیچ نمیگویم خبری  
نویسم که خدای تعالی بخود جز دهد فی الحال حضرت جبرئیل نازل و حضرت رسول الله را  
اختیار نمود آنحضرت ایشان را طلبید گفت شما چنین گفتید ایشان را اعتراف کردند  
پس آیه مذکور نازل شد و مضمون آن بقول مشیرین اینست که ای کوه مردمان بلند سینه  
ما فریدیم شما را از مردی فرستی که آدم و حواست یعنی هر از بل پدید و مادی پدید پس باصل

و بسبب

و بسبب افتخار خود و دیگران را با بابت منسوب ساختن زبان طعن و نفرت و این را کنایه  
و وجهی نداشته باشد و گویندیم شمار اشخاص و قبایله را با نسبتا سید یکدیگر یعنی حق  
از نفرت و قیاب و تشعب حوی است که با یکدیگر را شناختن از هم ممتاز گردانند و در بعضی  
که از هر دو یک نام موسوم باشند چون باسم قبیل و طایفه مذکور که در دنیا شتبا می نماید  
از هم شناخته شوند تا اینکه بسبب این مرام مفاخرت نمایند بدو سینه که گوییم سینه  
نور خدای تعالی بر هر کس که نور شمس و هر که او را حق تقریب بیشتر نزد خداست و فریاد  
بیشتر و جوهات دیگر نیز به باره نور آیه نقل نموده اند که منظور نظر از مذکور حاصل است  
و از هر آیه این آیه ای حکایت مردی است که با حق مضمون آن اینست که در ضحک و در مکه  
معظمه و خط و اهل مکه عجز دعای باران بعزیزت دشت از غل و عا شان غزاجات بلند  
و از کشتن و امیدشان جز سر بر همان روان نگوید و آیه کوید بلکه فقره دیگر بعزیزات  
رفت و در میان مردم مردی سیاه نام ضعیف اندکی دیدم آمد و در وقت نماز کرده و  
دعا کرده بجمعه رفت و گفت که بعزیزت لا ارفع و اسجد من السجده مالم تنق عبادک یعنی بار  
خدا یا قسم بعزیزت تو که سر از سجده بر نمی دارم تا بندگان خود را باران ندی پس قطعه ای سیاه  
بفروید سپری پیدا شد و قطعات دیگران پیوست و باران گرفت آنگاه حمد الهی  
بقدم رسانیدم و بکر معظمه رفت و من بر آن آن میرفتم تا جگانه بوده فرود شرفست و من  
رفتم و گفتم غلامی مجنون وی تا شست غلام بوس عرض کرد من منتظران غلام بودم و بدو  
پروین بیاورد گفتم جز این غلام نداری گفت شست غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود  
نداند آنگاه گفت غلام دیگری هست که با کسی سخن نمیکوید گفتم او را این غلامی همان غلام را  
دیدم که آمد و گفتم این غلام را بچند خرید گفت بیست و بنار لیکن بدو و بنار می اندازد پس  
هفت و بنار بودم و آن غلام را از او خریدم غلام گفت ای مولای من خدمت تو میباید  
مرا برای چه خریدی که من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم تو را برای نذر این خریدم ام که مرا خدمت



کنی بلکه خدیجه ام برای آنکه من تو را خدمت تو کنم گفت چرا گفتی برای من ترا که تو را خدمت  
خدا می نماید و این ازین مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا از آن که گفتی که  
انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الا صغر فکيف يكون عتق مولای  
الا کبر یعنی برای آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن و من  
ساخته بودم گفت غار کلدرد دست برداشته گفت الهی تویی آگاه که از آن وقت باز که  
تو را شناختم فافرمای تو نگورده ام و همیشه تو را رسول مینمودم که ستر مرا فاش نهاده  
و چون فاش ساختی میخواهم که جان مرا بفش کنی و مرا بسوی خود ببری پس همان ساعت  
مرغ در مشرقی جهان باقی طرب نمود و جان با کثر از ظلمت بدست جود نور نگاه از  
سواد مرد مکتوب آمده و در بکاش چون همیشه بهار عالم قدس آورد پس بختی و تکفین او  
کرده بوی غار کرد و دیگر در تقاست گفت مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد  
حضرت سید انبیا و بیداری بخشیده و لقا حاصل الله علیه و آله را در خواب دیدم  
بودی پوشیده و شیخ خوش رانی در پهلوی او بود و عذر سفیدی در جود داشتند  
مبارک اعزرت بود و شیخ بود پس روی من گفت از خدا شرم و از من از من بگری  
گفتم تو کیستی گفت من محمد مصطفی و این پدر من حضرت ابراهیم است گفتم چگونه شرم  
نگردم گفت و حال اینکه من خود بسیار صلوات بر تو میفرستم و فرمود وستی از دست  
خدا وفات کرد و تو گفتی او را بگو نوری آیا انداختی که او رفیق حضرت ابراهیم است  
در بهشت الحال من حضرت آفریده کار عالم جل شانده را نظر سفیدی دل و نیکی خوشت  
فر رویهای شهر و زشتی و فریبده که حضرتش بر بندگی و آزاده کیست و بجای  
بر بندگی داده کیست پوشیده نیست که نسبتی که شرف و نوری بالان از پیغمبر و سائر  
و آن پسر نوح را از در طر هلاکت و آخری تو هانید و جمال جعفر که اب که فرزند بواسطه

حضرت امام علی التقی بود فایده تو را بنید و حضرت امام زین العابدین منقول است که تا  
خلقت التامین معی الله ولو کان سیدنا فرشیما و خلقت الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا  
جنتا یعنی آتش و دوزخ مخلوق نشد است مگر برای کسی که فافرمای خدا کند اگر چه آنکس سید  
و پیشوای نبی باشد و بهشت خلق نکشته برای کسی که فرمان بوداری خدا کند اگر چه بنده  
جنتی باشد اصبعی گوید شبی طواف خانه کعبه معطر میکردم جوانی دیدم و این جمله  
کعبه را گرفته میگفت یا من یحبیبی علیه الصلوة و السلام یا کاشف الضر و البؤس  
مع تقم قد نام و قد کحول البیت و اکتهمیوا و انت باقی یا یقوم لم نتم عذوک  
و انت عریضا هائما غلظا فرجا بکافی بحق البیت و الحرم ان جودک لا یجوز و سقر من  
من یجود علی العاصین و الکرم حاصل معنی آنکه کلمات در دفتر و مکتوب من این است  
و حد آنکه هر کس بنده من از بوسان خوف و خشیت نهالی و هر چه برای نبی خوشها  
و طبل برده گوشه او را می تواند این باشد که ای انکس که لجابت بکنی و علی بچاره کان  
بکار خود در مانده و اگر در تار و پودهای شما صیقلی نایل گشته فافروشی حال بلا و رنج مخفی  
صفتش را سبک عیبت تو آمدند و در در خانه کعبه میاید شدند و تویی زنده بایند که  
عفتی بخوام تو را ای پروردگار من اندک پس و شوییده و در مضطرب حال پس رحم من بر  
لایق بحق خانه و رحم کعبه که سفید سبک تفری عیبت تو امید نداشته باشد پس که جود میکند  
و کناه کاران بکرم و نور کواری بعد از آن مساجد بگو باره فرمود علی یا ایها المقصود فی  
کلی حاجت شلوت الیک الضر فادخ من حاجتی الیا یا رجا بی انت تو را حاجتی مقبولة  
تویی کلها و اذین حاجتی انت باعمال فیا ج روتی و فانی لوری عبد جنانی آخرتی  
یا انار یا غایبه المنی فابن و حاجتی انت تکشف کونی حاصل مضمون این کلمات از خون  
بکان هانا که جلای انکس که بنده من و در حاجتی و بنور و نگاه تویی آوردند آمدند  
شکایت آورد و نام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای آید نگاه من تو را



کونانده بسیار در این بر غشای بوم هر کناهان مرا و حاجت مرا و دکان آورد و بگوید  
 تو علفای دشت نباه خورد و بخت در میان خلق بکنه کاری من کنه کاری با میسوزی مرا این  
 ای نهایت آرزوی بنده کان پس کو امید داری من بوجت خود کو نه سیدل من از غیب  
 انگاه افتاد و بهوش گردید من تو ربک می شدم حضرت امام زین بود پس بر مبارک  
 آن مرد بکنار نهادم و گوینم قطره اشک بر محضه رخسار او چکید چشم باز کرد فرمود  
 من هذا الذي يفرح عليتنا يعني كبت انيك بوسر ما آمده لقم بنده حقیر تو اصعی ای سید  
 من این کویر و بی نالی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معصوم رسالتی از خدای تعالی  
 میفرماید ای تو پند الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیر یعنی خدا  
 و این آیه اهل بیت پیغمبر را بیایکی یار کرده تو از جمله ایشان پس چرا چندین کویر میکنی  
 و بفرزندی پیغمبر خدا مستطعم می باشی اصعی می بنداشته که سناط طهارت و شصت  
 فرزندانی پیغمبر را ها بود نشسته هر که از اولاد رخسار او باشد محض همان در این آیه و نال  
 شرف و طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آخرت فرمود هیفات ای اصعی  
 بدو سید که الله تعالی خلق کرده است باشند برای کیسکه او فرمان او بود و اگر کیس  
 بنده جشی باشد و خلق کرده آنش بدو رخ بابوی کیسکه فرمان او بود و اگر جشی برین  
 باشد خدای تعالی بگوید فَاِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا اتَّابَ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ لِأَسْمَاءِ  
 مَنْ تَقَلَّتْ مُوَاظِنَتُهُ فَلَوْلَكَ فَلَمَّا لَعَنُوا وَمَنْ حَقَّتْ مُوَاظِنَتُهُ فَلَوْلَكَ لَكَ بِرَحْمَةٍ  
 انفسهم في جهنم حاله در این آیه در سوره مؤمنان در مفسرین در تفسیر آن فرمودند  
 که پس چون در سوره پس نباشد انبها در میان ایشان از نزد این معنی  
 که رحمت و آن روز شفقت و مهربانی خویشان را منقطع میسازد و اقربا و خویشان خود  
 در مانده و باحوال هم نخواهند پرداخت بابابن معنی که از نسبهای که بان مغایرتی نباشد  
 در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و نیز زاده کی و در انتاباری رعایت جانب نخواهد کرد

و قد یومر

بود و نه بودند بگوید که از حال هم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گویان آید نوازوی او یعنی  
 بایمان و اعمال صالحه پس انکه او اناستد سکا دل و اگر سید آید نوازوی او اناستد که زبان  
 کردند و خود بود و در مخ محلد و جان بد خواهد بود پس حکم آیات و اخبار مد کوه بشارت  
 آباء و اجداد نیست که نباید بود و نیست تو او هر چند پیغمبر زادی باشد بر خلق خدا چشم  
 خلقت نظر نباید کرد بلی بود دیگران کلام است که در تعظیم و توقیر در سادات که فرموده  
 در کار و از خاندان عصمت و کرامت یاد کارند کوفای میکنند چون کل نیستند کسان  
 شد عراب بوی کل را از کربانی از کلاب از محرمی خدمت انتم ظاهرین که بعضی در فر  
 رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در دیده غیب خفا نهفته بایمان علامت  
 سادات خود را سلی دهد و ظاهر است که جنای و ظیفه ایشان فرود می و سلوک که هر قدر  
 ابعاد کرام شان میباشند بعمل آورند و از ابر المؤمنین مرویت که الترف بالفضل و  
 لادب الا بالاصل و التبع عامل معنی انکه اگر بلند می رفیر و بوی منزلت بصفتان جمله  
 و سلفا پسندیده است به اصل و نسب نبی جبر سوره حد چون قوی هنر باشی  
 ز آب جو چه بوش بتغهای جوین را چه فضله است که مزاید از غذای لطیف کسی که  
 فرزند بونب زنجار هزیت و از سلمان فارسی مرویت که گفته ای الاسلام لا اب  
 لی سواه اذا فخر و ابغیسی و عیم و از همان مرحوم یعنی سلمان مرویت از امام علی ع  
 شد بعد از اینکه محاصره باشی می نمود آن شخص رسید که تو کیستی که غیر تو انست  
 و عیوب سلمان فرمود که اول من و تو هر دو آب غش بودیم و آخر من و تو جیفه گشته  
 خواهد بود و چون قیامت شود تو را تو از قیامت غلضت کردی هر که از تو ای عمل از  
 منات گویا شد گریه باشد و هر که را سید باشد بشم خواهد بود تو را و گریه  
 تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی اما فرمان روانی و حکومت  
 که آن نیز از اسباب غرور و نخوت ظاهر است که این طایفه را پیوسته چشم طبع پرست







و دعوت نامنا ما فضايل کالات معنوي از ملکات و اخلاق و کثير و منون و علوم عظيمه  
و نقلیه و اخراج از آن بقايلت و استعداد تفسير میکنند اين جمله و فنی کمال و سرمايه سعادته  
و اقبالند و که بجهت و غرور فاسد نگريده در قلم بتقری و تاخر منتهی از آن خط بطلان  
بر آن نگشیده باشد و چون آدمی در تحصیل علوم و کس کالات خود را بنظر خود پسندید  
و شایم گذار مکالم اخلاق را مواردش بعفوت کند و مای مخلوط گردیده و برادر میران  
مستاز قدر و قیمتی مانند بدایع نفوس معارف و کمال انش و برود و برادر خانه دل بکاشتر  
عز و در غیوت و صمود و در کنگری و دعوت باطل و ناجیه گرداند و بی ظاهر است که از قول  
علوم اخراج بکار آید و صاحبان تعظیم و توقیر را میباشد علوم و دینیه است و اخراج سرمايه  
تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم و دینیه نقد با اخلاق و عمل و تقرب بکلام  
خدای عز و جل است و از آن جمله عزیز از لباس مادی و محلی بکلیه نواضع و فزونی است  
که اعظم اعمال دلد و اشرف عبادات باطنی و چون عرض مذکور و علوم و دینیه مرتب است  
نشد و شجر انش و ثمر محامدا اخلاق اعمال بارور نکرد و صاحبش را از آن فایده و جوده  
خواهد بود و خود را در معرفت مثل الذین حملوا التوراه تم لم یعملوا کمال الحمار یحمل اسفارا  
داخل خواهد نمود علم کز توتنه بستاند چهل از آن علم برود و صد بار از بکر بیک حرف  
باری و صدر نشین مسند خاکساری احو جناب رسالت مآب است که استند  
الناس عذابا فی یوم القيمة عام لم ینقص علیهم حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود بهره  
نیاست عذاب او در روز قیامت شدید تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن  
حضرت مرید است که شتر الناس العلماء الشویه یعنی بدترین مردمان علماء و شتر بزرگ  
و از حضرت ابو عبد الله ۳ منقول است حدیث که حاصل معنی آن اینست که بعضی از علماء  
دوست میدارند علم را بخرید و دارد و از او اخذ میکنند یعنی در تعلیم آن بخل درزد و میخواهد  
بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس آن تعلیم دردد که اول جفتم خواهد و

بعضی از علم

و بعضی از علماء کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقر  
و مالکین و این عالم در طبقه ششم جفتم خواهد بود و بعضی از علماء کسی است که در علم خود  
جبار و مسلطین سلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی را سخن آورده  
خود را در چیزی از فرزان تقییر دهد و هلا شفته میگرد و در عالم جنین در طبقه چهارم خواهد  
و دانش و بعضی آن علماء را تتبع احادیث و سخنان پیرو و نصارا میکنند تا عرض و در آن  
خود بدان فرایند جای ایشان دردد که بنم خواهد بود از آنش و بعضی از علماء خود را  
بر مسند فتوی نشاندند میگوید احکام دین از من سئو میکنند و شاید که بکفر  
دست نکوبد خدای تعالی کسی بلکه صفتی و خود بنده باشد و از آن بی بهره باشد و دست  
و جای او دردد که ششم است از آنش و بعضی از علماء در بعضی از امور میل بتمام و بنوی  
میان از جلای او در طبقه هفتم است از آنش و نیز در کافی مذکور است که دو ابی که مضمون  
آن اینست که حضرت عیسی علی بنیاد علیه السلام عوار یون گفت که مرا بشما حاجتی است  
رو کنید گفتند رو با ما و جاست تو با روح الله پس حضرت عیسی برخواست و با بانهای ایشان  
شت گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت با روح الله فرمود که بدرستی  
که سزاوارتر من مردمان بخدمت عالمند بدین گونه نواضع برای همین کردم که نواضع  
کنند بعد از من در میان مردمان مثل نواضع من برای شما یعنی مرا و تعلیم شما بود بعد از  
آن فرمود حضرت عیسی که یا النواضع نعم الحکمة لا یا النکیر و کذا لک فی السهل یبیت  
الروح لا فی الجبل یعنی نواضع آباد میشود حکمت نه تکبر و همچنین در زمین هموار تر میشود  
اخره بکارند نه در دوزخ مراد آنکه نواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهها  
و چنانچه در زمین نرم هموار میشود کدشتنکشان و کوه حکمت و دانش نیز بشیوه خا  
کساری و فروتنی نشو و نما میکنند نه تکبر و مادی و در همان کتاب از جناب رسالت  
این مضمون روایت که علماء دو قسم است یکی عالمی که علی بعلم خود عمل نکند و ناجی است



و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته معتقدی آن عمل نکند و حال است و بدست  
 اهل آتش جهنم هر آنکه متانی میشوند از بوی عالمی که بعل خود عمل نکند که سخت تر از اهل  
 جهنم در ستمت و حسرت ایشان است و نیست که عالمی که بنده را بسوی خداستعالی خواند  
 باشد و آن بنده اجابت کرده و از آن قبول نموده طریق فرمان بوی و اطاعت الهی مسلوک باشد  
 باشد پس خدای تعالی او را به بهشت و آخرت خواند و چون بعل خود عمل نموده تابع هر  
 نفس و طول اهل بوده بجهنم داخل شود - چه علت است خدمت کنی چه بعلمان که زشت است  
 گوشت را حیا را حرام مکنی خفت در محرم بطمی چه علم آموختی از حرم آنکه نرسد کاندیش  
 چه در دشت با چراغ آید کوفته نروده کان و اما مال دنیا که آتش در دشت است در دیده  
 بصیرت عاقلان قابل بشیر و عواصا محبط اندیشه عبرت گاهان تجرید کار در دشت سوا  
 دان دفتر ابل و نه از آفتاب روشن تر است که سیم و دزد دنیا که از دست چمن و گلزار است  
 و در کوهرش از چهره احوال باشد و رفقا تعالی بفرمان این مرد در دشت کشته فقر و غریبی  
 و این هر ساعت در دشت آرزوی ناکی از کشته دشت کران بلب سبده که جان باخته  
 سبده و از باغ بوستانش که میوه چیده که هزار کوفته ناله گامی نکشیده از چرب غمی بین  
 جز سبده کوفتی خاطر نماید و از جلوی شکر پیش غریب صغری در دشت غمی نماید و با باغ  
 و باویش بنیاد آستان بوم است و قنبره خراش جناب هوا نفس شوم مناف در دشت  
 اساس ایمان را سستی است و طاق در و افش عجز سجود دنیا پرستی خود و عفا فرشت  
 سکون بیاری است و دوی بالین و بسترش بیند کوش نفس عاقل هر دنیا را شمع مهر  
 خیمی است و هر دمی بچهره همت را لکه بیسی چینی که آفرید کار جلیل در حق و قلم  
 الدنيا قليل فرموده حضرت سید انبیا بیان توکان الدنيا نوره عند الله جناح بقو  
 لما سئى کافى منها شره ماء قدر و قیمت آن نمود و سانی کوئی علوم سخن دنیا را خدا  
 اهو فی غنمی من عرا فی غنمی نوری بدی مجرور طریق تو صفت او را پیور باشد جلوه

من لا یصلو

مناط اعتبار و انظار میتواند بود اگر غنا و مال داری شایسته مغفرت بودی حضرت یحیی  
 عالم فقر خجری فقر بودی و اگر امزش شاهد دنیا مال بر نداشتی انظار غشاندی سرود  
 مرهان بدیقا البک عتی از خود تواندی از بدی بی برکت عیسی بفلک و ذی روزی  
 فاروق بدی و از آنکه کسی بر روز گوی بودی عیسی بدی و ذی فاروق بفلک طرفه اکثر  
 آنچه نبی در صحن مستند بر آن نهاده اند سر کرم آن محبت دنیا شکستی و تواندی و آنچه مراد  
 خدا از آن غار میداند این قوم بی بصیرت و صلیله مبلغات خود بشمارند و آنچه در دستان  
 خدا از آن کوخنده اند دشمنان بدان آویخته و آنچه صاحب طبعان پشت پا بران زد و اند دنی  
 طبعان بد و دست در دامنش آویخته اند و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرید دینی که  
 حاصل مضمون آن اینست که مردی مال داری جانم با کبره پوشیده بود خدمت حضرت پیغمبر  
 آمده نشست بحر و مرد در دشتی با جامه کهنه آمده در دشتی او نشست آن غنی جامه های خود را  
 جمع نمود حضرت مقدس بنوی فرمودند که تو سبده که از غنی فقیر و در دشتی از غنی فقیر  
 گفت فرمود که تو سبده که از غنی و مال داری تو چیزی با و چسبید گفت نه فرمودند پس  
 چه خبر تو را باین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله بدستی که مرا فری است از دنیا  
 که مرا فری با جهنم می آید و بدی و بدی را بد نظر من دشتی نماید و تحقیق که من نصف مال  
 خود را با و دارم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی نه مرد غنی گفت چرا گفت  
 منم که کبر و غریزی که بود از آن بهر سبده مرا نیز بهم رسد و نه از بل و مال و نشان  
 مکن از من جهان بجز دنیا یاد مکن مانند جناب بهر یک خطه حیوانات از که در دشت  
 بر یاد مکن در کمال نیست و هویدا است که اگر اموال با عشره و خطاب که منشا جرم  
 غافلان است و عصیان کناه کثرت مال و توسعه و کثاری احوال است چون شداد و در  
 و در عین بدعت نبود و انشا الله که بالآخره مراتب کبر بانی زدند و در دیوار خانه ایان  
 خود بکر کشیدند و من جمله ایشان ابو هره صباغ که آخر الامر قصد خراب نمودن پشت

ل

ن







جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمقامت پیش ایند چون دیدند که  
 ندب ایشان به هدف مزاحی آید و سر مقاومت به بنداشتند و این ناشایسته را هر جنای  
 ضمیمه بر او سالت نزد قریش فرستاد و محفل بیام آنکه من بدین ولایت بخت نیامده  
 ام بلکه عرض انهدام کعبه است اگر شما میل بمجاورید و اید و عدت آن نیز میباشد  
 و باخیاط مقرر کرد که اگر قریش سر مختاری نداشتند سر از آن طایفه را همراه بیاورد و جلا  
 بکند آمده بیام ابوهریر ایشان رساند قریش را در مقام یافتن عبدالمطلب را معین  
 خویش بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب بنا بر محبتی که با او نقر داشت ملاقات او را  
 در باب حراست از او استوار نمود و نقر گفت من از صحبت ملک دوم و از مجلس او  
 معجور مانده سنی دارم از مقررانش این نام اگر مصالحت باشد من با او سفارش  
 نمایم تا شما از خصایل او حیدر و شمایل پسندیده تو بعضی ملک دانستند عبدالمطلب  
 خود طالب همین بود نگاه دو نفر از اینس التماس نموده تا ابوهریر را بحال او نشان  
 گردانند اینس قبول نموده فطری دیاب علوشان و مراتب و سونای عبدالمطلب  
 با ملک تفریر کردند و حضرت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس ابوهریر عبدالمطلب  
 مردی بلند بالای بنکوست نظر نگه میدارند چون چشم ابوهریر بر او افتاد امیان آفتاب  
 مجد جلالت و زناحیه او مشاهده نمود از تحت فرود آمد و بر نشاط نشست عبدالمطلب  
 در دهلوی خود جای داد و بنای آنکه زبان هم نمیدانستند نو جوانی در میان معین شد  
 و از جانبین حکایت مشغول شده ابوهریر چنان شیفته عبدالمطلب گشت که با خود  
 قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از مقتضی اندیشه که در وضعی داشته  
 گذشت هم از آن منزل باز گردد و عبدالمطلب بدان انجمن علت شتران خویش نمود که شتران  
 انویناراج بوده بودند ابوهریر از این التماس چنان و بخت که عنان ناسکس اند  
 تمام کرد و رفت بر سبیل عتاب عبدالمطلب گفت تو سید و سرور قریشی و

شتران

و شرف تلمت بر بنی خنیس و لشیر و چون در خانه کعبه است و من آمدم که این خانه را خراب  
 سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سوادان مدینه سوزای شتران چند  
 سرزد که قیمت آن در میان خود چندان قدری انداد و این صورت از فهم چون نوی غریب  
 و عجیبی است عبدالمطلب گفت این خانه را خداوند است توانا و توانا و محافظت آن می باید  
 و از حد آمد نگاه من خداوند شتر سخن از آن باید گفت حدیثی از معانیل نا  
 علان بود من از کجا در ملک مملکت گجا ابوهریر فرمود تا شتران را بوی نسیم دهند  
 عبدالمطلب العود را حمد بر زبان آورده بکمر مراجعت نمود تا شتران را اهل حرم متفرق  
 گشت بعضی در دهادر بعضی در شعاب و بعضی در ظل حیال مستحسن شدند و خود مسجد  
 الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بنا جانت دافع در جانت اشتعال نمود و از شتر  
 شتران ملک بدحضال بنه حضرت پادشاه و از جلال بود و در این جبین ناکاه چشم او بر طبر  
 ابابیل افتاد که شعیل بر سر اصحاب قبلی رفتند و بگریز و ولایت طبر و عبدالمطلب نشاط  
 در دروازه کشته بعد از دفع نیاز بد نگاه ملک کار ساز راه کوه حرا در پیش رفت و بقفا  
 دید در آن منزل ملحق شدند که هلال اصحاب قبلی بریم سید ابابیل صباح که طایر زمین  
 جناح خود شیدا از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیم روز در طبران و قبل کردن  
 جعفر قلع شجره و در حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرده ابوهریر جناح فرمود تا فیل  
 بلباسهای ملون بپاراشند و محمود را بوسایو اقبال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت  
 و در زمان داد نالنگویان بی عدد سوار شده جوی دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل  
 محمود نام محمد بنایم بحوالی پناحرام رسید ایشان اسب شتر خند با بستاد فیل با آنان  
 بهر حیل که در محبت ایشان کجید اقدام نمودند محمود را ملاحرکت نکرد و از موضع کرفتونی  
 بود قدری فرایش نهاد چون بجانب حرم عربی می نمودند مانند برف و یاری شست  
 و در این اثنا لشکر الهی که عبارت از ابابیل بوده با سوار شدند و هر یک را سوار شدند



از کل در پادشاه و منقار و دی سنگ و بگرم از آن جنس در دو چنگال و در هر سنگ نام آن  
 سنگدان و فرقه بودند بکلی قدرت قلمی شده چون بخازات لشکر او بر رسیدند  
 سنگباران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن رفتند از ناف چهار پای برین  
 رفت کجا نمیدانید کجا میزدند و بر فرقه هر پاره که آمدی از تبقیه مفعول و بر رفتی  
 مجموع لشکریان با چهار پادشاهان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته  
 انبای بد آمدند و بر هر از آن معرکه برین دست افتاد همان چند روز مرغ و مرغ  
 بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت و افکار چنان بود که بر او هر دو روز و روز  
 لثام خود را از میان لشکرگاه برود کشید و بچنگال استیصال نتواند چنانچه  
 گشت و طبعی از طبیعت طوف ملارفتا و در گردن کوه در عقب او روان گشت  
 خوف گرفته برود آمده در راه صحنی صعب بود و مستوی شد چنانچه دست قضا  
 فحوی کریمه بد الله فوق ابد بهم ناظر بدانت بندهای انگشتان او را از هم جدا  
 و در او مرده و فرزند بچشم رسیده در پای بر سر بخاشی خاموش شد سر گشت لشکر  
 و حکایت مرغان بر پای ملک عرض کردند که گشت و ملا از استماع این خبر در مقام خبر  
 تعجب مانند ناکاه مرغی که در آن راه شرط رفات بجای آورده سنگی بر او هر انداخت  
 او نیز بر ای که پادشاه شرفیه بودند و بعد از آن واقعه عظیمی که اصحاب قبل ابدی  
 داد و فرشت از قلعه خیل حرا چند نفر کردند و دیده در دین بر آن گذاشتند و حرکتی  
 مشاهده فرمودند بنابر این خواستند که بهشتات جنای فوج بدان جانب نمایند  
 المطلب که در خوابیم احوال ملاحظه نمود بنابر مصلحت خویش در تنگی فرشت که سینه گفت  
 شاید که اعدا مگر اندیشیده باشند و سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که از آن  
 خدای بآلاتی شود بر با او هر فی الجمله سابقه معرفتی هست مولا است که اول من  
 بودم و کیفیت اخذ معالوم فرمود خبر تحقیق بشمار شام قریش را عبد المطلب استحق

داشته اند

داشته و متعابدان لشکرگاه رفت و ای در نظرش آمد از نفوذ جواهر در مقامی که از نظر  
 انبیا و مصون بوده مدفن ساخت و گشت که بی خون طلا بدینکار چون از آن  
 مهم فارغ شد معاودت نمودند و فرشتان کاهمی احوال اعلام داد و ایشان علی القود  
 بر سر درگاه تاخستند و در کات را علی اختلاف مراتب میان یکدیگر قسمت نمودند و  
 هلاک اصحاب و حبی که در مال و علوشان و در وقت عبد المطلب گشت صدر از آن جان  
 دل نایب یافت تلخ و یکیشی معراج رفت ای دوستان خاندان مصطفی وای بنحیانه  
 علی مرتضی وای سوخته دکان معیشت و زبیده کان فاطمه زهرا وای که در خنکان المهای  
 در آفرین محبتی که شکر فغان از غل انتقال مصائب سید الشهدا در زمین کوبلا  
 اگر کعبه معظمه را این فرشتا بودی که بسبب قصد غریبان باینان کردند نشان حضرت  
 و در دنی شان ارسال طبر ابابیل بجهت هلاک اصحاب قبل فرماید پس چون حال استخا  
 که در بهرین بقلع زمین بهرین عالم و عالمیان را هزاره صد و پنجاه زخم برش وارد شد  
 و حال آنکه هرست مکه معظمه کجا و حرمت کربلای یزدی معلوم گشت کتاب در باب  
 حای و فضیله آن مردیست از عمرای یزید بیاع اسادی عن ابی عبد الله قال ان  
 ارض الکعبه ثالث من مثلی و قد بنی بیتا لله علی الطهری یا بنی الناس من کل فج عمیق  
 و جعل حرم الله و امنه فاحی الله الیها ان کنی و فرقی ما فضل ما فضلت به دنیا  
 اعطیت ارض کربلاء الا بمنی لیت الابوة عزیست فی البحر فحلت من ماء البحر و لولا نوبه  
 کربلاء ما فضلتک و لولا من نعمته ارض کربلاء ما خلقتک و لا خلقت البیت الذی به  
 افتخرت فقری و استقری و کوئی دنیا منواضعاً لیلایه منی مستکف و لا مستکبر  
 لارض کربلاء و لا تحط بک و هویت بک فی نار جهنم حاصل معنی آنکه کعبه کردن افتخار  
 بر او افتخار گفت کبست مثل من که خانه کعبه بودی من نباشد که در زمان از اطراف و  
 جوب بسوی من می آیند و منم حرم الهی محل استیست از فرارنده است خدای عالمیان



بد از منی بفضای جهان خواهد بود زمین لجا که هر چه من آسمان شود بود غلام خلق جهان  
 سجده میکنند مل طواف اندازند و عده میدهند مل دمی که خلق بخلاق خود سخن دارند  
 سخن بخانوقی سخن بمن دارند و این بنیای ملک و جلد اصناف را تمام باغ از میبلند  
 طواف پس جناب اندس الهی میسوی که بعد فرستاد که خود را بر درگاه دار که فضل و  
 در بوابی که بلا نیست مگر بقدر آبی که سوزن از دیار بر درگاه است آبی که در ریاست آبی  
 سوزن برداشته است از آن و اگر منظور بود که بیاورد تو از فضیلت عنید ادم و اگر نبود آن کسی که  
 در که بلا مدفون است تو خلق نمیکردم و بیتی که تو خیز بآن بینمائی پس آرام گیر و در مقام  
 خود بنشین خاک را بپاش و تواضع کنده و ذلیل گردان خود را و بپا در راه منکران دراز  
 مکن و خود را در مقابل گردان بلند بدان و ذلیل خوار و حقیر و بیقدر در برابر گردان بلند  
 و اگر در مقابل گردان بلند خدای خود را بپوشی تو آورده خواهی در حقیقت خوار گشت خطه  
 شد پس و بعد از جناب غفور که ای عجب شده پوشان خوبش مغرور اگر نبود عزت تو  
 گردان منظور تو برای چه میدادم این شرافت بود تو از جواهر جبین خست از عظمای علو  
 مرتبه شان گردان گما بخود سازا کرده است صفا دارد چه رتبه و چه صفای از گردان دارد  
 اگر چه در تو فرو رفته ایم طاعتنا سپرده ایم بآن شافع قیامت را چنانچه زادم حواضر حق  
 محذو و خلقت تو غرضی که برای می بود و در همان کتاب از حضرت ابی عبد الله جعفر  
 مرویست و ابی که بعضی از آن اینست که جناب اندس الهی خلق فرموده زمین گردان را  
 از خلق نمودن که بعد بر بیست چهار هزار سال و پانزده و پانزده و پانزده و پانزده و پانزده  
 و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا آنکه بهترین مکانهای بهشت گردد و بهترین  
 منزلهای بهشت باشد و ساکن گردانند او اولیاء و دوستان خدا در بهشت  
 و ظاهر است که این حرمت از برای گردان معالی سبب وجود اجساد طاهره باری و اهل عبادت  
 بدان و محل مدفن بودن دستهای از بلند بعد از تنهای پسر فرزندان سید شهاب

لحم بر آید

باز آمد خواهر چشم در افشان حسین در میان خاک طون سلطان جوانان حسین  
 خواهر آمد و گردان خطه کرم کلم کین شریک بشناسد کین طرفه امان حسین خیرین  
 و کسان بچنای بد نژاد بهر تفریق میان جسم و هم جان حسین آه از آن وقتی که نبود  
 آن لعین بچنا سر جدا از یکسر و خواهران حسین آه از آن وقتی که شد منظور از  
 در زمین فتنه که آن جسم سلطان حسین جلد چون بود خزان از اشتران پیکان و غنیمت  
 بر خاک هم کل ایران حسین آه از آن وقتی که رفت باموت خرب ای زمین  
 کی بلا جان تو جان حسین بنت مقدم که تمام لحظه اندر پوش چون روان بود و کفر  
 و شامند یاران حسین باش ای که بیلا مهملان تو از دل زیر بهر این اجساد بیخون  
 شهیدان حسین آه ای دیار غم می در بیار از حسین هر چه عین اشک حضرت فاطمه  
 قیامت بهر طفلان حسین انحضرت امام رضا مرتبت که من تذکر مصائبنا و یکی با  
 او نکت مناکان معنائی در جانتا بوم القیة و من ذکر مصائبنا و یکی با یکی که نکت  
 عینة بوم نکتی العیون و من جلس مجلسا عیة امهنا لم یتم بیت قلبه عیون القلوب  
 یعنی کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگوید بسبب آنچه عار رسیده است در بهشت از برای  
 دین و منزله خواهد بود که از برای ماست و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگوید و کسی باشد  
 که بیان خواهد بود چشم او روزی که همه چشمها گردان باشند و کسی که در مجلسی نشیند که  
 احیای امر ما در آن میشود غیر در آن روزی که در هماره میشوند در کامل انبیا و از  
 پسند اخبر از عبد الله بگو روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم  
 که بیان رسول الله اگر در حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر حضرت جوی خوا  
 یافت فرمود که ای پسر شیب مگر چه بسیار عظیم است مایل تو بدست سینه حسین این علی باید  
 نما در دین او خود در منزل رسول الله صلی الله علیه و آله و با حضرت روزی بخورند  
 و شادی می نمایند و کاهی بوجانب دست کاهی او بخندند و میگویند ای خداوند کی عم



وفاک بود که با من کرده و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان  
فنام بدین ایشان و مسکن و مزار ایشان و آنچه در خانهای خود دارند و ایشان را  
از آنچه فرزندانشان خود را میباشند و نظر میکند بر آنها که بر او میگردند و طلب آمرزش از برای  
ایشان میکند و از پدرانشان خود سوال میکند که برای ایشان استغفار میکنند و میگویند  
ای کوی کنندگان من اگر بدانی آنچه برای تو مقرب گردانیده است از ثوابها هر آنچه را می خواهی  
بنیاده از اندن خواهد بود و از حق تعالی سوال میکند که هر گناه و خطا که گوی گشته من خطا  
گفته است بیاورد ای تشنه فرات فدای سر من شوم و زبان حلق خشک علی اصغر من شوم  
لب تشنه ساقی سر خود فدای دوست ای من فدای غش علی اصغر من شوم ای  
شیخه خنبار درین مقام و عز با او از شهادت اشاف جز خیر الشایب ای حسین  
کوچه حاکم کشاده من از دست غم کند بر سر خاک بگذارد ای شیعیان برای حسین که  
بها کنید امروز یاد واقعه گردانید باز سر شک واقعه گردانید دست  
دست بمالو من شیر خندان بیند فرزاده که در بر صبر میگرد حسین دعوی خون خویش  
بود و کند حسین لب تشنه که آب شهادت چشیده اند سیر ایشان رنجسته کوچه کند  
حسین فَا اخذْنَا الْاَنَامَ مِنْ يَوْمِ اُنْفِثَ وَالْاَحَادِثُ فَنَهَا اِلَى يَوْمِ نَعْدَمُ و از روز بیک  
عالم موجود شده نازد بیکه فانی میشود معینی عظیم بی از محبت که با حال در شده  
فانیا نیست آن بی خواهد بود و لم اَنْسِ سَبْطَ الْمُصْطَفَى وَهُوَ ضَامِرٌ فِي ذِمِّهِ الْمَاءُ الْمُبَارَكُ  
وَجَرُّهُ فَرَامُوشِ بَنَكَمُ سَبْطُ الْمُصْطَفَى اِلَى حَالِ الْيَوْمِ تشنه بود و از آن آب مبارک منع  
گفته بودند و قد صرخت اقصاء و هو غریب یاری الاهل را هم ببر خیم و بلد سبک باران  
او و خاک مذلت افتاده بودند آن حضرت تنها ایستاده بود و میفرمود ایا هم گفته  
هست که بر ما دم کند عتق عطا شا اهل بیت محمد و شرب هذا الماء نزل و بدیم و میفرمود  
که اهل بیت محمد مصطفی از تشنگی هلاک خواهند شد و حال اینکه این آب فرات است که

تلقیم

که نزل و بدیم مینوشند و کاد السموات شدا و لقیلیر یفطر و الارضون جهنم یهلم و نزل  
بود که بجهنم قتل و آسمان شوق شود زمین فرود و کور و انواع الجوع جیمهم و  
امطر رب الدیم السماء علیهم و از شهادت او نوز آسمان و ستارگان را بل شود و آسمان  
خون بالید آری در محبت خود دیده احمد مختار و دیده خاندان اهلای زمین و آسمان  
بلکه جمیع مخلوقات عالم و کون مکان کویشتدا از ناری در آسایند معجزه و بیت  
که است که چون حسین ابن علی شهید شد هر سنگ و ذره که از بیت المقدس بر میداشتند  
از برون خون تان میجوشت و در کتاب مرویست که در بعضی از بلاد روم در کوهی  
صورت شیرین از سنگ و هر سال چون روز عاشورا یاد آید از دو چشم آن شیر و چشمه  
خون جاری میشود و قنات قطع میشود و میگوید که در آنحوالی مسکن دارند در آنجا جمع می  
شوند و غیرت اهل بیت میدارند با آسایند معجزه از امام محمد باقر و بیت کوه است  
که کویشتد بر حسین ابن علی آدمیان و جنیان و مرغیان و وحشیان تا آنکه آبهای دیده  
خود را خود را فرو ریختند و بدیم بوفش که کل از میگریست کل جان کوه دامن و میگوید  
هر خار میگریست کلها از شاخها هر افتاد بر زمین بلیل تشنه بر خار میگریست  
دستم بسوی بلیل و گفتم چه حالت است که می کشد از دل خونیا میگریست کردم نظر بجانب بالا  
بود عرض دیدم ابر حیدر گوار میگریست پیغمبران ماسبق و هم ملائکه در آن میان  
احمد مختار میگریست بگریشتد عالم بالا عجب مدار روح الامین و روح قدس زار  
میگریست آب فرات بسکه حمل بود از حسین میر بخاک غوطه هموار میگریست در پشت  
خنه بر سر در شب و ریح زهریست احمد مختار میگریست کردم نظر بجانب شکو که  
نزد دیدم که ابن سعد شکار میگریست بی سرقاده بود علی اکبر شهید اندر  
میشد و در بوار میگریست کاشم خواهر شهید تشنه کهان زخم بهر علی اصغر افکار  
میگریست افتاده بود قد حسین در میان خاک صحرای کوه جمل اشجار میگریست



چون فرقی شاه دین بر نیزه شد بلند خورشید ماه و شایط سبک است چه  
 کشت منشر خیز قتل انجناب ارض سنا و کیند دار میگویت نیت یکسر را به فعل  
 همه این و یکسوی عزت اظهار میگویت ذین العباد خسته جگر از غم بدر دیدم  
 باقی نبوده میگویت و خوش طبع و حق ملک اندرین عمر دکان میانه رسیدن این میگویت  
 و در بسند معنی از عارفان آورده است که حضرت امیر المومنین ۳ فرمود  
 که پدر و مادرم فدای تو باد که در پیش تو فرشته خواهی شد بخدا سوگند که کویانی  
 بینم انواع و حیثیات را که در دنیا بسوی من مقدس او دراز کرده باشند و و کریم کند  
 از اول شب تا صبح چون چنین امری واقع شود زنده ای که حقا میگوید و زیارت  
 او از آن نماید و در نزد آن آتشی که اهل دعا و کویان بسوی او میروند  
 سر بلند قامت شاه که بلبل از زبانی در آورده و دروغ مصیبت بر جگر عالم و عالیشان نهاد  
 و جسد او را در ارض طاریه افکندند و خون از او جاری بود تا گاه مرغ سفیدی  
 در سبزه خود را بر جسد شریف آن امام مظلوم افکند و در آن خون مبارک بپاشید  
 و خود را خون آلود نمود رسید چون بر سر یکرام امام حسین بچون کشیدند و بال  
 بشوین و شین زاده ناله دل در سپهر بخون کرد و خون نشسته زبان جسم خویش را  
 کرد و پرواز نمود و خون از او میکید و در آتشی پرواز مرغانی چند بر خورد که نشسته  
 ابواب غم بر روی خود است و بالهای مختلفه بر او باز بودند و آن مرغ خون آلوده  
 بایشان گفت و بیکم انتخلون بالله و ذکر الذین آمنوا و آتوا بالله و ما یؤملون  
 فی هذا الحزب ملقی علی الرضاء ظماء من یوح و یمنه مسفوح ای وای بر شما مشغول  
 لهو لعب در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه در این ماه فرزند رسول خدا را  
 تشنه شهید کردند و بدک او را بر یک نفسیده افکندند و خون از او جاری است  
 پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند و چون با آنجا رسیدند و بدک امام حسین ۳ را

دیدند بر روی

دیدند بر روی زمین پسر افتاده و بغسل و کفن در آن محراب مانده قدس غنی علیه السلام  
 و بارها و جسد آن می دیدند و خاک را بر روی افشانند و بدک نه مرتضی و قدس غنی  
 انجیل بخوارها بدک مبارکش پامال سم ستون شده جسم مدح جانش بخوار خون  
 طمان یکسوی پامال سم مرکیان از غم مرغان عالم نوحه خوان حیثیات در ناخوشی  
 زمان و ذاره و خوش القفار و تند جوی التهور و الاوعار و یارت کشته کان او  
 و حیثیات صحرای پاشند و حیثیات معور و یاریه بر در حلقه زده و نوحه میباشند و قد  
 اضلوا التراب من اوانه و خاک کربلا از خود جسد او را خورشید فلک نامت در رخس شده  
 بدک مطلق آن ماه برج سعادت در خسته گردیده آه چون مرغان احوالت را مشاهده نمودند  
 هر یک را بغیر از دماغان در آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را میان خون مبارک آن  
 امام شهید مظلوم افکندند و بر او میپاشیدند و بعد از نوحه و زاری و فریاد بفراری  
 هر یک بنا حیرت زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت امام حسین ۳ خبردار نمایند  
 از قصاص غم از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محرم رسول الله رسانید و  
 بر دره قدس خود را بفرست میگردید و خون از بالهای او میکید و با او بلند ناله و کشید  
 الاقل الحسین بکربلا الانفس الحسین بکربلا آگاه باشند ای اهل مدینه رسیدن رسالین  
 که کشته شده حسین در کربلا و او را در آن زمین چون کوفتند و بج نمودند اموال و بغارت  
 بودند جسد مطهرش را برهنه کردند و از حضرت صادق ۳ مرویت که مرغی خون آلود  
 داخل مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر را بر دست زد و حسین  
 که او را بدید فریاد بر کشید و از او میگویت و این آیات را میخواند و خون روی نبوی  
 حسین میبشوم شمیم غیر روی حسین میبشوم چید روی زاده بیالای داغ دیده من که  
 از شاهلا ایت خون کو کشیده من نعب الغراب فقلت من تغاه فیلک یعنی مرغی کشید  
 کفتم وای بر تو خبر که کوفت آفنده گفت خبر را ما می که توفیق تو اب یافت الحسین بکربلاء







بعدی شهادتین بر زبان داند و سلمان شد دیدها از حضرت سینهها صد چار از  
 دودلا انکار کیت چهره و خورشید از آغوش هم کردند چشم مهر آتش نشان از صحن دیدار  
 کیت نیز مشدند غم آفاق یارب خلق را آتش سوزان دل از دودی زینهار کیت  
 خانه مردم خراب و سینه عالم کباب از غم سیلاب باشد آتش بار کیت نامهای دانه  
 بلبان این چنین اینقدر هاد لخرش از آفت کلمه کیت جانم بنی برای چیست سبیل را  
 چنین لاله داغ دل از بحر کادینار بشت غم از اندوه جانگاه کردند دودی خود زود  
 از غم دل کا و جسم را کیت چهره میشود بخون ناب هر صبح از شفق در نظر یارب فلک را  
 دیده خوبنا کیت سینههای ز داغ مردمان دیده را تابان خون دلا از محنت سرشار است  
 صبح صادق چون غلک بود داغ ناصور فلک هر صبح که از خیال زخم داس را کیت ای که مجنون  
 نشان از باعث این شود و شبی نیست غیر از غم سرجیل مظلومان حسین محقق نماید که  
 از جمله وقایع جانور و حکایت طراز غم اندوز دارد شده اهل بیت طاهرین و سایر  
 آل طه و حسن و زینان و اطفال با غم و محنت فرو است بشهر کوفه و کعبه این واقع خایه بود  
 اینست سیدان طاهرین و دیگران درایت کرده که چون اهل بیت سالت بود یکی  
 کوفه رسیدند پیشتر اهل کوفه بنظران ایشان بر آمدند پس رفتی از زبان اهل کوفه  
 پرسید که شما را کلام قبیل ابراهیم گفتند ما اسیران آل محمد کویان بین خوانون و زبان حال  
 میگفت جواب گفت که من نور دیده زهر من ستمزه نوباق و صول الله بدو علی بود  
 فاطمه است مادر من بود حسین سر ازین جدا بود در من سری که حلی کوفه و در بیان است  
 سر جدا شده نوجوان بر ادم است افزون چون ایشان را شناخت بر سر عتاق با خانه  
 نوبی آمد و انچه در خانه داشت از چادر و مقنعه از برای ایشان آورد که خوردن آب و آتش  
 چون داخل کوفه شدند چون دید که در خرابی حسین بی پدر شدند و در محراب کافران  
 خودی غم شدند هر یک اسیر فرقه با چشم تو شدند چون پیکار آه آنجا بدیدند

و انچه که

داخل کوفه ناله کنان نوحه گوشند آن پیکان دیدند و از آن توان بعضی نشسته و شکر با  
 حسین کنان بعضی پیاده در جلو اسبها و آن سرهای سرمدان هر نوبه ها و نشان دیدن  
 روی اهل حرم جلوه کردند و اهل کوفه حضرت امام بن العابدین را دیدند که بسیار وجود  
 و نجف است و دست بلند کرد و در عمل کرده اند و بخت ذات سزای عصمت را بر شتران و هنر  
 سوار کرده اند صلابت و نور و شیون بلند کردند آل چنان بخاطر در هر درخت  
 کوفت که چرخ پیوار این ماجرا هر گوش کوفت حضرت را از ضعف گفت که شما بونا  
 و ضرر و کینه میکنید پس کسی مادران است بشیر تجزین اسدی گفت در آنوقت دیدن خوانون  
 و حضرت امیر المؤمنین ایشان کورسوی مردمان که خلوش شود و آن شدت و اضطراب  
 چنان سخن میگفت که با از زبان امیر المؤمنین میگوید پس بعد از آن دای خدا الهی بود  
 بر حضرت سالت بنامی و صلوات بر اهل بیت اخبار عزت اظهار گفت ای اهل کوفه  
 و اهل عذر و مکی و حمله ایشان را می گوید و هنوز آب دیده ما از جود شما نایسته  
 و ناله از ستم شما ساکن نگرددید مثل شما مثل آن رفتن که در ستم خود را ملو حکم می نایید  
 و باز می شنود و شما رفتی دشمن ایمان خود را حکم کبشنه و بغل خود بر کشید و بیست و  
 میان شما مکی دعوی بی اصل و سخن باطل و تلقی کفران و حبس جونی دشمنان و نشاند  
 مکی مانند کبایه که در مزبله و دیده با نقره که آرایش غری کرده باشند و بدو نشسته  
 برای خود با عزت فرستادند و خود را بخند و جهم کردند ایند بدان شما و ما گوید و  
 ناله میکنند و خود را می کشند و بر ما می کشند و باید که بسیار می کشند و کم خنده  
 کنند و عیب و عار ابدی را بر خود مزید و لوث اندازد از هیچ آب از جامه خود  
 شست و ابلا خواهد شد و بچه جز ندارد و نمیتواند کرد کشتن جگر گوشه خام بچران و سبید  
 جوانان بهشت را کشی کشید که ملاز بر کزیده کان شما و روش کشید محبت شما بود و در  
 هر ناله بنای می بودید و دین شریعت خود را از وی آموختید لعنت بر شما که بد کثافی کردید



و خدا از رحمت خدا نا امید گردانید و دنیا را در دنیا و آخرت شدید و مستحق  
 الهی گردید و ملت و مکتب برای خود خریدید و بویید و باد و ستهای شما و ای و شما ای  
 اهل کوفه و حکو کوشکان را از حضرت رسالت پناه پناه کردید و چه بود که آن از  
 محلات حرات و رای سیر کردید و چه خونها از فرزندان بی گناه او و خندید  
 حرمت های او را ضایع کردید و کار قبیح و سوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو  
 گرفت و یا نتجت کردید که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد  
 آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و باری کرده خواهد شد بهجت خدا و معروف  
 میشود که او عطا قیصر غامضان مبارک و بی غنا شد و بی غنا شد که حکام انتقام او  
 بگذرد و در روزگار شما بوی کینه کار است و ای گفت خدا سو کند که مردم را از شما  
 آن حکو کوشه فاطمه زهرا را بی در و در و بی حال خود میکرد و ستهای خود را بگذرد  
 میکردند و مردمی در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریستند و بی غنا شدند  
 و میگفتند و ما درم فدای شما باد پیان شما بهترین پیانند و جوانان شما بهترین  
 جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادانند هر که خواهد  
 و مغلوب نمیکردید و بوی کینه شما را کسی صلیت نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین  
 فرمود که ای عمر بنی است خدا الله که عاقل و کامل و داناتی و میدانی که بعد از وصیت  
 جزیع کردن سوری و عجم شد پس در آن حال گویا زینب خواندن باین مقال منظم بود  
 فلک آخرتی بوی چه آمد بر سر زینب نمودند عاقبت نیکی ز کینه و عجز زینب  
 چنان بنم تو را شها که معموری بگویمها تو در بوی واری آخرها نهان شد آخر  
 زینب تو را شتر و فریاد شد مرا خون در جگر باشد حسین ماه بوی هاشم فنان  
 و در زینب سرخی بر نیزه ها گویان نشی در خاک خون غلطان و بغایت بیچاره  
 بروی از یک زینب زنج رفتاری و عدان زید کردی و درون بیک جانب جان

نصرت ما را

در خون علی اکبر زینب فلک آخر خطا کردی تو هم بر ما جفا کردی کلو بریده لب نشسته علی اصغر  
 زینب نگر ای دم ای گردن باین غم دیده کوه خون شکستی اندکی خاموش ز کین بال  
 بر زینب و خون فاسم حسابته خناب از دست پاشسته عرو و شریوه بنشسته چه  
 آمد بر سر زینب الهی و صفت محشر عوا کبر و اصغر به خناب بر عبد را بکسر برای خواطر  
 زینب و در حضرت امام موسی کاظم منقول است که بعد از آن فاطمه دختر زینب  
 استغاث این خطبه خواند و تحت خلار با آن استغاث نام کرد که حمد میکنم خدا را عدد یک  
 و صا و یکینی عرش ناعت الزی و ایمان با و دارم و توکل با و مینامم و گواهی میدهم  
 بوجدانیت خدا و اینکه محمد بنده و رسول او شد و گواهی میدهم که فرزندان او در کربلا  
 فرات جرم و تقصیر شهید شدند خداوند پناه میکنم از آنچه بنوا فرستندم و از آنکه  
 بگویم بنو خلفا آنچه فرستای هر پیغمبری خود از عهد ها کبر برای و حق خود گرفت از مردم و  
 است و غضب کردند و او را بیکناه شهید کردند چنانچه در روز فرزندش را شهید  
 و او را بقتل آوردند و غناش خدا در حق خود کرد و ای مسلمانان خال بر سر ایشان که دفع  
 ظلم از ایشان نکرند و در حیات و فرزندشان و بعضی از منافقین را مومنین را شتر  
 نا آنکه فرمود اما بعد ای اهل کوفه و بوی اهل مکر و حیل حق تعالی ما اهل بیت را  
 بنامش را در اینده و شما را بعاظا و کوه و ما اینم مستحق علم خدا و محزن و حکمت خدا  
 و تحت خدا در زمین بر جمع عتار و بلاد و کوی داشت است ما را بکرامت خود تقفیل  
 داده است ما را برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضایل بسیار ظاهر شد  
 کردید ما را و ما را کافر شمرید و قتال ما را احلال شمرید و اموال ما را غارت کردید  
 و ما را اسیر کردید ما را و اولاد نوزاد و کابل چنانچه در روز عید ما را کشید و پیوسته  
 خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما بچکد برای کینه های دیوین و دیده دل های شما شاد  
 شد بکشتن ما و بوی بخرای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد



گردن دانا باشد از آنچه بر غنیمت از خونهای ما یافته اند از مالهای ما از برادران ما  
 سعادت نماند و برای خیر عزت کرد و است این معصای پادشاه و ای بر شما منظر باشد لغت  
 و عذاب خدا را که نزدی شما میرسد و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر برهنه خواهد  
 کرد و کورهای شما و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد  
 کرد و بکورههای شما عذاب الهی حق تعالی معدن خواهد شد و آنچه بر شماست گردید و  
 آنچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله على الظالمين وای بر شما مگر غنیمتند که آنچه شما  
 بر ما بنی زدید و جگردها از شما بقتال ما آمدید و بچه باها بطلب محاربه ماروان  
 شدید و لهای شما سنگین شدند و جگرهای شما غلظت شد و شیطان اعمال منجم را  
 در نظر شما زینت داد و در زندان پیش دیده شما بهر نکند و راه هدایت را بر شما  
 مسدود کرد ایند هلال شویهای اهل کوفه چه خونها حزن زده است از شما طلب دارد  
 صبر خنانت ها آن حضرت نزد شما دارد و بکلی که با جدم امیر المؤمنین و فرزند حق  
 رسول گردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی  
 و فرزندان علی را شمشیرهای هندی و تان ایشان را سیر کردیم ای کوبنده خاک و غا  
 شک بر دهان تو باد غر میبکی بکشتن کوهی که ایشان را خدا نشاکفته و از هر شکسته که  
 باشد و مظهر گردانید عمر رسیدن بخود و در کورهای شما خود نظر غنا و بی عافیت کار خود  
 کردید که جسد بریده بزرگ جلالت عبادت بیاوردید و فخر میکردید و اینها بقتل  
 خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خداوندی نداده و در دنیا و آخرت نوزد  
 ندارد پس از سخنان جانسوزان فرزند سید الشهداء و آن جگر سوخته مبتلا خود را  
 حاضران برآمد و دیوانه بگریه درآمد و گفت پس ای پسر باکان و بیگان دلهای  
 ما را سوختی و آتش حریق در کانون سینه ما افروختی و دلهای ما را کتاب کردند  
 و دلهای ما را کم آب کردی پس در آنوقت کجایان بان حال آن نوزدیده کان حسین باین

مقاله بنویسد

مقال بر شدن مرتفع بود که دلهای مستعل و کباب میکند خداوند اسیر کجایانم خداوند اهل  
 کربلا سپاه شما میانم خدا یاد ادمون نکو و حال ما پس پرستان عزیز و ما بخود جگر خود  
 انجغای ظالمانیم خدا یاد ادمون خداوند اجماعیم بمهر دکن شاه عظمی که ما پسند ما جگر  
 بکسر خدا یاد ادمون خدا با معری بر سر نداریم دلیل و خوار داریم بر سر برده های خون جگر  
 خدا یاد ادمون نماند بهر ما برفع و خنار نه یک مفتح نمودار برای مانده بکسر و جگر  
 بغیر از طفل پهل خداوند چنین داعی که دیده است که این طفل حسینه است چنین فتنی که  
 چشم ندید است بلی مهد بر نداشت بر و باد جگر بکشد و بر بجا بکوزد بر هر که بکس  
 مانده و بی خانام خدا یاد ادمون ایاجد اجمال ما تو بکسر حسین را پس تو مظهر سرش  
 بر مژه قوم بد اختر ز ظلم شمر کافی بینان حسین بفرستادن بر ستاری ندانند روان  
 خون ز چشم و دیده کام خدا یاد ادمون از این غم سوز هر دم چشم و جانم غم و دقاع  
 نبداد مخالف در امام خدا یاد ادمون پس علیا جناب بعضی نکلمات فرمودند و بر  
 بکلمات مذکور بر اویت و در آخر سخن خود بر اویت این اشعار را ادا فرمودند  
 قلم اخبر بر افیض لامکم سحر فیه نار احوها بنوقد ای اهل کوفه کشید و اید بر کونم  
 در حالیکه بر میفرمود بر ظلمهای شما پس وای بر شما که صاحبان ما وای خواهد بود  
 که آتش دگمی و آفریننده است سفکم و ماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد و  
 و خنبد خونهای چند بر اگر خدا و قرآن و جدم رسول الله حرام کرده بودند الا فاش  
 بالانار انکم غدا لقی فرقا یفینا لخلد و ایشارت یار شما را با آتش سوزنده و در فرای  
 قیامت و آرزوی حق و یقین که محله در آن آتش وای لا بکی فی جیوت علی اخی علی خبر  
 من بعد النبی سیولد و بعد سیکر من مادام الحیوة خام بود که بازه بر ایدم حسین  
 کرب و میلکم و کسیکه بعد از پیغمبر مردمان بود بد مع عزیز مستهل ملک  
 علی محمد منی زابا البی محمد خواهم کربت بر حسین با شک و خشان و درینان که داننا

۵۲  
۵۱



جای باشد و خشک نگردد پس زنان اهل کوفه و بصره و اهل کوفه خورش و  
دبلا و احمر تا بر آورند و صدای ناله و فغان و گوی و سوگواری و فغان و خود را بفلک  
سپرد و ساینده و زنان ایشان موها را پودش و کوفند و خاک حشرت بر  
سر بچند و درهای خود را بکشند و طباخ بر رخسار خود میزدند و دلا و دلا و  
می گفتند و حشرتی شد که دیده و دگر کار چنان مایه میزد بود پس در آنوقت  
آن بفرار بفلک کفر باین کلمات میفرمود ای فلک از حفا مکن بخون بدل فکار  
کشته از جفای تو شاه بزرگوار من ازستم مخالفان چون نکشم زلف فغان کشته خاک  
خون طیان اگر نامدار من غم بدم و فتنه شد ناله برون و سینه شد چاک کلوز کینه  
شدا صغیر خوار من بسند خون کشته هر دو کف از حشر چنان شد جگر و سینه  
عرا فاسم دلفکار من ای فلک سینه که داغ بس است بوجک ناخن غم مگر بود بفر  
و دگر دگر توام بنده که بدید غم چون نوی از ده کرم شافع که دارم پس حضرت ام  
نبین العابدین بروایت اشاره کرد بسوی مردم که سالک شوید و با استوار جد  
و فتای حق تعالی را که در دود حضرت رسالت پناه و اهل بیت که امت اخبرت فرستاد  
فرمود که اینها انما علی که را شناسید بدانند که منم علی بن الحسین ابن علی ابی طالب بر  
انکه او را بی نقصی و جوی و گناه و کثرت آفت زنج کورند و منم پس انکه هفت حشر  
او کردند و ما اثر را بغارت کردند و عیان شد و اسیر کردند و منم فرزند انکه او را در راه  
خدا سر بریدند و همین قوم را بس است اینها الناس و کند میدهم شما را بخدا که میداند که  
نامها بر بدن من نوشیدند او را فریب دادید و عهد و پیمان ها با او نوشیدند و با او عهد  
کردید و در آخر کار با او کارد کردید و دشمن را بر او مسلط کرد و ایند باین لعنت شما  
بار با نجر برای خود با خور و فرستادید و بدادای برای خود پسندیدید بد بکلام بدید  
پس روی حضرت رسول خواهد کرد و در روزی که شما کوید عزت مرا کشید و هفت حشر

کتاب

من کردید و شما از امت من نیستید پس جان صدای گوی از هر جانب بلند شد و میگفتند  
که هلاک شد باید و بخند ایند چون فغان خاخران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند  
که نصیحت مرا گوش کند و حفظ نماید و وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او بجا  
داند و رسالت نامحضریت رسالت لازم است که چون حاضران این سخن می شنیدند و فریاد  
بر آورند که باین رسول و سول الله ما هر روز امتنا شیم و اطاعت تو را می کنیم و غمها را تو  
هستم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توام و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنم و طلب  
خون تو از سنگاران تو میکنم حضرت فرمود که هیاهات ای عذاران و سنگاران  
دگر باری بخویم و دروغهای شما را باور نمیکنم و میخواهد با من نیز چنان کند که باید  
من کردید نه بحق خداوند که آسمانهای دار که اعتماد بر کفار شما میکنم و چگونه باور  
کنم دروغهای بفرغ شما را هنوز جراحت دلهای ما مدمل شده است و بدم و اهل بیت  
او در روز بگو شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ایم مصیبت حضرت رسالت دیدید و  
برادران و خویشان خود را قاتل آن می بینید و کام منت و آتش آن محنتها در سینه  
ام مشعل است با شما بر سر اصم که نه از ما با شنیدند نه بر ما پس شعری چند در مرتبه امام  
مظلوم بیان شفاعت و کفر شدت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و سالک شد بروایت  
اینست بعضی از آن اشعار فلا تفرحوا با اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک  
اعظای اهل کوفه خوشحال و فرح ظاهر می سازید در خود با نجر و در ساختن و فغان کشت  
و حسین و بداند که این امر عظیم است قبیل بشر طاعت النهر روحی فداة جوله الدی و راه  
نار جهنما روح بغدادی انکسی که در کنار نه فرات کشته شدند و جرای کشنده و آتش سوزان  
جهنم میباشد پس در آنوقت کوایان امام مظلوم بزبان باین کلمات گویا بود نه بدید  
عوی جرج کردن حسین را عرق و خون جلوی روی و شمر تو بخون که کوی رخ تو ملکوت  
دوستم را بر بستی دل زانم شلستی عوی و شمر بانه ابرم و شمر و انورم را ز کبیر







و کبریا مکان نداشت باشد و یکی با آنکه پادشاهی فرستند پس الملك اليوم الله  
 الفقار آورده اند که حق تعالی در روز قیامت در میان وادان و سعاد که مانند فقره خاتم پاد  
 جمع کند پس اول چیزی که با آن حکم نماید این باشد که ندانند بهمن ایشان که من الملك اليوم  
 از کت پادشاهی و فرمان دانی امر و پس هر دو جواب گویند که الله الواحد الفقار  
 مر خدا بخواست که بکانه و بمنزل و نظیر است و غالب بر جمیع منارغان و مدعیان ملک و سرها  
 گویند چون ندان من الملك اليوم و آید هم چنانکه اهل محشر را توانای جواب گفتن مانند  
 حضرت دجال را باب جواب گوید که الله الواحد الفقار و نیز گفته اند که این ندان و بیان  
 فقره اول دانی باشد که هر خدای قانی شده باشند و چون ندانند خیرات بی  
 نوال احدی نباشد جواب گوید که الله الواحد الفقار و این قول را ضعیف شمرده اند و  
 بالوجه باد بیامان وادی لاف و نفی و ستان سرها به انصاف بر سیدکان منزل رسیده  
 کی و مفیدکان لذت مفیدکی که از امور شمره مذکور چندین بر خود حیل از پیش  
 گوید مان اندیشهای باطل و بیاد خوشتر گردیده اند چنانکه بی ملاحظه آنچه کمال خود میداد  
 مفسود داشته گاهی نیز بی شانه عقان خود میبرد و اندک چنانکه از فقره هر باب خود می دانند  
 از شد عبور بد آنست که بخت نمیکند اند چه هیچکس نیست جز خدای و خاصانست که در بیان  
 کال تر بقضائی بنوده باشند و هیچ آفریده کو هر هری در جیب هستی ندانند که در این عالم  
 بلوت صد گونه عیب بینا آورده باشند بلکه اکثر انبای زمانه را آینه وجود از نقد هر حال  
 خالی و کالشان منحصر در صاحب کالی است و مع هذا از اهل هنر بسی خود پس خود پس  
 قند و در صنف که رنگشان دعوی کمال بیکر کردن از هر بلند قوی دانند که کال چندان  
 خود را ستودن و بیانهایت خود شناسی بویسته دعوی خود نمودن بجای خرد باریت  
 داشتنی و در کورنای عزت پنداشتن با بستی فقرت بویستی چستی و با هر سبب معنی  
 بلنکر شناسی و هیچ مدانی هر دان سندن و با کال خری از مرتبه عبوی دم و زلال و با

نمود

دعوی نکرد خود را بنیاد عزت دادن و با هر پیش خرمی سر دینی نصران نهادن و با هر خود  
 بنی خود کمال کردن و با چندین سرکشی سجده خود بیستی سر فرزند بودن و چون لورد و با هر  
 آورده کی سر کبر و بزرگ بودن و مانند موج سرب با وجود و جودنداشتن خود غایب نمودن  
 و کال دشمن معشوقان بناد و غیج سخن گفتن و بیانهایت کندی فهم و لغای بیچاره کال را  
 بهشتند بان دانی سخت و در بحال و محافل با هر بی باکی بویستی فرزند و در مقام  
 خدایق با هر پیش خرمی بلند پروازی خود را بر زمین و وقت این جمله نه کار خدا جان  
 نام شک است و نه شیوه از ادکان با فرزند بلکه بیع ملامت عقلا بر خود انداختن است  
 و خوشترایم مضحکه هوشندان ساختن شایسته و در وقت حاکم غرور خود  
 کسی بیافکنی که نمیکند یکی از مشایخ گوید که بنی اسرائیل عابدی بود که روزی شب از عبادت  
 بناسود و سجاده طاعت در محراب افکند و بپایندی دینی نشسته بود و پاهای او بر بالای  
 سر او ایستاده فاسق بود که پیوسته در کوچه فریاد با فواحش حقیقی و لباز صریح بی  
 نکوئی و از شراب و عود و لعبت خوش بودی و هوایه و لالی و تان و صدای چنگ و چقانه  
 استماع نمودی و در میان بنی اسرائیل از او فاسق تو بنوری با خود گفت میر و پیش عابد  
 می نشینم باشد که خدا تو کتا و مومن رحمت کند بوقت پیش عابد نشست عابد گفت از من عابد  
 تو کی گنبد و از تو فاسق تو کی بنمید و بختی و از پیش من بوی فاسق بخواسته و بوقت  
 او بنیاد او و وقت شب بر سر او افکند بر میگری که در آن زمان بود و می آمد که فاسق را  
 بدان کان بنکو عفو کردیم و عبادت چندین ساله عابد را بدان کبر از جبریده طاعت بخوینم  
 آدمی را کشنده است سر چیر بخل عیب و هوا پرستی نیز بخل عیب هوا که در پیشند از  
 شان اجل کشنده تواند هر که بوی بخل عیب بداند سست بوی فرشت از هوا ببارد بخل  
 کشند و فرزند را لنگوش عیب باریانش هوا بخل عیب و هوا پرستی مرد آفتابش  
 فرو بر بند بکرد الهی البستی الحما الخطایا فوب مدلتی و جللتی الثبا عند منک لباس

در سخن عابد



و مسکنی نامان قلبی عظیم جنبانی فاحیه بتوبه خبانی منک بالی و بقیتی بیا سولی و منقو  
فوزت و جلالت ما اجلدانی سوان غافر و لا ادری کسری غبرک جابر و قد حضرت بالان  
البد و عنوت بالالست کانه لبدیک فان طردتی من بابل من الوزان و درونی عن خبانه  
فمن اعوذ فواسفاس من خلتی و فقتناهی و الهماس سوء علی و اجترأحتی استلک باغافر  
الذنب الکبر و باجا و العظم الکبران فقیل مو بقات من سوء علی و اجترأحتی الجار و  
وتی علی فاضحات الشرائد و لا غلتی فی شهة غفر القیمة من بود عفون و معترفک لا  
تغری من جیل صفی و سترک ای کرم بادشاه بی ذوال بی علی بی نظری منار  
قادر زمان و کون و مکان و دهان از کبر مان و دهان بودا و باب دین از ظهور  
کون چرخ روشن از نور وجود از جنبایش قلب ما با بالکون روح با بهر حال است  
بیخ روزی کوز عمر بیحوض مانده باشد ای خدای خدای انقضی متروی کردن و توانا از کرم  
دین و دل شربت از جام قدم سیماد بدار و کار از معاصی جان و پمارا صوبه  
انکه قناعت کن عطا فقر خری و ایمان بروی خدای از هوشها جهانش و در سکر زنده  
فمن شومش اندک و ساز لذت غم و درش ساری نکته فاکتدر ساری بیان انکه ساری  
شیر خواص ابر المؤمنین مسکن و هم مدقش در کدلا از کرم سازش خداوند اعلا  
چشم دیدارش تو خور افشان از غم شاه شهیدان آن کنی و ابشای مهربان در شستین  
از مکان شاه مظلومان حسین و دم زخم زلف چشام از شهیدان خونت شایر  
حساب سینه اش جای زخم نیرک کشته اش با خنجر شمشیر و کن از کرم ساری دعا بش  
حمد اخلاصی بجلد بهر ثواب و مدح صفت فروتنی و نازاری و سنود شین  
خاکساری و درویش نهاری قال الله تبارک و تعالی فی سورة الفرقان و عباد انحر  
الذین یمنون علی الارض هونا و اذا خالطهم الجاهلون قالوا سلاما و الذین یتقوا  
لربهم سجدا و قیاما و الذین یقولون ربنا افرغ عنا جفم ان عذابها کل غرانا

ملک

سائت مستقر مقامات و الذین لا یدعون مع الله الها اخر و لا یقولون انفسنا فی حق الله  
الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلك یلق انما یتعاقب العذاب یوم الیقین و یجلد  
فیه مملانا الا من تاب و اس و عمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا و الذین لا یستعجلون  
الفر و اذا امرنا بهم باللقوم و راکی اما و الذین اذا ذکر و الا بایات یقیم الحجة و املها  
مننا و عیانا و الذین یقولون ربنا هب لنا من لدنک جناد قیانتا قرع اعین و اجعلنا  
امانا و انک یحزن الغر فیا صبی و یلقون منها حجة و سلاما خالذین فیها  
حسنت مستقر و مقلما ظاهر این آیات و بیان و توحید این کلمات بضمیم و هدایت  
تشان آنت که بندگان خدا بسیار بخش آنانند که میرهند و روی زمین از روی تو  
و افنانک فنا سکنیه و فار و چون خطاب کنند مریشان را نادانان یعنی سخی نجاران  
بایشان گویند گویند در جواب جاهلان که سلام بر شما باد سخی گویند که سلام ما در آن  
از ضرر و ای ای ایشان مراد نیک تعرضت بجهنم و اعراض از محاربه ایشان و گویند یا  
یشان که ما شمارا بشمار داشتیم و در معرض جواب شما مدعی آنیم چنان بلیند بدین  
که بعد از رفت عرفی مسلمانان بزم شویید و هند و بسوزاند و دیگر بندگان خدا  
آنانند که با وجود حسن خلق شب روز آورده با برای رضای الهی و پروردگار سجده کنند  
کان و بر پا ایستاد کاشند که سجده و رکوع کرده که زاری و که خیره کرده بکرینه  
بوکریه شددند از درد بنا الهای جانسوز و دیگر بندگان آنانند که با وجود اجتهاد و  
طاعت و انصاف و خضوع و خضوع و تکبیر و طاعت نا کرده گویند بر وجه و نیکاری از  
خدای ای پروردگار ما بگردان از ما عذاب دفع و دلد سینه عذاب دفع هست لازم  
دایم و جان بد و بد سینه دفع بد ساز روی ارامکار و جای بودن و ایستادن  
کنانه با بر از کناست عفو کرم تو عذر خواهی است این هشت گناه کاره چند در حب  
جلال جلال تو چه از بند که مغفرت تو دست کبر است این کناه ما حقیقت و در تو



بکناهان بسوزی باید سقر و بگو و فندی و بنده کان حق نماند که چون نفقه کردند از  
 نگریند یعنی در معاصی و عیبات مرتکب گردند و شک بوی نگریند بر عیالان خود  
 و مستحقان حقوق و جبر باز نگریند و بود اتفاق ایشان میان و دست یعنی طریقه  
 اعتدال مرغی داشت و انجنان اشتعاصی میباشد که نپرستند با خدای عز و جل  
 دیگران و نکشند نفسی را که حرام کرده است کشتن او را خدای تعالی مگر بخوبی آن  
 زده است و قتل بدعوی قتل و زنا نکند چه اصل معاصی این سر کناه اند و هر که بلند  
 از انچه مذکور شده از این کتابی بر نماند بر سواد و بر پند جزای که در خود را که انان  
 و انان بر وایت از حضرت مافوق و درین سازد و بر سواد و بر پند جزای که در خود را که انان  
 بنست از آتش و آنجا جای کیست که خبر خدا را بر سینه باشند یا کسی را بناحق کینه  
 و زنا کاران نیز در آنجا خواهند بود و در چندان کرده شود و او را عذاب بدو  
 و بجا میدماند در این عذاب و حالیکه خواهد بود و دلیل و بی اعتبار باشد  
 عقل داری میل بدکاری مکن زمین چه بکنشی سبک باری مکن هر چه باشد در شرف  
 ناپسند دهد از خود کی که باشی هوشمند ناصواب کار پس بر سر بر مراد خود بخور  
 کارای بر مگر آنکه توبه کنی از شرک و بگو و بخدا و رسول و بکنند کاری شایسته رسول  
 کرده بکنند خدا بدعا بای ایشان که کناهان متذکرین و بگویند و هست خدای آمرزنده  
 کناهان کناه کاران بنویس بر ایشان مهربان یعنی معاصی سابقه را محو کند و در صورت  
 آن طاعت لاحق ثبت نماید و از این عینان رویت که از سدی و مجاهد نقل است  
 که حق تعالی قبايح اعمال ایشان را در شرک تبدیل نماید بحاسن اعمال در اسلام با  
 باسلام و قتل مؤمنین با قتل مشرکین و زنا را بعبث و بر هر کاری بدل نمایند و  
 محو کند سبائی که در اسلام کرده بچسائی که در آن کند چنانچه مذکور است که در صحیح  
 مسلم که از ابی در لوبید که رسول خدا فرمودند که در وقت قیامت بنده را در هر صلت عامه

کناهان

کواشد و معصیه اعمال او را بدست او دهند در صحیفه کناهان صغیره باشد و بخوانند و از کنا  
 هان کبر خائف باشند چون هر بخواند کناهی را از پند گوید من کناه کبر کرده ام چو او  
 صحیفه اعمال من بدست گویند که این را بحسنات بدل گویند و حضرت رسول ۱۲ مرتبه  
 میفرمود و از غری میخندید چنانکه دندانهای مبارک او را میدیدند و مقولست که من  
 تو رسول الله آمد و گفت یا رسول الله چه میفرمائی در حق مردی که هیچ کناهی نمانده  
 که نکرده باشد و با این راه که خاجیان میرند تا کرده باشد آیا او را توبه باشد یا نه فرمود  
 مومن بوده و طاعت شهادت گوید گفت بلی فرمود او را توبه باشد و بعد از توبه صحیح کنا  
 هان او را بحسنات بدل کنند مردم شانه مان کشته مگر میگفت الله اکبر الله اکبر تا آن  
 فرود شد از شرب مدام لاف میزد و توبه و از غنای بنان سیم غنیمت توبه و در  
 هوس کناه بول توبه زمین توبه نماندست توبه و هر که توبه کند بیکواری بنان  
 بجهت نماند توبه بیکواری از او واقع شده باشد پس بدست بیکواری باز کرد و بسوی ثواب  
 بلزتن نیکو در جزای حق تعالی فرخنده توبه میشود از توبه شده تا اگر کسی کرده  
 باید و نشتر که بآب برسد و نماندست که فرزند آورد و بیکواری حق نماند که حلال  
 نشوند در مجالس و مشاهد باطل مانند مجلس اهل شرک و غنا و خمر و مزامیر و سیاهی  
 لهود و لعب و قبايح پیوسته از بهر شهوت جسمانی این جان شریف را همی رنجاند  
 الا که نکر آفت جان تواند آنها که توبه در آرد از ایشان و کواهی ندهند بامر باطل و نماند  
 و چون بکنند آن نیکان حمیده خصال یعنی بیکواری ناپسند و نماند باشد عفا و شرعا  
 بکنند در حالتیکه کی بیان و نزد کودکان باشند یعنی مگر نفس خود باشند از آنکه با  
 بند بر آن و از آن جلد چشم پوشیده نشاز خواش و اعراض از توبه و کناهی از انچه  
 قبح باشد بفرج بآن و امثال آن و ابو جعفر و ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که نظر



کنندگان بهر چه شریعت بخیر از مکرره باشد شریکانند با کندگان اینچنینی و اینان را  
بغضت آن و حضرت رسول افرمودند که هر که در روز هکذا مردمان بایستد که او را  
لاف گاه گویند و بر کسی بخندد و یا بوی که بکندد سخنی گوید از آنجا بوی بخیزد و الا که دفع  
بر او واجب شود و از ابو جعفر مرسلست که مراد ببلغو معاصیت یعنی چون با اهل معاصی  
بکندند و در کام بردارند و در دود بکندند کان حوائث اند که بنده آن شوند یا نه  
و در کار خود یعنی موعظه قرآنی بر وی نبینند در حالتیکه گویا باشند و نشوند  
قبول و گویان که نه بنشیند انوار آنرا یعنی مانند کسی باشند که نه بنشیند و نشوند از او  
کار کنند و دیگر عمار و حسن انانند که از وی بنیان میگویند ای پیوسته کار ما به پیش ما را  
انندان و فرزندان که روشنی دیده ما بود یعنی ما از ایشان خوشدل و شادمان بایم  
مراد اهل اولاد صالحند و این عباس فرموده که مراد از زبیه که مؤمن از او بنشیند و  
او درش شود آنست که کتابت علم فقه کند و بگویدان ما را برای بر هر کاری که پیش  
یعنی ما را چندان توفیق و بر هر کاری ده که شایسته امانت متقیان باشیم تا امان  
بما اقتلا کنند ابو بصیر از ابو جعفر نقل کرده که معنی آن اینست که بگویدان ما را از متقیان  
و بر هر کار دان ما می پیروی تا بوی اقتدا کنیم آن گروه بنده که بنده شدند و  
داره شوند بفرقه بهشت با نغمه صبر گردند بر مشقت دنیا و ترک شهوات و از آن  
و تحمل عبادات و فقر و احتیاج و برادره فرایض و عبادات و عطا داده شوند بهشت  
ننده گاهی باقی که هرگز فنا در عقبان نباشند سلامتی آفات آورده اند و کوشها  
نیست بقاء بر چهار خانه اند و فقر و ولول و مرجان در حالتیکه جاویدان باشند  
غرفهای بهشت یعنی در آنجا هر که بپذیرد و بپوشد بنیاستان و فرقه بهشت  
فرزگاه و جای بودن مداد از عشق و در مشرباری بعضی و در سنگی در مشرب  
منادی میکند عشق از چیدرات که در هر گاه اینجا و آنجا است کمال اینجا است

جالبه

جالبه جوی زهی با قدر زیاده و جوی اگر اینجا از آید مرگ و در رسد بدیدد صاحب در  
کرد و ظاهر آیات مذکور سما اقل بیان آن می نماید که ملک طش حسن و فعال و  
پیش آمد قطار صفات حال و معراج سپهر چندی و در ذرات سر بلندی و ملکوتی  
چهره ارمیتد و مغول طره انشا نیست و بود کرد خود آری و ملک عالمه کواری و آتش  
کری خونها و راه خلوت و در دنیا و نشان پای کوه و برهان اصالت جوهر و سکه آن  
و محله سلسله و در و جاد و یکی کینه و صیقل آینه سینه ها و نوحه کتاب فهمیدگی و  
نقطه انتخاب و کزیده کی و غرق زنده که پادشاه گدار لایق و جامه زینده بر اندام بزرگ  
و کجک موافق و در شتی که کلهای دوست گامی از آن توان جید هواریست که کف خاک  
که دیده دشمن بدخواه توان فشانند خاک را ریت کلبه ریت که آن در بهشت عاقبت  
بودی توان کشور خستکی است و در خسته کران آن خود را بختار آسودگی توان انداخت  
شکستنی است چندان نامت از تواضع در جهال نفس اماره شمشیر قاطع و کستر نثار  
نزد کردن بر دعوی مسلمانان بر هابست لامع هت بستگان شجر مملکت و الهای افتادگی  
شقه علم کشور کشتی است و دلی آن معارف مجاهداتی سرافکنندگی طاق و بطلانی پاک تو  
که از عیب و عفت مشرانند چنانکه داند و لاهاد اند و افتاده گاهی قدم نداشت مؤخر  
نشود در صف غالی فشانند با در طاق و لاهامیکدانند خواهی که سر بلند شوی خاند  
باش راهی بر آستان بنور حدیث خاندان مصداق این کلمات و محقق این فقرات کلمات  
که نیستد از حضرت خضر الانام که فرمودند که ان النواضع لا تری الا رفعة فتواضعوا  
رحم الله ملحق کلام آنکه تواضع و انکسار بنده و بجز بلندی مرتبه و اعتباری افراید و  
فردنی و خاکساری باعث مملکت خوانی نمیکرد چنانکه زعم متکبران نادان و کمال  
مقران لایان جانت که پیوسته در مجالس و محافل دامن اعتبار و بطلانی در میان  
بمقد کشیده میدانند و در خدا و ملاپای نگاه خدای ناز بسته را بر عین و بیار شمر



میکند از آنکه میبارد و قمر است بنیان رفعت شان نشان و بدو بر او کسند خود را آن نشان بود  
 راه غایب گویند بخارج این اعطاء و گفتند چرا بنیان جماعت نمی آید و از فضیلت و ثوابی چنان خود را  
 میگوید گفت مرادش این است که هم محبت بقلا و مصاب باشیم همانا این گروه بدینها و یادگار آن  
 فرعون و شندار نشینند اندک از این محفل هستی و جوان سالار آن مؤید حق بر سنی چنانست  
 و سالت ماب و وقتی طعام تناول میفرمودند شخصی سباه قام که آمد بر آید و اعضا بر پشت  
 افکنده بود در نامه و در بیلوی هر کس بنشینت نفرین نموده از بیلوی او بر میخواست اگر نشان  
 زبانی از روی شغقت شمرانی و بر آید بیلوی خود جای داد و نیز در خبر است که بنیان با هم  
 از احباب و خانه خود طعام میخوردند سبایی بود ایستاده و بر می که باعث نفرین می کردند  
 طایع میبخت میباید بود چراغ افروزی بود جان کدازان نیاز آموز طور عشق بداران طبع  
 قفل بند آرزوها نهایت پس نه جنت جوها سر در خیار و بر بار داده چون در غلظت  
 برون میبارد خود او را نشانند و فرمود طعام بخورد مردی از فرزند آن واقعه با از آن  
 منقبض بودم کشته از غلظی که در آن بود گواهی نموده نزد ناخود ناچنان غلظی میباید بود  
 و مردیست که مهر سپهر سعادت و لاله بوسنان شهادت مولانا و مولی الکونین  
 حضرت ابی عبد الله الحسین میبخت جمعی در دیشان نشست بود ناخود ناچنان پان کشته  
 گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا دجاست خوردن با ما منافات که آن  
 شمسوار قلم و نایق و سابق مضار حسن اخلاق از آب پناه کشته فرمود که بخند بنما  
 متکبران و دشمن میبارد و با ایشان نان خود و بعد از آن فرمود که سخاوت را از جانب خود  
 پس با حضرت بخاندر شدند طعام خوردند حسین جام فدای جسم جانت فدای کسب  
 و همراهانت فدای آنکه لاری و همراهانت بفرمانی حال مطهرانت فدای کافی رد اینی فدای  
 که حاصل آن اینست که مهر سپهر گرامت و احترام علی ابن ابی طالب جمعی که بعلت جزم میباید بود  
 کذب گوید بود از کوشی که داشتند آن جماعت چاشت میخوردند و بر آید دعوت نمودند آن

و تا سار حدیث است

در بیان آنکه از شکر است  
 ابی عبد الله الحسین

و بیان آنکه از شکر است  
 و بیان آنکه از شکر است

این مضمون

بن مضمون فرمودند که اگر کوفته نمی بودم شما اجابت نمیکردم پس چون بنظر خود فرمود که طعام  
 شاختند و آنرا بنکوبیدند سر انجام دادند بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام  
 تناول نمود و مجموع و دام آورده که حضرت سلیمان چون صلیح میکند از حواش و اطراف  
 وجوع اغنیاء و اشرفا بنظر پدری آورد تا بساکن و در دیشان میرسد پس با ایشان نشست  
 و میفرمود مسکین مع المساکین یعنی من در ویشم و فقیرم و با در دیشان هم نشین میکنم  
 و حضرت کرد کار در بیان تواضع و فروتنی در فی السوء عشر میفرماید که با این آدم صبی  
 و تواضع او فعل ای فرزند آدم صابو باش در همه محنت ها و انواع ابتلا و از بهادر تواضع  
 و فروتنی و آنکه از همواری و دی و خاکساری بپشت غای تا آنکه فی ابلند نیام و در دیده کان  
 اعتبارت جای دم تواضع کن چه عیبی بر سر خاک که فاضل اند جیلانی با آنکه از جبر او پس  
 بنویس کار این بود از آن قبل از قیامت و بخت نمیداد قدم از منزل خاکی بیالا بفرودس و در میان  
 معلا و ظاهر است که فرقه انبیاء و اومیا و زبده بکر پناه کان خدا که حکم الطبع الله و امیر  
 الرسول و اولی الامر از ملاء ناما می در زیر نیکی با دشمنی ایشان بود و ما هم علم سر بلندی  
 ایشان بر سپهر پس می آسود از هفتی کدبان بنوا و هم کاسکی و هم سبایی در دیشان  
 عانداشته و چون عاریت نشینان سرای دولت و بر خود بشکان دعوی بزرگی و  
 عزت شوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه عقبات این صفت خجسته  
 ابواب سعادت که پس بر روی خود کشیده اند و بنزیران شکستگی و افتادگی و سبای ملکات  
 و صیبه با بر یوان خواص قریب الهی نهاده چنانچه در از کافی روایت نموده از ابی عبد الله  
 که خدای تعالی رحمت کرد موسی که با موسی المصطفینک بکلامی در خلق حاصل معنی آنکه  
 ای موسی آبا میبارد که چرا از سبای مردم بر که بیدم و بکلام خدا اختصام دادم حضرت فرمود  
 گفت یا رب تو بهتر میدانی الله تعالی فرمود که با موسی ای قلبت ظلم ابطی فام ابد فیهم  
 احد اذل لی منك یا موسی آنکه از اصلیت و ضعف خلق علی التیاب اوقال علی الارض

مضمون

در بیان آنکه از شکر است

در بیان آنکه از شکر است  
 در بیان آنکه از شکر است

در بیان آنکه از شکر است  
 در بیان آنکه از شکر است



حاصل معنی آنکه او موسی بدستگیر من بندگان خود است گویا بندگان یعنی بر جمیع مردم  
 ایشان نظر کردم و در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع تر و خال تر  
 بدگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدستگیر چون تو نمازگذاری جلوس خود را  
 بر خاک میکشانی با فروزده بر زمین بکشی و بنا بر یکر اوی و در عده الداعی مذکور است  
 که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و علی فرمود که از برای مناجات  
 بر فراز کوه بر آید و آن مقام کوهها بودند که در آن کشیدند هر یک طمع نمودند که حضرت موسی  
 بر فراز کوه بر آید غیر کوه کوچکی یعنی کوه طور خود را حقیر شمرد و گفت که من کمتر از آنم که به غیر  
 خدا برای مناجات حضرت ربنا از آریاب بر فراز من بر آید پس خدای عزوجل موسی را فرمود  
 که اسعد ذلک اجعل فانه لا یرى لنفسه مکانا ثوابی کوه طوری را بر خود مرتبه قرار میداد  
 و خود را بنظر حقارت می بیند که عزت کون مکان باشد مراحتی جوان کون خاکی را  
 شعار نفس سرکش در جهان و در مردی که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از  
 آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بگوها که ای نوح اینها  
 سفینه نوح عبدی علی اخیل منکم یعنی بدستگیر من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را  
 بر کوهی از جلالت شما پس کوهها را قطا اول نموده که در آن کشیدند غیر کوه خود که تواضع و فروز  
 تنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی داده انجا فرود آمده و مضمون مسطور در حدیثی است  
 شده در عده الداعی از جناب مستطاب بنوی علی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده  
 که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت که زیاده بیکند خدای تعالی بآن صفتها جزیره  
 یکی تواضع زیاده بیکند بآن مکر رفعت و سر بلندی را و یکی ذل نفس و شکست را زیاده بیکند  
 بآن مکر عزت و از بلندی را و یکی تعفف و پاک دامن را و یکی اقبال خدای تعالی جزیره را و یکی  
 نهال انگار و هم تواضع عفت دامن عزت بلندی و غنا و از بلندی را اگر خواهی که  
 بایستگان قریب باشی نزد جنت بقدر خویشی از الوای در منادی و بیرون این مقال

احوال عزیز

۷۵  
 در بیان احوال حضرت موسی

احوال حضرت یوسف صدیق است که وقتی صورت خود را در آینه دید با طریش رسید  
 که احبانا اگر بفروشد در عالم کسی یافت میشود که قیمت را نواند و بنا بر این و بر این  
 اند که بستانا هفده با هفت درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون در این  
 آورده کاشکان عزیز او را دیدند و از حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بفرز  
 مصر رسانیدند و خوش چون آفتاب چرخ تابان هرگاه کویش در طرف دلمان بقدر  
 چون سرو باغ خلل در عنوان بوقلار شرح چه عمر مدخلان عزیز فرمایان دارد که او را با ملامد  
 بیان را آوردند و در یک بلال یوسف را آستر ساخته و آن کوه بر بقیعت بنا را آورد  
 از اشعار انوار آفتاب جلالش فزوده صفتنا شوب در ذوات خود در و در آن مصریان  
 انداخت و دلال چنانکه رسم بودند که در آن کوه تشریف عیلا غنطیف الطیف البس فی الدنیا  
 مثله یعنی که میخوردند با کوه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل آن نیست در این وقت  
 یوسف در منادی کوی را گرفته گفت بگو چنین ندا مگو که من چنین است که تو میگوئی و این  
 تو صفتان نیست که قوی بوی منالی گفت پس چگونه گفت بگو که من بشتری عبدا ضعیفا  
 عیفا غریبا مظلوما حقیر یعنی که میخوردند با کوه نازکی تو را و غریبی ستمیده و بیقراری من  
 را و غنای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه جنات که من لقمه القدر جزیره را  
 مرادی نمودند و قیمتها افزودند و ناز بگوشت فروختی و مسکن که جزیره ای چشم حقارت  
 عزیز هیکل او از در و نفقه و مشل و دینار و از و بر از هر چه بجملا صفت تواضع و فروز تو  
 سرافکنگی صورت سعادت و فرخنده کی است و آب زندان این شیوه بخت کوه فرزند  
 مرایه از ناله کی خال شای پاید بنای عزت است و افتادگی ایشان دولت نامرادی  
 سیاف زنی مقدار و پیماری قوت با زنی اعتبار خواهی که بود بر خلقت مسکن  
 اولیاد حار قدما لاشش نا آب بنای خل نلزار و سرکی بر شاخ مینو انداختن  
 و دیگر از فقر از خون مذکور بایست که و شکری از بی ای فرزند آدم شکو را بقلید







تفسیر مذکور در مجموع و توبه بدو که خداوند عالم بپایان آیه انشاء الله نقل  
یافتی کرد و العبادة فی العلم ای فرزند آدم عبادت خدا کی فکان در علم و دانش و دنیا  
که طریقه دایان و بی نابایان حاصل است اجل هرگز در کانون سینه از همان سوخته جراحی  
از نور معرفت برافزیند با شد عبادت و طهورش بدکلم ان فی سعاد  
اجل خواهد بود این فقره و حال محقق است بر غالب عباد و کمال ظهورش ظاهر و هویدا  
در عبادات مولانا حضرت سید الشیخ احمد مریدی که در اوقات صلوات در نماز  
از خجسته ذات باریکات در کمال تقیر هویدا و ظاهر بود و تفصیل آن احوال در وقت در  
و اینست در باب میکند اخطب با سناد که تا فو کشتان سلطان ارشاد که در وقت  
آن مقتدر امام و هر خلق خدا را نوری و در نهادهای رنگ عتار شدی رنگ در کمال  
بدلدار هر عفتوش بلور رنگ افشای نور آسمان بر سناد چنین میگفت این طاعت  
کنند که گویان احوال میدادند بنده که بهر شرح را در عرض حاجات بودی گشت و پیش  
در مناجات شدی معلوم اوی قبل بی قال که تغییر از چه میباید احوال و انشاء فی الشاء  
ای فرزند آدم خداوندی بتاری را در اندک و شکستی و غنا عه و خفیف مؤمنی  
نه در عتار این و آن مانند کلدیان و بی تو طمان از اوقات مشب و حرام این شکم حقیقه  
عدم خون آشام را بهر قبل و قال در سوانی و اقتضای احوال پویای با از برای تفصیل  
مال و اسباب قدم حوس و از او را در جمیع ابواب مایل بودانی و چه بسیار بنکودریاب  
قناعت گفتارند کوشی تواند که هر عمری نشود و ازین و چنانچه در بدله  
زماشای باغ بی طریقی بسی آرد ماغ کو بنود با نش آکنده بر خواب توان که جری  
سر و بنود در خواب پیش دست توان بود و آغوش خوشش این شکم بی هیچ  
مهر ندارد که بسیار بهیج و بهاء مدال الدن فی غیر کو بنود خند مطلقا کام نه بتوان  
باقدم خوش کام و نه بود مشرب در طناب بار نقد دست توان خورد آب و نه بود

به خان آید هم بتوان ساخت بنان حوی و در بنود طمانه طلس فی دلق لمن سلق  
بس ترا شانه علاج او بنود بهر ریش شانه توان کرد با نکت خوش جمله که سنی هر راشت  
عوض در عوض کشته مبتسر عرض اخبر ندا در عوض ای هو شیلر عمر بنات غنیمت  
شمار و مخفی نماید که همین غنا که در غنا عت میباید نهالست که در بوسان بلش  
سبز کشته و جویست که در این شهرستان سیری نماید و همین قناعت استله منشا  
خوشنودی و قضای حضرت ربا الاعلی میگوید در چه ظاهر است که در جمع نمودن مال و گو  
شیر در اجتماع اموال و بنوعه احوال بختی از اموال حرام و مشنبه که التیامش از  
آبیدنه کان بیتان و خون دل بیه زان حاصل است او را از جن طغیان و تحریب  
خانه ایمان و بغض آوردن خداوند عالم بپایان آیه ان فی سعاد در این  
توان ساری عالمیان بسبب طغیان مال طغیان در خزانة خیال ایشان بهم رسید  
و همان کثرت بسبب خروج از دایره طاعتشان بود بدین حلیه شادان عار که را  
الاخرة دعوی خدائی نمود و تقبیل فتنه او بروایت اینست که در بی چه نیل آمد که  
بار او در حق تعالی میفرماید که شدار عا در دعوت کنند تا ایمان آورد و بگو حق تعالی  
میفرماید که هر از سال بنوعه دارم و هزار کجاست ازانی داشتم و هزار لشکر را بهر عت کوری  
و هزار خزانة بکارت بوری و این مملکت و نعمت دامن بنود ارم انون بگو خداست  
تا همین که در بدینا دایم و در آخوت هم بدیم و از بنو حساب خواهیم چون داد و بیغام  
رسانند آن قبول این معنی نگرد که مرا با خدا ای و احتیاجی بنیای عزیز دنیا که  
بایا مفرود نشود و در کار اخوت سعی بلیغ بجای آورد که عمر بنی بد کند است و اجل  
دینی دوان هر در بیان مرگ که در شکار کرد و آینه دلش ز شکار هر سیر کاری که  
در عمل است از فراموش کردن اجالات هر که او مرگ داشت از یاد اجلس یاد داد  
چون شدار و حق تعالی آخر میدهد رسول خود را الم فی کف فعل ربك بعاد یعنی آیا











بعثنا الوجه الله اما من ذاب بدت عن حرم رسول الله با چشم است که از دل بریزد  
 می آورد باز بنیان حال بقادر و الجلال باین کلمات و مقال مترجم بودی خداوند  
 سرفانی بخوام و از روی ملاقات تو دارم و لیکن بخون سا بران از اولاد آدم بلکه  
 با چشم کربان و دست سوزن و بدن پاره پاره از تنم شمشیر و خنجر و نشان و با جگر که با مال  
 سم کربان و با سر یک در سرنیزه مخالفان جولان و با اهل بینیک در شهر ها و کوچه ها و  
 باندها سرگردان باشند باین نهج مشورت ملاقات قاضی الحاجات است خوشا که  
 کسی که بخواد شهیدان شود اگر شهید شود در حضور یار شود چه بهیست است این  
 کو برای بدست دوست و اشتیاق کسی سردهد بدست دوست هر چه نیز خود را شهید  
 میخوام قبل از بیخ سبزه بنزد میخوام چون که با تمام لذت شهادت بخون طبع جان  
 دادن اطاعت و کوی بعد از شهادت میفرمود بنیان حال کشاده بمن بکند و باغ  
 جنان ای شعیان کربان وای سکان و زمین و آسمان به حراجتی از خنجرهای نیزه  
 نشان روی رسول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین قالوا من بکی و ابکی فینا  
 فله الجنة و من بکی و ابکی حین فله الجنة و من بکی و ابکی فینا فله الجنة و من بکی و ابکی  
 ابکی فله الجنة و من بکی فله الجنة حاصل معنی آنکه و نمودند رسول خدا و آنکه از علم  
 کسی که بگوید و بگریاند در محبت ما خدا نقر با پس از برای اوست بهشت و کسی که بگوید  
 و بگریاند نقر بخون بماند پس برای اوست بهشت و کسی که بگوید و بگریاند سی نفر پس  
 از اهل بهشت خواهد بود و کسی که بگوید و بگریاند نقر با پس از برای اوست بهشت و  
 کسی که خود بگوید یا اوست بهشت ای مؤمنان غری شهیدان فاطمه است امروز  
 روز امام افغان فاطمه است از گوید بهر چیست که سالت نشسته اید پس گوید رحم  
 دل بران فاطمه است ای عزیز در وقت العین حسین رسول خون گوید بران  
 فرزند رسول بی گوید در این مجلس عظمای منشی خواهی تو الو سوز غری تو بنول

وینو

در بیان فاطمه زهرا

ای سجد اگر غم شهیدان داری باید که مدام دیده کویان داری حلقی بر لب این غزل  
 مکن نیست باید بحسب کربیت نا جان داری و در بند مقبره از مسیح این غزل  
 ثبت کرد ما که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسیح تو اهل اعیان ای ایتنا  
 دلت خرام حسین اسیر و کفتم نه من و نه مشهورم از اهل بصره و نه از اهل اعیان هستند  
 تابع خلیفه اند و شما را بسیار دارم و از اهل فاضل و از نجیبان و از ایشان و این بینم  
 که احوال احوالی بگویند و از ایشان مریضها من برسد حضرت فرمود که آیا خاطر می کردی  
 آنچه با حضرت کرد ندانم بلی فرمود که چرا می کنی برای محبت اخفرت کفتم بلی بخدا سو  
 که چرا می کنی و می گویم تا آنکه اهل من از اندوه درین میانند و امتناع میکنم از خوردن  
 طعام تا از حال من آثار محبت ظاهر شود حضرت فرمود که رحم کند بر تو ای پسر که  
 شمره میشود از آنها که چرا می کنی از ای مال و شاد میشود از برای شادی ما و اندوه  
 ناک میشود از برای اندوه ما و خائف میگردان از برای خوف و این میگرداند برای این  
 ما و دود باشد به بلندی و رفتی مرا خود که بداند ما حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند  
 ملا الموت از برای خود و بشاد نهادند تو را که دیده تو در شمع کورد و شاد شوی و  
 ملا الموت بر تو مهر بان بنی باشند از مادر مهر بان نسبت بفرزند خود پس حضرت کرب  
 و من بنی گوینم و فرمود که حمد میکنم خداوند بر آنکه تقصیر داده است ما را بر خلق خود  
 رحمت ای مسیح بد رستیکر آسمان و زمین گوید میکنند از تو یکدگر امیر المؤمنین شهید  
 شده است نا حال از برای تو رحم با و آنچه ملائکه از برای ما میگویند زیاده از یکدگر است از  
 نفی که ما نشنیدیم گوید ملائکه ساکن نگردیده است هر که گوید کند برای تو رحم بر ما  
 الله خدا رحمت کند خود را شامل حال او گرداند پیش از آن که آب از دیده او جاری شود  
 و چون آب از دیده او جاری شود و چون آب از دیده او جاری شود اگر قطره از آب دیده  
 اندازد جهنم برینند هر آنکه حیوان تا و از فرزند نشاند و کسی که در شای ما بدد آید

در بیان فاطمه زهرا



در وقت مردن چون ما را بپندشاد که در واک شادی از دل نشود تا چون بر جوی  
 کوثر بر ما وارد شود و چون در میان ما بنویزد که کوفت آب کوثر شاد میگرداند و لذت  
 طعامهای الوان بپندشاد بکام ایشان میرساند که بخورند از آنجا بر گردند ای سمیع  
 هر که بکثرت آب از آن بخورد و بعد از آن هر که نشسته میشود و در غیب مشغول است  
 و آن در روی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل از آن  
 عمل شیرین تر از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از غیر خوبتر است  
 و از چشمه نیشاب می آید و در نه های بهشت جاری میگردد و بر روی باقوت و مردار  
 میگرد و بر کفار و کینه کوثر قدحهاست زبانه ساز کان و بوی خوش آن هر سال  
 راه بهشت مردم میرساند و قدحهای آن از طلا و نقره بود و الوان جواهر است و چون کسی  
 میکند که از آن آب بنوشاند جمیع بویهای خوش را بشام او میرساند و شامند  
 آن میگوید که من را صبح که در این جا بگذراندم و نعمت بکرم عظیم و بخوبی از این مکان  
 بمنحورم ای سمیع و از آنجا خواهی بود که از آن آب حوض بر آب میگردند و هر یک که بخواهد  
 معیشت ماکان بماند که در آن شاد میگرد و بنظر هر کس بسوی کوثر و در میان ما از آن  
 می آشامند و هر کس بگذرد بخوبی که ناماد دارد لذت از آن می برد باید دید سنی که حضرت  
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کفار کوثری استاد ماست و عصائی از جویب و جویب  
 دارد و دشمنان ما از آن می برد و اند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بود  
 حدایت خدا و رسول میدادم جو آب عیندهی حضرت در جواب میفرمایند و تو از امام  
 خود یعنی ابی بکر ملعون و سؤالی که برای تو شفاعت کند گوید امام من امیر و دانی من  
 و پیرای منجمله حضرت فرمایند که برو نیز آنکس که ولایت محبت او را اختیار کرده بودی  
 و از او سؤالی که شفاعت کند بجا که همه بی خلق سزاوار است که شفاعت او را  
 او گوید که از تشکی هلاک شدم حضرت فرمایند که خدا تشکی تو را نباده گرداند و این

گفت که این

گفت که من بعد از حضرت عرض کردم که چپین مردی چگونه راه می باید که نیز دیگر کوثری  
 باید حضرت فرمود که در این اگر او بر هر یک از خود از کاهان بسیار و چون ما ترند  
 مذکور میندیم تا سرانجام گفته است و جوابها که دیگران در حق ما میگرداند و میگرد  
 و اینها از برای آن بود که ملا دوست میداشتند با آنکه اعتقاد با ملامت ما را از سر  
 و یکی از بیک مشغول عبادت خود بود و متابعت اهل نصب می نمود و ولایت ابی بکر  
 و عمر علیه السلام داشت و ایشان را بوجهی که تقدیم میداد مجملات را از اینست که  
 بی و آن خاندان اهل بیت طاهرین بعد از شهادت امثال این نوع از اخبار که در  
 فضیلت کتب بر آل بیت وارد گردیده با آنکه یکی ایشان چه مقدار از ظلمها از آن  
 ستم کشیدند و تحقیق مرد در شهیدان امام انس جان و اهل بیت و سایر آن سرزند  
 عالم و عالمیان و دیده آدم و آرمیان مولانا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین  
 سید با شک خود را ضبط نمایند آری چگونه توان ضبط شدند و دیگران نمودند  
 اینکه از آن یکسان چهار که بیک یکسان گذشت آری گذشت بیک بیک و چهار گذشت  
 هیهات من کجا و کجا شرح این مقال چون ظلم بچایب شرح بیان ملامت گذشت  
 نگر در شرح که اصلاح آن توان خوانی و بخت خصم از وی توان گذشت ماسا که  
 بگذرند که بگذرند شیعان و در حشر و فرای از این کناه که این جرم از آن گذشت  
 تو خصم سلفی من که بایستد مملکتی از مملکت و هر و سلطنت و سلطنت معاودان  
 کشد کو قیام خلق را که تاکنون پشت فلان دیار غم اوست و از کون آیا و کسی که وجود  
 و شبان و در میان عالم قدس و امکان نوحه کو باشند کسانیکه طینت ایشان از آن  
 عالیشان محروم گردیده باشند که تو اند که در این امام خوار بگو کوه و اند کلکون  
 از دیده پر خون بصیرت و دامن بپشتانند در مجلس سابق بر غار احادیث و اله بر کون  
 و عوشر و لمبور در نام آنحضرت که گوید بده باشد که از جمله آنها این بود بر وایت



با سائید معتبره از امام محمد باقر که گویند بر حسین ادبیان و جتبیان و  
 و جتبیان تا آنکه آبهای دیده خود را هر فرد میخشد کرم نظر سبحی چون دیدم  
 از ملال سرهای بیلان هر از غم نوبال کرم ز وضع ببلبل باغ غم و سوز دل  
 جواب گفت که ای بجز رحال بر باد ظلم رفت گلستان که بلا آمده از بوخسین  
 بکوش شادی گذشت ماه غم آمد بگوید کوش قمری جرج کشته بگام سپاه پوش  
 طوف غم بگردن بارالم بدوش سر زد بدوش و غنایان که بلا از نیز تیغ نیز زد  
 انداخت خونتاک شد سینهها بشل بر پای صبح چاک عیناس و فشان در دوش  
 برود خاک جسم علی الصغر مظلوم چاک چاک چون کافران بود عیدان که بلا  
 خون کوبید که ز دیده که نابکند در سر این ظلم کی زداست بظفان بی بدر غافل  
 کوش کن از من تو این خبر با صفر جای دامن مادر نهان سران بکشی بکوشه ظاهر  
 که بلا ای جرج سفلد کاش تو بر دوش بشدی مانند که دکان حسین بی بدر شدی  
 چون لاله داغ بی دل خویش چکر شدی و امگاه دزدانه تو خواری نظر شدی در  
 چشم خلق هیچی بر سر که بلا اسکت مع العین بالعبوات دیت تقاسمی شده  
 ای شیعه ایافر دختی داشت چشم خود را بسبب لکبهای که داری و ایام غصه  
 کشیدی از سختی بر دل آمدن نفسهای تو و تنگی علی الالبتی محمد فقد ضان  
 منك الصديق بالاضرات ای شیعه آیا کوبه میکنی بر اهل بیت سواد و چون کوبه  
 نکنی و حال آنکه شک شده است سینه تو بسبب ضربها و غنهای ایشان که با لکم  
 حق و بدل علیهم عیوناً لربیب الهم منکیات ای شیعه کوبه کن بر اسی و تو کی  
 های خود را با شک و دل از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده و انفس  
 فی يوم الطوفان مضایبهم و داهیه من اعظم التکیات و فراموش میکنی واقعه عظیم  
 ایشان را که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود و سقا الله جلدنا علی اذن ربنا

مطالع

با سطر فرض من الزخات خلاوند اباران صحت بیاران بر آن قیوی که مشمل بر مای  
 پاره پاره میباشند در من که بلا وصل علی روح الحسن حبیبه قبله الی التفریق  
 الفلوات و خدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حساب است ثبات بیابان  
 که بلاست قبله بلا حرم فغنا بفقده و زهد بیابانی این ابر حیات و حسین کشته بکنه  
 که دلهای مادران را در دود و دشت کوبد آنها مانده و ندانند که جاست لبیک  
 باری ما کنند کسی نبود که او را باری کنند نا الظای العثمان فی ارض غریبه قبله  
 مظلوم بغیر و انظرو ندامتیکم که منم جگر کوبید سول الله و من بسیار تشنه و تشنه  
 مانند ام در زمین غربت و بلا یعنی دشمنی با احوال ظلمی آنکه کسی طلب خون من کند  
 از کشتهگان و قد دفع راس علی القنی و شافوا نساء النساء قرات بتحقیق که بلسان  
 دشمنان سر حسین را به نیزهها و بودند زنان اهل بیت خود را بخواری و زاری فقال این حد  
 عذاب الله روحی سفلد عذاب النار بالللهات پس بگو باین سعد که عذاب روح  
 او بلسان کند که در دشت ملاقات عذابهای دردناک جهنم نماید از حضرت  
 امام جعفر صادق مرویست که در روز قیامت شخصی را به ضربه غرزد و زنده که فانه الله  
 او از حسادت خالی باشد لهذا از راه دوزخ پیش برده پس حضرت رقیب العزیز خطاب  
 که ای بنده من جر کن که تو را در دوزخ من امانتی است پس بفرماید در بر حاضر کنند که از  
 شعله آن عامه جهات محشر روشن گرد و آن بنده بیچاره کوبد من دوزخ را شستم و از  
 آن خدی ندادم خطاب عزت در رسد که این فطره اشکست که در دامن حسین از دیده  
 جاری کرده مافطره را ضایع نلدا شقیم و در صدف رحمت خود پروریده ام و از  
 بر این صیقل نموده ام که امر و دوزخ حسرت در دامن کف دست بکار آید و فای این دردا  
 خردم را بر تبه دایمی و اولیای تو با قیمت لشکران بنده آن در دانه برای صفتی بود کوبد ای  
 پله آرمیان این در دانه قیمت حق حضرت آدم کوبد من قیمت این در را بمیلانم تیر فرستم

این شعر را در روز عاشورا  
 حسین علیه السلام فرمودند  
 و در آن روز  
 در کربلا  
 در روز عاشورا  
 در کربلا  
 در روز عاشورا  
 در کربلا

بر



نوح بر تافته کند نوح کوید بخت این در عظام بنزد ابراهیم بر ابراهیم بر چون بر نوح  
 آید کوید من قیت او را بنیدام و قیت بخود او را با سبیل محول کند و همچنین هر یک  
 بد بکوی حواله نماید تا آخر نیز حضرت ختمی نباه محمد محمد مصطفی و فرستاد حضرت  
 فرماید این درو علی ابن ابی طالب بخت نماید چون او را بنی و ابراهیم بنی او را  
 حضرت بفرماید این درو فرزندم حسین بخت کند چون بنده او را بخت کند حضرت  
 امام حسین بر حضرت آن بنده را بنیل بر او در مهران در بر کوی و او را نوازش بسیار  
 نماید پس کسوان غیر خود را بر هنر نماید و کف دست نهاد و دیان عرش الهی آید  
 گوید که خداوند بخت این درو است که صاحبش را و بدو ماند او را بیامری و با من  
 هم نشی کنی و در بهشت از خجالت در جوار من جای دهی خطاب در رسد که یا حسین  
 این بنده را دید و ماند او را بنیو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مضایقه  
 و همایکان تو گردانیدم پس خوشحال گشته کان بر حسین ای دلان یاد شهیدان  
 زار میباید گریست بهر شاه کوی بلا بساری باید گریست کامیابی از بسکونی گریست  
 امید بهر سبط احمد مختار میباید گریست تا قیامت در غرمت شاه مظلومان حسین  
 بان زار و دل افکاری باید گریست هم بدلان فکری در دشت داغ میباید نهاد ارم بند  
 آن بن بیمار میباید گریست در غرای سرزد و دست غم بر سر نشان قانع از فکر سرزد  
 می باید گریست از غم بی آبی اهل شهید کویلا رفت شب چون آن در کساری باید گریست  
 بلبل با فغان و ناله در هاسون دشت بهر آن کل بر سر هر جوان میباید گریست زار و زاری  
 روی شریخ و نیش کفن تا ابد بادیده خونباری باید گریست از کناه هر خطه زین عفت خل  
 و نیش سالها لب بوز استغفاری باید گریست در شب قل حسین که هوش باشد  
 در سرت تا سحر از خواب خود بیزار میباید گریست امشای محنت بقیان خاتم  
 کنید و در شکر لاله کون روی زمین را نمی کنند غمی نماید که از جلد و قانع جان

کدر و زین

کداز و شورش محتان از روایت مسلم که کار میباشند و تفصیل روایت و بروایت است  
 که مسلم که کار گفته رفتی مرا پس زیاده برای ترست و لا اله الا الله کفر طلبیده بود و من مشغول  
 کج کاری شدم تا کاه صدای بشون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از غاد و بید و بر تو من  
 بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر بنی خروج کرده بود و لشکر این زیاده بخت  
 رفت و بر ندانم در سر او در شهر داخل میکنند پرسیدم که کی بود اندک خروج کوفه گفت  
 حسین بن علی من از تو من خادم سخن نتوانستم گفتند چون بر من رفت طلبا آخر بود  
 خود زدم که تو بیک بود که کوشم و دست خود را شستم و از راه پشت قفس بر من رفتم  
 تا بکنار کوفه رسیدم دیدم که مردم ابتاده اند از انتظار میکنند که ابراهیم و سر فلان  
 و دند تا کاه دیدم که بنی بیک بجهل کجاء و محل پیدا شد گفتند حرم محرم حضرت سید  
 الشهدا و فرزند آن غاطره زهرادر این محله آمدند تا کاه دیدم که حضرت زین العابدین  
 بر هنر سوار است و حلیل و بخور و بخرج است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگوید  
 و از روی خزن شری میخواند که بروایت اینست یا ائمه لا تقبلوا بعکم یا ائمه لم تقبلوا  
 عی جتنا فینا ای بدنی من امتها حق تعالی شمارا خیر ندهد که رعایت جنت ما نکند و بد  
 لوانش و سول الله بحسنا بوم القیمه ما کنتم نقول ان در روز قیامت شما که در  
 نزد رسول الله حاضر شویم چه جواب خواهد گفت بستی و علی الاضاف عار و زاری کلنا  
 لم نشد فیکم دنیا ما و بر شران بر هنر سوار گردید و مانند اسیان می بود کویا هر کس  
 بکار دین شایسته ایم وی بر شما البس جلدی رسول الله و بیکم احد البرقه من  
 سبل المظلمین و ای بر شما البس مکر میباید که رسول الله جنت است که مرد را ز کمر می  
 هدایت کرد با و قعر الطف خدا و رفتی خزنه و الله بهتک اسناد المسینا ای واقعه  
 کبلا و هی بدم ما کذاشی که هر کس تسکین نخواهد یافت و اهل کوفه با طفلان و کودکان  
 اهل بیت تو حرم مکرند و خزانان و جوی میباید پس ام کلثوم فغان بر آورد که

02  
 ابراهیم



که ای اهل کوفه بصدق بر ما اهل بیت حرام است و انفاق از دست دهان کرده است  
 و بر زمین می انداخت زبان طعن بر ما بیان کوفه کشود و غصه جابر بن عبد الله  
 میفرمود که اهل کوفه بصدق ما را بنور زکوة لایق اولاد مصطفی بنور و نه  
 اهل کوفه از شاهه احوال آن مفریان ذوالجلال میگویشد که کثرت چون صدای  
 گوید و شنیدند صدای کرای اهل کوفه مردان شما را می کشند و دندان شما را  
 میگویند خدا در دنیا نیست در میان ما و شما حکم کند در انحال صدای شنود  
 و خواستگاه دیدم سرهای شهیدان را بر نیزه ها کرده بودند بیدار شدند در  
 میان آنها سری میدرخشید دیدم در نهانست صفا و نور و صبا و شیرین  
 مردم بود بر سول خدا مانند ماه تابان میدرخشید و از خضاب الحیدر مبارک  
 بود بنور نیزه سری چند مشکب و دیدم زبان چنده که بر دکل دیدم بیای  
 روان نوجوان بیماری شکست خاطر و هم بی این و غمخواری زبک خوار و بخلان  
 خلیفه مد بلش بر ناله باده باده کشته بی هوش مانده بر تن از غاب ظلم فوج  
 سری برهنه بیای برهنه و مجروح و دیده اش زخرف بد رجه رده شده که بیدار  
 کثر از تشنگی کبود شده و دست بر سر هر دپای در بنجر اسیر و از بسکی  
 فکنده بر بر فکاده بود بر پیش رو و انداز غمش نشسته بر شتران خواهران شتر  
 لبش ز یک طرف بنبانه و درخ بیماری ز یک طرف چینی محنت و کوفتاری نهاده  
 که بغضهاش نمکسار شود نه موشی که در آن یکسبش با شود سر برهنه برهنه  
 بر این طیان بعرکه که بیدار و آن بدین طریق چه آن جوان بنادید و اهل کوفه  
 یکی از نوادان بر سید جواب گفت که در دانه عینی است این شمشیر عیان بن علی  
 است این و یکطرف نظر افکند دید و محمل زنی که کرده سرکش تمام در هر کل در  
 کیوان بریشان با درخ و غیب سوال کرد از او گفتش بود زینب سری که برهنه

مکمل بود

سردی می بود به پیش محمل او مشکی عیان بنمود و چون زینب جوان را نظر بر سر  
 آسود افتاد سر خود را بر جوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریادند که ای ماه  
 فلک مات که بحد بره و زبان منخنک کردی کردی ای خود شنید بهر خدات که  
 برش زد کار خود را در داف غریبان با پوشیدی ای برادر بهر بان فاطمه بنم بطلیب  
 دلدار کن ای برادر بزد کور از فرزند نام نده و بخور خود خری علی بن الحسین خری  
 داری که بدانش از جود دشمنان مجروح است و دلش از ستم و زبان مقروح است  
 و جویب است اشعاری چند آن نور دیده فاطمه زهرا خواند که مضمونش اینست ای  
 برادر من ای پناه من و ای غمزه بره من و امید من چکنم که تو نام کرده ام ای  
 من ای فرزند رسول خدا شهادت و خوابیدن تو در قبر جسم مرا کاهید ای برادر  
 من بدید تو ایامال ستم سوزان نمودند و اسبان بودند تو با خشنودا اسحوای  
 سینه تو از راه ظلم بره و بره که ندای آفای من همیشه بر تو میگری و برغان بر  
 مرادی میگذرد ای برادر اینک زبان منی امیر در سر بره و هاد و اطمینان نشسته اند  
 ما از سر برده های ما با سیری بره و آودند و کویا ما از دستان خطا و فلک داریم  
 که ناز با آنها بمانند و جود جفا نمودند از سخنان جاسوز آن نور دیده زهر آتش  
 حسرت از زبان کشید و لاشک خویش حاضران رخشان زمین کلکون و از درد  
 آه دل سوختگان هوا نیزه کردید بکوفه آن پیغمبر نمودند منزل ای پادان ز چشم عالم  
 آدم بدان شد اشک چون باران سر شاه شهیدان و به نیزه ماه تابان را  
 به پیش محمل زینب می نمودند شتران چه نور دیده زهر بیدان ماه بیکر را  
 زخم این نکته فرموده بر پندای هواداران سران و حسین را شهید نمود عینم  
 چنان غلطان بخون بنم سرتن باران سران ز آتش ناله بودند سرتن من  
 جوب محمل زینب از خون مندرش رنگی شدند اهل حرم حیران ز آه و دد آن

چون



محرک سبب پوشیده شد کردن غلام کوفه را بر غم بهیم پیچید چون درون غلام  
 بار غمخواری در این منزل هواداری چنانم ای خدا بنکو بحال بی سواران ایا  
 دون بود ایا جوح شکسته به بین کیم چنان کردی برون کاغذخوانان شکسته  
 زینب دل بر سر زینب زجوت شکوه دارم میان ظلم کردان برادر کشته  
 ام کردی بغم آتش را کردی بلبسته زخمیان تو اسیر این جفاکاران و آوردی  
 ز چشم خون گندم ساختی همچون به بین خالم زینب داد همین قوم ستمکاران  
 چنین ظلمی کیا باشد خدا با کی در باشد با اهل بیت پیر بر بی باران امکاران  
 دل در بار غم بود هر آن باره اش بنکر از این درد غم محنت روان اشکری چنان  
 باران پس زدند یکی این در بار ملعون در قدر دار العمان نشسته مردم کوفه را  
 با انعام و سر مبارک سید الشهدا را در طبعی گذاشت و نیز آن لعین و دانا حاضر  
 کردند خطاب کرد بخواران لعین بلید سربازان شهر باید طلبید بجز  
 بدک نیزه اش جدا کردند چهره زینب و جمعه طلا کردند گذاشتند از زلف نام  
 عباد به نزد در حلقه این عبید این زیاده بود کیان سرافق عصمت و فرزندان حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله را بر و ش اسیران بچلیس آن داد و دند انعام نشد لیلان  
 از شر پاره شدند بر او شهادت داده شدند و بر وایت حضرت امام زین  
 العابدین علیه السلام نشان این انس علیه الله عز و جل حضرت ابی جعفر را  
 آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که بر کسی که با مرا از طلا و نقره که پادشاه  
 بنو کوا بر من گشتم که بحسب و ضبط از هر روز که بود و از هر روز فقر بود و بدین معاد  
 از هر بنکونی بودند این زیاده لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانی او چنین  
 چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آورند و در از ابو الفاخو مر ویت  
 که چون این زیاده را امام حسین را بر آن خود نهاد قطره خون بوقای دی افتاد و بنا

در این روز غمخواران آنجا را  
 و چون بنی زینب رسیدی

در این روز غمخواران آنجا را  
 و چون بنی زینب رسیدی

در این روز غمخواران آنجا را  
 و چون بنی زینب رسیدی

وجه و از او بر اسوداد کرده بگوشتند و وی رسیدند از فرقی دیگر بهین آمده و غمنا  
 سواد کوفه بر زمین غایب شد و آن سواد در دستان وی ماند و هر چند علاج کردند به شد  
 و از دم وی غم غلام ظاهر میشد چنانچه هر شام را غم میخورد آن بنویس و پیوسته نافر  
 مشک بر آن سواد بستی و با وجود آن را بچه که بچه از غم بر وی آن مشک غالب بود و بچین  
 بلا مبتلا بود تا بقیام سید و ابی جعفر اشتراک در میان کشتگان باین علامت بنیست  
 پس چون سربلک آن سرور در دستان بد که در دستان بنیست کرد و اظهار فرج و  
 شادی نمود و چوبی بردند و شعله در دستان سید شدند و نیزه و میکفت چهره لیلان  
 حوش و دنان بود است پس در حال کوبان زینب خواندن باین بنیان حال متر بود  
 و میکفت ای سر زینب بر سر شاه کی با جوب جفا من من بولب سبطه صطوح جوب جفا  
 من من شمر بر پیمای که در سرش زینب جدا از دکنه و جفا جوب جفا من من  
 این بر سر بخت شانه بوم محضرات این سربطه حیدرات جوب جفا من من  
 مانده بخالی سیکوش بان علی الکوش ارده کینه بر سرش جوب جفا من من  
 بیکس و بیکس کشته بد غم قرین بولب ناز کشی ز کین جوب جفا من من  
 این کایع حیدر است لعل لبش چه کوه است بوسکه بفرات جوب جفا من من  
 بر سر کلین مراد هادی حنت سداد ای سر زینب زیاده جوب جفا من من  
 او ستم ای ستم غنا بهر خدا بیایا بر سر از بدک جدا جوب جفا من من  
 مانده نشی بکویلا دفتر سرش به نیزها بولب ناز کشی زیاده جوب جفا من من  
 کشته نگو زینب زینب از ستم تو ای لعین بر سر او درش بکین جوب جفا من من  
 اندک کینه و عدا ای ستم شوم فتنه جو حریف ستم مگو مگو جوب جفا من من  
 حامد زینب سلا کوبد و کوبدای دغا بر سر شاه کوبد جوب جفا من من  
 در حال زینب این از غم گفت این جوب را از این بسوزند ان عالیشان بود که بنیست



دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می پرسید و میگوید هزار مرتبه بوسید و بگوید  
 دندان فوجی میزبان رویاه بی ایمان پس زید صدرا بگوید بلند کرد گفت ملعون  
 کردی دشمن خدا کی میبکشی که خدا با قیام داده است اگر نه بود که بی شده و حرف شده هر که  
 بود اگر در منزلت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در و حسن را بر آن راست  
 خود نشاندند بود و او را بر آن حب خود نشاندند بود و دست مبارک بر سر ایشان میبکشد  
 و میگفت خداوند ایشان را بنویسید و شایسته مؤمنان قوی است و بنابر آنکه  
 محافظت کردی امانت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از مجلسی لعین بیرون رفتند  
 لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشید و فرزند مرثیه را بر خود میبکشد  
 که سگان شمار افتل آورد و بدان شما بر نیکی بکرد پس نظر آن ملعون بر نیکی خواندن  
 افتاد که در کناری نشسته گریزان او بود و از حاله کوبه بودند و سید که این کشت  
 یکی از گریزان او گفت این زینب دختر زاده رسول خداست آن حرم را به گفت حکیم  
 خداوندی که شمارد سو او دانند و دروغ شمار ظاهر کرد زینب خواندن گفت ای لعین  
 حمد میکنم خداوندی که مادر گوی داشت محمد پیغمبر خود و پاک کرد ایند مادر او  
 و شک و گناه پاک کردی و سو اعن شود مگر فاسق و دروغ گوید مگر فاجر و آن را  
 نبستم دیگر آن است پس زیاده گفت دیدی که خدا چقدر با او در تو و اهل بیت تو زینب  
 گفت دیدم مگر نیکی آنها به عادت شهادت فانی کردید و در روزی و در خدا ایمان تو  
 و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو خاص خواهند کرد و در آن وقت تو اسحق  
 خواهد شد که غلبه از تو است آن ملعون از این سخن در خشم شد حکم کرد که او را  
 بقتل آورند عمر این حریف گفت بگو گفت زان امام زده مؤاخذه معقول نیست پس  
 از مکالمات در میان آن لعین بی دین و زینب خواندن و ام طشوم واقع شد پس  
 آن ملعون متوجه حضرت امام زین العابدین شد و بوسید که این کشت گفت علی

این بی

این علی ابن الحسین است گفت که شنیدم که خدا گفت علی ابن الحسین را حضرت زینب که  
 برای علی نام داشتند او مردم بستم کشند و آن ولدانی گفت بلکه خدا او را کشت حضرت  
 زینب که جانهای هر خدا قیام میکنند و رفت خواب و در حکام و فانی آن لعین گفت  
 فوجی می نمایی در جواب من میرد او را کردن بنید چون زینب غریب او را شنید  
 شد و بیست و دو آن حضرت چسبید و گفت خدا سو کند که از او جدا نمی شوم اگر او را بکشی  
 مرا بکشی در آنوقت که با جناب زینب خواندن بریان حال باین مقال مؤتم بودی  
 لعین از ما چو میخواهی چنانکه بستی این جور بیدار و ایما باشم از خدا ای  
 بیجاکی بستی این جور بیدار و ایما چو طفل بیاری مانده پس ستاد مانده عالمانی  
 رحمی باکی بستی این جور بیدار برای خواهرم پسر شفیع روز محشر بیافطم نظر  
 زینب با جاک بستی این جور بیدار زینب کشتی هر یاران مار هواداران مارا بدد  
 بکشی ماراهاکی بستی این جور بیدار نه آخر مارا و اولاد و سولیم زهرای بنو لیم سم  
 کز بال مصطفی کی بستی این جور بیدار سبکند ز جفا بستی جفا چو خواستد منور  
 خداوند خیر انساکی بستی این جور بیدار اسیریم و بفریب مانده ایم ز جودیت  
 در مانیم نظر به حالت طفلان ماکی بستی این جور بیدار بیاید و در مردم از دل  
 که باشد شرط ایمان هزاران لعین بر آن زناکی بستی این جور بیدار حضرت گفت  
 ایغور مرا با و بکشد و گفت ای پسر زیاده را بکشتن بقتلیدی عاقبتی که کشته شدن  
 در راه خدامات و شهادت در دست اعدای دین است مارا قتل دشمن بدکشی  
 عادات با اهل کفر چه عودن سعادت است بقتلید ما چو این شهادت کند کسی  
 بگو که از روی دل ما شهادت است پس این زیاده خطه سر بر زینب و تمام نمود  
 بعد از آن گفت از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امری کرد که ایشان را بخانه برد که  
 در بهلوی مسجد است و حبس غلبید که خواندن گفت که بدان وقت بکزن از زبان کوفه

بشن

بشن



بنزد ما نیا آمد زنی که چون این بودیم کنیزان بیکدیگر مایه می آمدند و در وقت  
 از سید احمد این ابی طالب که حاصل از ملحق آن ایست که این دیار ملعون نامه که بهر  
 سعد ملعون دارد بود و او را مطالبه نمود و آن ملعون گفت فاه کم شده است و او را  
 نداشت و خزان دنیا و آخرت می خورد با خیر و نیکسان شده بود پس بهر دیار میجای  
 و بهر یکم خطبه خواند که مشتمل بود بر فتنه های باخیز و باخیز و نیک شده بود و او را قتل  
 حسین را در آن حال خداوند این عقیقه از وی که از شعبان امیر المؤمنین بود و بیکدیگر  
 در جنگ جاری شده و بیکدیگر در جنگ منتهی شده بود و پیوسته در جنگ مشغول  
 عبارت بود حرفهای درشت چندی بان ملعون گفت که باعث خوشنودی خداوند  
 سول خدا و سبب غصبان بدین بود خواست آن ملعون که او را بیکدیگر و مذمت  
 نماید قبیله آن نیک بخند و از مسجد بیرون بودند و آن سنگ را جمع از قبایل  
 با محمد این اشعت بخند ایشان فرستاد بعد از محاربه و قتال بسیار آن پیر فتنه دوار  
 گرفته بودند آن خبیث آوردند بعضی از کلمات در میان آن سعادتمند و آن خبیث  
 پسر خبیث واقع گردید تا آنکه آن خبیث گفت بیکدیگر از تو هیچ سوال نمیکم تا آنکه خبیث  
 مرا بخشنی این عقیقه گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود  
 میکنم که شهادت من بودست ملعون تو بر من خلق و دشمن تو بر ایشان بنزد خداوند  
 پیش از آنکه تو از ما بدو سؤالی شوی و چون نایبنا شدم از شهادت نا اید  
 شدم و الحال الحمد لله که خدا بعد از ما امیدوار شهادت و وفای کردی و مایه قدیم  
 مستجاب گردانید آن ولدان نا حاکم کرد که آن بچهارا گردن زدند و بی در کشیدند  
 در روز و بیک حکم کرد که هر مطهر بود بیده خیر البشر باو نیزه کردند و در روز و در  
 محلات گردانیدند چون سر منور امام حسین را داخل باز داشتند و بالای سر آن  
 نفی نداد و بنجوبیکه اهل کوفه شنیدند و با و از بلند این شعر خواندند و سر این دعا

میگویند  
 طاهر بن محمد بن ابی جعفر

و در سینه

و در سینه المسلمین علی افتاد بر فتنه چه بسیار غریب و عجیب است که سر سقا فتنه دهن محمد  
 مسلمانان بر سر نیزه کرده اند و المسلمین بمقتور و مسموع لارضاع منهم و لا منجی و لا  
 آنای بینند و میشوند و هیچکس نداند و جزع میکنند و کسی بداند و کسی بداند از بد  
 این ارقم روایت کرده اند که گفت من در غزوه خوانده خود شنیده بودم ناگاه صلی  
 هجوم عالم و خروش عوام بگو شمشیر سید چون سر از غرق بیرون کردم دیدم که سر فلان  
 بر نیزه کرده اند و بیکدیگر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع  
 بود چراغ آفتاب که از نیزه ناکشیده هلال نموده شععه مهر ماه را پامال علم  
 کشته از آن نور تاب عرش برین برین فریغ شععه شاد داده عرش را تو برین بکاملتی  
 چه نظر کرد جبرش از فرود که آفتاب جهان تاب را نباشد و در تو شوق آن امام با شکوه  
 سر آمد فلک سجد کشته بود ز من زخون محاسن چون جبرش خضاب شد باغش  
 حکو قدسیان کتاب شد چون بر تو نیک غرقه من در سیدند غرقه از شعاع آن سر  
 منور شد و بدم که لپهای او حرکت میکند چون کوشش دارم سوره کهنه تلاوت میکنم  
 باین بر سیده بود ام حبستان اصحاب الکهف و الی قیم کانوا من آباءنا عجم  
 لهفی لی اسک و هو یرفع مشرقا کالبد و فقا الی اهل المباد بنوا الکتاب و شفقت  
 و اعطی عذرا بقا بدلا من الاعوار و احسنا که سر مبارک حسین را بلند کردند در حاکما  
 لیکه مانند شب چهاره میدرخشید و چندان درویند بلکه بر نیک بود و حرکت می نمود  
 و بخیر امیدوار است کتاب الهی می نمود و نشیند اندر دلمان و اعظمی که عرض منبر و نیزه  
 سوار کرد و موعظه فرمایید بجز حسین که سر مبارک کشد و نیزه ها مشغول موعظه کردن  
 بود پس موعظه های بدست راست ایشان چون نیک نگویم شفا ختم که سر مبارک  
 حسین بود کفتم ای فرزند سول خدا امر تو از امر اصحابی که گفت و در قیم عجیبی است و  
 و بر اینست بگو و بستاند این آیه تلاوت نمود که در همان سوره است انهم

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب











بهشت چه دید دید شهری بخیر بهشت خانه اهل و سنگ و زنب و خشت و فروالو  
بلور و ازینا نوبان از عقیق و کاه و یا کیند به بلور مینا کون هر فرزند جام لعل  
ستون لؤلؤین کاسها جام ابرق طشت فرزند آفتاب عقیق کوهی بردهای نکاست  
چون حویر از بهار و کانک باغش از خرمی و در شبنم بر خورشید که یاد شبنم در  
عکان بود و ضعیف مقال هر سبب تن و مرضع بال ماله بیلگون بجوی کلاب سحر  
ماه نور یکب خاکش از مشک و غیره کافور بارش از عطر چون بخار بخور و سوس  
سیم عبر الود و کشتن زنده کوه آمده خوشهای عنب ناک بعد جام فرزند  
مردید چون جهان دیده آن مقال بدید آهی از جان سوختن کیند پیش از  
دقت در غاب سینه بر آتش و دود به آب گفت مطلق بهشت بود کوبنوری  
اجل داده خوب که بخت نیک این نیکوست کرده ازدهای مرشد دست چون به  
میت بیاید بهشت دفع است اینک ساختن بهشت اما چون شد اهل از شد  
جی تیل آمد گفت با او و در حق سبحانه و تعالی دشمن نوز اهل کرد و مال او را را  
لوندان بولیم نمود و قمر حدیث قدس اینست یا من آدم کیف قطع فی العاقه  
مع الشبع ای فرزند آدم چگونه طمع در عبادت مینمائی با اینکه شکم خود از طعامها  
کونا کونا پر مینمائی چه بجزیره ظاهر است که شکم سیر با حضور در عبادت حاصل است  
بوفض بودن میل آن و روح عبادت که فزع و خشرع میباشد از شکم سیران نشاء  
بلکه بری شکم منشا جور عیس میگرد و بعد از این باب گفته شده نوحه درانی قد  
آب دیدگان عاشقان نوحه نادیده کان کونان زان خالی کنی بر زده  
های اجلالی کنی طفلان از سیر سلطان باز کن بعد از آنش با ملک انباری نانو  
تایک معلول و بیقر دان که باد بولعین همیشه و مخفیست که عبادت مع الحو  
نیز چنانست که در دامن سیر قرار و جاری میگرد و کیف نطلب جلاء القلب

و

کثرت التوم و چگونه طلب جلاء و روشنی و صفای قلب می نمائی باب بیست و نهم  
صفای دل اگر خواهی از خواب بیدار شوید از خواب و بیداری و خواب و بیداری  
چه خواهی و شکار و زخم و در شکار بر از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و مصلحت این بیان حدیثی از خاتم پیغمبر است که فرمودند ان العبد اذا اتى  
بیته فی خوف اللیل المظلم و نجاه انبت الله التورفی قلبه فاذا قال یا رب یا رب  
ناداه الجلیل جل جلاله لیسک عبدی سلی اعطک و توکل علی الفک ثم بقول جلیل  
جلال الله لا تکتبه یا ملائکتی انظروا الی عبدی قد علقت فی خوف اللیل المظلم و الجلاء  
لا هو و لا غافلون بنام اشهدوا انی قد اغفر لک الحدیث ملخص معنی الید  
بلد سینه بنده متواضع چون در دل شنبان یک جملعه نابید یار و در دهر خود را  
بخواند جناب قدس الهی نوز در قلب او می افتاند چون ندای یار بشنود و در  
ندای حل عالمیست در و صد کویای بنده من سؤل کی از من ناعطایت کم و توکل  
من غافانکا مکمل احوالت کوم پس جناب یار بقدر و در و صد کویای بنده من آوده  
ای ملائکه من نظر نمایند بری این بنده من که در دل شنبان یک جملعه نابید  
در این خواند و در باب بطالت با هوای شغولند و در باب غفلت عباد رسد کوه  
باشند که این بنده را آمرزیدم و احادیث در این باب در مجلس مناسب انشاء تعالی و در  
خواهد یافت و محقق نماید که فیضان این عمل در ایام جوانی بعمل و نوز اهل مینا  
نزد فغان پیری پس چه دغای چنان کلمات نباشی ایام شباب با هو  
بودم حیث مذکور دیده بود و در کوشش شغف در خواب و در صرف شغل فغان  
بیدار شدم ننون که می باید خفت و کیف قطع فی الخوف من الله تعالی مع خوف الفقر  
و چگونه طمع می نمائی تو سید از خدا را این فقیری و پویشانی خائف و حال او  
جداست خوز و دینی ایشان کی در است انکه خائف نشاء من علفات علان

طیلس

اف



علما و دانشمندان و کتب مطبوعه فی الودع مع الحق علی الدنیا و جگره طبعی  
 غائی درود و از دیگر کاری با حق من آری که برود نیاداری که اهل مدح خیر دنیا  
 گوشتند و این که در جام معرفت نوشند جوهر حق جوی پیشندانند طبع عام  
 مع و پیشم عورت پوشند کیف قطع فی حب الله تعالی مع حب الدنیا و جگره طبع  
 در محبت الهی غائی با محبت دنیا که در کافور سیرداری ایضا محبت خداوند  
 از مال منال دنیوی پیانند در پیش خدا مفرمانند هم اند نظر خلق ذلیل خوانند  
 کیف قطع فی رضایت الله تعالی مع احتفال الفقراء و المساکین و جگره طبع خیر  
 خداوند عالم غائی باینکه در دل حقد و کینه فقراء و مسکینان داری الودع  
 رضائی و بت غفار فقراء و یتیمان را میارزد دل مؤمن مقام حق تعالی است و  
 محقق نیست که فقرات مذکور که خوف و درع و حب الله و رضایت بود و با سجد جلال  
 ثمرات شجره فروتنی و پیروی مراحل خاک است و یکی این مرحله امر است که بر اهل  
 دنیا خصلت در نهایت صعوبت و اشکال است از جمله این مراحل ترک لذت و خود  
 آراستند از صدقه و مال و ثمن غوره که در سوره الله ۲ باب از در فرمود که  
 که نزل پوشیدن لباسی فاخر کید با آنکه قدرت بر آن داشته باشند و غرض فروغ  
 و فروتنی و نذران بدگاه الهی باشد خدای تعالی آنرا که است بپوشاند و بنده را  
 فارسی پرسیدند چرا جامه نیکویی پوشی گفت که انما انا عبد ضعیف فاذا احتفلت  
 بومالیست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را از این جامه لایق است چون آنکه  
 شوم روزی خواهم بپوشید یعنی در روز قیامت پوشیده غنا که دیگر از لباس  
 فروتنی و علامت خاکداری است که با غلام و خدمتکاران خود شفقانه بود  
 سلوک غوره انعام بشه علی خواجگی خود و بنده کی ایشان خود را کم نکند بلکه خود  
 و ایشان را جلده بنده بکند و گاه و آنکه فرمان روانی خود و بنده کی ایشان را از تفکلا

مشهور است

الهی

الهی اند فوبند بکی از ادب و انان رسوم بندگی و روشن نیران چراغ فکری در وقت طعم  
 خوردن بارها غلام خود را طلبید هم سفر خوش میبخت شغفی مقتدان رسوم  
 تفاوت و ادب آن باب ملامت کرد گفت غلام بیک از خواجگان خود اینقدرند و سبند و با انهم  
 کاسه و هم سفر و هم از ایشان ضایع و بی ادب بری آید گفت من است که سبک و لیکن  
 غلام در خدمت من بی ادب و ضایع بود کار بیکدیگر است از آن که من در بندگی خدمت  
 آفریده کار و دیگر از اسباب فروتنی جل وقت بجهت عیال در وقتیکه نفس سرکش  
 آن سرکش امین غلام چنانچه مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ۲ بعضی از جوانان خانه  
 خریده بود و در خدمت خادم پیش روی آمده گفت یا امیر المؤمنین این باری من نه تا بودم در خدمت  
 ابو العباس اخوان محمل یعنی پدر عیال در خدمت من سزاوارست بجهت این در دادند با آنکه  
 این امور بقصد نادیده نفس مغرور و صفی حیل و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقا  
 تقاضای وضع زمانه آن کتاب آن باعث فساد و سبب ملامت قاری و ابا آمد باشد  
 چنانکه در کافی مذکور است که حضرت اباعبدالله علیه السلام مردی را از اهل مدینه را دید  
 که برای عیال خود چیزی خود پوشیده بود از چو آن حضرت را دید شرمه شد از حجاب  
 در سوزند که اشوبه لعیال و حمله الیهم اما والله لو لا اهل المدینه لاحتبت ثوبا  
 اشتری لعیالی الشی ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای خود خریده و پوشیده  
 بسوی ایشان میری عیال منم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از طعن سرزنش  
 ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود بپوشا  
 بود ایشان بوم و میباید دانست که رعایت امثال این معصیانها که مبین حفظ عز و شوخ  
 و ستم زبان هر که کویان بداند پیش باشد با تواضع و شکستگی نفس منافائی ندارد  
 چنانکه خبر بر منقول صاحب خود محفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتن در کعبه  
 و باز بر وی کند و ساعی آیند کان و رفته کان را از خود باز بایند اما س بار خوت و



# وقت کتابخانه مسجد اعظم

اهدائی میر محمد حسین علم الهدی

مکتب نجفی

و بهمانی سینه نفس بد طبیعت راه برآمد و رفت مردم شک نگراند جناب ثلاث  
غالب امیر المؤمنین با نوری صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت توابع  
و انکسار و کونی و غیره کردن گشتان جبار پیاپی از بارانها میگذشت و مردم معاند  
خود مشغول بود و چون رفتن عمر و زنده گانی از عبودیت کانی آن عالم ربانی کسی  
واقف عینکست تا فرمودی راه دهیایم خود را مردم آواز مبارکش را میشنید راه  
بروی میگویند و یکی از اصول تواضع افتاد و عبادت سلام بی شجره نشاء  
عشر اهل اسلام است و در از حضرت امیر المؤمنین امر و دست که در سلام هفت  
حسرت است شصت نه از آن گشت است که ابتداء سلام کرده و یکی از جواب دهند است  
دیکر آنکه اگر در سلك اهل دانش منظم باشند مسئله از او پیوند کرد و بپایند  
بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کرد و نکش معرکه سرخو نشان به تسلیم ندین  
امری از امور فردی آید تا اصل در مقام جواب بدیناید بلکه در هر حالتی بدین  
مسئله چند معرکه و نکست خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی داده  
از سلامت و ایمان سهل بی بندار و گویند که از شععی پرسیدند گفت عبادت است  
شرمند و عینوی که چنین میگوئی و تو فقیر عرافینی گفت فرشتگان شرمند نشاند  
که جهل خود اعتراف غوره گفتند سبحانک لا علم لنا الا علمک ما من جبار شرمند شوم  
یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه بان جلالت قدر کتاب بران می نمود  
و دیکر از اصول انکسار و زک غرور و استکبار است بجهت عقیل علوم و مسائل از علم  
چند سبیل نیز که صاحب ثروت و نبوده باشد عالم فقیر و بی چیز و خورد شایقی  
باشد همچنین از این اصول است نیز مجازله با ربای عریض و ملاجیان مرض و کمال  
و جهل نادانی و فرورفتگان در طبیعت حیوانی و نادیده کان دفتر نیست دانسته  
دیکر آنکه اگر اهل عبادت باشند و پیوسته بدست زهد و روح حال باشد

تقدیر الهی

مکتب نجفی

و دیده حرص و طمع باشد بآن معروف نکشته و از جوش مردان و شیشه الهی  
ایشان باده خوت در خود نکند و از التماس فاعله و استدعای دعا از عای گراست  
نماید و فریب شیطان نخورد و از قرار پستی مقدار خود در مقام عجب و بیدار  
بلکه حسن ظن خلق در حق خود نفسی بر آب و کیمیه بی یار داشته در درگاه الهی برای  
قبول حسرت خود جز شیوه تواضع و قلیل بفرزند و از مردم ایندیشه در قبول حسرت  
خویش پیوسته چون بیک میدان بپا صلی بر خوبارند چنانکه آورده اند که رفتی  
شد و باد سرخ بد ملائکه سبب و حسرت مردم و باعث شود و در هر ایام عبادت  
کرد بد شخصی زاهد و گوشه گوی عابد در آن عهد بود و نوری در شرف جنت مع  
آن ملا استدعای دعا نموند شیخ کوپان کشته گفت یا بنی آدم اگر سبب هلاکم است  
ای کارش من باعث هلاک شما نباشم و قول بدو شما ان شوی من نباشد و دیکر  
از اصول انکسار عبادت مرضی و بیمارانی است و اجزاء این سنت را عرضت خود  
و انشر بآن خود را از مزایا نابت بفرماید زکوة صحت جسم است خسته و سبدن  
نظام بانی عزت پیش پایدن در اماای شیخ طوسی از حضرت سید و بفر عالم صلی  
الله علیه و آله و سلم مرویست که بی که حاصل مضمون آن اینست که جدای عز و جل  
بنده از بندگان خود داد و قیامت سر زین کرده بفرماید که عباد من ماسعک از امر  
ان بخورنی ای بنده من چه مانع شد تا او فیکه بنیاد شدم عبادت من کی آتی گوید  
سبحانک انت ادب العباد لا تعلم ولا تمض بان و منزه میدم تو از عیوب و نقایب تو  
پند و کار بنده کانی الم و مرضی بر تو و نیست حق غای میگوید که برادر مؤمن تو بنیاد  
شد و عبادت او میگوید هر آینه می بافتی مرا در تو و پس از آن منکمل جواب نوشته  
انهاراد و امیکورم و این از کرامت سیده مؤمن است و من در حق و در جیم دیکر آنکه  
اگر فقیر بینوایی و بی ابکلیه خود تکلیف نماید در اجابتش نکست بر دیده منت خود در گذرد



همه کسکی فخر از انغمی داشت سرفه حفرشان موخه دوی رحمت شمارد و آن  
خوشدل درویشان را نان خوردن خوشگوار دانداش خمار سنی و خوردنی فرو  
نشانند و از کاسته سفالیشان شربت خوشگوار می خورند و نوشند و از قلع  
چوبیشان آب حیات لذت در مندی نوشند و از بودای فرشتان بوسه  
نکیر دهند و از پنی سقششان سرخوت بفرافکنند یکی سرایشان را چهره بوشان  
سرای آسودگی و خوشحالی داند و تار یکی کلبه محقرشان را ساید بالهای قانع دلی  
و قانع بالی داند بجهلا العیبت دعوت بنویسان را فوز عظیم شمرده بود و بار کجیل  
دلی بودن و کمال سرکشی نفس را از شکر کشانی شکستان آن دستر بکار دلها خوشتر  
عمود از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غرات چنانکه در مانی شیخ طوسی  
ره از ابن عباس روایت که حضرت رسالت پناه ۱۲ از غایت فرشتی و بی غنی بود  
زمین می نشست و کافر بود و کوششندی و شید و گویند او را بعضی است مجاهد گو  
چر بنان جو بود اجابت میکرد بجهلا بر همین دستور در هر امری از او که منتظر تالاب  
و اصلاح نفس میزد باشد و قوس نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه  
و سواری آن بد چشمی نماید بنان یانه اگر او اجبار آن سرکش ضایع روزگار بود  
از کتاب آن امر کنند و طبع کودک حقیق را که از فقر و باد عز و دستگیر و بفرع  
بیع و تاب بدلائل عزت و اعتبار که قناریت دوی بارشگر بی غنی و بی پنداری و  
سفوف و در مندان تواضع و خاکساری در کل و بخته از آن مرض مهلك جان  
گاهش و هاند که نابین مرض ذلیل طبع را از آن عافیت حاصل نمیکرد و در انفسه عقل ایستاد  
می آید و از نعمت بزرگی ادران لذت نمی نماید در مجموعه و دام از سید نام ۲۲ مرتب  
که فرمودند که مالی لا اری علیکم حلاوة العبادۃ یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما  
شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع مخفی بنانان که شما

افسانہ

اتحادی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحق است مگر با متکبران که با آن قوم نیکو بود و در  
 این صفت با ایشان طریق معارضه میبود اولی و اسبست چه جواب عربیست و  
 سزای ادب بی ادبی شاید که زشتی این صفت از بدین او در دیگران ایشان را عالی  
 و اینان بخوت سریشان بسوزن خلیلک آن معنی انبار غرور دغالی گردد و مؤتدا این  
 گفتار کلام سید را راست گرداند مجموع و دام مذکور است که چون بنشیند متواضعان  
 از آستان برای ایشان تواضع کنند چون بنشیند متکبران نیز بر ایشان نکستی که نکستی با  
 متکبران سبب خوار و منکست قباغت شکستشان و بزرگی و بخوت ایشان میگرد  
 پس عاقل هوشمند و لیب خردمند را در خود اندک در این رسوده که در بیعت عمری اعتبار  
 مانند خود را بکوچ عنایت نمیکند و در جمیع اوقات مراقب نفس شوم سرگشته بوده شاید  
 اینکه ناشد در دیوان و عبد الرحمن الدین بشود علی الارض هونا الا بهیئت کورد و همیشه  
 از آیات منهیه و احادیث که مشتمل بر کاهی بوده باشند خود را سزاوارد بلکه مکلام  
 از باب هوش خود را از خواب غفلت و فراموشی بیدار گردانند چون کلام که فرمود پس  
 بگریید و بگردد و در دزد کا دل بد نیارد بنده هوشیار ای که دست برسد کاری بکن  
 پیش از آن که توانی بد هیچ کار ای که در شهنماها آورده اند رسم و روی تن و اسبند  
 نباید اند این خدایان ملک کو پس خلعت نیاید کار این هر رفتن با این شوخ  
 چشم با هر نگویم از ایشان اعتبار ای که وقتی نطفه بودی در رحم وقت دیگر طفل  
 بودی تو شکم مدتی بالا کو فنی بد با نوع سر به پای شدی سپس عذار و سپس نامرد  
 نام آورد شرف فارس میدان صید کا انداز آنچه دیدی بفرار خود نماند آنچه بینی هم نماند  
 بفرار و بپروند درین شکل انداز زین خاله خواهد بود و خاله خاکش عذار این همه  
 بخت چون چون بگذرد تحت بخت دمار و نهی و کردار نام نیکو کو بماند زادی به که  
 ازو ماند سزای نیکوکار شال و بیکو که می داند حساب تا آنجا بودی اندک با ما بود یار

چون



خفته کان پنهان در کج سر بر خفته اند که سر و سمان صوف زبانی ظاهر است  
 ای دل برادر صوف پنهان یار هیچ بیداری خرد به باروان من بگویم که بیداری شود  
 آدم را بخل با بدیدار و نه جان بدیدار و حمار پیش از آن که ستون برسد  
 بود که درش کبوتر تمام اختیار کنج خواهی در طلبد نمی بری خوشی می باید سختی بکار  
 چون خداوند است که در حکم خورده از خوردان مسکین در گذر چون زنی بر سر  
 غنیمت آسمان ز بهرستان راهیست دوست دار غنیمت خواهان و احتیاط کار بر بخش  
 و نهایی را بجان ده زینهار شکو نیست بگوئی که حق دوست دارد و منکران حق  
 گذار لطف و لطیفست بیرون از عدد فضل او فضیلت بیرون از شمار کوبه به  
 نیانت باشد شکو نیست بگوئی از هزار نام بند و فغان ضایع مکن تا با اندام  
 نکست باردار ملک تا با نر باشد و شب کاهی اند خمر کاهی بدخار کام ندهد  
 مسکینان بداهه گامت بر آید کردار با غریبان لطف بی اندازد کن تا در غایت  
 به نیکی بدیدار و در بار واری شیرین کر جهان لشکر بگی و غم مدار از بدون  
 خفتگان اندیش کن و در غای مردم بهر کار منجبت آه مظلومان به صبح سخت کبر  
 ظالمان را در حصار بایبان بدیدار با نیکیان نکو جای کامل باش جای خار خار و  
 بامردم بیامزد مدرس بل بهر از مردمان دوسار هر که در بامردم بدر برود آید  
 از جان بر آیدش حمار بایبان چند اندک بگوئی کنی قتل مار افتاده باشد جو مار  
 ای کرداری چشم عقل و هوش کوش بندم در کوش کنی چون کوشوار شکست و عهد  
 الا سنگدل نشود قول لا اختیار بارشاهی را ثنا گویند مدح من و دلی میگویم  
 و بشوار سعد با چند اندک میگوئی بگو حق نیاید گفتی الا اشکار هر که اخوان  
 طمع در بار نیست از غلط با لاش نباشد و تنار الفتصر الهی ظل علی ز نوبی غلام  
 و ارسل علی عیوبی بحاب زانکه الهی هل یجمع العبد الا بقی الا انی مع الله ام لا

من سخته احد سوله الهی ان کان الذم علی الذین سؤة فانی و عزیزک من الاربعة ان  
 کان الاستغفار من اخفیت خطیة فانی لک من المستغفرین للالعنبنی منی و منی الهی  
 بقدرتک الهی منی علی و بحیلتک منی اعف عنی و بحیلتک فی انقوب ای خداوند کوب  
 بادشاه وی رحیم غامیشان عذر خواه نانه مال و جوار غمیشان برات غفور و رحیم  
 عالم در حدیث سوی و دیار از خطا کاران مگر بود ما شراد صف عشر مدی فامر  
 ارج برانیم خطاست لبتانیدش ز تو عفو گشت چون که باشد و در سب  
 در شورش در عزای شاه مظلومان حبس جرم او را بر شهید گویا بخش یارب  
 از ده اطف و عطا منزل و مدفن بخاک تشکمان کن عطا بشی خداوند جهان در  
 دم رقص شهادت و در پیش جانم کلون ز خون در پیشش از شهیدان خودت  
 سازی حساب در صف عشر می او را ثواب چندینا از تو بر من غا چشم گریان  
 در پیش خون غما از عطاوات مناجات ای کرم در پیش روی تو از لطف عیم از غریبان  
 التماس این ثواب ختم اخلاصی ام الکتاب و غنیمت عابدان و با کار و زهد  
 فرشتان سعد کردار قال الله تعالی فی سورة الماعون فویل للیصلین الذین هم علی  
 عن صلواتهم شاهون الذین هم بی عون فی سورة الکافرون کان یخو ایاها  
 و نه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یسرک بعبادة نیه احداً فی سورة البینة و ما امرنا  
 الا لیعبدوا الله مخلصی که الدین خفله حاصل از جرات آیات انید مخرکان دانه  
 چون خود فرشتان و لیاقان از باب خیالات تنزیه چون خرقه پوشان و منزبان در  
 اماست چون بی خردان و مسکینان محراب سقاقت چون جاد نادان و ارباب زکی  
 طالب ستم از کار چون دنیای ثابت و دایر بر کار و بخودان فراغت صلوات که سنگدل  
 شوندگان عیسی و یسار و بهوشان زهد فرزندش و مغوان ملنبر و بار و سمع و بوش  
 ایلام اندک و ای بر نمازگزاراننده کانی که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلند

نعمت

خطات

عزیم



انکسایک ایشان را میسازند یعنی طاعت خود را برای ثوابا فایده از او بدینا عمل میسازند  
 و فقط ایشان جلوه میدهند پس هر که امید دارد که ادبک ثواب برود کار خود را با  
 عذابا و میسر علی اختلاف افعال پس باید که کند عملی شایسته و شریکانشان را بعبادت  
 برود کار خود را حدیث کند کاریم و زهدی میفرویم که شاید پوره از عیب پوشیم  
 گوییم هست ما را می شناسد که ما کاندن ما جو فریویم در کافی از حضرت امام عالم  
 ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمودند که الرجل یعمل من الثواب لا یطلب منه  
 وجه الله اغا یطلب تزکیة الناس یتقی ان یتبع به الناس فهذا الذی انزل بعباده  
 و به ملحق معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و طلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست پس  
 میخواهد که مردم را در اعمال و نیکی و استند و از آن طاعت او شنوند شخصی که باین صفت  
 نباشد انکسبست که دیگری را بعبادت برود کار خود شریک ساختن روی در قبل  
 یکی و یکی خلق بکنار خدا جوی کن و شیخی از چشمه اخلاص مجوی و در حق خویش  
 جان خود این چهره بنوی سوی اخلاص گوید بوی هر دو عالم تو بشیری بخود بگری  
 خطبه و ترب بنام تو بود جرعه و صل بکام تو بود و اهل کعبه اقبال خوی محرم پوره  
 اجلال خوی در از تو دید عالم و فرموده ان بنی آدم ۲ ما نولد است که فرمودند  
 من صلی صلوته بانی به لافدا شرک یعنی کسی که غازی را ندارد پس بجهت فکر او خدا  
 تعالی شرک را داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را فرست فرمودند و بین  
 از آنجناب مرویست که فرمودند که اتقوا شرک الا صغر کفشد یارب سوا الله شرک اصغر حبت  
 فرموده و با و صغر و هم از آنجناب در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الا صغر  
 یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم پس شما شرک را صغراست کفشد شرک اصغر حبت یارب  
 یا انگاه این مضمون را فرمودند که خدای عزوجل در روز قیامت و قبله با او عمل  
 اعمال بنده کان را میدهد با اهل دنیا میگوید اذهبوا الی الذین تراءون فی الدنیا فانهم

هاتون

ما یخجلون عندکم ثوابا عالم یعنی برود بسوی ملکاتی که با صلوات و دعاهای خود را  
 و نظر ایشان بقصد افشاء جوی میدادند در دنیا پس به بیدار با میباید در دنیا با  
 دانش علمهای خود را در نظر ایشان و امر شده است بر شما و ما و میسبند شما را بیدار  
 علی سبیل اللزوم عبادت برود و در عالم غایب از راه اخلاص و عین عبادت فخلی در است  
 که مشتمل بر دفع و احتفال بوده باشد از برای خداست پس و طاعت و بهی دست کن  
 و صلابی ای بخود خوانده و دفع و در آنرا نعم روحی طبع از آنرا هر که آلوده بطل  
 رها کندش که نکال باک شود آب خودش دیده غیر از تو حرام است حرام دفع از تو حرام  
 تمام نیست اهل دفع آن مانده و زاده کن غیر از تو کند دیده نگاه هر از غیر تو نشد بکار  
 دفع اینست و یکی افسانه هر درختی که نه بارش دفع است دست اندازد در جمع است  
 از دم و غیبت دنیا کم زن اساس و دفع علم کن سائن از حال جهان ما با بر دهد تا نم  
 رخت بر منزل دهد بدانکه دریا تنفس بعضی از علما عبارت است از آنکه بنده طاعتی  
 اند بقصد اینکه در میان بنشیند و سعه آنکه آوازه آنرا شنوند تا وی را شناسند یا بفر  
 دنیوی بوی می شناسند و این قصد ها منافاتی نیست فربه و اخلاص است از شرط طاعت  
 بیرون و مذمت این صفت طاعت سوز و آیات و اخبار بسیار است و دامن کتاب  
 و سنت برای نیکسازد لهای در خاک طاعت نشسته اهل دنیا از سنگ ملاست لبر بر و شر  
 شار کلامی بیانی جناب اقدس الهی در سوره بخت نشستم میفرماید یا بنی آدم  
 الی من الی اذ فان الطریق بعد بعد ای مای این محرابی عادت را بداند تو اسغری  
 در پیش است عیانت عالم عقبا و مشتمل است بر راه بسیار و دور که منزل اول مغنسات  
 و بعد از آن خانه ظلماتی که در در کات پشمار و عقبات بسیار باید پیور و پیور جهد در  
 بسیار تو شر و زاده حله غما ره دور و راه استای برادر برایش نوشته بسیار  
 داره علمهای نواز راه اخلاص نماند که رباکی میرود کار و جند التفتنه فان

۵۱



البحر عمیق ای فرزند آدم کشتی قلب را از برای حمل محبت آن محمد و علمهای خالصه نونا  
 و پالایشهای کردان به تحقیق که در دای عالم بر رخ و محاکمه جنای عمیق و بسیار کور است  
 هر کشتیها حکم کاندلین بحر شکسته را در کوی باز سر فخر چه باری بار کبریا  
 شکسته کشتی اعمال ابواب و خفایا حمل فان القراطی و دقیق و دقیق و شانه خود را از حمل  
 بار معاصی و نوز و بال که ملتئم از خوردن اموال یتیمان و صغیران و ضعیفان بی بود  
 بال است و همچنین از آزار و ساینده زیورستان و فو و او امر و نواحی خداوند عالم بیان  
 و گفته نکسته نهیها شنیدن نشنیدننها و ابطان ندیدنها و عودا لک شانه را از آزار  
 نقیل که از معصیت و در کار جلیل بستر خالی ناکه معبر بود و طراط است و در اندک آن  
 بت ستر از ساله راهست هر سال بالا باید رفت و هزار سال است و هزار سال  
 سرازیر و باریکی از موهاست و نیز از شمشیرها و فرشتگان ایستاده اند و فلا بهادر  
 دست دارند و در خیال رانی ربانید و در روز می افکند کلام در این باب در باب  
 بحال و ابواب بفصل علی الفیج الثواب مذکور خواهد شد بعون الله تعالی حاصل  
 معنی آنکه مراد در کمال رفت و باریکی بار کران معاصی یا بنوبه و نایب سبک کردن  
 تخفیفه نوبار معاصی ز خویش کاند مراد معبرهای بند خداست امر بسیار  
 شمارش و کار سهل پشت جفان جمله خلق از غرض و ناست و اخلع العمل فان الثافه  
 بصیرت و خالص کردن عمل خود را از شر و ناپس تحقیق که مراد و نافتا و جفت  
 و نپاست و کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کل ریا شر است من عمل الله  
 کان ثوابه علی الناس و من عمل الله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریاکاری ترک است و  
 کسیکه طاعتی کند از برای مردمان ثواب آن بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را  
 ایشان خواهد و کسیکه طاعتی کند برای خدای تعالی ثواب او بخداست و در  
 اقدس نبوی و روایت کرده اند از آنچه خلاصه مضمون آن است که در دنیا بقاءست

حقیقت نورانی بر پایه درویشی

و در کور

در هر کس از خدای تعالی بوند اولی که قرآن حفظ کرده باشد حق تعالی خطاب

بفرمان آن یعنی بآن مردی قاری کرده گوید من تو بنویسم و آدم نافر آن آموختی گوید  
 بلی ای خداوند من گوید و اچکوری گوید خدا یا آنرا در غایت کرم و در کائنات  
 تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین اما برای من نکردی بلکه قصد آنکه مردمان  
 گویند فلا نکس قرآن است و قرآن میخوانند تو را امروز بر من حقیقت و احوان همان مدح  
 تو بود بدیم مردی که صاحب مال باشد گوید که تو مال بسیار داری بآن چکوری گوید بار  
 خدا یا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین و یکی قصد تو بآن این بود که مردمان گو  
 بند فلا نکس مردی که بنده تو را امر و حق بنده تو را مردمان بود که مردمان شنید  
 گویند سیم شخصی که شهید شده باشد پس بآن شهید خطاب فرماید که من تو را  
 و جماعت دادم گوید بلی بجهت آن دادم تو چهارم گویم نامر آنشد گوید قصد تو در جهاد  
 آن بود که مردمان گویند فلا مرد شجاع است پس پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس  
 فرمان دهد تا هر سر را بدو رخ بوند و در هر از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت  
 که ملحق حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را  
 خلق کند هفت فرشته موكل مبرور که بعظم خود آن آسمان را فرو کردند و بهر دوازده  
 آسمانها فرشته در میان کرد پس فرشتگان که حافظان و طابان اعمال اند عمل بنده را می  
 نویسنند از حساب تا شب و بعد از آن آن عمل را به بالا میبرند و آن نوریست چون نور  
 آفتاب تا آسمان دنیا میرسد و حفظه آن اینکو و بسیار شمار پس آخر شر که در میان  
 آسمان دنیاست میگوید بایستد و این عمل را بر روی صاحبش بنویسد و فرشته غنیم  
 هر غنیمت میکند بندگان که عمل او از من در گذرد و برود و کار من را باین مامور شد  
 بعد از آن حفظه اعمالی آیند و بایشان عمل صالح است و آنرا میگویند و میرند و نیکو  
 و بسیاری ثمان تا آسمان دوم میرسد فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستد

در هر کس از خدای تعالی بوند اولی که قرآن حفظ کرده باشد

در هر کس از خدای تعالی بوند اولی که قرآن حفظ کرده باشد

در هر کس از خدای تعالی بوند اولی که قرآن حفظ کرده باشد



و بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که وی باین جز متاع دنیا و فساد نداشت و من صاحب  
دنیا ام یعنی خدا را موکل گردانست که هر عملی که برای دنیا کرد و باشد از او نگذرد و بگوید  
عمل او از من بگذرد و ببرد و کار من مرا باین نام و در ساختن استعدا از آن حفظ و ببرد  
بوند عمل بنده را منتهی و مسرود با صدق و غنا و بآن مینانند و آنرا از آسمان او ببرد  
بگذرانند و با آسمان ششم میرسد فرشته که بر آن آسمان است میگوید با تو وقف غایب  
بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی برای این سوگم که اعمال این  
دو کرم صاحب این دو عالم می گردانند بکسر کرده است ببرد و کار من مرا که کرده است  
او را بگذارد که از من بگذرد و حفظ دیگری بالا میرند عمل بنده را که مباد خد جود  
سنان در خستند در آسمان و او را آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و تهنیت و سجده  
بگذرانند آن عمل را تا با آسمان چهارم میرسد فرشته که در اجاست میگوید با بنده  
و بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی خود را ببرد  
و طالب است که بیا آن عجب و خویشتن خود ببرد و کار مرا با خود ساختن که عمل او بگذرد  
که از من تجاوز نکند بوی غیر من و حفظ دیگری بالا میرند عمل بنده را که مباد خد جود  
و تا او بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی خود را ببرد  
و صدقه ما بین القلوب این و آن و خوشی باشد چون خوشی آفتاب بین ملک و بگوید  
کنند من فرشته حدم بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی خود را ببرد  
انکه او حسد بیورند با کسی که علم می آموخت یا عمل که از برای خدای تعالی میکرد  
طاعتی که کرد و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت و فضیلت حاصل است ببرد حسد ببرد  
و در بوسند می افتاد پس حفظ آن عمل را ببرد و خوش او بباراند و او را عملش لغت کند  
فرمود که حفظ بالا میرند عمل بنده را با غنا و دونه و ذکوا و حج و عمره از آسمان بگذرد  
تا با آسمان ششم میرسد فرشته آن آسمان میگوید با بنده من صاحب حدم بنیاد این عمل را

القدر

وقت که از خانه بیرون رفتی  
بعد از آنکه از پیش من بگذری

بنیاد این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی خود را ببرد  
مدکان اخلاص و اخروی با هر دینی مبتلا گشت بر و نمانتی غایب ببرد و کار من مرا که کرده  
که بگذرد عمل او از من بگذرد و دیگری فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میرند با غنا و  
نوع و او را آوازی باشد چون آمدن عدد و خوشی مانند بخت و بآن عمل بنده را ببرد  
پس حفظ بآن فرشتگان می دهند تا فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید با بنده بنیاد  
این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب کرم یعنی خود را ببرد و کار من مرا که کرده است  
این عمل این بود که خود را ببرد و در محاسن خود او بگذرد و آن وی منتظر کرد و ببرد  
و در کار من مرا که کرده که بگذرد عمل او از من بگذرد و دیگری فرمود حفظ بالا  
میرند عمل بنده را منتهی و مسرود بآن عمل از غنا و دونه و ذکوا و حج و عمره و خلق بنک و  
موشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان سوگند حاکمی شایسته  
آن عمل میکنند پس از هر جایها میکنند تا در نزد خدای تعالی می آیند پس کو امید  
بنیاد این عمل بنده که چنین عمل بنده را ببرد و دعای شایسته کرده است حق تعالی بفرماید که شما را  
ظان بنده منید و من نگاه بام و آنچه در ضمیر او است بنده من بنده مرا را و در نگرد  
باین عمل معنی مرا از این عمل تحصیل رضای من بنور و او را بدعت من و حکایت کند  
طویل است و آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود انفا شد پس حکم آیات و احکام را هم  
کذا و هوس بود برای قبول عمل در راه خدای عز و جل کز ت غنا و دونه و خواندن  
دعای این و آن را و هر دونه بی نیت و محض او است که ظاهر کردار و پاکیزه کی جبر و قدر  
در دونه کی در دونه و شاد و فرهاد و پس بی ملکه تا نقد عمل بدو تهنیت بگیری در دونه  
از من بیا خالص شود و در سکه خانه عمارتانی بسکه قبول نوسند و تا سالک طریق بنده کی  
حرف صدق شاعر فرمود بنویس با زود خوش خوار بنمکند و در آخرت شایسته خلعت گدا  
نگردد و کو هر طاعت را در باز از قبایلی و در دونه خلاص کنی بر جهان دهند و خفه



عالم در حضرت ذوالجلال بآلات حقین خواهر عین خلق جز دست در نهاده اند که در  
جواب زندگى نه از آب اخلاص هر کس شکوفه جز چشم حسرت اند و حسرت الهى نیکو باد و صبر  
کودارى که چون شاهدان باز در هر لحظه از درجۀ در نظر این آن جلوه خود نمائی کنند و اعوذ  
بقول حق و تائید حقى نماید که غش بیا و سمع در قضا عتبت بعبادت حقى چنانکه از حضرت  
عالم ۲ منقول است که ایاکم والشرک الشرفان الشرف اخفى من و بعباد التمل على الصفا في الليل العلاء  
يعنى در و بپائید و بر پیران از شرک نهان که بدن سبک شرف حقى است و دانست من از  
نقدار مودع و بپائید و در شب قارگاه باشد که انعام حقى بر صاحب خود بتی و بپائید  
و بهولت ابدال آن توان با کسان که با اعتقاد خود عمل خالص اند و غنیمت چشم امیر  
ادراک و درجات بلند انعام حقى و غنیمت اند و چون بوده از روی کارهای داشته شود و  
دانست که آن صلاح و فید بدن زلف و شید آورده است و بپائید از هار و عمار که  
خوبد مناع ثواب در باز در بوم الحساب نفوذ رکوع و سجود و غیره و آماده ساخته اند که در  
که محک بقول در هر نیک و بد از هم جدا سازد و معلوم خواهد شد که آن جمله فایده  
دردی اند و من و عمل بوده اجل انساب اخلاص و بیدگان حق شناس و امقامت  
مقام با کمال و محالست غیر حال خطایان بلکه غالب اوقات در محراب عبادت و عباد  
از خوف ملاقات حضرت حق نیان از غلبه بدن و عالم نفس بود و انعام چون سر و صفای  
و با عتد و جود جمله عالم امکان حضرت ابرو منان که مکرر این صفت حمیده و خفیه  
از ایشان بظهور میسید و از آنجمله ابرو بویه از عروقه الی بر و بیدگشته است که گفتند  
در مسجد رسول خدا ۲ با جمعی از صحابه نشستند و در پی یاد کردیم اعمال و عبادات اهل ابد  
و اهل بیت و خوانی ابوالدرداء گفت که ای قوم میخواهید خبر دم شمارا بیک که ما ترازم  
صحابه کنیز و عیالی پیشتر است و سعیش در عبادت زیاده بوده گفتند کسان شغوفت علی  
این ابی طالب پس چون این گفت همگی روی از وی گردانیدند پس شخصی بجهت از انصار

گفت که هر

گفت که حریفی که میگوید که با تو موافقت نکردی گفت من آنچه دیده بودم انعم شما به آنچه دیده بودم  
از بیکر آن بگوید نسبی در غلستان و بخار غلستان حضرت رسیدم که از دوستان کلاه  
کلاه بود و در پشت رخسار من پنهان گردیده بود و با او از خوین و غنیمت در زمان سیر  
که الهی به بسیار کناها که از دشمن من بوداشتی و در بر آن نعمت فرستای و چه بسیار بیک  
که از من عباد شد که کرم کردی و در سوا نکر الهی عمر من در عصمت بی بسیار گشت و کنا  
هان من در نامهای اعمال عظیم شد پس من از خبر کرم زنی تو امید ندادم و بپائید و خود  
تو از روی ندادم پس از پی صدان فتم دانستم که حضرت ابرو من است و در پشت و قنار  
پنهان شدم و آخرت و کلمات بسیار نماز گذارند و چون فارغ شدند مشغول نما  
ز گردید و ما با جات شدند از جمله آنچه میفرمودند پس بود الهی چون عفو در بخشش تو فکری  
بیکم کلاه من و من آسان میشود و چون عذاب عظیم تو آبادی آوردم بیک خطاها و  
عظیم میشود اما اگر بخوانم در نامهای عمل خود کلاه چند و اگر فرمودی که در ام و تو انعام  
احصا فرمودی پس بگوئی بملایم که بیکر بپای و در پس وی بر چنین کوفته شده و بپای  
که خویشان او را بخوانم نمیتوانند بخشد و بپای او و بپای او و نمیتوانند بپای و جمع  
اهل محشر برند و جمعی میکنند پس فرمود که تشنگی که حکوهارا بپایان کنده از تشنگی جمع  
لش را فرمود و بر پاره از دنیاها که اگر در خشت از تشنگی بپایان کو بپایان نا انکه و بیک  
صدان حرکت از حضرت شنیدم با خود گفتم الله ابی خواب بر حضرت غالب شد و از  
بپای بیداری بتردید فتم که بوی غلیمع حضرت را بیدار سازد چند آنکه حرکت  
دام حرکت نمود و عیان خوب بخشک جسم مبارکش بپیش آورده بود گفتم انا لله و انا  
الله راجعون و در بیدار بپای خواند حضرت و خبر را بپای فاطمه صلوات الله علیها  
بپایاندم فرمود قفسه چون بود عرض کردم فرمود که والله ای ابودرداء این عشی است که در  
غالب اوقات از تو من الهی رو بیدار پس ای ابودرداء بپای حضرت زین العابدین

آتش



باز آمدند و نظر بر وی می کردند من میگویم فرمودند که از چه میگوئی ای ابوذر انتم از حق  
میگویم اینست که می بینم یا امیرالمومنین که خود را خود میگوئی فرمود که اگر چه بعضی را بر این  
بخوانند و در دنیا کسی که گناه کاران نفس بگناه خود داشته باشند و ملائکه عذاب را عالم  
کرده باشند و نزد خداوند جبار برآید و جمیع دوستان در آغوش او اندازند و هر  
دینا هر دین را بکشند و در آن دین من بیشتر رحم خواهی کرد که فرزند خداوند استاده  
باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست پس ابوذر گفت و الله که چنین عبادی از هیچکس از  
اصحاب پیغمبر نبوده ام این نذل خالی از زینب و دیانت که عبادت منتهی نامش را  
با اینکه هر امر ممکن است در دست او بودی بلکه وجود همه اشیا بطریق وجود در وجود بود  
باین نذل و فرزند بی غیر و انکار او چندانی هر که را در محبت بیشتر نشیند و در محبت  
بیشتر نشیند و فی چند از مرتبه جلالت آنحضرت در کتاب معراج العارفين در معجزه و از دم  
نقل نموده و اینست الفاظ آن حدیثی است که مشهور است در میان مخالف و موافق و  
و عام سخن بدست تمام است و در حدیث آن است که روایت کرده است که ابو عبد الله در بار  
ابی جواهر اسودان محمد بن عبد الله السامی و محمد بن عبد الله السامی را با او دست در دست  
سلمان فارسی و گفت سلمان که بودیم روزی نشسته و خدمت مولانا امیرالمومنین  
ابی طالب را و وقتیکه متابعت کردند مردم عمر بن خطاب را من بودم و در فرزند من  
وحید علیهما السلام و محمد بن حنیفه و محمد بن ابی بکر ماری با سر و مقلد این است  
الکندی پس امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده گفت یا امیرالمومنین چون سبک سلمان  
این را آورد گفت خداوند اعطای من پادشاهی را یا انوم مالک هستی چیزی از پادشاهی یا  
امیرالمومنین فرمود قسم بحق کسیکه شرافت اندر او خلق کرده است آن را که حق  
که مالک است پدر پادشاهی که مالک نموده هیچ کس قبل از او پس امام حسن و حضرت  
التماس کردند که دوست میدادیم اینکه نظر کنیم بعضی چیزی که علیک کرد الله تعالی

این

از پادشاهی تا اینکه نیاید شود ایمان مردم آنحضرت فرمود بلی و بنجام شما از جفا ایزد و  
احترام شما بعد از آن آنحضرت فرمود و خواستار بود که گفت تا از کد و دزد و بعضی غارت  
و ما میدیدیم آنحضرت را و از کد و دزد دست مبارک را بجانب مغرب تا اینکه ماه روزه  
برای آنکه مبارک شود و حال آنکه میگویند که ابو زنا ای که آورد و دزد فرزند دزدان  
دار بجانب آن ابو بود و بگو را بعد از آن اشان فرمودند بجانب بار و فرمودند که باین  
ای بار قسم خدای عظیم که بخضعتیکه دیدیم ما با او بود که باین می آمدند و می گفتند  
شهادت میدادیم باینکه نیست مستحق پرستش که همگس مستحق پرستش او نیستند مستحق  
پرستش هرات در حالیکه بکانه است و نیست خبر یکی از برای او شهادت میدادیم  
محمد بنده و رسول او است شهادت میدادیم باینکه تو وصی رسولی که محمد است و در  
سوال الله تعالی است و تو وصی او هر کس شک کرد در وصیت تو تحقیق که حقیقی شد  
هر کس که شک کند باینکه تحقیق یافت و بعد از آن نزل کردند آن در این ای که  
کریدند بجهتیکه کوپاد و بساط اندوختی آن در این بود بغایت خوب و خوب فرمود  
پس فرمود ما امیرالمومنین اگر بشنید بر این هوای نسیم بر آن ابو که اشان فرمود و گوئیم  
هر یک موضوعی خود را گفت سلمان امیرالمومنین فرمود ای بار و در این دشت باران  
رفع ریحی و در این وقت نظر کردم و دیدم امیرالمومنین در آن ابو یکی بی بالای کرسی از  
نشتر پوشیده و جامه زرد و بز کمر تا جبهت انبیا قوت زد و در دیا بنر و بعلی  
انبا قوت که میل داشتند و در دستش خانی تازده بیضا و زرد بود که فرمودی غم  
چشمها را بجهتیکه خبر کند که بگو شود بد پس گفت امام حسن ابا ابنا بد و سبک سلمان  
این را آورد مطلع بود بجهت من و امیرالمومنین بجهت مطاع است پس فرمود آنحضرت که ای  
پسر من و جبر الله تعالی ام و عین الله تعالی و لسان الله تعالی ام و من ولی الله تعالی ام و من  
نور الله تعالی ام و من کثر الله تعالی ام و من در من و من قلد و من جنت و نار و من جنت



فریبی ای بر من آباد است میداند که بنیام بنو انکشتار سلیمان ابن داود را گفتی بر من  
کرد دست مبارکش را بر من و جلمه اش بر من آورد خانی بکبر و بکونی بود با فوجی نو  
شده بود بر او چهار طوطی فرمود که والله اینجام سلیمان ابن داود است چون او را دید  
باقی ماندم متعجب از آن حالت و آنحضرت فرمودند که از چه چیز تعجب میکنی این پرنجی ندان  
بدستیک من بنیام بنیام امروزی چیزی را که ننموده باشد هیچکس قبل از من و نه بعد از من  
حسن گفت یا امیر المؤمنین دوست میدارم که نمایم با جوج و مانجوج را و سدی که منتهی  
میشود بایشان پس فرمود امیر المؤمنین آباد را که برود و ما را گفت سلیمان و الله چون رسید  
با و قول امیر المؤمنین را داخل شد بر او و بر او داشتند اما بعد از آنکه آمدیم بکوی عالی  
در هوای درختی بود خشک شده و بر آن درختی که بر آن بودیم چند تن از حضرت کربلا  
این درخت که خشک شده است فرمودند بر سیدان آن درخت که خود خواهد چرادر  
از آن حالت فرمود امام حسن که چه چیزی است حال تو ای درخت که رسیده است بنواجر ما  
میکنم در تو درختی که جواب نداشت امیر المؤمنین فرمود ای درخت بگو که من دارم بنو جوج  
بدان ایشان را گفت سلیمان بخدا قسم تحقیق که شنیدم از آن درخت که لبیک ای سید  
رسول الله بعد از آن حقا بعد از آن درخت حکم داده عزیزی که بخداست امام حسن بابا  
محمد بدرستی که بدین نام امیر المؤمنین تشریف می آورد هر شب با نجات تسبیح الله تعالی میکرد  
و چون قانع میشد آمد و سفیدی که بوی مشک میداد و بر او کسی بود پس می نشست  
کسی بعد از آن بر سر فرمود و من ندیده ام آنحضرت را این وقت در شب غافل بود  
من میکرد و من ندانم کی میکردم از بوی او و منتهی چهل روز است که از او خبر ندارم و این حال  
که در من می بینی از آنست که از عز و غم ندانم او ستانماس بگو ای سید من که نفاهد  
احوال ما کند به نشانی در نزد من تحقیق ندانم شلم الحال از بوی او و از نظر سبوی گفت  
سلیمان چون این دیدیم باقی ماندم متعجب از این فرمود امام حسن که امیر المؤمنین با و

الکتاب

را شنیدار با لای ابو بلین آمد و دست مبارکش را بر آن شجره مالید قسم بخدا که جان در دست  
مقدنه او است که تحقیق شنیدیم از آن درخت که خونی من میدیدم که آن درخت سرش  
را کشید و میوه آورد بقدنه الله تعالی و بکاه او و عروما خون ریزیم از میوه او و بگویم  
نورشکی پس بقیتم با امیر المؤمنین این عجیب است فرمود که خواهد دیدار این عجیب را بعد از  
آن عود کردند بموضع خود و فرمودند بار را که بر آن مان این داخل شد بار بر او نرسید  
مانا اینک دیدیم دنیا را بقدرداده سپرد و هوامی را دیدیم که سرش در درخت افتاد با  
پیش و در قعر دنیا یک درخت در مغرب و دیگری در مشرق چون رفتیم به پیش آن ملک گفت  
بنت مستحق بر شش مکی آن مستحق بر شش که هیچ کس مستحق بر شش او نیست و او مستحق  
بر شش هر است در حالی که بکانه است در یکی بیت از برای او و محمد بنده است  
و نود و سی او هستی حقانکی نیست در وصایت او هر کس شل کند در وصایت محمد کافر است  
گفتم یا امیر المؤمنین کیست این ملک و چیست حال او و دست مشرق و دیگری در مغرب  
فرمود امیر المؤمنین من او را قاصد کردم باز الله تعالی بدینجامو کل کرده ام بطلان  
بنا و ضرر نهاده و چنین بدینجا ایشان است تا روز قیامت و من مدتی کارهای دنیا  
و میکنم هر چه میخواهم و از این ملک و کارهای خلاق با من است عرض کردم عذاب الله تعالی  
پس برداشتند بار ما را تا اینکه رسیدیم بستان جوج و مانجوج و فرمود امیر المؤمنین آباد را  
که بایس بیان ما را بر این کوه و اشانه که بکوه عالی نوبت شد بلندای او بقدرداده  
و آن کوه سیاه بود که گویا قطعه است از لیل بلند باشد از آن دغان و فرمود امیر المؤمنین بابا  
محمد اینم مناجات این سید بر این بندگان گفت سلیمان دیدیم ایشان را بر منصف منصفی هر شخصی  
طویش صد و بیست ذرع در عرض شصت ذرع منصفی تا فی طول هر شخصی صد و هفتاد و پنج  
ذرع منصفی تا در عرض و منصفی تا هر شخصی فرس کرده بود بکوهش خود را بر او و دیگری تا  
بعد از آن امر کردند بار را که بر همان بقایا پس با ما را بگویم از باقی سبک که محیط بود دنیا



و در بالا او ملکی بود بصورت بنی آدم و آن ملک موکل قاف بود چون دید ملک امیر المؤمنین را  
فلاک شد از بالای کوه بخدمت امیر المؤمنین و گفت یا امیر المؤمنین آیا اذن میدهمی مرا در کلام  
فرمود امیر المؤمنین من خبرم با آنچه می گمراه کرده داری که بگوئی پس فرمود امیر المؤمنین اگر اراده  
داری که سوال کنی که تو اذن دهم صاحب تحقیق اذن دادم تو را باذن الله تعالی پس مجمل  
کرد ملک و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن طیاران کرد تا اینکه رسید به درخت خنجر  
و از درخت اذن بود گفتیم یا امیر المؤمنین چه چیز است حال این درخت فرمود سوال کنید  
از او گفت ما حسن او قسم من و پدرم و تو تکیه شدیم گفتیم ای درخت تو را قسم میدهم حق  
امیر المؤمنین که خبر دهی مرا که چه چیزی است حال تو و در این مکانی گفت سلطان پس کلام  
درخت بر زبان فصیح و کفایت یافت با او میگویم و با شما در درختان من نمیگویم این  
که پدر تو می آمد هر شب در ثلث اول از شب استظلال بمن میگری و ملاحتی بعد از آن طیار  
خدمت ادب بسیار می نمود و میرفتند من ندیدم او را تا این وقت پس در  
میگویم از روی افتخار میگویم بقدوم او نیامده است چهل شب است این معصوم در  
مرا و گردیده ام بطریق که می بینی گفتیم یا امیر المؤمنین سوال کن از الله تعالی که این درخت  
اولی بیاید پس مطلع گردند دست مبارک در آن شجره و گفتند شاهان و شاهزادگان  
آن درخت ناله حزین واد می گفتند شهادت میدهم آنکه تو امین و حق و سواد  
خدائی کسیکه مستل نیوشد بجات یافت و کسیکه مخالفت تو کردی بجهنم میگرداند  
آنکه سبز و صاحب دولت شد و نشینم در زیر آن درخت درخت سبز خوشی سبز بود و بخت  
امیر المؤمنین که اذن یافت این ملک موکل قاف فرموده بودم من دیر روز در جبل طاعت سواد  
من ملکی که موکل مجمل بود آنکه نیاید کنایه ملک را اذن دادم آمده و زبان این ملک  
و این ملک نیز امروز طلب اذن کرد تا بدو و در این ملک موکل مجمل طایفه کند و کلام  
گفتیم یا امیر المؤمنین ملائکه حرکت نمیکند از مواضع خود مگر باذن شما و فرموده نعم

بسم الله

بلند ساختند آسمان را بی ستون که بنیاد بکی از ملائکه را که حرکت کند در میان  
خود بغیر این من ملک آن که بسوزد گفتیم یا امیر المؤمنین بودید شما با ما نشسته هر شب  
در منزل خود و ما در خدمت شما بودیم چه وقت شریف می آمدید بقیاف فرمود پس  
شاید چشمهای خود را پس فرمود بکشاید چون کشورم رسیده بودم بکوه معطر  
فرمود بچاقو که رسیدیم بکوه معطر و ندانست هیچ کس از آن و همچنین می آمیم بقیاف بنیاد  
هم بکشد شما گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است از وصی سوا الله فرمود بنیاد نشستی  
الله تعالی که من مالت هستم از پادشاهی چیزی را که او مشاهده کند شما را که خواهد کرد  
گفتی خود من بنده مخلوق الله تعالی ام از جمله حلقه من خودم و می آیم بعد از آن  
آورد ما را بر خنجر خوشتر که کوبان از باطن جنت بود دیدیم در آنجا جوانی را که غار می کرد در  
میان دو قبر گفتیم یا امیر المؤمنین کیست این جوان فرمود برادر من صالح است و از دو قبر  
ابوین اوست عباده میکند الله تعالی را در میان این دو قبر چون دید ما را آمد بخدمت  
امیر المؤمنین و او که به میگرد و چون فارغ شد از گریه گفتیم سبک که به جنت گفتند سبک  
امیر المؤمنین میگرد شش و من هر روز وقت صبح و من آن گریه بودم با تو زیار میگردم شما  
انیدن او روزه چهل روز است که تشریف نیاورده است نمیتوانم ضبط کرد به خود کرد و زیار  
شوق من بخدمت او رسید است بمن آنچه میپسند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است از  
کل آنچه دیدیم شما با ما بیدار خدمت شما هستیم هر روز با وجود می آید هر روز بر  
این جوان پس فرمود امیر المؤمنین میخواهید بنیاد بکشایم آسمان این را و در گفتیم بلای پس بی  
خواست و خواستیم و ما در خدمت نشینیم تا اینکه داخل شد به بنیاد بکشد و دیدم  
هرگز مثل آن را و ندانم بنیان جمیع میوه ها بود و نه هر جای بود و مرغها آغوش می کردند  
چون دیدند امیر المؤمنین جمعیت کردند و سبک بیدار شدند پس سرخ فرمود دیدیم در آنجا  
سرو را که بر تنج بر بالای او جوانی افتاده بر پشت و بنوده در دست انگشتری و بر بالای



سراغی در دین بای و ماری چون دیدند این دو مار امیر المؤمنین را افتادند بر او  
آنحضرت می مالیدند روی خود را بخاک بای آنحضرت تا اینکه گردیدند مثل حال کفیم  
با امیر المؤمنین این سلمان است فرمود بلی و آنکشتی که در دست داشتند فرمودند  
که این آنکشتی اوست بعد از آن بپروان آوردند آنکشتی را و آنکشت خود را در دست  
سلمان کردند بعد از آن گفتند یا سلمان بوی خیر باز از الله تعالی آنکس که زند  
استخوانهای او حال آنکه بیدار است و دوست آنکس که نیست الهی مگر او دوست خود را  
با مریدین قهار و غامضان صاحب کل اختیار و آسمانها و زمینها و صاحب کل اقتدار  
من و آباء و اولی من گفت سلمان که شنیدیم میگفت شهادت میدهم اینکه نیست مستحق  
پوشش مگر آنکه مستحق پوشش و نیست و مستحق پوشش هر است خدا آنکه بکار  
است و شریکی ندارد و شهادت میدهم اینکه محمد بنده و رسول خداست و فرستاده  
است از برای هدایت مردم و رساندن دین تا آیند معاودت کنند او را و بدین هر  
چند که امت داشته باشند مشرکان و شهادت میدهم اینکه قوی و قوی رسول الله  
و امینی هدایت کننده و من سؤل میگم که در از صاحب اختیار خود آیند یا بنم از جمله  
شیعیان تو و بنشینم مالک بنشینم هیچ چیز را گفت سلمان چون شنیدم این را و چشم  
و بوسیدم قدم امیر المؤمنین را بعد از آن امیر المؤمنین نشست بر بالای سر سلمان  
سلمان بحالت اولی خواست نام ۴ و برخواستیم بخاک و دیدیم در قاف پس بوسیدیم  
آنحضرت از ما و او قاف فرمود و داء قاف چهل رنیاست مثل رنیا که ما آمدیم چهل  
گفتم یا امیر المؤمنین چون است علم شما با آن دنیاها فرمود مثل این دنیا و کسی را از این  
و بر آلهای آسمانها و زمینها یا سلمان واجب کردم من بویل پس بامر من مظلوم شدند  
کردم من نه از پس بامر من مضی شد من سبب محنت افکند و اعلام من مدب و او در  
قیامت آسمانها نوشته بر عرش تا مستند شد و بی سموات تا قیامت شد نوشته

نمودن نام

بر این تا قیامت شد نوشته شد بر یادها تا منتشر شد و نوشته شد بر بوق تا ابع شد نوشته  
شد بر بوق تا خاشع شد و آسمانها نوشته شد بر صفا اسرافیل که بکعبه او در مشرق و در این  
در مغرب و او سبک بود سبوح قدوس و سبحان و رب العالمین و از سر بعد از آن فرمود بوسیدند  
چشمهای خود پس بوسیدیم چشمها را بعد از آن فرمود بکشانید گوشه دیدم که در شهری  
هستم که نزدیکتر از آن شهر ندیده بودیم هرگز اسواقش معهود و قوی که ندیده بودیم در آن روز  
از ایشان خلقی هر کدام از آنها گو یا غلبت گفتم یا امیر المؤمنین لیست این قوم که ندیده ایم  
و از ایشان خلقی هرگز ندیده بودم که اینها بقیه قوم ماندند و کفایت ایمان بنیاد و ده اند و روزی معلوم  
نمودم دوستانم که بنیام بنیام این جماعت را در این موضع و بود شهر اینها در مشرق  
و بحقیقت رفتم من بقلعه الله تعالی و قلعه کردم مدین اینها از این مدین شرف و آوردم بر  
پیش شما و شما مطلع نشدید دوست دارم که مغاند کنم با ایشان در پیش شما بعد از آن  
نزدیک شد با ایشان و خواند ایشان را با ایمان پس با آنکه در و حمله کرد با ایشان و حمله کردند  
ایشان با آنحضرت و ما بیداریدم ایشان را و ایشان بیداریدند ما را پس در شان ایشان و  
و مسیح که دست مبارکش را بایدها ما و فرمود ثابت باشید بر ایمان بعد از آن رفت بجانب تنگ  
و خواند ایشان را با ایمان تا بنیام پس با آنکه در بعد از آن میجه کرد بر ایشان میجه عطیعت  
نم بخدای که جان من در دست او است که کان بودم که زمین منقلب شد و کوهها بر یکدیگر  
خونند و دیدم ایشان را در صریح از لبست چغهای درخت خرما که سرنگون و منهدم شده با  
شدند فرمود که ضعیف بکنم ایمان شما را یعنی اگر بنیام بشما عجیبتر از این ایمان شما  
من شد شد نزدیک بکنم که اعتقاد الوهیت کنید فرمود که ایما دوست بعد از دیدن بنیام  
بنیام چیزی را که عجیبتر از اینها باشد گفتم یا امیر المؤمنین مآقوه دیدن عجیبتر از این نیست محمد  
خدای این جهان خدای که هدایت کرد ما را با این نعمتها و بنیام ممدی که هدایت  
نمود و ملائکه تعالی این بر کسی که ایمان بنیاد و در بوسیدند تو نعمت الله تعالی و نعمت



جميع الناس بهيجه كود بحبابه و بحبابه بنش آمد فرمود که بنشینید بر این بختانه نشینیم و غریز  
 نشست بر آن و یکی بعد از آن کلامی فرمود که ما نفهمیدیم هنوز کلام آنحضرت تمام نشد  
 بود که بحبابه مادر بیابان آورد و آنقدر بلند شد که ندیدیم دنیا را مثل دود در می بعد از آن باین  
 آورد مادر بختانه امیر المؤمنین در کمر از بر هم زد و چشم دوخت که ما آمدیم مؤذن از آن مهر  
 میگفت و دستش را وقت طلوع شمس بود گفتیم این امر عجب است در قیام قیافه و سر بریم  
 و بر کتیم در پنج ساعت که از دشت دشت فرمود امیر المؤمنین اگر اگر اراده داشته باشیم که بگویم  
 شمارا جميع دنیا و جميع آسمانها و زمینها را در کمر از بر هر آینه میگویم تا دم بگذرد  
 و تعالی بخیر و کما و محمد و سول او لیکن بسیار از مردمان ایمان نمی آوردند گفت سلطان  
 لعنت الله تعالی بر کسی که جاحل و غایت تو باشد و غضب حق تو کند و زیاده الله  
 تعالی بر ایشان عذاب دهد تا که او یکی را انداختند از آن جماعت که مفارقت نمیکند  
 ساعت آنقدر دنیا و آخرت بخیر محمد و اله بر ایشان باد صلوات الله تعالی و سلام او  
 پدر و مادر و فدا تو باد یا امیر المؤمنین که در او بود که باین فصل کمال و قرب و عزت  
 تو خداوند و الجلال و العزیزان فنا بگردن میبایست افکند و بهیچت آید که ملعون تو بود  
 و در از ظلم و ستم بر پهلوان و شک و خجرت که بفری و توان دنیا و آخرت بودند و فرزند تو  
 سقط نمایند و فرزندانت که بهترین جوانان اهل بهشت اند یکی را بکشد و هفتاد بار  
 حکم ببارش در طشت بپزند و یکی را بر آتش و نه صدها پنجاه زخم ببرد و ببارش ببارد  
 نمایند و اسب ظلم بر بدن مبارکش تبارند و خزان کیامت را با سیر و شهر بشهر بگردانند  
 آه آه و این همه اجساد بان باره در میان خاک خون و دوزخ کوفه و شام  
 و کسی نباشد که ابدان مبارک را مظلومان را در خان و نهان نماید و احقر آه و امیسا  
 بر روی دل بیلتان شهیدان گذاشیم و تمام حسین علی که بر سر کنیم چون عدلیان  
 در قتلگاهای ناد بهر کل حقیقه خیر الشاکینم از ذکر سرگذشت چراغ دل ببول ما شد

سحر خال که وقت بر کنیم و دروغ نشکان بیابان کو بلا کعبه صفت لباس معیت بر کنیم  
 هر سوزان ز دیده غایب سبب اشک و در آن کینه حوی و خون در جگر کنیم و در دوزخ هم  
 بگریان بوییم سر و ذآب دیده و اسن افلاک تو کنیم جز گوید بر او حسین حسین حسین شفاعت  
 است که کار دیگر کنیم ای کوبه بار خمار از این غصه و غم من ترکان بکاوش و زبانه بکشیم  
 از شومیه ز سوزش طوفان اسلحه بیاید نه فلک شهر زبیر و زبیر کنیم ما بزم بخاک و در آن  
 خاک جناب باریده بر آب غایب این خطاب کای آب دلت کاش آن مباحین ای خد چشم  
 حضرت خیر الشاهین بر خاطر بنبار که در دست کجارت ای مایه صفای دل مصفا  
 حسین اجنبان از حضرت سرودان او سیلاب خون ز دیده روانست و احبین صدم جانک  
 هم غم کل شد و لعلهای اهل دل از بهر باره حکم مرقعی حسین سرور هوای خلد برین  
 نقد جان بکشد و بر مناع اهل جهان پشت پا حسین با کام خنک چشم تو موافق برین شد  
 بکنه کشته بر منج جفا حسین از ظلم بد تو برین خلافت شهید شد فرزند از چند سول  
 خدا حسین و احقر که کشتند هم محبتان خویش از جور و در کار بجز جفا حسین پس  
 کاشای زهر که در دست تو شد کرد از تلخی مفارقت اقربا حسین با اختیار خون دل از دیده  
 هر طرف گری روان ز داغ جگر که شفا حسین ای دوستان و جور و مخالف فغان کنید  
 مظلوم دشمنان شدن در کوبه حسین بر مرده کشته تان کل کشتن چنین شتاب افرو  
 کشتن بستان بر تو اب و فی محمد این موسی بر التوکل ره سندان سام این ابی  
 جعله قال سمعنا کعب الاخبار یقولان فی کتابنا ان رجلا من ولد محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و آله یقتل و لا یجف عرقه و ابی اصحابه مدخل الجنة فیما نقول الحمد للعلین فریبا  
 الحسن معلوات الله علیه قتلنا هذا قال لا فریبا الحسن علیه السلام قتلنا هو و ما قال  
 نعم حامل مضمون آنکه کعب الاخبار گفت که در کتاب ما میباشند که مریدی از اولاد محمد در کشته  
 میشود و هنوز خشک نگردیده عرض چهار بیان اصحاب که داخل بهشت کردند و معانقر با

خبر



در این کتاب که در بیان حقایق است  
ازین رو در این کتاب است

بجود العین نمایند پس جناب حسن بالدشت پی رسیدیم که اینست گفته در جناب حسین  
گذاشت پی رسیدیم که آنکه یک خبر داری اینست گفتاری جانم فدای چشم و دافشانی ای  
حسین قربان آه سینه خندانای حسین که در دم کتابد کردیده ام و اب چون خور  
آید دل بر بیانی ای حسین بعضی از سخنان تو را بنکرده اند از سینه علی حسینی که بلفظ  
که من بخاور مولای خود علی ابن ابی طالب موسی الرضا صلوات الله علیه بودم روزی از  
مردی از اصحاب ما نقل حضرت امام حسین میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر  
علیه السلام فرموده که هر که اندیده او در مصیبت حسین بقدر پریشانی آب بر روی آباج  
نعالی کنایه ها او را بیامزد اگر چه مانند کفند یاها باشد و در این مجلس در جامه ای  
مدعی علم بود حاضر بود و جعل باقر خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیثی است یا امام  
باشد و چگونه گویند بر آن حضرت اینقدر ثواب داشته باشد و چگونه گویند بر آن  
اینقدر ثواب داشته باشد و یا او بیاحترام کردیم و از ضلالت خود بگریختن و خوش  
و چون روز شد بترطمه آمدند و باین بعد از شکوه و اظهار فدا مانت از گفته های شیعه  
و گفت چون شب از تو بخار فتم و در درخت خوابیدم در خواب دیدم که قیامت  
باشد است و مردم هر را در بلند من جمع کردند و ترافعی اعمال را و بخت اند  
بودی جفتم گشته اند و بوانهای اعمالی گشوده اند و آتش جهنم را بر او فروخته اند و  
قصرهای بهشت را جلوه داده اند و آنوقت تشکی بر من غالب شد و چون نظر کردم  
عیان رب را دیدم حوض کوثر را دیدم حوض کوثر را دیدم و بیکدیگر رسیدیم که استاده  
اند و خود ببال ایشان حیرت را دیدم که گوده است و جامه های پناه پوشیده و میگردند  
از روی پی رسیدیم که اینها کسند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و یکی  
علی مرتضی و آنرا فاطمه زهرا است فتم جگر پناه پوشیده اند و میگردند گفت یکی زین العابدین  
که از روی عاشر است و در شهادت شهید گشته است پس نزد فاطمه صلوات الله علیه

در فتم

در فتم و اینم ای فرزندان سوار خدا من تشنه ام حضرت ارادت غضب بر من نگاه کرد و دست فرستاد  
که انگار میگردی و فطرت تو اب کوبی تو مصیبت فرزندم پس بدیدم ام حسین را من از دست  
این خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمان گشودم و آنوقت از عدالت عظیم از بغیر من  
در گذرد آه از روی که ناله جانم فاطمه که در بلند از فلان فاطمه آید و بگریزد و بید  
ما سر حسین که بیدار ای اینس دلجان فاطمه حیدر و جسم پاک حسین را نظر کرد هر سو عود  
طبیعه عزیزان فاطمه که مصطفی که بخیر کند جسم پاک تو از خون دل از سوزن مرقان کا  
از آن چشم غسل دهد جسم پاک تو دوزخ تو روی پریشان فاطمه شاه نجف کجاست که رفت  
گشاید و بگوید عزیزان فاطمه که در دوزخ پاک تو که در دوزخ کبر و زاری  
سلیمان فاطمه یا حسین ابکی لا اله الا انت و الذین بآلی التی با سوی الماکی علی النکر ای چشم  
رویی امانه از برای مفارقت یارک و وطن کو بنده گشته و وطن بخیر گوید کند و مصیبت من  
و ای نجی الهدی فیما امیبه و ساعد البضعة الزهراء علی الخیر ای چشم موالتان ای فاطمه  
و خیر قیامت را در آنچه باور رسیده و با یکی فاطمه زهرا را در حزن و اندوه بگردان کرد  
شد و فاطمه را درون الطف صاخره علی القبل الغربی النازخ الوطن و همزان شوا و  
دزد من که بیکر تو هر میلند بر کشتهای و از وطن خود و النج من غایت النج و نفع  
و قلبها من جمع با شکل و المحن و فخر و غر از تو هر گشته که کان جنتان بلند شد و دلهای  
ایشان از حشر بلند شده بدیدم اما لطفی علی فاطمه الصغری مفرجة بالدمع اجفانها مبلوثة  
الوس و امر زبانی فاطمه صغری را از گریه و بخوابی چشمهای او مجروح شده لطفی علی قولها من حسین  
قد نظرت شلوا حسین بلا غسل و لا کفن بلقی علی الان عاری الجسم معفر الجبین مخضب  
الادیخ و الذین ابن الحماة و ابن الناصر و ابن لنا و اخیناه جلاد هری و اعتدی ز من فاطمه  
قبل از آن که فاطمه بر جسد بدست افتاد و جبین من و بجا کجسیده و خون از  
حلقوم او جاری گردیده پس از آنوقت فاطمه گفتاه گجارت شد یارک و یارک فاطمه



و فریاد رسد که آن آه که در دهان نهادن بر ما چون جفا کرد و نفسی علی السبیل التجار معتقدی که آن  
 فکرا لامل البدن و احسنها ابواب نام نین العابدین بنما که او با جانی و نای سیر کرده و نظر  
 و بخیر و بد و بستر افاشکی است و فتح ششم و آن دنی قنوه فاضل الریس اگر از بدنام  
 شکایت میکرد آن کافران او را دشنام میدادند و اگر فکیل مبتدیان ماند و بخیر و بد  
 با عصای او می بستند که بستر او محرم نبود و احسنها الکرم السبط مشهور کمال البدن  
 فوقانی ابل اللدک و احسنها سبط رسول الله که بر نیر ما شدمه شب چهارم مید  
 و خند فیما لها محنت و عینها و یا القاهره فی القلب فی شجر ای وای از عین که عین  
 آن عالم است و بهمه عالمیان رسیده است و دای از حشر یک حربه و اندوه آن بهر یک رسیده  
 و بنحوت نبات المصطفی ذللا علی المطایا الی الاخره و اللدک و دختران مصطفی و خیر و جبر  
 و ایشان را بخواند و زانی و شراب سوار کرده بودند و با طراف شجرها میگردیدند  
 فنی بالتول الطهر واقعه فی اخر شکر الی الحق و المن و کویا می بینم فاطمه زهرا را  
 در عینه محشر نبوی و در کار شکایت میکنند فانی و قد خضبت ثوب الحبس دما من عجز  
 هی بند الحزن و الشجر خواهد آمد بهر صفت محشر در جالتیکه جامه خون آورد حبس باو  
 باشد و فغان و ناله خواهد نمودند و الاغیر مسومی و یا اسفی علی فیلی و یا وای  
 و یا حزنی و خواهد گفت احمد کای ای فرزندان زهرا بنشینید من وای افکن من وای  
 سر از من بپاید و در آن شاه که بلا کشته سر از یک جلا افتاده و در دست بلا اعطاف یکدیگر  
 جدا غلطان بخون خویشی درهای بحر جلدی از موج طوفان بلا قاسم جدا که جلد  
 از جلد نیر و سنان خورند آب از تشکی عباس آورد کجاست جدا طفل حبس اصغر  
 جدا آخ که آن پیدادون کشند اسیر علی عابد جدا از نین جدا کلثوم غم و درد جدا  
 نین غم بعد شود و فغان گویند در پنج جهان حواله جدا علما جدا رضوان بحسب من  
 جدا سوزند از این ماتم عیان افلاک با افلاکیان کردن جدا کیوان جدا اجم خلا

نوح من طایر ملک

اغترجا

۱۰۵ اغترجا نین ما جوی پر بکا و ز جابه بر بیل عمر عی جدا موسی حبیبی سحر جدا و آید در  
 دوس علا هر شب بدست کربلا افغان کسان با حوینان زهر جدا حیدر جدا هر یک ز اساف  
 در نام شاه جهان از دیده کشت خون چکان مهر جدا که جدا از شاه ننگوا باشد  
 بیلاد و فغان ام جدا خام جدا افلا جدا فاطمه بیلاد و رقم حرفی طومار الم  
 سوزش سوز و مبدل خامه جدا دفر جدا و مجلس این قیاس لید که روی رسول  
 نشسته بود در نور و علی فاطمه و حسن و حسین مسلم بودند پس گفت که اللهم انک تعلم ان  
 من لا اهل بیت و اکرم الناس علی قاجب من احبهم و ابغض من ابغضهم و اول من و اول  
 و عار من عارهم و اعن من اعانهم و جعلهم مظهر من کل حسن معصومین من کای رب  
 و اندم روح القدس منک با غدا با تحقیق که تو میدانی که حضرت اهل بیت مندر و لای  
 نین و ما شدمه و نین پس و سبک کبر که ایشان را دوست دارد و دوست دارد کسی را که  
 که ایشان را دشمن دارد و سبک فرزند این فقره آخر را بر دانی و اعانت کن کسی که ایشان را  
 بالیکه از هر عیب و نقصانی و نکله را ایشان را از هر گناهی و مؤبد که ایشان را بیک  
 روح القدس که از جانب توست پس فرمود یا علی تو امام امت منی و خلیفه منی و است بعد از من  
 و نوری ده غای مؤمنان بسوی بهشت و کویا اینکه من می بینم که فاطمه را که تحقیق کرد و او در  
 نین قیامت بر تختی از نور سوار است از طرف راست او هفتاد هزار ملک و بر طرف چپ او  
 هفتاد هزار ملک و در پیش روی او هفتاد هزار ملک و از عقب او هفتاد هزار ملک و در  
 و فغان مؤمنه را بسوی بهشت بود و جز این نیست که هر یک که غای کرده باشد در شش و در  
 یحیی ناز و نود که وفتر باشد ماه رمضان را و حج بیت الله الحرام بعمل آورده باشد و کاه ملا  
 عز و داده باشد و اطاعت شوهر خود نموده باشد و علی ابن ابی طالب را بعد از من دوست  
 داشته باشد داخل بهشت کرد و شفاعت دهنده من فاطمه زهرا ویدر سبک فاطمه بهترین زنا  
 و نباشد و آخرت پس قابل عرف کرد که رسول الله آبا فاطمه بهترین زنان مسلم خود است پس

۲۲







ملکی مغربی و نه پیغمبر سلی مکر اینکه گویان کردند پس مثل کردند جناب اقدس الهی در بهرین  
صورتی و او خاصه نماید کشندگان خود را پیشتر جناب اقدس الهی کشندگان او و شریکان  
در قتل او جامع نماید تا آخر ایشان پس لشکر دادند ایشان را پس یکصد و چهل و پنج  
لشکر دادند و باقی ماندند از ریزه و از یکصد و چهل و پنج کشندی ایشان را کشتی بی در آنوقت غنایم  
شود و درین فراموش کرد پس درین جناب صادق رحمه الله شیعه خدا را میزد  
شیعیان مرا شیعیان ما و الله متوکلین میباشند و بدو سینه که قسم خدا که و الله  
شد ما را در مصیبت بطول حزن و حسرت که ما را دادند و از رسول الله مرگست که فرمود  
چون روز قیامت گردی آید فاطمه با جماعتی از زنان پس گفته میشود از برای او که داخل  
بهشت شود پس گوید داخل بهشتوم تا اینکه بدام انجمنی یک یک کوشه من واقع شد  
بعد از من و قال لها انظری فی قلب القیمة پس با او گویند که نظر ما در وسط قیامت نظر  
نماید پس وی حبس ۳۰ و بند که استاده است پس که ناگاه از عقب خلق سید الشهدا  
شود بصورتی که بیدار کف بگردن استاده باقی بپرس هر دو صد بجا و خم  
در یکی گفته میگردد دست مضطرب احوال مختلفه پیشتر تمام از بنال زکوة الی  
خزین و جلا انا شال منی با افغان و اما باه ناله روان شهریان نور در پیش گفته قیامت  
پان پاره خویش بروی دست و از مادر و از اشفاق علی اصغر در خون جبهه  
باقتلاد بنا لهای کوسوزان صغر مظلوم روانه میگرداند لعل خویش از حلقوم علی  
اکبر بی آن نامدار کشود پس سواره بآید پاره پاره عکس رخا سر بر آورد  
عباس چون که لاله عباس از معاشر ناس زیست و فتنه و از پافتنه و بپرس هان بلایان  
شهادت رخا خون دگر بگویم قاسم حرة نصیب نامادی بدست پاش خنای عرو  
و شادی گفته دست عروسی خون ز پاناسر ندان برای شکایت به نور پیغمبر و بیکر  
و بیکر و بداند لشکر شهلا غم غرق خون می لاله اهل رحمت روان بیکر باد شاه و دستان

لشکر برین

۱۰۰  
گفته میگردد دست پیغمبر را در شوق هجوم بینان سید الشهدا بنای عرش در اورد  
حضرت زهرا گفته دامن زهر بدست و گریه زنان بهانه جوی قلم لسان سبزه زبان  
یکطرفه ضعف حشر سید سجاده سر برهنه برآید بناله و فریاد ستاره لعل سادات  
ماه ناماهی پیلان شالی برای خود خواندی جناب دختر جد بدیده خونبار برای  
حکم خداوند قادر قهار گفته بایه مرشد و کند خفا خرمش بهشتی که برآید اهل عشر  
جوش پس از فاطمه ناله و ولدا و غمزه خواهر برآید ناله او من بناله و در آم و مد بیکر  
و مد ناله از ناله او بناله و برآید پس بدیای غمزه عیونش آید از برای ظلم و ستمهای  
که ببار سیده است پس امر نماید جناب اقدس الهی بآنکه او را جهنم نامند که هر سال  
بر آن دمیدند تا اینکه سیاه گردید و داخل او نگردد و او هرگز در غم و اندوه از او  
برون نیاید هرگز پس فرماید که کشندگان حبس و برآید از زندان آنکس در چپند  
ایشان را و آن آنکس فریاد نماید و ایشان فریاد کنند و گویند پروردگار ابراهیم را داخل  
آنکس روی پیش بر نشان پس جواب آید آن عالم پس کی لا یعلم بدو سینه که اندر میداند  
مادی با جاهل خواهد تو رسم خرای قاتل او رفت زیند و گمان بر جبهه رحمت قلم  
نشد تو رسم کن این کلاه شیعیان روز حشر دارند شرم که کنه خلق دم زنند جمعی  
که در مهم صفشان شود که بلا در حشر صفشان صف مشر بهم زنند از صاحب  
چهره توفع کشند باز آن ناکسان که نیر بهید مرهم زنند آه از میکده با لعل خون جکان ز  
خاک آل علی چه شعله آنکس علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت کلکون نفس  
بهر صحر محشر قدم زنند دست عتاب حق بدد آید آستین چون اهل بیت دست با اهل  
سزاوار است که شیعیان حبس ۳۰ و بدو مصیبت آنحضرت بر سر و سینه زنند و این  
مقال فوج نمایند جانیه بنی فاطمه در بر غمزه آید در صف مشر دعوی خون خلق  
حیثی و در غلار میره او و مقنعه سر برود کنند حضرت زهرا شافع عشر قاسم



عباس عابد پیر غرق خون ماند اگر و صغر دیان که در حضرت جبریل عارف بر خون نوز  
 پیر خاتم و خوان هر دو دران بهر شهیدان کشته مجاور بود و در عرش جلد برای  
 فرخنده خون ساقی کوثر کی ببلاد باز دیدان کرده مقیاسد سرور و در جنت شاه  
 عزیزان بهر شفاعت هر مالد چهره بران خون بادل سوزان عرف شهادت در صف  
 محشر جلمه دیده فاطمه در پی بهر شکایت نوز پیر سر بکف خویش شاه شهیدان  
 جلد شهیدان بان پیر عابد پیر در غل و خیر و نیکو و از خفته به بستر دستگیر  
 حضرت عباس مشکبندان بارخ اند بان صد چاک میان میدان شاه جوانان  
 علی اکبر قاسم داماد بان مجروح کرده و در شش جامه ز خون تن کورده معصوم نیر  
 حلقوم کشته بقتلانی علی اصغر و یسیر و کثوم اسیر و مهوم رفته بغارت جاد  
 معجز عرب مکین خوش نشین که نوحه است کرد کوش فلک که محقق غلاد که از جلد و  
 قایع دگرش و محو و جراحت و لهانک پاش بود اسیران آن محلاست از شهر کوفه حجاب  
 شهر شام و کفیت آن بسیار طولانی میباشد و قایع و کرامات و اهل آنجا از ب  
 بنو ایلست مذکور میگردد که در عزم راه شام از کوفه بابل حسین آشفته حال و مغر  
 از در دجران حسین و زینب غم شد و خود که چون دیدند که ظلم شد پیش روین جلوه  
 که سرهای بابل حسین گفت ای فلک کون ظلم کین کردی تو بیدار اینچنین میگردد و با حد  
 این سوی ایران حسین کی خواهران دیدن ای دختران بی پدر بار بدار این ظلم و  
 شر چون چشم کران حسین در مریدان قایع خانه و در استای راه بلی آیت  
 که چون بکار رسیدند بر سر خانم روی به روی که او را محی حراتی میگفتند و آن  
 آن مردم برده آمد و آن سرها را نظاره میکردند تاگاه چشمش بر میان حضرت امام  
 حسین افتاد دید که لبهای مبارک او می جنبید پیش رفت کوش فرا داشت این کلام سبع  
 او رسید که و سب علم الدین ظلم و ای مغلوب بقیون بجای از این حال متعجب شده و از

دشمن اهل بیت از خون و زخم  
 صحرای بیابان از حضرت و شهادت آن پاکیزه

استماع کنند

استماع مثاله این مقال بشکفتا امده بر سید این سرایت گفتند آن امام حسین علی  
 گفت پدرش معلوم شد مالد که بود گفتند فاطمه بنشود رسول الله بود و گفت او دین  
 جدا و بر حق بود و این برهان بدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان رانند و عاصه و قی  
 معری از سر برداشت و قطعه قطعه ساختند و عوانین اهل بیت دلا و خود جامه کرد و پوشید و در  
 ن حضرت امام زین العابدین فرستاد با هزار درهم که این را در حاجت خود مصرف نماید  
 که موکل آن سرها بودند و می بود و ند که این چکار است که پیش رفت و در شهنان دلی شایسته  
 میکنی از کرد این اسیران دور شود و اگر سر بر سر بودیم بجای نماند و با فتنه و بدعتیایان  
 خود را فرمود تا شمشیری بیاورند و نکیر کویان برایشان حمله کرد و تیغ تیغ از ایشان بکشت  
 بدجه شهادت رسید و امر و نوبت او بدید و در آن حرات معروف و مشهور است و بجای شهید  
 میگویند و در آنجا دعا استجاب میشود که هر دو جهان که آن و مصطفی بگذرد و بخار شهید  
 عمن نقل کرده اند که این لشکر در آنجا و برقی چون نزدیک موصال رسیدند پس بایر موصال  
 فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیاری و با استقبال ما بپرداز ای و طبقاتی و در بیم  
 ساز تا بر سر ما تار کنی و با آمدن ما بمنزل تو تمام اهل جزیره مباحات و انجارات کنی که سران  
 حسین و زنندان و اقربا و دوستان او هر دو داریم و اهل بیت او و نیز می آیم ابر عمار الدین  
 لحام موصال بود و اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم  
 در اینجا که دیدن سخن من و ندیدید و بدین نصیحت شما نشان نباشد موصالان هر با او  
 متفق گشته و قتل و غلوه برین فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس  
 در یکفر سخن شهر من را بود ایشان انجا فرود آوردند و در آن منزل سر فرزندار چندینی بر سر  
 بن برالجهنی سران سر قیون شان غیوب جلوه کرده چون شکوفه بر سر جوید و دیدند که  
 ایشان از ایام شهر موصال به نصیبین نگارند و بمنصور الناس که ابر انجا بود و کسر فرستادند  
 تا شهر را بیاراستند پس که آن لشکر بشهر درآمدند بقدره الهی از بر و فقر و غضب پادشاهی

کشته شد







و نیز بود و در قلعه حوله آنجا که کز یک شیرین نام که از آن کوه امام حسین است پیش رویدان  
 خواهد آمد و سوار حلقه بود و خواهد زد و نام او شیرین است متابعت او که او و جبرئیل خواهد  
 بود بدین اسلام و دای و قی و یک سر امام حسین زد و سر آن سر زد از آن اسلام و بیان که جو  
 خواهی شنید پس من از خواب بآمدم و فی الحال بخواستم بدو غلام که در کوفتی بدین  
 دالسم که قی شیرینی و چون گفتند که فدای من خواهی بود رضاده که حال احلال من بانی گفت  
 و دا بود شری که مسلمان شوی و شهر را با اجازت فرما باید پس شیرین در کشته باز خدمت شمر  
 آمده نام فقیر را بعرض رسانید شهر را باقی از این واقعه متحیر شد و بر ایات و اخوات امام  
 امام حسین باز گفت همه متوجی خود و اما چون خوردن شد جهان آرای موسی را باید و بقتل  
 سر که طلوع نموده معونه عالم را پیش کشید از طرف کوه شرف کشت هویدا رایت  
 بیضا نمود چون گفت موسی عزیزی یا مدد فراددم رشوه بموکلان داد و دستوری دادند  
 که در حق اهل بیت خدمت بجای آورد پس چون دستوری یافت و برای هر یک از خوانین عزیز  
 عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و فرستاد پیش امام زین العابدین آورد و چون  
 وی پیش امام معز زکشت و نزد سر شاهزاده آمد گفت ای سید اسلام هر روز و موسی  
 علیهما السلام بخداست شما آورده ام از سر امام حسین آوری آمد که سلام خدا بر ایشان  
 باد غیر زکشت که با سید خدمتی فرما که مرا حق سبحانه و تعالی حاصل امام حسین علیه السلام  
 فرمود که این لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شد  
 و چون در حق اهل بیت من احسان کردی و بدو بدو بودم از تو ارضی گشت و چون اسلام  
 آن دو پیغمبر آوردی رضای من در یافتی و در قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی  
 شد آنکه شرف شیرین بدو گفت اگر رضای من بخواهم عزیزی بشوهری قبول کن پس او  
 بعد از آن در آوردند و جمیع اهل قاعه مسلمان گشتند سایر اهل بی چون بوی ایشان  
 فتاد در زمان هر تیره خوردن شد عالم تاب شد سید این طایفه و دیگران از این

فان الله یحب الی الذین یؤمنون

اول عزیزی و اهل بیت

طهرت

طهرت و دیگران طهرت کرده اند من بخدمت بود و خان کعبه طواف میکردم ناگاه دری و دیدم  
 که میگفت خداوند از بیایم فرود آمد که بیایم زکشت ای بنده من از حد و مثل این سخن مگو  
 زیرا که اگر کاهان مانند قناریت باران و چون در دستان باشد و خدا طلب آمرزش می  
 امید آنکه زین است خدا آمرزنده و مهر بابت آمرزش بکفایتا فافقه خود را بنویسان ام من  
 مرا بکنایه میزد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که در حضرت امام موکل بودند و  
 در شام هر شب صد و بیست و یک نفر از آن بودند و من شریب بخوردم و شریب بخوردم و  
 یکی از شرفا ایشان شریب بخوردند و من شریب بخوردم چون آنها بخوابیدند و من  
 مانند عدو بودم از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدای نشنیده بودم و صدای  
 که کسی ندا کرد که محمد مصطفی ای آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای  
 ایشان فقهه سلاح مردان بگو شدم آمد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و حضرت  
 آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین  
 با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کوربیان و روحانیان و ملائکه مقرران از آسمان نازل  
 آمدند پس جبرئیل نزد سید و قاصد و سر مبارک سیدنا استهلا را برد و آورد و  
 سید و رومینه خود چسباند و گوشت و هم آن بعمیران آن سر را بیکر فشرد و بوی  
 و غریب حضرت رسالت صلعم میگفتند و حضرت میگرفت هر سال آن میشود و این  
 سینه خود سوزی که کم نکور و دردی که بید و است اندر شفق هلال محرم بدین که  
 هست چون نعل است شمرند که بخون عز و کشت است ای شرفی که بیکر دیده باز کن  
 و آب دیده بر سر فرزند جلفاست و بر و ابنت دیگر حضرت جبرئیل بدین حضرت رسالت  
 آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مأمور کرد و این است که تو را طاعت کنم در حق این امت  
 جفا کار و اگر میفرمائی زمین و بارزه درمی آورم و سر نکون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم  
 زمین بارزه در آورم و سر نکون سازم جهان چرخه سیماب بسکون سازم غام از میان

طهرت و دیگران طهرت کرده اند من بخدمت بود و خان کعبه طواف میکردم ناگاه دری و دیدم



بنای عللا هلاك فخرنايم غرق خون سازيم حضرت فرمودند انچه خبر نيل ميخوايم که در  
قيامت بايشان خفي کنيم فغان بحکم حضرت که درم شکايتش بر معبود دار خواه بودم پس  
آنحضرت با او راجع انبيا و ملائکه فرستيد انچه خدا نازل کرد و نازل بود و صلوات فرستاد  
تاگاه کنی از ملائکه نازل شدند و گفتند يا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این سجده  
نفران بقتل آوريم حضرت فرمود که بلخبر ما مورد شده ايد بعل او و بدو بايشان و بقتل آن  
داشتند و هر کس حربه ميزدند آتش بدو ميگرفتند و ميخوت پس یکی از انبیاان فضل  
من کردند من فریاد بر آوردم که الا اما ان الامان بان و حضرت فرمود که تو خدا را يار زد  
تو را چون صبح شد دیدم که هر دو بقان من خاکستر شده بودند ای کاش که قاطع تر با  
موی پریشان و ناله و فخر کنان و یا جامه سیاه و دیده پر اشک و شیره برآه در انچه حاضر  
بودی و بر سر مبارک آنحضرت عاين مقال ترسم کشتی شهيد بپایم غریبی مهر  
نام نظر بکتابه بين افغان و آم فدايت جان مادر در آن دشت عم افغان چنان بود  
شکيبا چه آمد بر سر تا وجود اعلی فدايت جان مادر و رساننده و اهت نواك  
قلکاهت فغان خواهران بی پنا فدايت جان مادر بجز خدا سر و شرم و در پناه  
هوشم چه آید ناله زینب بگو شم فدايت جان مادر نواكت موجر خون عیان  
چون بحر جوده رخ جرج فلكو اگر چگون فدايت جان مادر چنان بنم اسیرش کو فتاد  
حقیقش بجزو ظلم اعدا دستگیرش فدايت جان مادر فغان موی پریشان غایب  
دیشان ندانست جمله خونبار و شام فدايت جان مادر هر منزله منزل شریک از تو  
محل نمود و راه پریشانان کل فدايت جان مادر غایب تو مرا خوانند دلانده  
فغانند زگو میرزاها و کل نشانند فدايت جان مادر دل پر درد زهر فغان سر زهر  
به پیش روی سر پر زهر فدايت جان مادر شهيدم کو اساست چه شد  
راس هواست فدای جسم بی خست و ناست فدايت جان مادر کینام از فغانت نواك

شکات

شکات جدا از من سزا باور ديت فدايت جان مادر ندانم باور ديت مادر  
باب و نه برآید فدای جسم صد جان تو مادر فدايت جان مادر پرست عالم فغان  
بی بام نشانت فدای جسم پیدار نهانت فدايت جان مادر چنان بالمال مضطر  
هر آن زخم منگی در شرم بر تنای جان خاهر فدايت جان مادر دل زهر امکدر از این  
غم تا بحشر غمیدی فدايت جان مادر فدايت جان مادر ای شاه شاه شهيدان  
زده لطف و احسان نظر کن سوی دیار پریشان فدايت جان مادر و سبلم الدین  
ظلموای منقلب بقلبون آقا الله و اننا الیه راجعون و شتر حدیث قدسی اینست  
و لقون منک الی القبر و خواب خود را تا آخر افکن که در قریفانی بیار و علف بی شمار در آن حوا  
خفت و غمت الی المیزان و غم کو در خود را بیزان افکن که تا قیامت نکو دیده و تقبل و خفیف  
فر از روی ظاهر کشنده فرمودند و در به هوره پیورون است و شهوتی الی الجنة و شهوت  
و خواهشهای خود را تا آخر انداز تا وارد بهشت شوی که روی و راحت الی الآخرة و در حاکم  
خود را آخرت افکن که دنیا محمل راحت نیست بلکه اهل بیت فرموده اند در شان دنیا که دنیا  
در دنیا نیست الا الذی فی الدنیا بلکه در دکان مؤمن و بهشت کافران و لذت الی حور العین  
و لذت های خود را تا آخر انداز تا ملاقات حور العین غانی الوسیلمان دینی او بکانه رفت  
بود از غایت لطف و ادعایان القلوب میگفتند نقل است که روزی میگفت و فقی مر خواب  
بود و در من مرز در خواب دیدم که حوری عین گفت که خوابیده مرا با قصد سال است که روی  
روی آن بند گفت شبی حوری دیدم که بخندید و در شنی آن بخندی بود که در وصف غایب که غم  
سبحان الله این چه روشنی است حال است گفت شبی قطره چند از دیده بابید و از آن آب روی  
را شستند این هر از آن که آب چشمه شما طمکون روی حور است نقل است که چون فغان  
تو بیک آمد احباب گفتند مرا بشاری ده که بخفرتی که خداوند بخفرت و در حق است گفت چرا  
نمیگوید که بخفرت خداوندی میروی که بصغیر حساب کند و بکسیر عذاب این بگفت و  
جان بلاد و او را در خواب دیدند سؤالی کردند که خدا با تو چکی گفت بعنایت بیغایت خود



و بعد از این که از قای مسکن چرخیز و جبار جان کنی و هم بگری نندازد بآورد  
 نه در نگرانی هستی در کار چون نشان تو از این دستان بدار و فدا بآوردی چنان  
 تو زبان خویش را خواسته و کی باکی لکن از برای من باش و عبادان خود را بر لب  
 و بیامبالای تا اینکه من نیز از تو باشم و مختل امور دینی و دنیوی بکرم و قربانی با  
 با شفاعت الدنیا و دوز یکی و فریبی من جوی بخار و بپفلار جوی شمرن این مادر  
 سزای دینار که مرا اعتبارت و بتعل عن الناس بغض الجار و حب الا برار فان الله کان  
 اجر المحسن و در وی عوی از آتش نیز بدشمن داشتن بدکاران و دشمن کردار و در  
 صالحان و نیکوکاران پس تحقیق که خداوند من صاحب عیسی و اندا جرح حسن و نیکو کرد  
 مرویت که بشر حافی قدس سره مریدی بزرگ و کرامت یافته بود چنانکه خطر عاری تینا و علی  
 بد بدله او آمدی و جوان و نیکو بود که با شیخ بزرگ صحبت داشتی مریدی بزرگ و کرامت پندار  
 و دینی بزرگ جوان را گفت میخواهی که خواجہ خضر را ببینی گفت بلی هر روز بخواهش  
 و بیایان نهادند در میان صحرا قبری دیدند سبزه و میوه های با جامهای سبز در آن  
 نشسته شیخ بزرگ قبری رفت و آن جوان بوقت او سلام کردند و بپشتند خواجہ  
 که این جوان کیست شیخ گفت مرد صالح و پارسا و خدمت در دوشان میباشد خواهی آن  
 جوان بپرسید که تو با آنکران پادشاه هیچ صحبت داشته آن جوان گفت نه گفت جلد تو صفا  
 کرده گفت بلی خواجہ خضر گفت کسیکه جذا و با طلم بوده باشد و پادشاه و اقرقر کرده جلوه  
 پادشاه و بیافت مجلس در دوشان بوده باشد لکن الحال آن قبری خواجہ را بدیدند ای پسر  
 کسی که جذا و محتاجت با آنکران داشته باشد در دوشان از او بفرست بپسند ما را  
 و بیایان می نشینیم و طعام ایشان بخوریم و لباس ایشان می پوشیم از مسلمانان  
 بهره داری و غنا و در دوشان ما را چه اعتبار الهی می رسد در دوشان و صلف نفس ایشان که هیچ  
 مؤمنان را از صحبت ظالمان نگاه دار و محتاج با ایشان مکن و آن خصوصاً که باطل  
 مجالس ایشان نباشد پادشاه عادل بخون آشستام پای ناسر چون فلک سرشته ام

در هر روز

و هر روز شون اندک راه آمدم و دلم در کعبه بکاه آمدم هر کس در کوفت خود را بنارد  
 در تو گشت خود را بنارد نیستم و نمیدانم الطاف حق بسو امیدم هست از عطا و تو  
 محله محفی نیست که مرا نبند کرده جز نیز بند با و سمع که تواند که حاصل کرده آه ای  
 که اعمال ما از برای خدا باشد و حال آنکه هر وقت که عملی انجام داد که در خود رفت  
 که بجز از آن بود جزئی مقصود شرفی و ای کجاست عملی که کجاست در خالی از  
 محبت دنیا کجاست بی عبادت و اعطی و غفل و مؤلفی و دنیا بفر هر عملی که انجام آن است  
 که در و منوب بفر صی از اعراض دینوی نباشد قال الله تعالی فی حقه هود من کان یزید  
 الحیوة الدنیا و ینتہا فوف الیهم اعمالهم فیها فمهم فیها لا یحسون او لا لکن الدنیا  
 لیس لهم فی الآخرة الا الدار و حبط عملهم فیهما و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی  
 کلام صلف نظام بنا بر قول مفسرین آنکه هر کس که از اعمال حسن اراده تحصیل دنیا و نیست  
 آن عوید طلعات و عبادات خود را و سبیل حصول مرادات دینوی کرده و منظور شر از آن  
 تحصیل نماید تقریباً است با لایاب نباشد پادشاه اعمال ایشان را با التمام دنیا  
 با ایشان بر سام و جزع از اعمال دینوی ایشان کم نکرد و این گونه آناند که بنی برای ایشان  
 در آخرت غفلت و بقاء و ناپدید شدن آنچه کردند دنیا یعنی اعمال حسن و باطل است آنچه  
 که بگردند از دنیا و سمع در امالی شیخ صلف رحمة الله از حضرت رسول الله رواست که  
 است که ان المراقی بده ما یوم القيمة بار بعه اسلم یا کافر یا فاجر یا عا در یا خاسر چه عملت  
 و بطل اجور و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجر من کنت تعمل الیه حاصل معنی آنکه سبیل عمل بر یا  
 لدعوانه میشود در دنیا است همان نام ای کافر یعنی ای پسندن با ای مکرر نعمت های الهی  
 ای فاجر یعنی فاسق و بد و کوی عا در یعنی بی وفا ای خاسر یعنی ای زیان کار عمل تو فاسد و احمق  
 باطل شد و امری در دنیا است از ثواب بجز خود را آن بخواه که عمل خود را برای او بکوی  
 و تحقیق نیست که هر صی که از امر خود را نوری و هر عملی از عمل خاوند را عمل منی چون حرمه

در بیان مملکتی



لوی و سرعت نفس بلبل و جوی و غیر آن از مرضی متبیلند که طبیب شناخته در علاج آن بکمر  
شد و همچنین بیا و سحر که از اراضی مهلکه عملیه میباشد و باقیات را از آن جان ببرد  
برون بسیار مشکل است علامتها و بیضا است که طبیب عقل را بعد از اذن علامت در  
اسباب اختلاف بکار برد و در علاج و در مندان از آن مرضی کشند و قدم سعی  
افزون بسیار در دست علامت از دنیا و کافیه از طبیب و از شفای دین بیس حضرت  
امیر المؤمنین ماثور است که فرمودند که نیکو علامت الهی است یثبات از ای الناس و کل  
اذا کان وحده و یحب ان یحلف جمیع اموره حاصل معنی آنکه مرانی راسته نشان است بلی  
آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند و بر نشاطی باشد و آن عبادت را از وی شوق  
بجا آورد و بقیه آنکه چون تنها باشد در عبادت کمالی کند و گذارش آن بوی که آن غایب  
میست آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بسایند و تنهای وی نمایند  
هر مویشند با خبری که از علامت مذکور در خود انقضی یابد می یابد که خود را برضی و با  
مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و این بسیاری از مردمان را در بیان این علامت  
در خود رشوار و موقوف یا معان نظر تمام بسیار است این مرض مهلک همچنان سوز  
جاء و مال و غلبه جسد بنیای با اعتبار سریع الزوال است چه در با و سحر چنانکه گذارش  
یافت عبادت را از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدند باشند بآن  
مطلع کشته و بر او آید و از صلحا و اخبارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحویل  
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضع و شریف عزیزی و مکرر سازند و بکمالی درازی اند  
دوا و غیره صید خلاصه نموده و باطل و اذنه صلاح و علم بلند نام بر شکر شده الهامی و  
عام پروردگار و صید مشتهیات و مستلذات نفس شومش میرکشته و مرادند و تنها  
باسهل وجهی محمول پیوند غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دجهای در دست  
دبانی و متخوایه و تنگ بر و مسلمان موقوف و نقد بود و از راه سجایست و جزا و مرگ

ختم شد

محتاج و در وین و در مانده کار خویش است اما عطا این و آن سر راه سرگردانی است و دست  
محتاج و در وین و در مانده کار خویش است اما عطا این و آن سر راه سرگردانی است و دست  
سحاب و جودشان شانه طره بریشانی و وسعت و سخاوتشان از قوه ها و دودع بیانیست  
سراب و حیل و قاصدشان از تو صغانت دسیلی است انظار و باز چشم بطرف انشان  
آب و میله فراید و از کلید زبان جابلو و شان غیر ابواب بسته بپوشی راه مانک شاید  
دل بفضول و غول خلق مندر و بدو بند سستی از غم مندر کار و جز خدای یکشاید بعد از خلق  
هم آید تا توانی جز او بیار مگر خلق و هیچ در شمار مگر هر چه چند و هیچ اوست که اوست  
پیش و چند و نه گفته نه نوشت اگر فرستاد شاهان روز کار و سلاطین هر بار با خیل و شرم  
بلکه هر خلق عالم جللی نام اتفاق کنند و خواهند که بیک جوفاید و بیک سرود و بیک سلا  
بقتضای قلدلی و بدو از او و مشیت پادشاهی نتوانند و باین مذکور در جمل از اخبار  
نشان شده است که محل تخلص در مجلس آخر است الله تعالی بحمد او شهنشاهان اگاه جاره  
که مابین مرض مبتلا باشد این در در این چنین حسن و طیبیان اراضی قلیتة نجره علاج این مرض را  
بدینگونه بسته اند که بچنان مکرر این مرض مبتلا باشد می یابد که سخت عیجان کامل در عواید  
امور و پیوسته ای و بنیای پر شود و شرم و ملو است غایب و با اراج مکرر و در و طوی جان کنند و قلع  
مولد و از دفع آرزوهای دود و در از کرده و مانع دل از سودای جاه و مال بجا حاصل بقتید  
غایب و بیتهای محرق و کرمهای باران ظاهر مشفق ببردان مواظبت و تسکین نسکین در جود  
از محبت بر ساز و وجه هوان و گمان باد های و عده های دود و اهل زانیه بیاسوب دست  
از هر شستن دل و در عرفا انفعال ضدامت اندازد و طبعش را از نشو و نشو بپوشد و دل  
و کم الهی بسن ملاد و کند و در سر نداشت و سستی خلاص را بفضله آشنای در کار  
خالق نسکین بمشدا حاصل می یابد که اوراق قلیای و ایام کنار سد و کار را بر حد کثرت  
اعتبار کرد و انیده شرح احوال کنشکانی از طبقات پادشاهان جود بیست و خوار و  
استان بقر و در وینان پچاره بیک و نفس امار خواند و حکم و من بنوکل علی الله

طرح



فهرجه و سایر آیات و اخبار داده بدو نقل کرد و باینکه در کتب خود خواهد شد از یواری  
کسر آمدن و این پیش که عنایت حضرت زین العابدین داده و کافر خلاق را در اولاد  
و یاری و شیوه حاجت گذاری از صورت دیدار کسر نماند چون بمذکور است عمل نماید در اولاد  
خاطر گردد و سرای خاطر از دفع التفات خلاق خالی شود بتوفیق الهی هر چه مذکور بود  
بهیوی میگذارد و لکن هر چه پیشتر میباید که بهیوی خواطر جمع نکند و از فکر این عمل  
کالا اندیشه نماید و در اوقات این امور از غذای لذیذ بچین و تنای در میان بوی که فرماید  
چهره چسب و تنای خلق اکثر طبع را می آید و باعث عود مرض و بیا وسع میگرد و در طریق  
از تنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را در  
نظر اهل عالم پنهان کند در عهد الداعی از حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام فرمود  
که جواریون میگویند که از امام بوم احدکم فلیدهن راسه و لحینه و مبع شفته بالین  
لنلا و الناس انه حاتم و اذا عطی یبینه فلیخف عن سئاله و اذا حصل فی فرج ستر باده فان الله  
یفتم الثناء كما یقسم الذکر حاصل معنی آنکه روزی که یکی از شما روزه بگذارد باید که سر  
ویش و لبهای خود را بچرب کند تا در میان دندانها که او روزه است و چون بدست است  
خود و عطای آنست که از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در خفای صدقه نهایت مبالغه نماید و  
میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست هرگاه صدقه بفرستد بدهد که اگر کسی در عیال  
چپ باشد واقف نگردد و چون غار گذارد برده در دافرا افکند که خدای تعالی چنین که  
نصف را در میان خلاق تقسیم میفرماید مدح و ثناء از یزید بن سواد در میان تقسیم نموده  
بهر کس تقسیم میفرماید یعنی در تقسیم آن احتیاج باین نیست که با ظواهر زهد و عبادت  
بروزند و غار و روزه را وسیله تقرب باین و آن سازند و در هر کتاب از جناب رسول  
منقول است که هر کس که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست جز  
تعالی ایشان را در سایه عرش خود در پناه حمایت خود جای دهد و از این آفتاب طافت

لذا

طافت که از آن در محافظت میفرماید و در هر یک از این دو سنی است از نبی خدا باشد و جهت  
حصول مقصود دنیا و دین و این دو سنی را هم گردانند و هم آنکه مضرت نکند از دست رفت  
که در سبب را خبر نباشد بسم هر یک که در آن صاحب عالمی بود چون خواهد بود و بدینکه من  
انخد اعتراف بسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤمنانه با دشمنی بکن آن عمل بکن و در هر  
سهر که امت شاعنا حضرت علی بن موسی الرضا امانت داشت که من مسطور الله  
ولا انک مضیعها فان البند را داخل نیست و الله لم یبت لم یبت معنی آنکه طاعت خود را  
در خلوت بپوشان و با ظواهر تو این و آن عمل خود را ضایع مگردان که نعم را چون بهمان  
بروید و چون از خاک بیرون افکند نمیرسد یعنی بنده کی نیز چنین محقق باشد و نیز فرماید  
و من یخیر کادیک و روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک و غبار بیرون آید و مایع  
و در قیامت که حکام در دوزخ کشته است بفرماید و بجا می آید خواهد بود و در امانت  
طوسی و از جمله کلمات هدایت سمان حضرت رسالت است که خطاب بانی در غفاری  
و فرمودند مذکور است که ان الصلوة الشافلة تفضل فی السر علی العلانية کفضل النور  
علی النافله یعنی بدستیکه غار شتی که پنهان گذارد شود زیارتی و بجهان دارد و باینکه  
اشکار الداد میشود مانند زیارتی و بجهان که غار و اجوی پرستی دارد و ما بنقر با  
العبد الیه الی الله شیئی افضل من السجود الخفی معنی آنکه جوید بنده بسوی خدای  
یعنی سحر از سجود پنهانی یا ایا از ذکر و الله ذکر او خاملا یا ایا از خدای تعالی را  
یاد کن بلکه حامل ابودر گفت یا رسول الله ذکر او حامل چیست آنحضرت فرمودند که سنی  
و نیز فرمودند که یا ایا از بدستی که بر تو در کار تو عز وجل میباید که بدست سنی  
مردی که در دین قری یعنی بیابان بیاب و علف و مکان خالی و خلوتی باشد پس  
آنرا و اقامت گوید و بعد از آن غار گذارد پس بر تو در کار تو عز وجل میگوید که نظر کن  
بسوی بنده من که غار میگذارد و همچو کسی غار از من او را می بیند پس هفتاد هزار مرتبه



می فرستد و بقای او نماند و برای او استغفار کنند تا روز قیامت و هم مردی که زما  
از شب بر خواسته به تنهایی نماند و پس بجهله نماید و همچنان در سجده بود که بخوابد و پس  
الله تعالی او بد که نظر کند بر وی بنده من که روح او در پیش منست و طاعت خدا من  
ساجده است بستم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و ثبات قدم و فدا  
کنند آنکه شود از جناب ابی عبدالله ۲ مر و است که کسی طاعت کند و مقصودش از آن  
غصیل رضای الهی باشد خدای تعالی او را پیش از آن در نظر خلائق جلوه دهد و کسی که عمل  
کند و حق خود را در گذاردش و عمل بیاورد و شب خود را به بیداری گذارد و در پیش  
آنکه مردم باشند خدای تعالی آن عمل را در نظر مردم کم و از اندکی داند حکایت شده است که  
که مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شهر نکند و از کثرت عبادت و در کار نام بود  
مذتها متخل مستغنی عبادت می بود و سنگ لاهی برای ریاضت و اجتناب مباهله و اهتمام  
می بود و هیچ گاه می نبود و هیچ مجموعی و در سبکی و مکر آنکه می گفتند که مراف و سیادت تا  
آنکه وقتی بزرگ شودش بآب توفیق یابی از حال غفلت و احتراز و خواطر سرکشش بدست  
غایت سخانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده بخود گفت که ای نفس تا کی بیعت خود را بدو  
بیافست گذاری و عمر عزیز بی خلف را در پیمای صلی ضایع و تلف سازی اکنون سر او را است  
که چندی در حصر عمل گرفته شده شاهد طاعت و ابوالای اخلاص از در داغ غرق فاسد با لای  
مگر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر را بلورند یا تا لای القصر پیش خود  
تغیر داده سالک طریق بندگی اخلاص می گردیده بعد از آن بهیج قوی نمیکند شت مکی آنکه نامش خوا  
می بودند و از اهل تقوی و عیش و شرمند و مؤتدا بر مقال کلام حکیم و اجدال است  
که بعضی از پیغمبران و پیغمبر بوده است که عمل القتل علیه ستره یعنی بر روی عمل صالح خود  
از خلوص و پوی و بر منته که آنرا ظاهر سازم مخفی نماید که انفعالی عمل همی نیست که در خلوت  
گذارد و شود و در وقت گذاردن کسی بر او مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پس حلقه

عند

خود را چون رافع صاحب حوصله و دانا و پندارنده و پیر و کبان حسان در استقامتی  
خوبی و فطرت و در جهان که با باطن و کلبه کان بقدر بندگی است که تقربیات بکمان می نمایند که شب  
چینی و خواسته و در چنین دینه داشتم و بطلان و در پیش فلان مبلغ و اوم و بطلان موضع  
مجدد با باطن با کرم خیرت و برت خود را هر روز این آن نشاند بهوش باش و مردان  
هو و هوس بیا و کوه ایمان خویش محکم دار که در بونفس تو هست کشته با ابلیس که از لطف تو  
نیاید این بدشهواری در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که لا یقار علی العمل استند من  
العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوار تر است از عمل به سبیل که نگاه داشتن عمل  
جست فرمود که در بصل الخیر بصله و بنقو بنقه الله و حله لا شربا له فکنت له سراجا بد  
که هاتمی آنکست که دیار حاصل معنی آنکه شخصی با قوم با قوم خویش با برادر و مؤمن خویش  
بجای آورد و مالی در مصارف خیر صرف نمایند و آن همی از برای خدا میکند و خیر بصل  
رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صل و نفقه برای آن عمل سر و عبادت  
بنفاتی نوشته می شود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حقنوی خلق میگوید که صل چنین  
کردم و نفقه چنان نمودم پس اظهار ثواب و فضیلت نفعتی باطل ساخته آن صل و نفقه  
که برای او عبادت کرده است کافر نوشته می شود بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن می  
نماید پس بگوید که از نامه عمل محو میگرد و عمل بیا میشود و محلا در کفایت کردار از طرف  
اطلاع خلق و در کار میبوسته بفعل خوشی پس و بود بنود انبای زمانه و زبان و سود  
این اشارت بیان بکانه را در جنب عذاب الهی هیچ سراج و نفقش بر آید انفس بسیار  
است حضرت بیکانه بچون و واقعا احوال بد و بیرون آنرا بجمع سالکان طریقتی  
آسان کرده کشت هکشان را بر و از رحمت خود از سموم ایمان سوزش و بیا این می گرداند  
و قوافل حسان کافه سنگ بر باد فکی توفیق خویش از عقبات خوف و خضر شهوات  
نفس گذارند سلامت بمنزل قبول رسانند آتش بد و دست و دامن خویش جوید

۸



نه هم چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای ولی من و دست  
 و دامن خویش پس جهل نما ای عزیز که عبادات خالصه از دنیا خلاص و نجات خالصه بعمل  
 آوری و از مصلحت آیه قیل للمصلین الاثر نام خود را خارج نموده و از حلقه مجلس نماز  
 خود را دور دارند و بپوشان اسم خود را بخود و بخود بخوانی **الهی انت الذی فحمت الابرار**  
**الى عفورك** ستمیده فعلت قیل الی الله قویه و صوفا فاعلم من اغفل دخول الباب بعد  
 فتحه الی ان کان فیج الذنب من عندك الی ما انا باقل من عمار قبت علیه و قمر  
 لم یکن فی ذنبت علیه با صبیح المصطر یا کاشف القربا عظم البتر یا علی یا فی السرا جمل  
 الترافعت بحدودک و کی ملک الیك و تو سلت بمنانک و تو جلد لیدک فاستجب لعلی  
 و لا تخيب فیک و جانی و تقبل توبتی و کفر خطیبتی عینک و رحمتک یا ارحم الراحمین  
 ای برادر من افلاک نیکون ای عطا کی و به تو عرض سکون از تو رکت فلک شد جبرن مانند در  
 معبد خود سرگردان شعیان و انکبا بان غما میلان جانب افلاک غما سرگردان  
 فرمودیشان جامی از تو صفا نوشیشان خاصه زدند و نیست نهی طرعل مبتدای غم دنیا  
 و ملل حبه بتازدش بر دای سحر قلنس و زاری آری منزلی از هم مخلوقش کی  
 ایمان و فاختویش کی سازد و کوبد و بلا مسکی او هم در آن خاک غامد و او کشتن  
 لعنانش کی داخل جمع شهیدانش کی و در صف شریکان سیون و شین بخشنیز  
 غمناک حسین و دجها نیر سیفک دوی بی مولا و سکس مجیدی جوان نه هم  
 عباسش فانه ختم کن و اخلاصش و در ملت فرزندت کان بجور و جفا از تو ملک  
 و مال و اتش بر افروزدان و در خوس ایمان بنار و زردیال **قال الله تبارک و تعالی فی حشره**  
**المنافقین** فقول با انها الذین امنوا لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یعمل  
 ذلک فاولئک هم المنافقون و انفقوا مما از قنایم من قبل ان یاتی احدکم الموت فبقول  
**لولا اخوتی الی اجل قریب** فاصدقوا کن من الصالحین ولی یوحکم الله ففشا اذا جاء

وای

اجلها و الله خیر یا تعلمون فی حشره المنافقین انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عاصم  
 عیم حاصل مضمون آیات هدایت است لا ال الا انت ای هر یک از ملک و مال دنیا و اولاد  
 این بجز روح فنا ای جاهلان تا هو شمنند و ای غما لا ال و فرزندای نهی رستان سر فایز  
 حسن عمل دای بارگشان غولان یا بان طول امل دای کسانیکه ایمان آورده اند و نهی غما  
 که باید مشغولشان در شمار اموالهای شما و فرزندان شما بکار خدا یعنی سبب شغال اعمال  
 و لذت داران و از کثرت تعلی با اولاد و فرزندت و امور ایشان خود را انبار الی غما فایز  
 و برای این دو امر بی اعتبار خود را در دو طرفه بخت و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 و هر که اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشتن از حق باز ماند پس ایشان زیان کار است  
 که عظیم نانی و بجز فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 اند و با اولاد مال دنیا می ریاقت کجا تواند است و انکه در پیش راه و خط است  
 پس در کی تواند است و فتنه غما باید در راه خدا بکشان و در دستان بینوا از  
 آنچه روزی شما کرده ایم پیش از آنکه زمان مردن و هنگام جان کنده شمار پس در آنوقت  
 آن غافل بینوا و مسافر بار بیا کوید و در کار امر بپایندگی و نه هنگام مهلت داشت  
 و جواب اما الایام و اما الساعات فقد فنیست خواهد شنید پس جها کن که راست گو باشی  
 و نامت در دیوان صالحان و نیکوکاران ثبت غما و ویدان که خداوند جهان دار را جوی  
 محانداد همگی که عمر و محله و بی بر آید و خداوند عالم علیم و داناست با اعمال صادره  
 و معموله این بدان اندوی بار خویش خود باری کن اما در بهر سرفرازی کن  
 یکسری بد خویشا و در دو نام خویش و فریادی کن و جز این نیست که مالهای و فرزند  
 شما از مایشتی استفا ظاهرا هر که در که کدام ملک از شما ها محبت و طاعت الی رب انما اختیار  
 میکند و کدام دل بمال و فرزندان بسته از بند حق باز بیاید و در روزی خدای عزوجل  
 امان است از عظیم از برای انکه سبب از دام علا یق مال و فرزندان جسته و بگوشه خالق







و از جهت این و بخت نمودنهای ناخود در عالم منتشر کرد و آن حضرت در سواد مفسر است  
 اخوف ما اخاف علی امتی ان بکثر لهم المال فبما سددون و یقتلون یعنی امر بیکه از دنیا  
 آن بر آینه خود پیش از هر چیز میسر است آنکه مال ایشان بسیار شود و بپایان بر هم حد  
 بودند بیشتر عداوت و تملک حیوانه بیکدیگر و انبای و داوودند حرم بیکدیگر کافت مرگ است  
 و ند و نفس با بی روی است حرم طماع بلکه خود کام است نه هر دو عالم مارد کام است  
 محنت از حرم خیر بای و رویش هر که حرم پیش و محنت پیش و مجموع و دام و دانی بند  
 کور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود و درین  
 ملاقات حضرت مقدم شوقی پیوسته تا بیکبار چوئی رسیدند و جهت جانش خود در آن  
 مالی در آن مکان آوریدند از جنسی ماکولات سر قرص نان با خود داشتند از آن جلد و کوزه  
 تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام جفته آنرا میل کرد آب  
 سر آن نفر رفته چون باز کرد بید کرده را بر جانید بدان شخص سواد فرمود که این کوزه را  
 که برداشت گفت خبر بدارم پس هر روز آنجا روان شدند اتفاقا آهونی با دو آهونی و بیشتر  
 عیسی آمدند یکی از آن دو آهونی را طلبید بفرمان حق تعالی آمد بخدمت حضرت عیسی و  
 حضرت از او عرض نموده و قطعه از گوشت آن بریان نموده با اتفاق و بقی تناول فرمود بعد  
 از آن خطاب با آهونی که کشته کرده فرمودم باز آن الله آهونی زنده گشته و راه خود رفته بعد  
 از وقوع این چنین حضرت بوفی و کف و بقی آن خدائی که این آیت بنمود که آن کوزه  
 که برداشت آن شخص را باری انکار نمود گفت عید نام چون از آن مقام گذشتند بروی رانی  
 حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بروی آید و آن کرد چون گذشتند آن حضرت فرمود  
 از تو سواد میکنم حق آن خدای که این معجزه بنمود که آن کرد که برداشت از آن شخص گفت  
 خبر بدارم از آنجا نیز بخا و نموده دیدی بانی نشد حضرت عیسی باه خان و در یک راه  
 آورده فرمود کن نه با باز آن الله آن خان و در یک بفرمان الهی زد کردید و آن طلار است حضرت

از حضرت عیسی علیه السلام که در این کوزه بنمود

کوزه فرمود

کرده فرمود که باین حضرت از این جمله از من و حضرت دیگر از تو و حضرت دیگر از کسکه آن کوزه نان  
 برداشت آن اینر سبانه و داد آن نیز بخت به حاصل دید معجز و طبع بر آن حضرت دیگر با  
 محبت گفت آن کوزه را من برداشتم حضرت روح الله چون نقل کرد هر آن قلب نشسته را  
 و بعد آن طلار نه بر هم آهن محنت دنیا معنوش دید غلام آن طلار با و داد و زمان الفت  
 از تو و طاقت او در کشیدن آن مرد با غل خلیه در آن بیابان تنها مانده بود که در شوق بود  
 رسیدند و طبع آن مال عازم کشی او کرد بدین ناچار زبان ملاحت کشیده گفت این سر  
 حضرت میکنم و هر یک حضرت بر میکنم چون غریب این دادند یکی از رفقا را بفرمود که در آن حاکم  
 بود فرستادند که جفته ایشان تحصیل طعامی کنند و بقی که از بی طعام رفته بود با خود انداخته  
 نمود که این طعام را می باید فی هر دو خورد و در رفیقان دانه آن مالی نفر باید نمود الفقه  
 انظار بر او هر آورده دانه کرد بدان رفقا آن رفیق دیگر با هم دیگر چنین قرار داد و بود در هر  
 آن رفیق باز آمد با اتفاق هم او را بقتل آوردند حضرت او را نیز منصرف شوند چون از رفیق  
 رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسوم خورده خوردنبر هلاک شدند آن مال از آن  
 سر مرد در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذری ایشان افتاد آن حاکم  
 با خطاب خود نقل کرد گفت هذه الذین انا احذر و هم املی یعنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله  
 این خدایه بفرمان ملاحت غایب از من این نشست خوی بدایش اجتناب نماید و حکایت  
 مذکور در بعضی از کتب و وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله  
 در سفری سه فرس و بقی خود سپرد و یکی از آنها را خورده و در وقت بازخواست گفت زبانه  
 از دو فرس نمود حضرت روح الله دعا کرد بر او اینا کرد و کا و مرده را احیا نمود و فرمود که حق  
 آن خدای در که چنین کرده راست بگو که آن بفرمود دیگر چه شد گفت خبر بدارم پس بخارید  
 سبانه سر خشت طلا ایجاد دید حضرت روح الله گفت که از این سر خشت یکی از من و یکی  
 از تو و ثالث از خودند آن فرس است و بقی گفت من خودم محلا حضرت روح الله هر سه

با حضرت عیسی علیه السلام



خشت را بوی گذاشته از او در شده از قضا چهار دزدی بوی سید بطبع آن خشته  
 او را کشند و در قریب ایشان از بی طعمی و فساد طعام از هر غشتر حوله باز کشند آن  
 دو نفر یکی برای آنکه آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد و خواسته آن دو نفر  
 رسانند خود بقی از آن طعام و هر آورده خورده و خشت هستی بدو را بوار کشند و باز  
 حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شد آن پنج تن بخت شده و می آمد که بر سر  
 خشتهها هر دو شصت و یک کشته و این خشتهها از این موضع بخیله است فاعبروا  
 یا اهل البصائر جملا اگر قلیلی تفکر و ادحوال کنشکان و فی الجمله ندیری و ادحوال معا  
 حیرین و همگان غافی و فطر عریض و اختلاف احوال و تشعب کار بجهت امور باطله اینها  
 و بت سر کشانی خواهی دانست که مشعبه دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آید و خیال  
 باز دنیا از این بعد پس برده هائی و بسیار بر آورده است و بهین منوال احوال  
 هر دو نفری که بر سریم دزدی که حضور است و بهر و در قیام آید و صبی هر یک دام فرسی  
 کسره پیوسته و یکس هم نشسته و عنقریب او شمشیر بر سر او دریا خاکی هلاکت خواهد  
 نشانند آن ملک و مال متاع فیه بر سر کرده و هر دو خواهد ماند و بهین دستورنا  
 اعمال بر جاست این فتنه و آشوب بی باست و خدا عز الان و شد تو حید و بلند و  
 فان اوج بخوبی و غوغای شری شود و بنا بر میده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج پناه  
 عزیند و از او در مرزیده اند از پیش افعی اهل بدویشان از رستنه از تند باد حمله  
 سلمان بر آینه خاطرشان صباری فایز از دشمنی زمانه با خالق بیکانه در دوستی منیرند و  
 بیکانه از بنای زمان بادانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر  
 ذوالقرنین و قنبر که عالم جهان کبری بر فراخت و سمند غیرت جبهه تخیر ملک بهر سوی  
 تاخت بقوی رسیده که دست از دنیا کشیده و دامن از لایق علایق بر حید بود و از  
 جمله رسوم و عبادت ایشان این بود که قری چند گنده بودند و هر صباح بر سر آن قریها

رسید اسکندر بجای آنی از قریبین خدا و دست خالی از قریبین

نقش بر

نقش بر دست و بوی بخورند و در همان موضع بارای نماز اشتغال می نمودند و مانند بنام  
 پناه بخورند و بآن معاش میکردند و از قریبین و سوی خدمت پادشاه ایشان خبر  
 میدادند و خود طلب خود جواب گفت که مرا اسکندر و حوی نیست و احتیاجی نیست چون این خبر  
 بمسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما  
 مال و اسبابی ندانید و همت بر تحصیل سیم و ذنبتان بدارد تا فواید آن بر و کار شما عاید  
 گردد فرمود که از این جهت است دنیا را مکره میداریم و حوائج دلی اینقتی بخشش نمیکاریم که در  
 دلت چاشنی دلتش نفس بآن مشتاق میشا و در بهمان واضی کشته مطلب و فقر از آن کردن  
 طبع میفراید اسکندر پرسید که با تو چیست که قری چند گنده آید و هر صباح بر سر آن قریها  
 بنشیند و بآن دای نماز مشغول میگردد و فرمود برای اینکه و بدین این قریها از روی دنیا  
 اندیشه کردن میکنند و البته اندیشه مردن گیاه و او هر روز از زمین خواطر را بسکند و یکی  
 سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه را می شنید ابد و کا و کو سفند هم نمیشا ایند از شر و کونست  
 اینها شمع گرفته خود از این نوعی هانید فرمود جبهه اینکه بخوایم که شکایهای خود را خود  
 حیوانات کنیم و خوردن گیاه بنی آنش حوی و از فرزندانشان و از روی هلاکت میرقا  
 و انعامها هر چه از کام و زبان گذشت بیک احساس طعم آن میشود خوب و بد و فایز و شیرین  
 هم یکسانند و بعد از آن دست بردار کرد و کاسه سری افتاد بود در دست خطاب با اسکندر  
 کرد ای ذوالقرنین میدانی این کاسه سر چیست اسکندر پرسید که چیست گفت کاسه سر با  
 شاهیت که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود علم و  
 ستم بر خدایق می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخت بدست اجل از سر بر ملکش فرو کشید  
 و اعمالش را خط خود در روز حساب مکارا تان او را در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه  
 سر بر سر او زد یکی برداشت گفت یا ذوالقرنین این را میشناسی گفت نه فرمود این نیز پادشاه  
 خود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سر بر ملک نشسته و از جور ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه



عبرت که فیض را غایت علی داد منمورد عاقبت کلا و نیز با پنهان سید و اعمال او  
 خدای تعالی غبطه نموده و در دنیا قیامت با او باشا و با او خواهد ماند بعد از آن با او  
 اشک و بکاسه سر سبز کند که در فرمود که این نیز چنین است و چنین خواهد شد اسکندر  
 فرمود راضی به حاجت من بشوی که مرا بجای برادری باشی و در ذات خود را بنویسم و در دم  
 و در مال بسیار یک خدای تعالی من از انانی داشته بودم و شریک خود کردم فرمود اجتمع من  
 و تو در یکجا مناسبت است اسکندر فرمود چرا گفت برای اینکه هر مردمان با تو دشمنند و با من  
 دوست گفت چرا گفت بجهت ملک و مالی که دوست توست با تو در مقام عداوت اند و چون  
 من نزد این گروه ام با من با سر و پای و صداقت یعنی مایه التراج مردمان مله و درستی  
 اینان زمان و مال و اسباب و نبویست و چون تو باقی بان الود و من از آن آسوده ام  
 با تو در مقام خلافت و جنگی باین بار سینه صفای این مبنایت که میان من و توست گفت  
 ما با هم در عینیکر و در مضاجبت مایه یکدیگر صورت می بندد الفقه حقه این معنی یعنی  
 مضاجبت و موالت اسکندر نکست و اسکندر او را و ادع نموده از آن مقام در گذشت  
 این آدم کل یوم بنقص من عمر و وقت اندیدی فرزند آدم هر روز از بام عورت نافه و  
 شرف و ذل و انعام است و تو عیدانی طایرین و حله غافل و گشت و گشتی تو در عینیکر  
 و باب بجاصل است و غافل از آنکه مردان خدا و هوشتندان راه پیمایان و در دنیا  
 قلم سترحت درخت خواب این عادت را نکشیدند و جز شربت تو میداد و از جام باه  
 این ساقی کشی و بنام نوشیده اند گفت که شیخ مالک دینار علیه الرحمه در بیات  
 داشت نفس بالی در جبهه سیده که سالها با آن بگذشت و شیرینی و قشوعی همان خوش  
 بخوردی و میوه پخشیدی هر شب محل دونه کشاد و در فرم و خوش بیدی و بدان دونه  
 کشادی و چون کاغذی افتادی که آن نالم گرم بودی و در خوردن نفس وی شادی کرد  
 و در عین بودی و قتی پیمای شد چون تحت یافت از دوی کوشش و در پیدایش جنایت

در عینیکر

و هر کس که در عالم بندگی باشد از این بگذرد

عقل و فکر

عادات پنهان است و چون آرزویش از خدا گذشت و طاعتش را بشمارد و کارهای  
 و در دانه باغچه خفته خوریده و گشتن گرفت و برون کلمه نیشا کردی و عیب وی فرستاد که به  
 پس یکجا میرود و آن باجه را خواهد خورد و بانه زمانی برآمد شاگرد بار آمدی بآن و دای  
 گمان گفتی استاد شیخ از اینجانب برفت من سر کوب و سید خالکسر و خفته بود و اینجانب  
 و باجه را از آن پس میرفت و در وقت بوقت و گفت ای نفس از این آرزو و این پس  
 از این تو را فرستاد و آن باجه را بدو پیش داد و برفت آنکه گفت ای نفس خفت من در عین  
 که بر تو می رهم و این آرزوها که از تو باز میگیرم بنده ای که از دشمنی تو میگیرم و در بنا هیچ  
 بر من از تو غرض نیست اینها را از برای آن میگیرم تا مگر تو از عذاب و درخ و هانم بر این  
 صبر کنی و در دنی چندم را یاری ده تا شاید به عین مقیم بوسی نفس را سر کوب و دایم خوار دار  
 تا توانی در دشت از مردار و در نفس و شیطان میریزان و ترا نایند از دانه و در ترا حق  
 بدو هر که سیرش میکند در گذردن دلبرش میکند گفت که شیخ حسیبی را هفت سال  
 نوشت بریان آن بود و هر سال سال دیگری می افکند چون هفت سال از آمدن خود گفت سر  
 گتم از نفس خویش و برخواست و انگلی از دونه داشت بدو دانه بر بانی رفت و گفت نیم دانه  
 نان بدو و نیم دیگر بریان چون بسند داده که می آمد کوبی را بدو برهنه و موی سرش زده  
 لبه و ناخنش در داشت و کوبید و بپاشید و نشسته گفت ای کودک پیر کیستی گفت پیر من  
 و او مریم است گفت بدو دستهاست اسمم حلقه دم دار که چیزی ندارم که بنودم دست  
 آستین کرد و کان نان و بریان را بدو داده گفت ای نفس صابو باش تا در عقی خرابی خبری  
 نفس را آن بهر که در دشتان کنی هر چه فرماید خلاف آن کنی بنفست و مانع از خروج  
 و عطش تا که ساری دام اندر طاعتش گفت که شیخ ابویاب مکی قدس سره را و قتی  
 خاطر رسید که ای دروغا چه بودی مرا یک نان سفید با یک تخم مرغ بودی که بآن افطار میکردم  
 تا می آمد برخواست و برای قضای حاجت بصر رفت نه دید کوبی و بانه بر او زد که

در عینیکر و در مضاجبت

۱۲۰



که در مردمان که آمدند چه خالت بر گفت این مرد برون کاوی از من در زبده است  
 و امر زن آمد تا بگوید بداند و ایشان شیخ را یکی نشاند و میزدند و شیخ بیشتر دانه شست  
 و از دندان بعد از آن مردی آمد و شیخ را بشناخت و گفت ای عاقلان این ابو زاب ملک  
 چون نام وی بشنیدید پادشاه را اندادند و از وی حلاط پیدا شد آن پسر دست وی گرفت  
 و او را بخانه برد و نانی چند سفید با چند عسل و تخم مرغ بیاورد که شیخ افطار کند شیخ گفت  
 هان ای نفس از تو نان سفید و تخم مرغ کوی باری بیایستی بنقل سالی چند خوردی  
 پیش از این فصولی مکن و از تو عذوه تا بیلای مبتلا کنی و شیخ افطار را کرده و چون  
 و غیر از خود شافت بر میاورد تا نانی کام نفس تا بختی ای پسر در دام نفس نفس خوردا  
 پاک دارد هر چه نان باشی در بلا و درین و نانی کل بوم و فک و استلا عده و در زبده  
 هر روزی آید و تو حمدی غای فلان بالقلیل تصنع پس نه روزی معاش از آن فاعت  
 محفی و پوشیده نیست که مردان حق پای فرج ابدان را از کلیم دایره فاعت بیرون نموده اند  
 منتهای کمال خود را در این یافته اند نقل است از شیخ معبود که گفت حاجه خانم ام روزی  
 نفس من در دست گرفت و رو چرخ بیاورد و بستم بر میادیدم در کوه چرخ در دست و میزد  
 گفتم ای پسر ای بزرگوار و چرخ من بفرش بستم و گفتم بیانا جانانی فرود آیدیم در کوه چرخ  
 میرفت نامری از خوانه خویش بر زده آمد پی گفت ای مرد و خسته ده تا این جوال بر ده  
 تو بنهم و دانی که چرخ بدین مرد هم در گفت بنکوست پیر جوال بود و سرای او بنهار و هم  
 بر کشید و انکی و جوی بود بدانکه چرخ بداد گفتم ای پسر بدین جوی بنویسید که گفت ای صاحب  
 خوانه بخت بکدام خواسته بودم اگر خواهی بجای دیگر دیم پیر میرفتد من و از وی میر  
 تا از تحفه و یکی و خست و است و بدک خویش زده دادم و در شتم تر و جوی خانم بود و  
 باری بگفتم خانم را عجب آمد و گفت آن پیر بزرگ خواهد بود و در بزرگ مرا دانی زده دادم  
 گفت باشد که همان پیر را دیانی و از او چند بستانی من بیا مدم و پیر و بیدم در کوه

چند روزی

در کوه چرخ

در کوه چرخ

چند روزی و همی و خست فرافتم و سلام کردم و آن مرد دادم را بشناخت و گفت و بستی  
 که هر روز و عدد بستانی گفتم من شاگرد خانم هم دان بود و بجه گفت ای جوان هر چه  
 من خانم اندک کند بخور و بعد از آن سه سال است که نفسم چند و میخواهد و بدو بیدم و  
 آن روزی او بوی آدم چند بود و شتم و پیش خانم بودم و حکایت پیر را و گفتم خانم بستم  
 و آمد و آنرا خورد و از آن بزرگوست و بعد از آن شرح کرد که تا نانو بود و از تو نفس  
 و بیاورد سالکان دین دار و محققان عالی مقام با نفس خود چنین کرده اند اهل  
 دنیا را چه این بایدش لغوی هر چه شیرین بایدش ای پسر یا با حق مشغول باش  
 و در خلایق در دج و غول باش نقل است از سالکان دین دار و عارفان که هر روز در کار  
 و حق با اعتبار اعنی شیخ نزد کواری مالک دنیا رفتند که گفت نبی و خواب دیدم که  
 کی گفت بخیر و بفلان جارد که ماراد و سبب که ترابار و مصلحت چون از خواب  
 بیدار شدم بموجب فرموده عزیمت رفتی گویم بدانجا که نشان داده بودند پیری را  
 دیدم بود و سجده ای تا آنکه نماز میکرد فرافتم و سلام کردم گفت عليك السلام یا مالک  
 دنیا گفتم ای شیخ مرا هرگز نماند چون دانستی که مالک دنیا گفتم که واقعا در دج و جیح  
 سر را خردار است و تو از من فرستان است مرا از نام تو خردان است بعد از من سنی بسیار  
 و ناخف بشارت گفت بیانا بمجد دیدم و تبار بکداریم چون بمجد رفتیم و تبار کردیم دست  
 بگرفتیم خانه بود من و دیدم بغایت کوچک بود و پادشاه در او افتاده و کوه شکسته  
 بی اینجا افتاده بستم و از وی سخن در میوستیم بعد از زمانی آن شیخ برخواست و  
 پیر و گفت و کوه را بر آب کرده و پیش من بنهار برداشتم و دوزخ نمودم و بعد از آن  
 برخواست و گفت نیلای و فرس جوی بر روی آورده و در خانه نهاد و پیش من آورد  
 و شتم و گفتم ای دین اندک ملک اگر می بودی تا ناان خودش کردی می بینی بود آن مرد  
 و در خرو گفت بر خیز و کوه را بدانان بفال بده که بکند و پاره ملک بستان و خرفت

در کوه چرخ

در کوه چرخ







خزیده عظیم است از جمله فایده آخرت و لهذا گفته اند که کسی آخرت را با آبادی است که حوی  
 در آنست که کسی خود را در مملکت اندازد و وضع بد خود مستوی را اندازد و قوت طاعت را  
 باشد بلکه لابد است از خند و ناخند این کس را از طاعات منع کنند و صفه صولی شود  
 کلا و تبر و اولاد و فرزند و منظور باید داشت بچندان بخود که دهان نباید نه چندان که  
 از ضعف جانت بر آید و در جرات که حضرت موسی علیه السلام روزی در میان  
 گفت که یارب ان بندگان که توان کردند حق تعالی خطاب فرموده که انکه وقایع نبوده باشد  
 بدیاجه من دم ای قناعت توانم کزان که وای تو هیچ طاعت نیست که بر اختیار  
 لغمان است هر که بر نیست حکمت نیست شیخ شلی و ذبی بامو بدان بکشتی رفت و دو  
 و کردید که در سفره یکی نان حلوا بود و در زبیل دیگری نان خوشک این کور را از آن یکی  
 حلوا طلبید گفت نوسک من شود تا از حلوا دم گفت سکت من بنده است چاکرت من علام  
 کمترین کمرت من کور حلوا دار گفت بانک سکت کن آن بچاره بانک سکت کرد و لغز حلوا بود  
 داد و هر وقت که بانک سکت کردی قدری حلوا پیش او انداختی شیخ در ایشان منکر نیست  
 و میگوید و میگفت طبع به پندید که مردم چه میسر سازد اگر این پسر بنان خشک خود را  
 کردی سکت می خوردی شدی بنان خشک قناعت کن جامه دلق که بار منت خود را ببار  
 منت خلق و لا با الکره تشیع و نیز به بسیاری سر کردی و نه ای عزیز بکمی توشه مال و قناعت  
 اساس و نقص اموال را خدای شود که مردم را عیال و جری بختش مملکت بدست بیاورد  
 مال انداره کرد و در حوص و در حق طعنان نموده چون طاعنان ما چنین عتق خود را اند  
 مملکت در معر من محظ خدا و در عالم خواهی در آورد و از آن جمله قارون بود که نسبت  
 مال خود را حشران مال نموده و تفصیل فقر او روایت اینست الواحر موسی علیه السلام  
 فرمود که بنویسد چون نوره را نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد ای  
 موسی نوره را بنویسد موسی عرض کرد الهی تو عالمی که من چیزی ندارم چو بنویسد  
 گفت

خزیده عظیم است از جمله فایده آخرت

نقص مال و عیال

فقری و بی

گفتی موسی آن کینه و اگر بنویسم که کوساله را بان سوزایدی بالباء و بک جمع لی  
 اگر بوزمین مسرتی که آن هم طلا شود پس موسی اسم بکی بوزان کینه نوشت و بنام  
 داد که فلان کینه بیاید و یکی نیز نوشت بکالوتند او که فلان کینه بیاید و یکی را نوشت و بیخ  
 داد که فلان کینه بیاید هر سه مطلب کینه رفتند چون از شهر بیرون رفتند قارون بیخ  
 گفت که آن کاغذ را بمن بده تا به منیم کاغذ را گرفت اسم آن کینه را خواطر نشان خود نمود و  
 کاغذ کالوت را نیز بدهد بر آن مطلع شد و آن کینه را که موسی آورده بود از آن قبیل خاطر  
 کو قمر بود پس شروع در کینه کاری نموده و در میساخت و کج می نهاد و قارون قوم موسی  
 قوله تعالی و ان قارون کان من قوم موسی فبی علیهم بدست که قارون بود از قوم موسی  
 پس ستم کرد و فکر نمود بر قوم موسی و خواست که هر درخت حکم او باشد از تعلی نقل است  
 که بنی عم موسی بودند و فرزند جی خواهر زاده وی بودند و روایت عطاء از ابن عباس بر خانه او  
 بود که با موسی بگو طو رفقه بودند گویند بظواهر ایمان آورده بودند و بیاطق مانند ساری  
 کاف بود حق تعالی خواست که او را مخفی سازد پس او را بوسیله مال و جاه امتحان کرد و قوله تعالی  
 و اینها من الکنوز ما ان معانی لتویر بالعصبة اول القوة و عطا کردیم او را از کنهها  
 ذخیره نهاده و بدستیکه کلیدهای آن در جیب او داشت هر آنکه رخ می آورد و بگوید بسیار  
 از من صاحب قوه از عطا منقول است که مراد بعضی جاهل مرد توانا بودند که کلیدهای آنجا  
 او میکشیدند و در لاشع الاسرار آورده که شخص است کلید خوان او را میکشیدند و  
 کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبیل باشد الفقه موسی منع او می نمود که مال  
 دنیا را مغرور شود و عیال مکن او قبول نمی نمود پس روزی قارون بآرامش هر چه تمام تر  
 بیان قوم در آمد بر استری سفید که زمین زین داشت نشسته و جامه از عوانی پوشیده  
 و چهار هزار اسب با او به هم صفت سوار شده بودند و توشه آورده که هزار جاریه با وی  
 بودند بر اسر سفید و زینهای زین و جامه های از عوانی پوشیده و در روایت دیگری از

۱۲۲







بود از کبابها و معادن و سنگها بشوند اندک از بلاها و محتسهای آلت خدا و بیکدیگر  
 باشند میشوند و ذلت العجرا افلت باهلها و من ذلت الخضر بالشمس و التها و  
 مفتح و ذل الزارین بر تبه و طابت مصیبات الذهور و بقدرها فوائده ما قاسم  
 بخوندنهم و ما عانت عن البصيرة مثلها از وقتیکه زمین اهل خود را بر داشته و  
 آسمان بحر و شیده و ستارگان که درش کرده و از هنگامیکه مغرب شده است غلبه آیه با  
 و مبتلا شده و عالمیان بمصاببت و با بختنا هم که اهل بیت مثل ابن مصیبت اهل بیت  
 رسول الله مبتلا شده و هیچ چینی مانند آن ندیده حسین ابن ذراره خیمه الخلق کلهم و  
 اتساع العراکرام ذلانی حسین فرزند فاطمه که تحت جمیع خلایق و بزرگ او که هر اقیان  
 و تنگواران بودند و تصفیت العجرا علیهم بر جبهات خلی و صفات الجنان علی الوفاء  
 زمین با وجود وسعت ایشان تنگی کرد و بسوی جنت شتاب فرامیدند و اندک قتل و  
 و صافیت و سهمند و علی الافاق کالتیم الذبحاء هلمی از روی ظلم و ستم کشته شدند  
 و سرهای ایشان را در افاق مانند ستارگان در خشان در شب تار کردند و بندگان  
 فلک ابدان خود را در مجرایها و فلک یوسف علی البسات علی القناء پس متنبه شو و بیدار  
 بکشای و بدین که اینست بدنها که با وجود آن عزیز و عزیز که بر روی زمین افتاده بودند  
 و این است سرها که بر سر تنها بلند شده و فلک ازای من سلازل احمد یقین اساری  
 لاخیر و لا مطاء و این است ذریه طاهره و از سلازل احمد که باقی مانده اند اسیر بی باور  
 و هم کس اساری لاهل القند نقدا اسارا لاهل البیت یقی بلا فداء اسیران اهل همد  
 دله میشوند و درها میگردانند و اسیران اهل بیت رسول باقی میمانند بی مدافا البیت نفسی  
 نقدی و سهم و بالبت جهی کان عن وجههم و قاکاش جان من فکای ایشان میشد  
 و کاش نفس من بعضی نقوس ایشان هلاک میکرد و بد مکنونا من الرایش فیهم تاسفا  
 و کونوا من الباکین فیهم تلهفا ای شیعیان باید از روی عز و تاسف بر ایشان توجع

و لیه جز

و کردید کینه و بلا با ما صاحبی علی النوی قفوا ببناء البتول بنویس ای رفیقان سید  
 و یار کنید و که کینه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند بنیاد جدید زعفران حکم  
 خضاب کنیم حکم بر آتش بپا ره که کتاب کنیم بدست محنت و اندوه هر کتاب باسم بر رطام  
 فرزند بود و آب کنیم و سیرلیده و بجلد و آبید هم و خوف حکم ببلد اسیر کنیم  
 المجلس ۲ من داود و کثیر الینی قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام از استسقی الماء فلما  
 شربه رابنه قد استعبر و اغر و دقت عیناه بدو معه ثم قال یا داود لعل الله قال ال  
 الحسین فما انفق ذکر الحسین العیش الی ما شربت ماء یارنا لا و ذکرت الحسین و ما من  
 عبد شرب الماء فذكر الحسین علیه السلام و لعل الله الاکتب الله له مائة الف حسنة  
 و محی عنه مائة الف سيئة و دفع له مائة الف درجة و کان کائنا اعتق مائة الف نسمة و حشر  
 الله يوم القيمة نایع الوجوه داود بن کثیر یق کف بودم در نزد امام جعفر صادق که آنحضرت  
 آب طلبید پس در دفا میگردانید و میفرمود دیدم که اشک از دیده های مبارکش جاریند پس  
 فرمودند ای داود داخل العنت کنده حسین و ابی هر چه بسیار چه بسیار ذکر حسین از زنده کاش  
 تلخ دارد بدستیک من نخورده ام آب سردی مگر اینکه بخاطر آورده ام آورده ام حسین را  
 و من هیچ بنده که آب نوشید پس بخاطر بیای و در حسین را و لعل کشته کشند او را و اگر  
 اینکه بنویسد خدای تعالی از برای آن بنده هله هزار حسنة و محو کند از آن بنده صله  
 کناه و بلند کند از برای او صله هزار درجه و با شدا از برای او آب از کون صله هزار  
 بنده و حشر عالم را و داخل عالم در قیامت که در پیش ما اند بوف سفید باشند  
 ای دوستان بخاطر اویدان سیدان و جانان نه بخل و دلت قلب بلکه بآه و فغان و اشک  
 حنا بپاش و جگر کداخته و دل بریان و جاری نمودن این کلمات با حق و اندوه و زاری  
 آه از آن وقتی که از بانگ پیمان حسین فانه و احسنا بر خواست از جان حسین آه  
 از آن وقتی که از بهر دواعی آخرین شهر را بر او دست خود را زدند اما ان حسین آه از آن

خالیست

در کربلا

ل



و فی کربلا عجز نبلی بر دست بر سر نیز و بستاند بران حسین آه از آن و فیکر آمد  
 نیز بر پیشانی کشتن کندی ز خون خال زندان حسین آه از آن و فیکر از بیخ  
 شان کوفیان نرسد از خون هم کل بستاند حسین آه از آن و فیکر از خاک  
 بیه قتلگاه کور شمر و دست در گریبان حسین آه از آن و فیکر دست  
 شمر خیز میکند بر کوی نازک و نواباشان حسین این قول بود پس بد معجز  
 اندیشه داشت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زن بد سینه که  
 آسمان کوبت بر حسین چهار صباح بخون و زمین کوبت بر حسین چهار صباح  
 چهل صباح بسخ و کوفت کوهها پاره شدند و زمین پاشیدند و دریا بخور و شد زمین  
 و ملائکه چهل صباح بر آنحضرت کریمیند و زنی از زنان بنی هاشم خطاب کرد و روغن  
 غالب در سر نه نکند و موی خود را شانه نکند تا سر عید الله زیاده بر روی ما آید  
 و پیوسته ماند که ایمان برای محبت آنحضرت و عدم علی بن الحسین او بدیم بر کوه  
 خود را بدید میگردانید میگردانید که در پیش مبارکش از آب دیده اش نمیشد و هر که آنحضرت  
 بر آن حالت میدید از کوه او میگردانید که پیش مبارکش و ملائکه که در روز قیامت  
 کوبه میکنند و کوبه ایشان بر غان هوا و فکر در هوا و آسمانهاست از ملائکه گویان  
 میشوند چو روح مقدس آنحضرت از بدن مبارکش مفارقت کرد جهنم نغمه زد که نزل  
 بود زمین و چون عید الله زیاده بر زمین معاویه علیه السلام لعنه الله علیه  
 بدرفت جهنم جز در آن آمد و اگر حق تعالی امر میکرد خواند در آن جهنم را که آنرا جبر غایب  
 این هر که روی بر زمین بود از خوش و خوش فرو می بود و لیکن نامور است بام خداوند  
 و خانان او را از خیرها دانند و چندین مرتبه بر خانان خود زیاده کرده و مقام  
 او را و درند و آنکه جبر نزل آمد و حال خود را پیش داشت و آنرا در کرد و او را شاکر  
 مید و بد سینه که جهنم کوبه و ندیده میکند بر آنحضرت و میخورد و فاندان آنحضرت و

در کربلا عجز نبلی بر دست بر سر نیز و بستاند بران حسین آه از آن و فیکر آمد

البحر

اگر چندی و بنا و آخرت خلا بود روی بر روی زمین می بودند هر آن زمین و سیرنگون  
 میگرد و هیچ کوبه پسندید و نیست هر دین که بر آنحضرت بگرد و از آن کوبه بر آنحضرت  
 فرزد و هر که بر آنحضرت کوبه میکند نیکی حضرت فاطمه زهرا زده است آنحضرت را  
 و احسان حضرت رسالت صلوات کرده است و حق ما اهل بیت را که در ماست و در قیامت  
 می بیند محسوس نمیشود که دیده او گویان نیلشد مگر کسی که در جدم حسین کوبد و محسوس  
 میشود با دیده خندان و ایشان را و میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرشاری  
 از روی او ظاهر میشود و خداوند در قیامت و بیم اند که هر کوبه کند بر حسین اینست و هر  
 خلق با مقام حساب میرند و ایشان در روز عرش خدا خدمت آنحضرت نشسته اند از مقام  
 می نرسند و ملائکه بر ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می نمایند و  
 ایشان با می کنند و میگویند که ملائکه محال است صحبت آنحضرت را به بهشت ببریم و  
 لغای آنحضرت خوشتر است ملائکه از بهشت و خودان و علمان بر او ایشان پیام میفرستند  
 که شوق لغای آنحضرت خوشتر است ملائکه از بهشت شما آنهاست و سیده است و ایشان بسبب  
 سید شایسته از محال است آنحضرت دانند سر بالا نمی کنند که پیغام ایشان را بشنوند  
 و دشمنان اهل بیت را می بینند پس میگویند که نیست ملائکه شفاعت کنند درین روز و  
 در سنی و یاری که ملائکه شایسته از دیجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان  
 و خزینه داران بهشت های ایشان می آمدند و برای ایشان وصف میکنند نعمت های که حق  
 تعالی بر ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد  
 ان شاء الله تعالی نزد شما چو جواب پیغام ایشان بخور و علمان و خانان بهشت  
 های ایشان میرسد و میشوند که ایشان در خدمت آنحضرت در روز عرش نشسته اند شوق  
 آنها بملقات ایشان زیاده میگرد پس هشتاد آنحضرت میگویند جمله بسیار خداوند  
 که فرغ اگر با حوالا این روز از میان داشت و ملائکه از آنجا میسر رسیدیم پس ایشان

۲۶







و در آستان کوبیدند گفت و در کار با حق عیسی که این سر را من سخن کوبیدم نگاه سربار  
 آنحضرت سخن آمد گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت اموی سر تو کبشی اصل و نسب  
 بیان کن سر آنحضرت فرمود که منم فرزند ایلیند محمد مصطفی و یکی کوشه علی مرتضی و منم فرزند  
 فاطمه زهرا و منم شهید که بلا منم نشسته بظل اهل جود و جفا منم خسته در دل ناتوان  
 نیرازی نیرازی نهانی اسیری غریبی شهید خربنی نه هلا امینی نه از کراماتی من  
 فرود چشم مصطفی فرزند علی مرتضی ام سر فرزند ایلان خویشم بکنیده حضرت خدام  
 فرزند غریب مستندم مظلوم شهید که بایم راهب چون این سخنان جانان شنید  
 خورش بر آورد و روی خود را بر روی مبارک آنسرو نهاد و گفت روی خود را بر منیدارم تا  
 نکوی در این شفیع تمام ناکاه از سربارک سید خدا صد آمد که بدین جدم درای  
 تا نود اشاعت کنم در روز جزا راهب گفت شهدان لا اله الا الله و شهدان محمدان رسول  
 الله پس سربارک حضرت امام حسین قبول شهادت و شفاعت نمود و چون خواستند  
 که سر را از راهب بگیرند برام دیو برآمد و گفت میخواهم با سر که به این لشکر سخن بگویم چون عمر  
 لعین پیام برآمد گفت تو را بخدا و بعد این سر قسم میدهم که این سر را در صندوق کدای و بگو  
 باین سر خفت ندی عمر لعین قبول نمود و لیکن قبول و فاکر و راهب از دیو فرود آمد و سر بی  
 محراب نهاد و در کوهها و باغها و بیابانها میگشت و عبادت حق تعالی میکرد تا باین حدی اصل  
 کوبید چون به نزدیکی دمشق رسید از عمر لعین از خزانه داران خود آنندها طلبید و میخواستند  
 ملاحظه کرد و سر همیان را کشود و بد که ندانند سفلار شده است و بر بکوی آنها نشسته که لا  
 عسین الله عا و لا تمنا بقول الظالمون یعنی همان مکن که خدا اول است از آخر میگفتند ظالمان  
 و بر روی دیگر نقش بود که سبعم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون و در خواهد داشت سبک  
 که باز گشت ایشان بگماست پس املعون گفت تا الله و تا الیه راجعون چون زبان کاردیا  
 و عقبا شدم آن سفلار را فرمود که در آب بجشد سید این طاووس از حضرت امام محمد

در کتب عامه و خاصه از این حدیث آمده است

در کتب عامه

# و تف کما تراه مسجد اعظم

حدیثی غیر واحد - حسین علیه السلام

۱۳۸

با حق و ادب کرد است که بدرم انام ذین العابدین ۴۴ میفرمود که چون ملا را به نزد یار یزد  
 بیاوردی بگویند ما را بر شتر برده سوار کرده بودند و خدا را هلاکت و سالت و بر شتران  
 و هر سوار کرده بودند در غضب من بودند و سر بر روی کوه و بدو ما بقتلیم و بریزه  
 بریزه بود و در پیش روی ما میرفتند و نیزه داران آن کافران بر روی ما احاطه کرده بودند و هر  
 یک از ما را که میدیدند که آب از عیدهای ما جاری میشد نیزه و سر ما میگویند و این حال  
 ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شدیم ملعون ندا کرد که ایها اسیران اهل بیت  
 ملعونند لعنة الله علی اس ظالمهم محمد و آل محمد بلسانه قطره و جواره چگونه توان استقام  
 این بیو سخنان خود بیل خون از دهنهای جاری نمیشد و جامه را بر تن جلاک نگر و بیا خود را  
 از جمله شیعیان محسوب داشت بیا که در فرسخ پیش یار بکشایم زبان به پرستش زبیر العباد  
 بکشایم که ای چراغ شبستان مصطفی چون بسوزد شعله این داغ ایندا چون بدر داغ  
 بینی چگونه میباری زانچنان بدی این چنین جدا چون هزاران مقدس فدای جان تو  
 یار جان بگذری این دردی و دوا و نفاذ و دل چون شکست نیست مسووی و دوزخ و جوی  
 یزید یار بلا باقی و فنا چون زاده ناله چه نیست دل جگر و ریشت بدله خراش و باده فغان  
 ما چون خدای مبرده هم تو ارم ما را چگونه میکند زان در این بلا چون بغم شام چه  
 از که بلا سفر کردی تا نماند بجز ارجان و داغ من بدید کردی اسیر هرمان کاروان راه  
 سفر بدش یار یمنی چنان سفر کردی غمناک بود تو آب و جگر از غم چنان بگریه لب خشک  
 خویش تو کردی نکور و بانو مدد از می نملک مظلوم چگونه باستم ظالمان تو سر کردی چنین اهل  
 حرم را بدست غم خواندی چگونه باک و حق و ناله حکم کردی محفیانان که از جمله و فایه غم این  
 و فضا یان امام انکیز خلیف و اهل شدن اسیران سید انان جان اعنی جنار غام بغیران محمد  
 مصطفی است بشام نافر جام مرویت که چون چه رسید که آن لشکر و آمدن سر آنحضرت و  
 اسیران اهل بیت بشام رسید و یزد بلبید امر کرد که شهر را باین بندند و مردم بیتراستا برون



رفتند اما چون بفرمودند که شام رسیده اند وقت بخندند اهل بیت عصمت را بر  
 شتران بر سر سوار کرده بودند و در پیش و اهل بیت از عقبی و سرانجام ۳۰ با سواران  
 سرهای شهدا بر سر نیزه ها در پیش روی ایشان بود و نیزه داران و اهل بیت را احاطه کرده  
 بودند و هر یک از ایشان که از مشاهده آن میگریستند بنی بر سر ایشان میگویندند و آن  
 کثرت میگوید که از شمر لعین الناس که در چون ما را داخل شهر کنی بگو زبان را از دهان  
 که بظان که ما را بشد و لایق قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرهای اربعه سر پیچیده  
 در میان شتران حرم بودند سخاوتی حدیث که من در سفری دیدم و در مشق شنیدم شهری  
 دیدم در نهایت محوری با اشجار و انهار و بیابانی و قصور و قلاع و بناهای بسیار دیدم  
 که از دهان آیین بستر اند و در ها و تختها و مردم زمین بسیار کرده اند و در قفاها و  
 سازه ها میخوانند با خود گفتیم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر  
 شام عیدی هست که در نماز معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو عربی ندانی شهر مکه و  
 خیر از این حدیث کامل نیست بجز این مگر از داغ این معامله نیست گفتیم من سهل این  
 سحلم که خدایت حضرت سالت پناه رسیدم گفتند ای سهل ما آنجا که از آسمان چرا  
 خون بناید و زمین چرا سرنویند مگر در گفتیم چرا گفتند این فرج و شادی برای آنست  
 که سید عالم حسن ابن علی را از عراق برای بنید به مدینه آورده اند گوید که خلق خون  
 نبی کریم آب کرد خاکش بر چهره با بر تو آب که در خاکش بر پیاد رود کاش خود تو را  
 آتش میماند و آتش کرد گفت سبحان الله سرانجام حسین را می آوردند و مردم شادی میکرد  
 پرسیدم که از کدام دودخانه داخل میکنند گفتند از دودخانه ساعات من بسوی آن دروازه  
 شتافتم چون به نزدیک دودخانه رسیدم که در لب کفر و ضلالت از بی بکد یکی آمدند و  
 بخت خویش نشستم بگوشت و دغ با انتظار قائم و محاربت حرم فاکاه دیدم سوانی  
 آید و نیزه در دست دارد و سر بر آید و نیزه نصب کرده اند که شبیه نبی مردم بود بجز  
 دستان

دستان

رسالت پس دیدم زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آمدند که ناله ها  
 از بیت پیداستند رفتند و بطلب تشکان هوبد شد حصی و زینت و فرای  
 نعب ستم کننده صحرای کویر از زینب نشست بر شتر و میان انحنای بزرگ تبع و  
 دانت که بنی هنی میان پروکشان بنی هانجولان بود به پستان سر بران و جوان نا  
 بان بود پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت من زینب  
 من مبتلای شوم و شیعی من میگردد منم دختر امام حسین منم که خوار و اسیر شد  
 بارانم ز در بدر در هم نشین افغانم منم که جسم حسین را بجان خود دیدم اسیر و در  
 بنهر و بار کردیدم گفتیم از اصحاب جد شما که کوفه منی را بدیدم و باید میگفت بگو  
 بان بدیدم که سر بران بودم و از آن میان ما بیرون رفت و سر را پیش روی مردم تمام  
 مشغول آنرا نمودند و دیده از ما بردارند و بگریستند و سواد افتاد و بگریستند و  
 ندانند که ما ستم زده کان اهل بیت یاسینم شکوه حق خانم النبییم سهل گفت من هم  
 آن ملعون که سر آنرا برداشته گفتیم آیا ممکن است حاجت مرا بر آید که این سر را از میان ا  
 زنان بیرون ببرد و پیش روی ایشان نرودی آن ملعون رفت از من گرفت و حاجت مرا روا  
 کرد و برایت این شهر آید چون خواست رفت از صرافیند هر یک سنگ سیاه شده بود و  
 بر لبه جانش نوشته بود لا عسین الله غافل عما یعلم الظالمون و یوحانبیکو سبعم الذین یطوعوا  
 ای منقلب بقلوب پس کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور ایشان آوردند تا در مسجد  
 که جای اسیران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند و درایت و دیوانه ای بر عمر و ریت  
 که در پیری بر نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را گشت شهرها را از شمار است دارد  
 بنید و شما مسلط شد حضرت امام زین العالیین گفت ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلای  
 که آیا این آیه خوانده قل لا اسئلكم علیه أجرا الا المودة فی القربی گفت بلای و فرمود که آنها ما ایم  
 حوفا و مودت ما از در رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده و از آن فرج خیز

منم که خوار و اسیر شد



گفت بوی فرمود که ما نمائند که حق تعالی به پیغمبر کرد است که حق تعالی عطا کند فرمود که این آیه  
خواند که اعلموا انما غنم من شیئی فان لله حمده والرسول ذوالقربی گفت بوی فرمود که  
ما نمائند که از قربایان پیغمبریم آیا خوانده این آیه را که انما یؤید الله الذین یحبون الله  
الرجس اهل البیت و بطوریکه نظیر گفت بوی خوانده ام حضرت که ما نمائند که اهل بیت رسالت که  
حق تعالی شهادت بظهارت ما داده است ما نمائند که وصف حق تعالی که است یا بر طام  
ما را ما از من خانه رسولیم بگذرید و در سوگم بر خانه ما در من خانه جبریل آورد  
کل قرآن با این همه خواند که ششم سرگشته هر یک که شستم آن مرد پیو که آن شد و گفت  
خود پشیمان شد و فغانه خود را از خود انداخت و در آسمان کرد و آمد گفت خداوند  
بزرگ من مجموع از دشمنان آل محمد و ارجس و انی پس بدست حضرت پیغمبر که در آن وقت بود  
قبول میشد حضرت فرمود که بای پس آن مرد توبه کرد و چون خبر به بنیاد علی علیه السلام رسید  
او را بقتل رسانید پس بنیاد ملعون مجلس داشت و خود در تخت شاهی نشست و بنا  
مکمل با دیوانه افوت بر سر نهاده و امر از یزید کان شمر حاضر نمود و امر کرد که سرهای شهد را  
با اهل بیت سید آخر الزمان بچهارمین بیایمان در آوردند و جسی که ایشان را میبردند بر آن  
حضرت مکرر میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمع این کلمات را از او شنید  
و خدی پیش روی آن سر مبارک میرفت و سوره کاف صبح بخواند چون باین آیه رسید ام  
ان احباب الکف و انی قیم کانوا من ایا ما عجباً بقدرت خدا سر مبارک حضرت امام حسین  
فیکام و در آمد و بیان فصیح گفت امر من از فضل احباب کشف عجب است اما چون اهل بیت علی  
فر فریاد رسیدند اول ملعون که سر مبارک حضرت امام را برداشت و در داخل مجلس  
و در آن زمان چون نظری به یزید افتاد گفت آه او فریادی فتنه و فتنه انا قلت السید  
الحجبا بارکی چهار کی با این مرا از طلا و نقره بخر که من ششم آقای بود نشان و فرمود  
قلت خیر الناس ما و ابنا و جرم از پیس و انسابکم کبر که پیغمبر من مردمان بود از

بدست

عنه شیخ الطوسی که امام حسین را

بدست مادر و سر پیغمبر من ایشان بود از حبشیت حسب نسب و بدست ایشان وی در غیب  
شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی چه که امام حسین به فرزند مردمان بود جراتش گفت  
ما با عجبایره و خلعت بنیاد گفت هیچ چیز از من بنویسد مگر اینکه فریاد نام پس فرمود  
و از این فرمودند و گفتند که در آن وقت در آن مجلس حضرت علی بن ابی طالب  
بلند کرد که فاجر ان لیم و برای امر المؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین در آن  
و با کسی سخن نمیکند و این وقت فرمود که بخدا و خلق ظاهر است که فاجر ان لیم کیمت پس علی  
الرجس این حکم به بنیاد گفت خوب کردی که رسول فاطمه را بنیاد حق و سلسله شریف را  
بیار کردی و بنیاد بلند سر به فرزند او و در وقت این مجلس جای این حرفها نیست پس بنیاد  
طنین زین طلبید امر کرد که سر مبارک حضرت امام حسین را در میان آن نهادند و بنا  
سرهای خجسته را آورد در پیش غنوی بداشتن و آن ملعون بک بلند است بلند  
و میگفت این سر کیت و احوال صاحب آن ای بر سید و او را اعلام میکردند تا بنام آن سر خان  
شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون اظهار فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب  
پس سر میگفت که بلند من بهتر است از پدر بنیاد و ما در من بهتر است از مادر بنیاد و جند  
من بهتر است از جد بنیاد و من بهتر از او و همین سخن او را بگفتن داد علی بن ابی طالب  
و حضرت صادق را دست کرده است که چون حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را با این  
اولا حضرت صادق صلوات الله علیه با علی بن ابی طالب و محمد بن هاشم و جلاله را داخل مجلس بنیاد  
بلند بودند و گفت که الحمد لله که خدا بدست دگشت حضرت امام زین العابدین ۳ گفت  
اعتدال بنیاد که بلند مرا گشت پس بنیاد در غیب شد و فرمود که اگر بنیاد بقتل رسانید  
حضرت فرمود که اگر بقتل رسانی دختران حضرت را کی بمیرد خواهد و سائید و محرمی  
اوس بدانند پس حال بنیاد بنیاد خواندن بنیاد حال باین حضرت منم مکش طام  
فرید العابدین و امام را بنیاد و علی بن ابی طالب و در میان ای حاکم مکرر و ما

م

م

م

م

م

م



میران و انکار هر بی بدعتی و شکر تو بنی و بار حیا کن ای سنگر برین دهنه مان  
 اندر غریبی نه یار و نه جیبی اسیر مبتلائی و فسی حیا کن ای سنگر مرغیاس نه قاسم نه سینی  
 نه اگر تو عینی بجای عین دلم شور شینی حیا کن ای سنگر نظمت سرو قد آن بنهر  
 زیبا افتاده بکسر بدشت که بلای یار و یار و حیا کن ای سنگر بخوابن تا توان مارا جیبی  
 غانده در غریبی ما را زور همان یار و انبسی حیا کن ای سنگر ملک ای حیا بکمال عین  
 اشک بام دل بر صحن و حال فرام حیا کن ای سنگر آملعون شرمه انداخت تو  
 ایشان را خواهی بود و پیش طلبید و سوهانی طلب که و بدست غنچه خود آن آهن را از کوه  
 آن امام عالیقدر برید و پیوسته کرد و انتی چرا خود منوچه شدیم حضرت فرمود برای  
 آنکه دیگر را بغیر تو بر من منت نباشد گفت است گفتی پس انملعون این آیه را خواند  
 که ما اصحابکم من مصیبه فما کسب ابدکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگر است آن آیه  
 در شان ما است که ما اصحاب من مصیبه فما کسب الا فی السماء انکم الا فی کتاب من قبل  
 ان نبراهما لکبلا ناسوا علی ما فانکم و لا تقرحوا بانیکم یعنی غیر سید شما مصیبتی در  
 زمین و نه در خانه های شما مگر در نامه نوشتیم پیش از آنکه شما را بیا فریم تا از دست  
 بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردد بد با آنچه داده است شما پس فرمود که ما این آیه را  
 آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی را ضعی شده ایم و محزون نگردید ایم برای آنچه از ما فوت  
 شود و شادی شوم از برای آنچه بارسید از نعمت های دنیا و بر و این است این غار و در آن  
 از حضرت امام زین العابدین ۱۲ روایت که ده اند که فرمود که بواز و نه نفر بودیم از مردان  
 اهل بیت که ما را بحلجس فرید بلید بردند و غلها زدند و در کوفته های در کوفته های در کوفته  
 بر کیمان ها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند می دهم نه ای فرید در خزان  
 رسالت اسیر میکنی اگر حضرت رسالت را بر این حال گذرد چه خواهد گفت فاطمه زهرا  
 امام حسین گفت ای فرید در خزان رسالت را اسیر میکنی پس حاضران هر کسینا و صلا

که بفرستد

در این کتابین ماری و در این کتابین ماری  
 در این کتابین ماری و در این کتابین ماری

که بر زبان از خانه فرید بلید شد از خانه فرید بلید شد پس انملعون حکم کرد که در میان  
 بریدند و غلها را بر داشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در میان طشتی گذاشتند  
 و بر فرزند آن لعین حاضر کردند چون نظر آنحضرت بر سر منورید و فرزند کوفته از دل  
 پرورد کشید و اشک خویشین ریخت سرشک بلند فرمود سبیل کرد و روان جبهه بدلاش  
 شریف امام تشنه لبان فغان و ناله برآورد از دل پرورد بجای آنکه بنفر بر سرچ نتوان  
 بود و بعد از آن هر کس که کوفته شد تا اول نفر موه چون نظر زینب خوانون بر آن سرور  
 افتاد بیتاب شد و کوبان طاقت دید و صدای خرن کرد و لهار پاره پاره کرد و فریاد  
 برآورد که یا حسین ای حبیب قلبه سول خدا ای فرزند مکه و منا ای فرزند بلید سینه  
 النساء ای جگر کوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و فرید بلید شد  
 بود و سخن نمیکفت پس رفت از بی هاشم که در خانه فرید بلید علیه اللعنه بود صدایش  
 منوچه بلند میکرد که یا حسین ای فرزند اهل بیت سول خدا و ای فرزند محمد مصطفی  
 وای فریاد رس پوستان و پیتان وای کشته تیغ اولاد زنا کاران پس یار و یکی حاضران خود  
 برآوردند و آن ولد الزنا ای بیچاره متاثر نشد و چوب طلبید و بر دندانهای مبارک  
 الشهدا برید و میگفت ایستایشا می دزد شد و جوع الخرج من وقع الاسل کاش  
 بنی امیه که در جنگ بدگشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را  
 از فرزندان قاتل ایشان کشیدم فاهلوا و استهلوا فرجانه قالوا یا فرید بلید لاشل بر سر  
 و غوغا بلند و میگفتند ای فرید بلید ستوی خوب انتقام ما را کشیدی پس آید  
 اسلی از صحابه که در مجلس حاضر بود گفت وای فرید بلید چون خوب بودند احببتی  
 که فرزند فاطمه است و مکر زده ام که حضرت رسالت صلعم لشدندان او برادرش زنی  
 نوسید و میگفت که شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشتگان شما را و لعنت  
 کند ایشان را و معذب بعد بایم کرد اند و بوساند ایشان را با سفل دیک جهنم پس فرید

در این کتابین ماری و در این کتابین ماری  
 در این کتابین ماری و در این کتابین ماری  
 در این کتابین ماری و در این کتابین ماری



پدیدد غضب شد و علم کرد و او را یکشیدند و نزد مجلس به آوردند پس بنیاد حضرت  
 امیر المؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم چاره خود  
 سید بفرمان و از است فرمود است فرموده است خدا که عاقبت آنها که کارهای بد کردند بدان  
 بود که نکند بیک کرد یا یا یا خدا و استغفر کردند یا یا یا که آیا گمان میکنی ای پند که چون بر  
 مانند کردی اطراف زمین را و اسیر تو کردیم و ما بر تو و اسیران از شهر بنهر آوردی  
 که این از خوار است تو خدا و از خوار و پند گوای تو پس نکر میکنی و شاد مینوی بلکه  
 کارهای دنیا برای تو منظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده  
 است یا فراموش کرده بودی فرموده خدا را و لعنتین الذین کفروا علی انفسهم اننا علی  
 لهم لیزا دنا و لهم عذاب مهین یعنی گمان میکرد ما مهلت داده ایم کافران را بفرست  
 از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را آنکه مکر و نپاوه کردند گناه خود را از برای  
 ایشان عذاب خوار کنند آیا از عدالت تو است ای فرزند آند که در ها که زنان و کبران  
 خود را در پاره نشانیده و در خزان مکتب حضرت رسالت اسیر کرده و بی گناه و هودج  
 از شهر بنهر میگردانی بی باوری و عداوت و مددکاری از روی طغیان بر خدا و کلام  
 سید انبیاء و افعال بعد از نبوت از جامعین که حکم کرده بود که گواران و بر گزیده کارخانه  
 باشند و کوشش ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پیوسته شمشیرهای روی  
 حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها هر شیخ ظالم و ظالمت قدیم است و کین و پیریه  
 شمشیرهای بد و جبین است و احداث که اندوی بغض و عداوت سوی اهل بیت رسالت  
 نظر میکنی و از کشتن ایشان پرواندهای و بانهایت فرج و سرود جویندگی و لب و دندان  
 جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و عجب میبطلی آن کافران گذشت خود که در  
 جهنم اند تقرب می جوی سوی ایشان بمناسل کردن و زینت محاربه و عجب بن خونهای مقدس  
 رسالت و خورشیدهای ملک امامت و خدافت خدا سو کند که نزدی با شاخ خود و

رسید و غلبه

رسید و آن روز خواهی که که کاش دست تو را فروغ میکند و کاش از مادر منویشد روی  
 و آنچه کرده بودی نکرده بودی و آنچه گفته بودی ن گفته بودی بلکه حق ما را و انعام  
 بکس از هر که بر ماست کرده و غضب خود را نازل کرد بر هر که خونهای ما را ریخت و عدا  
 میان ما را بخدا سو کند که باره نگوید مگر بپشت خود را و بپزدی مگر گوشت خود را و بپزدی  
 و از خواهی شایع حضرت رسالت با آنچه متحمل شد از عین خون و دین و هتک حرمت  
 کرده و در عین او در هنگامیکه حق تعالی نفرین ایشان را بجهنم مبدل کرده باشند و بر  
 کده کی احوال ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشند چنانچه حق تعالی میفرماید که کان  
 ما انانی که بدو خدا نشسته اند مرد کاوند بلکه زندگانشان نزد پروردگار خود و روزی پند  
 خدا است برای حکم کننده و بپیر کافیت برای تو محاسبه کننده و جبرئیل علیه السلام و  
 نزد خواهد یافت عذاب خود را و یافته نکسی که تو از پروردگار مسلمانان سوار کرد و خلافت را  
 برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست که مکان شما بد تو است و شما که از من  
 قدری که میباشم و سر ز نشو و اعظم میدانم نه برای آنست که خطاب در نوبت باشد و بنکند  
 بعد از آن که دیده های مسلمانان را گریان کردی و سینه های ایشان را بریان کردی چه سود  
 میدهد بدو لهای سنگین و جانهای طامی و بدنهای ملوث از محط حق تعالی و لعنت رسول  
 خدا بسینه های که شیطان در آنها آشیان کرده و با عانت این قسم کرده تو کردی آنچه کردی  
 پس نهی نجاست کشته شدن بر هر کار و فرزندان بپیران و صلاله اوصیای ایشان بد  
 ستمهای از او شده کان خبیث و ستمهای زنا کاران فاجر که خون ما از دست ایشان میریزد  
 و کوشته های ما از دندانهای ایشان می افتد ای پند که الحال ما را غنیمت بشماری و زوینا  
 که موجب عزامت تو گردد و در هنگامیکه بیای مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست  
 خداست که در پند کان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او ستمناه من و او است اعتقاد  
 من بر هر مکری که میتوانی بکنی و هر سعی که خواهی بعمل آوری با ما عداوت کنی بخدا که نام ما را







و اما البعد و اجوعون تنفق قلوبهم و یزیدون فی غیبتهم  
که زمین را در فرمان تو کردم با او و من آنچه میخواهم پس موسی روی بر سر ایشان کرد و گفت ای  
قوم بفاروق معوم چنانچه بفرمودم بودم هر که با قارون است باید که بجای خود فرار کرد و نماند  
باشند و هر که با من است اندوه و دشواری بر سر ایشان بگمارم که نماند و فرمودند  
الا و من که با وی بودند امگاه موسی خطاب کرد بزمین که با ارض خدیجه هم ای زمین بگر  
ایشان را زمین بایشان ایشان را تا بکعبه فرود ایشان بفرغ کرد و ایشان خواستند  
بجای فرستد بگریه گفت ای زمین بگری ایشان را تا بکعبه فرود شد و ایشان در دفع  
افزودند موسی التفاتی بآن نکرد و بگری باریه گفت تا بگری فرود شد ایشان استقامت و  
داری بختهایت رسانید و گفت ای موسی بحق فراموشی که با هم داریم که با ما مانع کن  
موسی وجهه فرط غلبه و شدت غم از استقامت ایشان متاثر شد و گفت  
ای زمین ایشان را فرود ایشان را فرود و در آن زمان فرستاده که حضرت عزت باموسی  
خطاب کرد که هفتاد بار قارون و باران او از تو فرار خواستند و تو بفرار ایشان تو  
و اصلا رحم نکردی عزت و جلال من که اگر بکنوت و راجع اندی حاجت کردمی القیحه  
قارون بزمین فرود رفت بنی اسرائیل بایکدی بگری گفتند که موسی و عازر که قارون بزمین  
رفت که هر که خود را منعم او از عزت نماید موسی چون این بشنید از خدای تعالی است  
که ناحق سبحانه و تعالی آنچه و سر او خانه های او را فرود بزمین و صاحب باب آورده  
که هر روز قارون بمقدار قامت خود با خانه و مایه بزمین فرود و صاحب برود تا آنکه  
صور با غریب خواهد رسید رخت خرم و رختی شده شود و چون بپایان رسید  
بشر زکات افلاک شود و بر چرخ خوردن خاک باین آدم ما من بوم جدید الا انبیا من  
عندی زلف و ما من لیل جدید الا انبیا من الملائکه من عندک یجیل فیج ای فرزند  
آدم هیچ روزی نیست مگر اینکه روزی تو از جانب من می آید و هیچ شبی نیست مگر آنکه می آید

ملک از تو و تو بفرمودی خاتم و هو یستکبر و یستکبر و یستکبر و یستکبر و یستکبر و یستکبر  
و آن یا مثل آن فریب آن است که شبی نباید مگر آنکه بعضی در خانه عمارت فرار از هر ط  
حرام یا گفت و دروغ و شنیدن آن و با گریه غیبت و شنیدن آن و با گریه غیبت  
آن یا بناد و فکند و قیبه باریک تا حرم آن از آن مسلمانان یا مبتلا ساختن بوی  
سرکنی بختیالات خاسر از بدین خوب و بدیان از طحال مسلمانان ستم و امثال این  
که می از قوس از این حرم و ملک و انشی ایمان سوز میسازد و میسازد و میسازد و میسازد  
از ایشان و ساوس شایان و عولان حاکم کشته باشد شیخ و النور معری گفت  
و فی بد شمر و فتم کوشی بجای بلند بیدم فرار فتم به تو ملک آن کوشن و موسی ای بود و  
کردم چون اظهارت فایض شدم چشم تو آن بام کوشن افتاد بر کوهی کوشن کبر که بیدم با جمال  
نام خواستم بدانم که از آن کشت کفتم ای کبر که بگریه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
گفتی بداشتم که دیوانه جو که بر پیشانی می آمدی چون به تو بدیدم سیدی و طهارت کردی  
گفتم مگر عالمی چون از طهارت فایض استغفار کردی گفتم که عارفی النور به تحقیق دانستم  
مرد بولاد و عالمی و عارفی گفتم چون گفت که دیوانه بوی طهارت نکردی و عالم بود  
بنامم نگاه نکردی و اگر عارف میبودی بجز خود بگریه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
لست ناکل و فقه استجیبالا و نور استجیبالا و در حجاب و منم فاضی الخلیفان و منجاب  
مستقام دعای تو خبری الیک نازل و شرف الی معاند خبر من من بسوی تو جاریست و  
شرف و عبادت من بلند شود و همات همات نیست این شرف معاند ما مگر امور است  
و چون عز آن محبت و فرزند که فی الحقیقه محبت ایشان منشا خط بود و کار عا  
لبان است بلکه فی الحقیقه محبت ایشان خدا بان اند و شرف و ستاره ایشان باعد  
انسان در حکم خداوند عالمیان در محضر جمیع مخلوقات و ملائکه و پیغمبران خواهند  
بود و می بخیر و کمال بعلی که عمر کران مایه را کس و غفیل مال و بخیر و نام



عمل خود از دندان سالن برای این نوع ظاهر و دست باطن علوی چه نمیکند در این  
فرموده است که دشمن توئی جمع دشمنان با او باب مکتب و شتافتن بر مردمان بزرگ  
طایفان مال تو و تالاد و خان بندگان و دشمن چشم انتظار در راه اجل خواهر  
دارند در ناخبر حصول مدعا دندان صورت بر جگر میفشانند و هر چند در دندان تو  
دست فقر نشان بدکبیر و صندوق دارد و تو تو از دندان و جنس بقدر احتیاج مرغ  
تواند خورد و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضع که پسند  
طبعشان باشد تواند داشت همان داس جنبه نشان از خوار خاری معنی استقلال با پاک  
و کویان خاطر نشان از حسرت و حاجتی چنان است مرغ و نشان بهوای جانشینی خواهر  
پیوسته بد طبع دندان دندان طبعشان دندان و کمری در دندان دندان  
حسرت کمری دندان نخور دندان جز نفس و الیاس خواهر و انشود و کاشن خاطر نشان جز نیم  
عرق در افغانه نگر و دیده حوشان برای اجل خواهر چون مرغ و حوشان دندان  
و طبعش نشان جعفر عریض و ای و در مشوق و فصدان مشهور است که در پیری پسند  
که بخوای بدست ببرد و ملذذ و لذتی تو سفل که در گفت بای میخوام و لیکن باین طریق  
که او را بکشند تا چنانچه از میراث میر و خون بهایه بنام و اگر پسند دندان و لاد و لاد  
از مرگ کسی و کوار و منام باشند در مصیبت یکس که خواهر طریقی خراشند چون دندان  
نظر غای و در حقیقت آن از دندان و اندیشه عور غای معلوم نمیکند که آن بغیر و بوی  
خود میدارند و آن است که حوشن بر حال خود میباید چنانکه مشهور است که شخصی از باب  
هوش و در نام عریض بایان رسید و طومار حیاتش بیکم کل نفسی افقه الموت در مرغ  
است بعد از زندگی کوفاه ساخته و دندان هستی از هشت آن و در طبع بدباخته دندان و  
فرزندش موکشان میخورد و شیر و پیوندش موکشان و میخورد و شیر و کوشش  
کوش و حلت و آن مسافر و یار حسرت چون آن فریاد و پیوندش شیر و بوی نابی آن و لوفته

کله

کل معالج که بعد چشم کشود بغیر دندان خواب که در کتب هم بنیابی برای چه میکنند و در یاد  
و یغان را برای چه بسیار خد میکند زبانشند چگونه خود را از لریه و لوفه مار و زهر چون  
نوبت و هر یار از مایه و در و منقوش و غیری ماله خواهد کرد و در سانی عطلوت و سر ماله  
خواهد کرد پس متوجع دندان خود کردید و رسید که تو پس چنین نوع نوع میلانی گفت چون  
نکم که از خدمت چون تو یار مشفق و در و صحبت چون تو فرین مونس و معهود و بیکرم دندان  
که عاقبت کار من چون خواهد گشت و دندان کار این عاجز و یکس بیت و چگونه خواهد گشت  
انگاه متوجع از قار و عشا و گشته بدست و بسیار دندان و ماله هر یار دندان و پسند و مرغ  
سؤال تبار را دندان و خیال بیکان بیکان رسانید ایشان نیز همین بوده و نواختند و هر یار  
از مسکنی و بی بستانی حال خود را فصلی بر داشتند آن مرغ انگاه گفت پس شما هم که غم دارید و  
این است که حوشن جهمت اختلال احوال خود از دیده میباید این نوع و نام و بی من بنده  
است و دل هیچیک از شما برای من نمیشوند نشسته صحبت در محاسن آن نه خواهد کرد انشاء الله  
تعالی فنع المولى انا و ستر العبدانست پس بگو آقا و سیدی که من میباشم و بدکار و بیو  
مید که نوبتانی در نجه الرحمن سربانی گفته شده مرا همتا کسی باشد بخیر استی خدا باشد  
باشد اگر حوشن مرا فی الحال یابی چه من پیدا کسی باشد باشد انشاء الله و لعل طایف  
سؤال میکنی مرغ من عطا میبایم ترا و استر علیک سوء بعد سوء و فحشه بعد فحشه کینی  
الحق و بگو کار سازم عظیم التری و بگو بیبازم اگر حوشن مرا فی الحال یابی که من شانه دندان  
تو از من و استخفی منک و لا استخفی منی حیاتیکم از تو و تو حیاتیکم از من و نفسی دندان و غیری  
در امر و من میکنی و بجزر خاطر می آوری و تخاف الناس و فاضی و از مردمان میترسی و دندان  
دندان و از سبک دندان العظام این میباشی و تخاف من و فاضی و غاضبی و تخاف من و غاضبی  
امر همان و این از غضب من که خداوند عالم بام پس ای غیری و نگو عار و مال مورد جهد  
لی که نام نامیت از دیوان گردنکشان مغرور و شوکشته تا مخاطب بهر با الیوم امین و الا ناله کم

و در مشوق







و عجب گویند که خاطر او بهم میرسد آیا چگونه است حال این شخص آنحضرت فرمودند که هوش  
 حاله الاطوار و هو خائف من خال من خاله عجب یعنی حال او آن شخص که از گناه خود گناه  
 باشد بهتر است از خاله عجب خود معزود باشد ان شاء الله تعالی بنویسند و بگویند  
 که خاله عزوجل عجزت و دور علی نقی و علیه السلام گفت با او در مریه گناه کاران را  
 و بنی شان صدیقان را حضرت را و در گفت چگونه مریه دم که کاران را با اینکه من توبه را می  
 گویم و بگویم و عفو میکنم بنی شان صدیقان را که با اعمال خود معجز و معزود نگردند  
 که بدست منبک بنده نیست که او را از برای حساب دادم مگر آنکه هلاک کند همانا امر را بابت  
 که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عرونده کانی ایوبیه حسن و عمل  
 خود بپوشد چون توبه و کفایت در میان آید و محاسبه الهی در حساب او را با اعمال  
 الهی که جز این انقاس از او شکر و سپاس هر یک از آنها قمار است و مواز نماید بنده بیچاره را  
 از سرم تقصیر جز عجز و خجالت بندگان و از انفعال نهی و سعی غیر پیر خواری بندگان جز در  
 مانند آورده که یکی از آنها هفتاد سال خدا بر اینده که در پای سعی در طریق بندگی بگذرد  
 و عبادت فرموده بود و اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و تمام از بی مغزی و رکوع و سجود  
 خویش کرد و غرض می افراشت حضرت کرم علی الاطلاق بنی سلف شایسته خواست که آن در حق  
 مهلاک اندوی را ببل شود و رفتی گذارش بیابانی افتاده تشکلی ببالید و بدو رفتی تشکلی  
 و همایشان از بدین بدین بگویم که کارش بهلاک است تا میاید در اعمال فرشته با فاجای آب ناله برآید  
 حضرت در الجلال و جلال فرشته را از او دم آبی طلبید گفتی بهاندم زاهد گفت خبری با  
 خود ندادم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده سال عبادت خود را بنویسم  
 فرشته گفت زاهد عبادت خود را بده ای آب ندم هفتاد سال عبادت خود را داده ام آبی تشکلی  
 و تشکلی هستی خوشی را از کردن آب آن محضه را نمایند فرشته گفت عبادتی که بهای قبح آبی باشد  
 شایسته آن نیست که هر یک از ناری و از عجب و خود پسندی چندین بار در خود در میان اندازد

احمد اعظم

دی و غفلت شعار و ای بیاه مستی باده بندای نافع و بر بیایی دای بهار با وجود  
 بی که طبع حافت به است اینند با عجب و در فرود به با خود حسان که در حق و حق بود  
 که کام آرد و بیت از قدحهای شراب که در الهی آب به نوشید و هیچ دمی بر تو یک بیت که حفا  
 آب یاری بوستان حیات چشمهای غمناک و دوشار مگر منتر بخوشیده اندام شایسته است  
 که طفل خواهش از میگردان احسانش سرست مندا بنویسد اندام لطیف است که بیان مننانش  
 اندیشه مال سعاده از روی نكشود و در دوزخ و عمارت و سفره ناز و خوش و تمام منو  
 نوات باران عطای پشمارش بگوشت حیات هر خفته و بهار متفاطر و غنچه و جودت  
 چنان مستغرق در جودش است و قامت طول عمرش در اعدای آب بهمنش از سر گذشت که از تمام  
 بنی که از برای یعنی از آن بودی و جبهه را در سجده کسری عطا می از آن خاکساری  
 همان در غنچه بایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز بخار تقصیر با از جبهه سعی بیفتانده  
 جلال و عزت بنی که نگار داشت این بنی از خدای جهاندار از عطا است در از پسند  
 بفرای و حوائج در دمان آه و زاری می فرستادند این امام بنی العابدین مرویت که این  
 دعا میخواند که الهی و عزت و جلال و عظمت و اونی مندر بدعت فخری من و ان الله عز وجل  
 دوام خلود و یومینت و کمال شرفه فی حل طریقه عین سمد الا بدید محمد اعلانی و شکرم جمیع  
 ثلث منقر فی بلوغ اداء شکر اخفی نغمه من نعمک علی و اونی لوبت معاون حلیه الدنیا  
 با با جود و حشرها با شفا و حبیبی و بکیت من خلیل من الجود السموات و الارضین  
 و ما و صیدا الطان ذالک قلیلا فی کثیر ما یحب من حقک علی و لوان عذبتنی بعد ذالک  
 بعد ابی اخلاقا جمعین و علمت النار خلقی و جسمی و ملاک جفتم و اطا فها منی حتی  
 لا یكون فی النار معذبه عزی و لا یكون لمهم مطب سوای لکان ذالک بعد ذالک علی قلیلا  
 ما سوجه من عفو و بیک حاصل معنی این طام خاکند از و ملحق مضمون این مناجات  
 هوش برد از بوسیل احوال آنکه قسم بعزت و بزرگی تو که اگر من از انگاه بار که با تو ای عزیز

در حق



من کرده اند علم بوجود آفرینی و ابتدای زمان یعنی از روی استبداد که میگویم چنان  
که خدای تو بر فراز است بهر موی که در ملک دارم در هر چشم و در هر عبادت سرمدی  
ندانی با حمد و شکر و که در خلافت حق میکند و با وجود این هرگز در ادای شکر پناه  
نمی بری یعنی از نعمتهای تو که بر من است ضابطه فقیر بودم و اگر کوههای آهن دنیارند  
ندانها میکنند و در صفتها را با طرف ملک چشهای خود شمع میگویم و از پس تو بقدر  
یاهای که در آسمان ها و زمینهاست خود و خواب میگویم هر آنکه این اندک بود در جنب  
حق بسیار تو که بر من واجب است اگر تو می معبود من بعد از این همه عذاب میگوئی و مرا بعد  
از حدیق و در زمین میساختی برای آتش بدی مرا و میگوئی جهنم و طغیان آن را از من نکلد  
آتش مغرب غریب من نباشد و جهنم را هفتی می بود هر آنکه میبود پس بعد از تو بر من اندک  
از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر بخواه از انسان کلدی شتر این سخنان  
فان است تمام بطایع معانی نماید هر دو به شعور از کل بانگ مفران این ناله های پر خون  
از خواب گران بگری کشاید معلوم میگوئی بد که حقوق الهی بر زمین بندگی بیش از آتش  
باین غماند و در ناقل طایع ایان توان نمود طرف گذارش بندگی و ستایش از آن دوست  
پای شکست بنیان طاعتها مرحله از مراحل این توان پیور طایر همت بر تو و بالاد  
سعی از آن نا توان است که بقدر قاف حق برستی تواند برید و شریعت خلایق از احوال  
انفال ملایق از آن گران تو را با حل انجام خدایت نداری تواند سید بایک ملائکه  
مقرنین از مرده و تو برین در ادای حق بندگی معجز خود قابل و جانب سوادان مایب سعی  
و کوشش در قطع بوار عبودیت را جل باشند مایا و کان بیدست و با و خوبستان  
حدا بری ستغابان عبادتی که بهر از عیب شرعی آوده و کور نش از نگرین قلدی  
در پیش باشند یا نباشد چندین معذور بودن و از قبول و یا قبولش در دیوان بوم  
احساب اندیش نکرده این اعتماد بر آن نمودن کابی عقلی و سفاهت و عیادت بی

بلا همت

بلا همت ای شوق خیر کار هر روز ما وی بر نعام کاند و کون ما مجاهد  
و نیکار و میگوید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما در بعضی از احوال قدس بها  
رف و دانست که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت  
من میکنند و بر عواصن شب مینامند پس می آید که بر تو و مقلد و جواب و اگر از حققی  
به او است پس میخواهد تا صبح میشود چون بر منجر باز رفته است و فقر خود را مخاطب و صفا  
ساخته یعنی بسیار خواب و بیدار ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر  
و میکند ام و از آنچه خواهد بکند یعنی بندگی بیکام دل نماید هر آنکه او را بداند عجب بهم  
میرسد و بسیار عجب و خود پسندد هلاک میگوید پس می بیند که سر آمد عابدان نشسته و  
سعی و اجتهاد خود را از حد مقیم بر و گذارنده پس در این وقت از من بدی میکند و  
کاش آنکه بسوی من تفریب میجوید پس میباید که عمل کنده کان بر عاقلهای خود نیک کند  
هر چند که بنک و پسندیده نباشد و گنه کاران از امر پیش من نا امید بگردند اگر چه کثافت  
ایشان بسیار باشد ایکن میباید بر حمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند  
و بزم خوانی من در قوی دارند چه من ندی بندگان خود میگویم با چه صلاح کار ایشان در  
آتش و من پسندد کان خود بنک و کام و از احوال ایشان خبر دار در هیچ البلاه از سخنان  
هدایت بنیان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل می نماید که ملحق آن اینست که خداوند  
در میان با وجود فتنه و منتر لیکه در نزد خود اند و خواهشهای ایشان محروم و زکو و  
و بندگی توست و با وجود اینکه طلعت تو بسیار میکند و از امر تو غافل میشوند و اگر مشاهده  
میگویند اینچه نهان است بر ایشان هر آنکه حق می شریعت عاقلهای خود را و عیب و ملامت  
میگردند خویش را و هر آنکه میدانشند که حق عبادت اند کرده و خوفشان بر روی تو را  
بجای آورده اند و منتهور است حضرت سید ابوبکر و ابان عجز و انکار و میفرماید که ما  
عرفان خود به قنک و ما عبدان حق عبادت اند ایمنی ما و خدا شایسته نور حق شناختن



فقد بندگان نکریم و خدا حق بندگان تو هرگاه سید عالم و حق بنی آدم بدینگونه از در عجز و بند  
و بتقصی خود اعتراف نماید ما توحیدستان بجه عمل شاد و یکدام طاعت دل نهادیم  
شد چون که زبان هرزه نالان خود ستای نفس را بی بده از لاف که از حق زیم و بگویم  
و شکستی در خرید از نا شایستگی اعمال بر تفعالی پیش میکنیم همواره بخار و بکمال  
و در بندگی خود غاشال عجب و خود بندگی را از خانه دل برویم و بیوسته عسای  
و دست و سر زنی بر زین نفس بدیش کویم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سر میزنیم  
افراشته بپایانچه خجالت و روی سرخ تو انیم داشت که عزای این شیوه تحفه پسند چنانچه  
و چون شرمشاری شایسته نگاه صمدی که تواند بود و در صبح و آجود بر محراب  
همین از رویهای ما خجالت سرخ و بیاشد مر و بسته عابدی هفتاد سال عبادت کند  
لوره و آن مدتی بیام نهاد و قیام لیل برپا بود حاجتی از نگاه الهی طلب نمود و گفت  
منوجه نفس خود شد و گفت که من فلان اینست لوکان عندی خیر فقیست خا حنک حاصل  
معنی آنکه ای نفس از شوی تو هلاک میشوم اگر در نزد تو چیزی میسر و حاجت تو را  
بس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شد گفت که یا بن آدم ساعدا الی ذیبت فبها علی  
نفسک خیر من عبادتک اللّٰهی مضت مضمون آنکه او فرزند آدم ساعنی که نفس خود را  
در آن تو بیخ و سر زنی نمودی بهر است از عبادت از عبادتی که در این مدت کوره بخفی  
نماند انی سفها و جهالتی ادبند اعمال خود نظر بر امور ظاهره که عبادت است از عبادت  
ظواهر جد و داب و رعایت و قیاق و جویب و استحباب مثالی آنکه در زمان حاجت  
سفید و پاک و در بکنند و تحت الحنک بندد و در در آنکست موضعی شریف و مکان  
مباح جویند از آن اقامت بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
و کعب شیو مضموع و مشوع را از دست نکرانند و در فرات و قیاق بخوبی و قیاق  
میل را وقت نکند و رقیق از اذکار و ادعیه مانور است فاعل نکرند و جمیع افعال

و در لغت آمده

# و بعد از آنکه

و بعد از آنکه از احوال برین و بسیار خود نکرند و در راه و راه و مس  
و میام نیز بهین نظام و در مناسبت عمر و حج نیز بهین حج عمل نمایند و بجه داب  
هر چه و افعال جویند و اکثر مردم را باندک اهتمام رعایت آنها میرسد و بندگی حق  
و دای داب و شریعت و بکلیت که کار دل و مغلق باحوال باطن است و اخلاص است  
و آن عبادت را آنست که در گذاردن عمل خیر و خصل رضای خدای عز و جل قصد و بکمال  
و متاع بندگی را در دکان خود فروشی بدستکاری بکام این و آن از اهل استعداد قبول  
نمکنند و شهد سعادت عبادتی از ثقل غرض و بنویسند و الای پوره دل بالا بندند  
مان دانی غار و طول و در بدین ریاض و سعه نیالای بندند و در فقیع عبادت از این معنی  
تجارب است و خصل آن با حنک می من هواردل بسکی علایق دنیا و شوار چه حصول این  
مرحله موفقی بر کنه عبادت و بیخالفان نفس بر کنه و خصل مرحله خالصی و کد ختن  
سپند هواد و سراسر سوزشی آه و کافون سینه و آنست که در عبادت این مقوله در باب  
مذمت دنیا و معذرت گو کرده شد بعضی از اکابر دین در این مقام سختی منین و غمیلی  
دشمن زکو نهاده اند که خواهر دنیا مانند سر کین است که در زمین بخت و فکر ها و  
خیالها چون مکس است که از او بهم میرسد و بر سر آن هجوم میکنند و هر چند برای  
باز می آیند و آن سر کین است از جوهر و خروشی آن مکس آن می توان دست پس چاره است  
که عبادت و همت والا سر کین محبت و تیار دفتر خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم ملک  
اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال است بر رخا و حضور بکام دل و بنشاند و نعمت بندگی  
مشغول کردی و بیکس این همت کجاست و اما حساب این همت کور من خود ندیده ام  
اگر دیده بگو حسن علی که بر نور صدف و اخلاص آراسته و شاهد کردای که بهر هفت  
این احوال نیالای داب و شریعت بندگی بدسترس باشد بغایت نادر و کم نایب و مخصوص  
خاصان حق و بیکسان آنجناب است و در راه و نشان بی و فریب خود دکان شاد و

ی

ان



و سوالی است که از آن نیست در فرض که این سعادت و اقبال احدی حاصل و هلاک شود  
 و وجود نافع از خود افتاب توفیق بدی کاملاً گردد چگونه خواهر جمع میتوان بود کرد تا  
 آخر چنین خواهد بود و سبب این خاطر آنکه سالک را طریق بندگی می باشد خانه بدین  
 و ایمانش زبیر و خود خواهد نمود و چون می توان دانست که در راه زندگانی غایت ندارد  
 نشان فقر و هو و خواهی کرد و بد و با بر خواند حسن و عمل از کوی بود و خوف و خطر عمل  
 سبب است خواهد کرد و بند غافل شود که مرکب مردان را در دستن لایح باریه بنها  
 بود اند مگر تشنه که در بانیه کوه کوه برقیق ابلیس لعین پیش از آنکه در گاه  
 احدی در کنار لغت ابدی کرد و بد سالک را در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طریقه  
 می آید و گویند که در هفت آسمان سجده کاهی نمائند که او سجد و خدای تعالی بگفته باشد  
 و در هیچ البلاغه در خطبه که مشهور است بمقام صدر مذکور است که عبرت گیرید و بدین  
 گیرید با آنچه خدای تعالی بابلوس کرد و در روز و کوشش بشمار او باطل ساخت و حال  
 آنکه او شش هزار سال خدار عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده  
 یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل بر نگزیند و بکساعت و  
 متقوات که هر روز که در دوزخ می بود و می آمدی و ملائکه را موعظه کنی و شنید  
 هزار فرشته بیای و حاضر شدای و تقریب و در پای او که روزی یکی از ملائکه مقرر  
 میگفت که اگر عبادا با الله از من جوید مناد شود و فعل فیهی سر فرزند غار و بار استغیغ خود  
 سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت امیر کار شفاعت او از گناه من درگذرد  
 تا آن زمان که فرصت توفیق داشتم دست طلب دلمون هفت نداشتم مهر من بدو شنید  
 بخون من بکاشتم شصدهزار سال عبادت نداشتم و در طلسم هزار هزاران خواند بود  
 از ملائکه از کشور ملک که ملک در جهان بود این همه در این علم من نهان از یکدیگر داشتم  
 هر روز و عقل نکته دان بودم معام ملتوت اند و آسمان بود و هم در خیل ملک و ملک بود

الفقه ما عبادتی جهان و تقریب چنین بسبب یکسان و مان بدی سیاه و حق موسوم عباد  
 فخرج فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين ان الله مقرر بالحق و بد و بسیار و عباد  
 و عبادتی نوع انسان بنوعی ها سالک سالک را عبادت بوده و دفعه مرا عبادت و عبادت با یکدیگر  
 نموده اند و سر انجام با عوای نفس و هوا با از جمله جاده هلاک می رود نهان و سرمانه ایمان  
 و ذخیره اعمال بخون دل اند و خسر را یاد فنادان اند از آنجمله در صیغای عبادت است که اردنیا  
 و نغمه دینا گناه کوبه و کثرت طاعات و عبادت را نش فرشتگان از اینکست او در و در و در  
 ابلیس لعین مگر بشارت بصدقه عبادت ایمان آنست بیاید و در حق عبادی با است و در  
 در و معر و می آمد و در صیغای و سید که نیستی و در سجود و لغت من بر عبادت کنم و در عبادت  
 معین و یاد و باشم در صیغای گفت هر که بپزد که حق هوس است حق تعالی معین و یار است  
 پس شیطان مشغول نازند و عابد خواب میگرد و شیطان خواب میگرد و عابد استراحت میگرد  
 و شیطان استراحت میگرد پس عابد بنیوان شیطان رفتن از روی نکستی و احدا و عمل  
 خود را حفر میبرد و جنب عمل او و گفت بچه چینی ترا چنین فوق بر عبادت بهم رسیده است  
 پس ابلیس گفت منشا این عبادت و بجز و خوابی من آنست که اینا می کرده ام هر که بخوابد  
 میرسد از ندامت خود و خواب بر من تلخ میگرد و در صیغای گفت چنان چیست که من بنویسند  
 تو بنوم گفت برو کنای که با نگاه تو بر کون حق تعالی در جیم است تا احلا و ت طلعت در دنیا  
 بر صیغای گفت بچه کنایه اقدام گفت تا کن گفت تا نمیکم گفت پس شرب مسکوک آن سهل  
 است عابد گفت آن کجا بهم رسانم گفت بفلان ده و که آنجا بهم میرسد الفقه و صیغای  
 برود کان تو و بر روی آن فرید چون بنویسد آن شد چون رسیدن صاحب جمالی بدین  
 روح از وی شرب غریز و بدست تمام بر کشید چون اساس کالج و لیتنا بیلاد است  
 از هم ریخت و در شت اشناقی حق برود بان و شود کسبت بان در زبانی کرد و اتفاقا  
 در شورهی داشتند پس در سید و عابد او را نیز بقبل رسانید در حال شیطانه

عزم



معمودتانی بنی دحاکم رفت شکایت نمود حاکم بر صیقل را گرفته هشتاد تان به عیتر  
شراب خوردن و صد تان به نای ناکردن و اسکا خون کردن بقتل و در میان داد چون  
بود از کشتن ابلیس بهمان طریق اول به نود و یک گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که  
اطاعت همیش بد کند اینش ز است ابلیس گفت دعوت نیست حال است که رخت تو می کشم تا  
بود گفت کشیدم اکنون میخواهم که تو را از این برهانم گفت بخوام و هر چه اراده کنی بنویسم  
مر ایک سجده کن بر صیقل گفت چگونه سجده کنم که بردم گفت یا ایاه سجده کن الفقه بر صیقل با ایاه  
بر سجده ابلیس کرده بکشان کافرانند و هفتصدین ساله را بیکان شان سوختن بی زاری  
بسی و بار عدم مافوق گردید آورده اند که یکی از بناد بی اسرینل چهل سال از وطن  
عزیت گردید و از سکنان از آن شهر خود دنیا بکنج عزید و از نو خرید و بد صبح و شام از این  
زنده کیش کل های بندگی میدید و در شب روتان حیانتش بر کل و دیان جنات  
مقتل طبل در شکار و حیوانان فرست بر و کمان قیام در کوع و از دست ندادی و در  
نرم کردن آهن سخت و دینی نفس نیک بخودش از کار بقتلاری معده عازش بر سر خان و  
از کوسه خنجر بر دپای فرست از تو تو تسبیح و تهلیل و دین بخیر دل آگاهش بر آن روزها  
نقد کی کرده و استخوان سخت جانیش بر غنیمت نانی پرورده و توس سحر از نایام اضطرار  
هفته در شب دپای بر سلوکش از حلقه میج تاب خویش پیوسته در یکای بیداری پیش  
از غنچه کشتن استراحت کرده و جسم بیاختش از نعمت کمرنگی رفته و فر به جامه و دشتی  
رفته و خنجر از چشم خونبارش کل رنگ دهنه و سعت شهابیای شب خنجرش تنگ سینه  
راحت از قاض دنیا منیس امکار دپای عمر زنده بی خوابی آید و از آن شخص اخلاص پاک  
بنی عایش بر خاک بیفتاری و سعادت قبول دست در بسته مسئولش نهاده چون  
مؤمنان آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید بیک از او اطوار بیکش مهر و در  
فریاد ویده بود هر سال چندین خسته بیار و بهوالی موله وی آورده الناس عیتر

معمودتانی

شغل ایشان میکردند و آن پنهان بدست دعای آن از بند علل و ملامت سنده و بدست  
انقام بار محبت بسته و بدیدار خود می آمدند و با ابلیس هیت دعای همان و بنی و بر  
پیوسته در کان داشت و در یکس وی میسوزد و فتنه و خیز بارش از مریضی صحت عار و کنت  
و کارش از معالجه طبیبان حازق باستغاث و راهای موافق در کشتن اعلام برادرش  
و بر ابلیس و معان عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت معال و قنیت حاکم که بدست  
بنو قنیت قبول بر سر و چون انوقت سده معال و بنی ندام برادران حاکم از خود روی  
سر دند تار سید و رفت و عا سیر دشت و کشت محراب عیبت شمر دند چون صومعه  
وجود ایشان بر داخته و پرده عیبتان انداخته شد عابد با نظر و جمال بخت افتاده دل  
از دست او و غل سال خورده و در بر پیش بر ننداد و من ابلیس لعین انبیا و در مادر کان  
میل و هوا بر که می آن نگاه بیجا بشهر بندیش بخت و دعای بنیان هوسهای قضای بخیر  
و دوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار قنیه بر محراب بکشید مرغ حیانتش بصیرت زیب  
شیطان و بدامگاه وصال دختر بر بد و نفس شوم به مظهر خاد و از آن در عنان ناممل از دست  
کشید الفقه عابد و کشته بخت دست خنانت بآن امانت دزد کرد و ابواب سیاه روی گشود  
بر روی خود باز کرد و بعد از صد و آن خطای فاحش و خورانش و خواهرش شیطان معز  
بهری و از ظاهر کشتن از سبب و کتاب آن عمل استفسار کرد و از اهدنای احوال بار گفت شیطان  
اعتنا زده میباش که گرم الهی از آن دپایه و در تو به از آن کشاده است لیکن ندیدی باید کرد  
که بر او بدان مطلع نگردد از اهد گفت چه سانم و در اخفای این کار چه حیل بودم ابلیس گفت  
آسانست دختر را بکش در خان همان کن چون بر او بد آن آیند بگو من دغا بودم بهر و رفت  
نداشتم چه شد عابد و سیاه قتل از حقیقه بیکنا و صواب دیده بقتلش رسانید و بیک  
صومعه در خان کرد چون بر او بد آن رسیدند احوال بر سیدند از اهد جوانی که ابلیس تعلیم  
کرده بود گفت چون ایشان براه اعتماد و بقولش اعتقاد داشتند قبول کرده و بر نای



و در طلب خواهر بر سر و میشتا فشد و افعال شیطان بصورت عجزه پیدا شد و از  
احوال پرسیدند گفت هماد و خیر پادشاه را میخواستند و هدا و ی زنا کرده و نگاه به  
قتلش رسانید و در خانه پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن خاک آودد چون خاک را کشیدند  
خواهر کشته و بخان و خون آغشته یافتند جامها جان و بر سر خاک کردند و بیدار مقید  
ساخته بنظر آوردند خلق از وقوع آن امر عجب و تعجب و با خلوص اعتقاد ایشان در عجب  
عنا و رضی از روی کسند آن عمل متعجب کردند و حسی که با آب و صوفی زاهد بزرگ می جسته و  
نقش کشته و کوهی خاک پایش جای طوطیا و چشم کشیدند خاک و خاکش را بر سر کردند  
بر خیزد و آنوقت ابلیس بصورت پیری با صفا و ظاهر کشت و گفت خدا ما بدین  
خدای زمین و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمان خدای عبودیت چندین سال  
تو این دل که تو را بر سر دراز فرستاد و یکبار مر سجد کن تا تو از این وسط بره و ما غایب باشی  
ابلیس را سجد کرد پس سنگسار شد که دید و کس جان ناپا داشت بان سنگها از صیغه کالبدش  
و هابنده بدینکات جهنم فرستاد و مجله شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عمری از منزل  
از اینگونه مکر و لعب بسیار با خرد و بی نامزدان صاحب عادت و چابک سواران میدان  
عبادت و از آنکه جس عمل به نیت جان سنان طول امل و چاک هلاک انداخته و در همین  
هفته حسین عز و را نعلین از کین بی آدم بر چسب است و پیوسته است استایش جعفر راه  
زنی سالکان طریق تو اب و در بر دین از بند تو بر کیند تحمیل تو تا نفس باز پس این  
نمی توان بود و از شمشیر شمشیر جزا نوی کوز نگاه مرگ می توان آسود پس مرده از حسین  
می باید که در سلوک راه دین جو به بلذقه عنایت الهی دل نه بندد و بنماز و روزه بسیار و  
بگو به و زانی شبهای نادر بر روی نفس اماره بخندد و بوقدر بیکه خندد از امکاه مگر  
و حیل شیطان دهانی و مناع ایمان و اعمال را از او بسزد و امانی و امان سلامت معتزل  
رسائی با خود اندیشه کن که عبادتی که در مقام عمر کرده و خوش علم و عملی که بدست سعی و

اهتمام فرام

و اهتمام فرام آورده در پیش طاعتات انبیا و اوصیاء و در پی محبت و محبت و اولیاء  
چه خواهد نمود ای شیوا بعضی از طریق اولیاء و اوصیاء اگر چگونه در حق میورند  
و در میدان مجاهده با شیطان بعضی بچرخ قدم ثبات افشردند و گفت العجب  
ملقب کن علی بن الحسین برین العابدین بدین وجه ذکر نموده که آنجناب شیعی در محراب  
خود ایستاد و بودادای نهج در قیام می نمود بخوبی که در محراب بیداری روان نکش  
چرا بپقاری شیطان بصورت آندهای خود را بر او ظاهر ساخت که شاید هجوم  
با جمیع خوف و هراس و خنده در سد علم اساس قوت قلبش زد و بدین تفرق هوا  
شکست در آینه کینی غای حضور و قلبش خاطرش افکند آن امام منصوب از صدر امر آن حد  
اصلا پروا ننموده بان التفات نفرمود تا آنکه بیداری آمد آنکست بر کفای مبارکش را  
بدین کفایت باز ملتفت نشد آغاز کردند که با خفرت فطری غار نکرد و چون از غار قفا  
رفع شد بالهام الهی دانست که شیطان دشنام داد و بدینلی زد و فرمود و در خدای  
ملعون ناپاک از آن مقام فیضناک و در شد آنحضرت با تمام و در خود قیام بخوبی  
از آری شنید و گوینده او را می بد که سر بار گفت است ذین العابدین این سخن  
گفت و برین العابدین ملقب گردید خدا را بندگان اینچنین است از آن راهت  
که ذین العابدین است بلی ناچین نباشد چگونه تواند که عالم علوم اولین و آخرین  
در در فرشتا یقین و لاحقین باشد بشو بکی از معجزات و خوار و عبادت که از آن مکر کا  
بنات ظهور در سید مرویت که مرثومنی از نزد کان اهل ابلج در بسیاری سالها  
دوستان امام ذین العابدین بحج بیت الله بر رفت و بر پیغمبر زیارت می نمود و بخدمت  
علی ابن الحسین مشرف میشد و آنحضرت زیارت و تحفه های و هدایا بجهت آنحضرت  
میرد و مسایل خود را از آنحضرت اخذ می نمود و میل خود میرفت و روزی زوجه آن مرد



گفت آن خفای بسیار بجهت آنکه میبری و چیزی نمی بینم که در عوض بنوعطا کند آن  
گفت ای زن آنکس که من بجهت بخیره و هلا با میسریم باد شاه دنیا و آخرت است و هر  
دست مردم است در تحت مملکت است زیرا که او خلیفه خداست در زمین و تحت  
خداست بنده کائنات او و فرزند رسول خداست و امام ما و فرزند امام است چون زن  
از آن مرد که این او را فرستادند تا که در بد نماند آن مرد را داده حج نمود خدمت امام  
زین العابدین رسید و از آن گرفت و داخل خانه آنحضرت شد و سلام کرد و دست و  
پای آنحضرت را بوسید و بید که طعام در خدمت آنحضرت هست پس آن شخص را پیش طلبید  
و تکلیف چیزی خوردن نمود آن مرد گفت که خواست خود را آنحضرت طشتی طلبید با  
ابو یحیی که آب در آن بود آن مرد برخواست و آب بر گرفت و آب در دست بردست  
امام و بخت آنحضرت فرمود ای شیخ تو همان منی چگونه آب بردستی و بفری آن مرد  
عرفی کرد که دلم میخواهد که باین خدمت شرافت شوم آنحضرت فرمود حال تو چنین  
کردی و خدا قسم که چیزی بنویسم که هر کس که خوشحال شوی دیده تو روشن شود پس آن مرد را  
بردست آنحضرت و بخت تا اینکه ثلث طشت بشد از آن آب پس حضرت فرمود چه چیزی است  
و در این طشت آن مرد عرض کرد که آب است آنحضرت فرمود که آب نیست باقوت سرخ است  
آن مرد نگاه کرد و بید که آب دست حق بیست آنحضرت باقوت سرخ شده حکم الهی پس آن  
حضرت فرمود که آب بریز پس آن مرد شروع کرد و آب ریخت تا اینکه در ثلث طشت و آب  
شد حضرت فرمود که چه چیزی است در این طشت آن مرد گفت که آب است حضرت فرمود که آب  
نیست و مرد سر است آن مرد نگاه کرد و بید که زهره سبز است پس آنحضرت فرمود که آب بریز پس  
آن مرد آب ریخت که تا طشت پر شد حضرت ای مرد چه چیزی است در میان طشت آن مرد  
گفت که آب است حضرت فرمود که بید که در سفید است پس طشت پر شد از سر و زن

خدا را

جواهر یکی در سفید بدم باقوت سرخ سیم زهره سبز پس آنحضرت آن مرد تعجب بسیار کرد و  
خود را بردست و پای آنحضرت نهاد دست و پا را آنحضرت را بوسید آن حضرت فرمود  
این شیخ نزد ما چیزی بنویس که در عوض هدیه بنورم این حواش را بر دار که بوسش تو میباید  
و عذرهای ما را از نزد آن خود بخواه که او بر ما اعتبار کند آن مرد از حجاب سر برداشت و گفت  
ای آقای من که تو را خبر داد از سخن زن من شکلی نیست که تو از اهل بیت نبوی پس آن مرد حضرت  
و در آن کرد و جواهرها را گرفت و بید خود رفت و نقل کرد از سر و از برای زن خود نقل  
کرد زن آن مرد گفت آنحضرت که مطلع سخن من کرد آن مرد گفت ای زن من بگویم بنو که آنحضرت  
از خاندان علم و آیات است پس آن ضعیفه سجده شکر کرد و آن شوهر خود را قسم داد که  
او را این با خود خدمت آنحضرت ببرد تا آنکه دیدن جمال آنسر و جفا نشود و شش شود پس آن  
دیگر آن مرد زن خود را برداشت و دوام شد و در آن راه ضعیفه بسیار و در نزد بید مدینه  
رفت که در آن مرد بید که زبان و دل بر آن بخدمت آنحضرت رسید و بگفت آمدن و مرد  
زن خود را بر عرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و در دکت غان کرد و دعا نمود پس  
دعی با آن مرد کرد و گفت بخیز و برو بنویس خود که او را خدا زنده کرد ایند آن مرد برفت  
تمام داخل خانه شد و بید که روبرو شد و نشسته و صحیح المزاج است و خوشحال شد و  
او را بید شد پس آن مرد گفت این خداوند چگونه زنده کرد ایند آن زن گفت قسم بخدا  
که ملک الموت آمد و روح مرا فسخ کرد و روح مرا بالا برد تا که آمی بگری بر خود دم کرد و نور جمال  
او آسمانها را روشن کرد و نور او صاف شریف آن مرد را بیان میکرد و شوهرش بصدیق  
او میگفت که آنرا آن حضرت گفت ای زن آن شخص که تو دیدی در آسمان او آقای امام زین العابدین  
است پس آن زن گفت چونکه ملک او را دید و فرمودهای او افتاد و گفت السلام عليك یا  
محمد الله فی ارضه السلام عليك یا زین العابدین پس آنحضرت جواب سلام ملک الموت  
داد و گفت ای ملک الموت بخیز و برو که در آن روح این ضعیفه را بید و صفا کرد و او



نیابت من کرده بود و من از پروردگار خود خواستم که سی سال دیگر او را بدهد و  
 نفعه کافی کند زیرا که او نیابت عامی آمد و فرزندان ما بر ما حق واجب دارند ملک الموت  
 چون این سخنان را از آنحضرت شنید گفت سعاد طاعتی که یا خدا پس روح مرا در گرد  
 جسد من و من دیدم ملک الموت را که دست شریف آنحضرت را بوسید و از تو من رفت  
 پس آن مرد ستم خود را گفت و بخدمت آنحضرت آمد و آن ضعیف خود را بقد مقام آن  
 حضرت انداخت و می بوسید و میگفت این است آقا و مولای من این است انگش من و آن  
 در آستان دیدم و بی حرکت دعای او خدا مر فتنه گردانید پس ایشان بد خدمت آنحضرت  
 برآمده بقیه عمر را در طلب طیب گذرانید تا آنکه وفات یافت آه کسی را که این  
 قدر وفادار و در خدمت خدا باشد که در ستان مبارکش را بغل و در نجی مقید  
 سازند و چون آه کند بنایان که آن از دشمنانند و کاهی در کربلا از دست نیارند  
 و کاهی شریکین فتنه نمایند که بد خدمت خود ایشان فرج نمایند و کاهی عید الله زیار امین  
 نماید و کاهی برید این همه کشتن حلا و طلبد و اگر عفو شود نماید در خرابه جانی دهد  
 آه ای کاشکی همین مرحله بود و بدید مبارک بدیدش زهر زهر و بیچاره زخم منکر  
 نوزده بودند و سر مبارکش را شهر شهر در یارید بارنگر دانیده بودند و بدان براندان  
 و باوردان شریک خاکی هلاک و بخت بودند آه چه ظالمها که ز آل طاهرین در آن دست  
 بویست بستم سوزان دهم شکست و چه سرها و دستها که از تیغ کین از بدیدند و دست  
 و چه خدایات عصمت و طهارت که با سرب و چادر و معجزه شترهای پونه سوار شهر شهر  
 دیار دلیار گردانید هیچ میدانند ای شیعیان که این سرگشته اند که چه بیل لغوان  
 جنبان او بود و چنانی از ملائکه بیگنا و عزت یافتند و مقریر راه الهی که در بدیدند  
 ملائکه از حق تعالی انحضرت می نمودند و بدست بوسی او متوقف میکردند و در اندیشه  
 و نیست و در شمع و میوه دل اسد الله امیر المؤمنین حیدر و پاره تن فاطمه زهرا را زهر

و در بدیدان جناب سید البشر مولانا و مولی الکونین اباعبدالله و نیز هر که با آله  
 معز کرده اند بر قدس شریف حضرت در شان گردانند از تو خدای جهان خاصان و  
 زلف اختیار اعتبار کام خستد بدید و گردانند و در بیاطره و بیاهرم شاه غم که بود و شد  
 اقل و فضا و لا و پیر کرد مانده در میان این اطفال اهل بیت را در محبت در کلوچین شیر  
 مادر کرده اند بسمل شمشیر فقر خشم سرکش کرده اند آل عید را تا چرخ از پیغمبر بر کرده اند  
 زیر سر آن که بالشی از پر جوی بل بود بهرام تشریف خاک بسز کرده اند آنکه از حال جنابش  
 بود غلغله کاجوی آب در کامش روان از جوی خمر کرده اند اهل دلی و دل و جان هر سه  
 نشنیدست تا بخون آغشته آن موی معبر کرده اند وای بر قوی که بر امید عفو و در کار  
 و قتل شامغان روز محشر کرده اند محرمان محفل قدس ایشان در شمع باران بر  
 از این غم حال بر سر کرده اند آه افسوس از غبار خاطر آل رسول و از فریاد از شکست  
 کوه آل نبول مرویت که در ابام محرم و عیال خزاعی بد خدمت حضرت تا نام رضا علیه  
 رسید و رفت که آنحضرت نشسته بود و اصحاب او در دور او حلقه زده بودند و حضرت  
 محزون و شکست خاطر بودند چون آن والا جناب و عیال خزاعی را بدیدند و از جان و نوبه و  
 نفیسم او کرد و فرمود در میان ما بنفیر و لسان خوشحال توای یاری کشنده ما بجان  
 زبان خود پس فرمودند ای عیال منجم شعری در مصیبت جدم ابی عبدالله بنو زنی  
 مادر سبک ای عیال هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 چشم در مصیبت جدم حسین بزنند و در فرود سعاد ما خواهد بود پس بپوشد و لبش در اهل  
 حرم را که در پس پرده آمدند و عیال با فرمود چنان شعری چند در مصیبت جدم حسین  
 پس در عمل شروع بگوید و گفت انا طم لوطت الحسین بعدا و قد مات عطاءنا انشط  
 فرات ای فاطمه اگر خیال تو میرسد که حسین بالیقین بدستار شظرفات شهید شد  
 و بدید او در شعری که بلا افتاده از لایطت محمد فاطم عنده و اجوبت مع العین فی التو







هم قائلان باین میگویند که گفتند ای واتی من بقتله قال بقتله بقیة الف الف  
من بنی امیه لعنهم الله صغیر و خمر عبد الملک گفت چون حسین <sup>علیه السلام</sup> متولد شد خدیجه  
او را پس از حضرت زینب مبارک در دهان او نهاد آنحضرت زبان رسول الله گرفته و غار  
مکیدن خود صغیر گفت پس چنانچه من ظاهر که حضرت را در غار انداخته اند از زبان خود میگویند  
نیر باصل صغیر گفت پس چنانچه حسین بول خود پس رسول الله بوسید و زبان زدیم  
او را پس من دادند حالتی که میگویند و میفرمود ای حسین خدا بکشد خوی که تو را بکشد  
سرمه نیکو را بخوردند صغیر گفت عرض کردم که پدر مرا دم فدا کنی یا رسول الله گفت  
کشدن حسین آنحضرت فرمودند که میکشند او را باقی ماندگان طایفه کمره از بنی امیه لعنهم  
کشدن کوفیان خلقی را که تاکنون پشت فلک را بر شمشیر است و از کوفه دفع کردند  
که در وقت ابتلای حسین نشد نصیب یک سال از جان فداای حسین ندادند که رفتند  
داده بکف ما لبم دفع نیاز سرانگنده کی بیای حسین خوشا سری که در آن روز سر درازی  
یافت رجه های درگاه عرض های حسین در آن زمان سپردم جان چه در وقت سر  
که در فغانم در عزای حسین رضای خاطرش از دستک دهد عنوان نهاد آنکه قدم  
در ده رضای حسین رخ توچه صاحب دلان بود سوش چه کعبه که سیر پوشش حسین  
ولا بسوز که از تابشش کی کردید و بیک گاه دبا اهل جان فرای حسین بود و هر اشکی در این  
عز که عجز دهند و صد یک جنبه عطای حسین در این معیت که بکف دلازلت دسی نکام  
دلازلت لقای حسین فغان که از حرکت سپهر رنگ امیر خضارتش بخون موی سنگ  
حسین دی که حالت هر رطله زدی سحاب و بدلتا چشم که پیرای حسین هر از جیف  
نجان باغ مرغی و هر از جیف غار باغ مرغی در مرید که در صفا از  
اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را کشتند با یک ساله ماه آسمان مانند  
خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد قطره وندی از آتش و آب برده است که گفت

در دگر

در دگر طواف میگردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوند ایاریا مردی را  
چرا دلم بنام زنی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون بردند من از  
آنجا بودم که سر مبارک امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مبارک  
مشاهده کردیم و داخل دمشق شدیم و فداای آن سر مطهر را بجلوس نهادند بلید میوه و دانه ای  
حضرت سر را بر دست خود خوی میخوردند که در کتاب مراد طلا و نقره بود که که پادشاه بنی امیه  
نا آنحضرت را نقل کردیم در مجلس شامقه پس سر مبارک آنحضرت در پیش خود گذاشت  
شامی بسیار که در اهل عیسی را و قیام کردند و فغانه نکرد پس امر کرد که آن سر مقدس را در عجز  
که در عجز بجلوس عیسی و شراب بود نصیب کردند و مادر او را سر موکل کردند و مراد مشاهده  
آن سر بزرگوار خالنی عظیم روی داد و خواب می برد چون باسی از شب بگذشت و در فغان  
من بخواب رفتم ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگویم رسید پس شنیدم که میادند  
بگو ای آدم فرزند ای پس حضرت آدم از آسمان بی می آمد با ملائکه بسیار پس ندانی  
شنیدم که ای برادر اییم فرزند ای آنحضرت تیری می آمد با ملائکه بسیار و همچنین حضرت عیسی  
فرزند آدم با ملائکه بچند و احصا پس غلغل عظیم از هوا بگویم رسید پس شنیدم که  
انجیل از بیروی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلوات الله علیه با اقوام از ملائکه بسیار  
و ملائکه بودند آنحضرت و بودند آنقبه که سر امام حسین را در آنجا بود احاطه کردند حضرت  
رسالت صلوات الله علیه داخل آنخانه شدند چون در چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد نا توان شدند  
نشست ناگاه دیدم که آن نبی که سر آن امام مظلوم را نصیب کرده بودند خیم شدند و آن سر  
در دامن مطهر آن سر در میان حضرت سر را بوسیدند مبارک خود چسبیدند و به توبه  
حضرت آدم آورد و آنحضرت ای پسر بزرگوار من آدم نفرین که امتی با فرزند دلبند من بگو  
وند حضرت که این را فرمود من بخود در فغانم ج بریل بود حضرت رسول ۲۲ آمد و گفت ای  
رسول الله من موکلم بول الله فبیس دستوری که در بین اهل زمان و بواستان صدای

۴۶



زخم که هلاک شوند حضرت سوزید و گفت پس درختی که این جهان را زایل کرد  
کم حضرت فرمود که اختیار داری پس از یک هر یک که می رفتی ایشان می رسیدی آنرا نشان  
می افتاد و می سوختند چون رفت پس رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او اگر  
خدا نیامد و او پس را گذاشت و سر بیاورد و شد و بعد از آن سید بگوئی آنرا  
نزد آه آه چگونه توان این نوع کلمات را در بیان سید انرا بیان شود و بر سر  
نزد و جامه بان ننهد ای شریفان حسین و ای سید و غمخوار حسین و ای زای نا  
بختان چشم تو خونبار شد در مصاحبه نظران خارش شد هر روز از بعد تو بپا شد  
یکس و غمخوار حسین و ای زای غافل تو بپا سوخت هم سوختن سوخت شایع بجان  
سوخت بلب تو بپا سوخت و در بگوئی حضرت شیون گوشت روح زین راه بریده  
گرفت بیشتر از آن شکست گرفت یکس و غمخوار حسین و ای زای جسم تو صدمه جان رفت  
در بغل حال رفت با دل غمناک رفت دیده غمناک رفت بر دشت ای من کل بیرون  
داره بنی از من آب دهی کیت که افکار کند سخن یکس و غمخوار حسین و ای زای خوش  
سخت بلعین صفت کنم یا حسین یکم یا حسین کل بدم یا حسین ای کل رستار تو  
نیست پس هر که نداد بد بگفت این سخن البته الله نبات حسن یکس و غمخوار حسین  
و ای حقیقی ای شریف عالی بنار کیت بدین روزگار بنی از این غم فکار و از آلت انکار  
و اگر از اینم کردی بال بار فقط بهر کو حسین لا بار در سپهر میخوردین حال یکس و غمخوار  
حسین و ای زای محقق نا نادر که از جمله وقایع سیر سوز و عکایات غم اند و ز حال اهل  
بیت امام حسین در مجلس بنید شیخ معتمد و سید ابن طاووس و دیگران بروایت مختلفه  
از قاطع و خرم امام حسین بروایت کرده اند که گفت چون مادر مجلس بنید بپدید آوردند و در آن  
حال با وقت که پس مرد سرخ موئی برخواست و گفت ای بنید این و حزن این بر من و نشان  
بن کرد من از زین خود لرزیدم و بر جامه های خرم های خود چسبیدم گویا آن مظلوم زبان حال

خداوند عزوجل شای  
خاطر را بگریز  
عین برآورد

خطاب به بنی هاشم  
بدین صحنه پیدا داد  
ولی بنی هاشم را

یا معتمد

باین مقال باغ خود منظم بود ای عجم تا حال بنی مکررم خام و بی خیم و بی کرم است  
من و ملت ای عجم خرمی هضم بنیم و بپزد و حشر و عین ملایم من نیز کرم و خاموم  
مکداری من ز سلسله خود جدا شوم پس عجم مرا نسکین دارد آن شای خطاب در تو  
بستی که خودت را بفرز می خواهی و اهل بیت را نشانی می خواهی و رسیدن است بخار تیر  
عزیزی تو عزیزی که زهر کند بر منی تو آن کسان که بود حریفان و فتنه کار کجاست  
پس تو کردی قتلار خدا کند که شوی الدهر و حشر گردد ز من حضرت برود و کار  
کوری و در کرای معلوم تو و بنید و بچیک اختیار این چنین امری ندارد بنی بنید  
علیه العنن و العذاب شد بد گفت که خام می تو ام که بدین خرافه و میوه عین تو  
که نمی توانی کرد مگر آنکه در این مایه های روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن معلوم شد  
شد و گفت با من چنین سخن می گویی و بدی و بدی تو از بدی بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو  
گفت ابلیس بدین حد آمد بدی بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو  
شده باشی انلعین گفت و دروغ گفت ای دشمن خدا ازین سلف تو انکس با دشمنی  
بسلطنت خود مغرور گردیده ای می خواهی می گویی من دیگر جواب تو می گویم پس با دیگر  
آشای سخن را نادر کرد بنی بدی بدی گفت سالت شو خدا تو را در دهده و بدی تو بدی تو  
بد ملحق با بدی ام کلشوم و بدی آن معلوم لال شد و بدی با بدی با بدی با بدی با بدی  
خشت کردید و لم طشوم فرمود که خدا با از کشت ترا بسوی جفم کرد پس فرمود که الحمد لله  
که حق تعالی بهره از عقوبت دنیا را بر تو و سائید اینست خدای انکس که منقرض حضرت و  
سالت کرد و بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو  
که ایشان کیت این بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو  
ای طالب شای گفت حسین بر قاطع بنی بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو  
عزت بهر را می کشی و بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو بدی تو











بود و بکشد و از ماست حمره شیر خدا و سوزان فاسق و سبط این است و چنین  
 که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من جرمی  
 او را و حسب و نسب خدا آنها را منم و فرزند مکه و منم و فرزند مرم و صفای منم و فرزند  
 مقام ابراهیم را بودای خود برداشتم و فرزند یحیی و طایفان و شاعیان منم و فرزند خلایق  
 و قضایان منم و فرزند انکه بر یاق سوار شدند و بلند شدند بر روی هوا منم و فرزند انکه او را بر  
 دندون شب از سجده الحوام بمجد اخلاص منم و فرزند انکه جی بیل او را سائید بسند المشی  
 منم و فرزند انکه در فرج حق تعالی رسید و مرتبه قاب قوسین او را منم و فرزند انکه عاز  
 در آسمان با ملائکه اگدا منم و فرزند محمد مصطفی و منم و فرزند علی نقی منم و فرزند آن  
 که شمشیر بر پیشانی منم و زنا قابل شوند بوحده اینست خدا منم و فرزند انکه بد پیش روی حضرت  
 سالت بد و شمشیر چهار کشته و ببر و بنی و دفع اهل عناد آورد و در جنت هجرت نمود و در  
 دو بیت حاضر بود کافران را منفرم ساخت و در جنت ملحدان و پادشاه مسلمانان و  
 نوجوهار کشته کان و زینت عابدان و فلاح کوه کشته کان و جبر کشته مسلمانان و کشته  
 نادران و قاتلان و فاسقان منم و فرزند اول السبک اجابت دعوت خدا و سوزان کرد از منو  
 شان منم و فرزند اول طایفان و در انداز مشرکان و بنی زهر بود خدا و منافقان و دیان  
 حکمت عرفان و یار کشته دین خدا و خدا و سند و علم خدای یعنی جوانمرد و عی و  
 شجاع و زکی و پسندیده و بطی قطع کشته اصلا بد و متصرف کشته دین احوال انکه در حق از  
 کی میر هر کس ثابت بود و عظیمش از هر کس حکم تر بود و شیر عجب شجاعت بود و شمشیر اید بود  
 سرهای کافران میزد و یار شمشیر ایدار آتش در خون عمر کفار و غباری انداخت  
 بیشه هجاء و مرد عراف و شهنشوار بد و احد شیر بیشه هجاء و اوت شمرین و الد  
 یعنی جدم علی ابن ابی طالب پس در مورد منم و فرزند فاطمه زهرا منم و فرزند سیده الشاه  
 منم و فرزند خدیجه کرامت منم و فرزند امام مقتول بیع جفا و منم و فرزند لب تشنه و اری و بلا

منم و فرزند

منم و فرزند غارت شده اهل جود و عنا و منم و فرزند ملائکه و اوی و کوه و مانتان و منم و  
 و مرغان هوا و منم و فرزند انکه سرش را بر روی کوه زد و کوه را بسند در شرف و یونیم و فرزند  
 حضرت اسیر کرد و دلا و دلا ما ایم اهل بیت محنت و یار ما ایم محل نزل ملائکه سما و محیط  
 علوم حق تعالی پس اینچندان از مدایح احوال و ارام و معاف و ابای معطام خود را بار کرد و در  
 از مردم برخواست و فرزند انکه شربت کوه بخورد که از آن بگوید چون مؤمنان الله اکبر است  
 فرمود که از خدا چیزی بر من کمتر نیست و چون مؤمنان الله الا الله کفر من  
 فرمود که شهادت باین کلمه مؤمنان کوش و پوست خون من چون مؤمنان گفت  
 انشاء الله حوالا الله حضرت فرمود که ای بنی بگوید این محمد که نامش بر تو افتد مذکور  
 بسازی جدمنت یا جلدی تو گفته که جلد تو است و در حق گفته که فکاه و مینوی و اگر کوئی  
 که جدمنت پس بر او فرزند او را کشتی و فرزند آن او را بر سر کوهی اغلحون جواب گفت  
 و بنماز ایستاد شیخ این غار و ابست کوه است که شیخ سبکینه و غار امام حسین را دید و جواب  
 دید که بیخ نافر از خود پیداست و هر نافر مرد پیروی منوی سوار شده بود و ملائکه  
 بسیار از هر جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کینه خوش روی همراه بود و چون  
 آن نافر از پیش من گذشتند آن کینه بر من آمد و گفت البکسر جعفر بن محمد  
 و اسلام بر سراندا گفتم بر رسول خدا باد سلام تو لبی گفت از حور بان بهنم بر سبک  
 لآن پیروان و شران سوار بودند کبان بودند گفت اول حضرت آدم صغی بود و دوم  
 حضرت ابراهیم خلیل بود سیم حضرت موسی بود چهارم حضرت عیسی بود گفتم انکه دست  
 بود بر زخم بود و از ضعف افتاد و بوی خوشی بود انکه غم زهره افروز بود و دست  
 دست از این جود منم بر سر دست چشم خونی از زخم دل ناشار راه میرفت که می افتاد  
 داشت دین نام و غم قد کان سینه برآه بدش دل بر بیان گفت ای سیده آن نور  
 الله بود چون نام جد خود را شنیدم و دیدم که خود را با حضرت موسی و شکایت را

فرزند منم و اری

فرزند منم و اری

فرزند



باو گنم ناکاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج یک ماه روزی نشسته  
 بود از هودی پرسیدم که این زنان کیانند گفت اول حواما در میان است و در آن  
 یک فرعون بنیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر جوید که گفت آن پنجمی که گفته  
 دست بر کد است کاهی می افتد و کاهی بر میخیزد گفت آن زن که زنده است بر کرده  
 بنی بر سر خود می شغل می مانم و آه زاری است که حوین زده و چشمش جلالت گفت  
 حده فوطه است چون نام حده خود شنیدم دیدم وجود را بهودج آورده اند و  
 لرزیم و فریاد بر آوردم که طمان این است اما حق ما کردند و جعبت ما را بر انداخته و  
 و حرم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین بدر می کشد و مرا می کشد گویا در آن  
 آن صغیر زار چنین بنیان حال میفرمود ای حده جان چه واقع است که ما را از کبریا  
 و دختران حبست چه شد که بر شدی که شد که ما را بر سر زایل و خوار شدیم بدست  
 فرقه مردان و پادشاه ای جان حده ای فاطمه ای فاطمه سر زدن را که  
 کلستان می بینم نشانی از پدرم در میان نمی بینم سه شنبه شد که از سوز و غریب نام بگاه  
 و از غم و غم و غم و غم زدام پدرم در میان خود دیدم و در آن شب بیدار نشدم و گفتم  
 بر آوردم و جفا می خواند بشارت بیدار کنه و خبرم گرفتار است و غمها جگر خشم می  
 نشسته اند چه شمع سوخته و کداز اگر فاطمه خواهرم فاطمه کنی هزار بار گویان جابر  
 پاره کنی دس بگردد و صد جان کشته می هفت هزار و خوار و مضطربان خلبه در بدست هر  
 نور سنان خورده سر و بالا بشی بغیر بیکه کفشی نموده و دیانت نشسته که بر کنان بی پایان  
 بی بحر بنوحه فقیر از خاک میکند و سر غرض که دختر بیخردانی تو ز اهل بیت است  
 جوادانی تو حضرت فاطمه گفت ای سکنیه ساست دل مرا پاره پاره و جگر مرا جرج ساقی  
 اینک بی اهن حبس است که نزد حق تعالی طلب خون او از کشنده گاه او بگنم و  
 که روزی سکنیه نیز بر علیه العنبر و العذاب الشدید گفت که در پیش خواجه دیدم که در

خواب دیدم سکنیه فو  
 جد و حله حوین از زبان  
 برید گفت

میسوی با خود

میسوی برای تو نقل کنم آنچه من گفت یوسف اطهر گفته بشاید ما را فراموش شدیم بر حال بنی  
 الاختلا خود و سایر اهل بیت که به بسیار که درم و حوین عیوب رفتیم دیدم که در غای  
 آسمان کشیده شده و فردی در میان شاطع گردید و حوینان بسیار بر آمدند و  
 گاه ما می دیدیم در نهایت بزی و خرمی و انواع انهار و بیابان آراسته در میان ملک  
 فخری مشاهده کردم در نهایت رفعت و نبش ناکاه بیج مرد بی نورانی دیدم که در فعل  
 آن فخر شد یکی از حوینان را پرسیدم که این فقر کیست گفت این فقر از بدست نام  
 است گفت آن بیوان که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی  
 پنجم یحیی که در نهایت اندوه دست بر پیش گوشت بود یکی بود گفت ای سکنیه او را نشناختی  
 را و بعد از حضرت رسول الله صلعم بود گفت یکجا رفتند گفت به نزد رسول امام حسین  
 رفتند گفت و الله مردم به نزد جد خود و حال خود را با و شکایت میکنم و این اندیشه بود  
 که ناکاه مرد بی نور و خوش روی دیدم که با نهایت اندوه و خون ایشان و شمشیری در  
 دست دارد گفت این کیست گفت جد تو علی ابن ابی طالب است پس به نزد پدر او رفتم و بروایت  
 به نزد پدر حضرت رسالت رفتم گفت ای جد بزرگوار مردان ما را نشد و خونهای ما را  
 ریختند و حرم ما را غاصب کردند و ما را از شران سوار کردند و بنویسید برید برید گویا  
 که در قطع نسل از مردان ما شامیان بودند جمله مال خان مان ما من حکیم درباری  
 چون گفت بچان جد بوم و بوم غمهای بر غمهای قریا پس حضرت رسول را بدید و گفت  
 گفتی پیغمبر خدا به بنید که امت با فرزندان من چگونه پس آن حوین من گفت ای سکنیه  
 پس حضرت رسالت بگوید آوردی پس دستم گرفت و داخل فقر کرد و در آن فقر میخیزد  
 دیدم در نهایت عظمت و خلقت و حسن و صفا و نور و بهار و میان ایشان زنی بود از هر  
 عطیته و نورانی تر و سیاهای سیاه پوشیده بود و موهای خود را بر ایشان کرده بود بر من  
 خون آلود دست داشت و هرگاه او بر میخواست ایشان بی میخواستند و هرگاه او بر میخواست

نو



میشت ایشان بنویشتند و در هر بابی حرمی میگردیدند از آن حوری  
 پس بدیدم که این خوانینان بر مظهر کبند گفتای سکنه یکی خواستند یکی بر مظهر  
 عیسی و دیگری خدایه یکی و دیگری سانه زعفران بر ابراهیم خلیل الله و بر وانی هابو  
 اسماعیل است و آنکه بر این در دست داده اند و در تعلیم میکنند حبه و فاطمه زهراست  
 بر عذرت حبه بنی زکوار خود فتم و کتم اجداد نامدار بدیدم که کشند و می کشند  
 آنحضرت را بر بنه خود چسبانند و بسیار گویند آن خوانین یکی بیست و یک گفتند  
 ای فاطمه خدا حکم کند خواهد که میان تو و بنی زکوار قیامت ناکاه دیدم در کار اسماء  
 کثوره شد و افواج حله آنکه می آمدند و سرید و زنیان می کردند و باز می شد چون  
 بود بیلید این سخن را شنیدند و باخه بر روی خود دو کوبت و گفت مرا با قتل حسین چه  
 بود و بر وانی بگو اعتباری آن خواب نگر به حیوانات و لا یقات شیطان و قاتل  
 و محبان دوستی کرد و از حبس که میاد آورند و مظلوم بنام دارد و کشنده پشیمان که حبه  
 و گوید و سر بکش و دشنام و محبت ها و در دفترها نصب می کردند و در آن زمان  
 فاطمه زهرا خطاب با سر عروه و باین مقال کلمات می فرمودند **مشرع و جلیل و ختم مظلوم**  
 کنت منبع نعم محروم مادر وادبای ای عزیز من مظلوم مادر وادبای بنی بنی محروم  
 مادر مادر فراموشی چرا افتاده بهوشی چرا از خون شیخ پوشتی چرا جام تو خاموشی  
 چرا وادبای ای بی پناه من مظلوم مادر وادبای ای کنه من محروم مادر عباس مردان  
 چه شد بر علی داریت چه شد سقای غمخوارت چه شد وادبای شهید من مظلوم  
 مادر وادبای امید من محروم مادر اکبر میر توح عزرا کو آن شبیه مصطفی آن وافی مهد  
 و وفا فریانی را خدا وادبای رسید من مظلوم مادر وادبای ای حید من محروم مادر  
 قاسم ناشادت کجاست آن سر وادبای کجاست آن فد شهادت کجاست آن نازه  
 دانات کجاست وادبای لب تشنه من مظلوم مادر وادبای ای کشته من محروم مادر

اصغر کلیدیت چه شد آن طفل خوشنویس چه شد و باین لوبیت چه شد آن سرور  
 راجعیت چه شد وادبای ای فیل من مظلوم وادبای ای ذلیل من محروم مادر ای نشسته  
 خدین جگر از عابدین دار و خیر آن ملکات بی بدیدم خود و در بدیدم وادبای  
 ای عزیز من مظلوم مادر وادبای ای عزیز من محروم مادر وادبای ای عزیز من  
 طفلات کجاست یارب یتیمات کجاست فالان و کجاست کجاست وادبای ای نیت مکر  
 مظلوم مادر وادبای ای نود و بی محروم مادر سکنه دلت چه شد آن درد و غمخوارت  
 چه شد کلثوم امکانت چه شد از جان هوادانت چه شد وادبای ای ای یکدم  
 مظلوم مادر وادبای ای نود و بی محروم مادر فریاد داس و نیت بر تو چه شد ای من  
 سرت سلطان بخون شد یکمرت کرد فدایت مادرت وادبای ای غرقه بخون مظلوم  
 مادر وادبای ای حال زبون محروم مادر ای ذیبت عرش و در دفتر این جگر کور  
 آبا مسلمان بنی بود بر سکنه توح بود وادبای ای عزیز من مظلوم مادر وادبای  
 عم بود مظلوم کن مادر ای بلبل باغ فاطمه چشم چراغ فاطمه مرحوم دغ فاطمه شام و  
 فاطمه وادبای ای عزیز من مظلوم مادر وادبای ای عزیز من محروم مادر ای نشسته  
 زبان با من سخن کو بگو مان کن شرح حالت بیان بهر چه نشی چون جان وادبای ای  
 پناه بدن مظلوم مادر وادبای ای دل پیرم محروم مادر ای نشسته دشت بلا و بیرون  
 بی درد عزا دارد امیدش از شما باشی شفیعش در جزا وادبای ای سرور من مظلوم  
 مادر وادبای ای دهر من محروم مادر و سبعم الدین ظلمو ای متقلب بقلوب نا الله  
 وانا البدر اجعون وجمع کرم بنه کلام در مدنت ارباب عجب که بجایانیکه قدری  
 و جوری در پیش عبادت اولیا و امیران در بخود بالابند مگو نشسته که بجز عالم  
 دارند اما آدم صلح منج بندگی و بقدرم اهتمام چگونه پیورده و در گذارش و طبع کند بید و نرا  
 عود بند قامت مراسم واجب و منته چه مقدار مبالغه فرموده مجمل از تفسیر مفصل

منه

در بیان عبادت اولیا

ان



آن احوال را بعد از طش آن اخلاف و اعمال نکرده اند که مدخود و قیام از یاد حضرت ملای  
 عظام غافل گشته و ذلال و ذلالت و کفر و بیاری احوال مدخود و قیام از یاد حضرت ملای  
 الهی گشتی و انکدشتی اوقات و ستر قسم کرده و قسمی را بنقض احوال اهل و عباد که آن بنی قسری از  
 میادیت خرفه کرده است از انانیت و نفات خود هر یک را در نصیبی می رسا بندی و قسم دیگر با داء  
 و طایفه بدک کذلک میاید و قسمی را بکار سازی خلافی و وضع نموده و قسلی را بواجب  
 نمودی و بتلخیص واجب و سنت و قیاسی طریق مستقیم شرعیست و راجحه باب اجرای احکام  
 الهی بیایدی و کشتی دین فرموده و اکثری با مشی بر روی گذارشی و چشم رغبت از نعمت کس  
 سیر نکشی بیوسه نشکی و قناعت بر روی و نه در موالی انانیت اندام سیر نموده  
 بلکه بدانان بگو خودی و انانیت جو سیر بخود می چنانکه اندامیت مالی از منقاصه  
 مستفاد می شود و چون در پی من خودی و غلام خود را در دنیا اختیار داشت که هرگز  
 که خواهد پوشید و آن دیگر را خود پوشید و چون عزیزیان و فرزند جمعی خفتی و نفس حبس  
 بهلوی مبارکش جای گرفتی گویند و دینی عمر این خطاب علیه الله و العذاب بدان  
 باب سخن گفت فرمود که مهلا یا عمر انظرها کفره یعنی پس کوی عمر یا کان مایه سغری  
 یا شاهیت که بستم گذارم مرویت که یسخر حضرت عباسی و می بود و بان چو می را بهر خوا  
 کند اجتناب عباد را در نه حقه اجتناب انداخته بود و با صباغ فرمود لغد معنی الفریس  
 من الصلوة یعنی بستم را مشایخ از باز داشت پس فرمود که من بعد از آنکه ایستاد  
 از غایت دهد و دنیا و عدم رغبت بقدر جنس این عایت را به مرتبه جبریل امین  
 خوابن زمین را نوردی آورد عیسا که از مرثیه اخروی وی چنین که شود و آخرت بود  
 فرمود بسیار از شبها را احیا کرده داد بنیادی داری و لوی بدار پس عیسا که خواب  
 باد و بقیادی و مانور است که شبها از پس عبادت قیام کرده بعضی گفته اند که بواللذان  
 برکتها ایستاده بود پاهای مبارکش آسوده بود و نادانان وی نازل شد طرا

کیفیت

محرک و جبریل امین  
 حواری و بنیاد بر خفت

اولی

اولی البیت القرآن لستفی حاصل مضمون بقول بعضی از معصومین که آنجا بنا فرموده و بر سر داریم  
 بر یوفران را برای اینکه فو منفعت و آنده کشتی از تملکات و عبادت است و بر سر داریم  
 بیامانت و عبادت آن دین بود و آن متجا و راست که شرح آن احد بر مقدمه باشند  
 و جسد و من اخبار و آثار از کلماتی عماد و منافع و اطوار آن سید بود و آن یوفی  
 که سیر نکشت فلم یار شتر عن کلد ستر بندای آن نواد نمود و همچنین بعد از آن حضرت  
 کسب که بدک از شمس مسلم کشته لوی هست و غنایا و مقامات از رفیه شهر دین در گذشت  
 حضرت امیر المؤمنین که بسیار از دینی هزار و کشت نماز گذاردی و بود و بنی و حلوت و دینی  
 نکلی حرم شیندای در مقامت مراسم بندگی بخود بود که در وقت استعجال نایب و صلوات  
 بر سر ابطال مجال را در دین سینه ها از زیدی و ذلک و لیران را در جبهه های بنان لغریادی  
 در میان دو صف حقه دین فرشی کسزدند و بارای و طایفه عبادت قیام نموده و از بنی و  
 سباه دشمن اندیش نکرده طریق معناد خود را در غناز و او را در تغییر عبادی و در لید جبر  
 و یکی از لیلی مشهور است در جنگ صفین و آن شبی بود که سی شش هزار کس از طرفین گشتند  
 و آخرت خود با قصدی و سه کس را در بربذ و انقار مناعقه که از بحکم فرستاد و با  
 وجود استقال آتش فتنه چنین غار شبان سالار دین فتنه نکر و بدو مشهور است که در  
 در جنگ صفین در عین اشتغال مجرب و قتال ملاحظه افتاب میفرمود این عباس  
 از سبک استغفار کرده فرمودند که میخواهم بپوشم شد است که غار گذاریم این عباس  
 این مضمون او را که این وقت غار است که مشغول جنگم آن حضرت فرمودند که علی ما  
 اتفاقا اللهم علی القلوه یعنی ما را بخرید این قوم جنگ میکنیم که غار بویای داشته بود  
 یعنی نیز از جنگ و جدول تو رج دین بر او فرستادش و او را کشتی و حضرت بنی و عالمین  
 است و هر شب که بدین و در جیب خود بهم رسا بندد و در خدا از او کرد و خود  
 لباس زنان جنگ است و میفرمود و در کلماتی ملبس است متوالی انانیت جو سیر بخود در جیبی

سید

در بیان بعضی از احکام  
 و این است

نوعی از جبر

معنی نه الصبیب



من الطعام ما يقيم ظمري من است از طعام مرا آنقدر که بپشت من است کند مرید به  
 سبب مناقب صفات حضرت امام محمد باقر و قتی بود بدین کوار خود امام ذی القادرین  
 آمد و حضرت را دید که در یک مبارکش از کثرت سجداتی در شده و چشمهای مبارکش از این  
 جوش کرده و پیشانی آنور و پلنی از بسیاری سجود مجروح گشته و ساقها و اندامهای مبارکش  
 از بسکه در نماز ایستاده و دم کرده حضرت امام محمد باقر و قتی که آنقدر نماز این حال را دیده  
 از کوی نتوانست نگاه داشت و غایت سوزی و مهری بانی نسبت بآن حضرت گریست حضرت  
 متفکر گشته بعد از آنکه زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشت فرمود که یا بنی اعظمی  
 بعضی نملک الضعفاء التي فيها اعباءك على ابن ابی طالب یعنی من در بعضی از این صفات  
 جانی که عبادت حضرت امیر المؤمنین بدان نوشته شده است پس در آنها نظر فرمود و  
 مضطرب حال شده از دست گذاشت و فرمود که ای ابی طالب و عبادان علی یعنی کجاست که  
 تو عبادت علی ابی طالب بوسیله و در اجتناب و آزار داده است که حضرت امام زین  
 العابدین ۲ هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و چون به نماز ایستاد و نیکو مبارک  
 مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که منده دلیل در نزد پادشاه جلیل ایستاد و اعطای  
 از خوف الهی لرزیدی و چنان مبارک گذاری که کویا غار آخرین او است و دینی در نماز  
 و از این روش مبارک آنحضرت افتاد آنرا از دست است باز از نماز فارغ شد بعضی  
 از بزرگان بوسیدند بسیار آن فرمودند و عجز میدادند که در پیش من بوم در کشف الغم  
 آورده که در خانه آنحضرت نماز میکرد و دینی مشغول نماز بود که در آن خانه آنرا افتاد  
 آنحضرت در سجده بود که خادمی او را آورد که باین رسول الله التاریخی همان منفر  
 مندی بود سرانجامه بودند تا و قتی که آنرا فرستادند و بعد از آنکه از دین سزا  
 کردند که چه چیزشان مشغول ساخته بود که از آنش بزدانگری فرمود آنرا آورد و وجود  
 واحسان و تفقد احوال فقر و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمای آن آفتاب نورانی

در بعضی از این صفات حضرت امام محمد باقر و قتی که آنقدر نماز این حال را دیده

سوف خاضع لصلوات الله

مبارک عباد و مخلص

الغلبه و مد

# وقف کتابخانه مسجد اعظم

احمدانی میر محمد حسین حاکم رشتی

۳۴

از جمله بوماء انبیا که در آن کبشهای در هر روز بنابر بوی و کاه بوی طعام با هم با بوی شکر  
 خود در اشتراک میخوردند و قتی بود که بوی و کاه بوی و کاه بوی و کاه بوی و کاه بوی  
 انور خود را بوسیدند که بوی ایشان است و این معنی ایشان محقق بود و بعد از آنکه  
 که این کار میکردند تا و قتی که از دنیا رفت که در آن مقرری مقنونی بود و بعد از آنکه  
 شخص ملی این احبب است و در وقت نماز ایستاد و مبارکش دیدند که مانند بوی  
 شتر پیوسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بایشان بماند و فقر و محنت  
 کشیده بود در کشف الغم مذکور است که بر عیون است شبها بخوابد و بپوشد و بپوشد  
 و بپوشد از در سحر بوی میداد و او شکایت آنحضرت را میکرد و میگفت که لکن علی ابی طالب  
 لا یواصلی لاجزاء الله عتی خبی یعنی تو باین احسان میکنی اما علی ابی طالب احبب باین  
 صلوات نمیکند و باحوال من می پوزداند و خدا او را از من جزای غیر بپرداز و آنجناب سر  
 این سخن را آویشید و تحمل او نمود می میفرمود و خود را بآن می شناساند تا بعد از آن  
 فکرت او آن مقرری قطع شد و آنکه آنحضرت بود پس بر سر قرآن سرود و قتی بود  
 که بپوشید و دینی مطرفی از خود که قتی از بالا پوشش است و پوشش داشت سایل و خود را با  
 لا پوشش می پوشید آنحضرت بالا پوشش را بپوشید و در وقت و دینی عبادت محمد این  
 اسامه این زید قدم مبارک در حجره نمودند محمد گریست حضرت سید که بر بوسیدند گفت  
 یا نزه مثقال طلا فرمودم آنحضرت تعهد آن نمود و فرمودند و صد خانه دار مدینه  
 خیال خود ساخته مکمل احوال ایشان میفرمود و رعایت حرمت ابوی محمدی خود که از طعام  
 خوردن با والد ابابکر و کشف باین رسول الله رعایت حرمت ابوی بود و صد رحم پیشین  
 هر کس میکنی سبب چیست که نامادد خود را با کای فرمائی فرمود که ای ان بنو بلیلی  
 ما سبقت عینها الیه یعنی تا خوش میدادم که دست من میگفت کند و دینی بلیلی و قتی که  
 چشم او بیشتر بود افتاد باشد و بیست حج باید نافر کرده بود که بکلیان یا نه بپوشد بود

در بعضی از این صفات حضرت امام محمد باقر و قتی که آنقدر نماز این حال را دیده

سوف خاضع لصلوات الله

مبارک عباد و مخلص



رفت جمعی عیب او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که آن کس ضاد قبض غفر الله لی وان  
کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بود یا خدای تعالی مرا بیامزد و آن  
عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بود بدعا خدای شما را بیامزد و آن کذب را بر شما نگیرد و در  
کثرت نماز هر سال هفت پست از موضع سجده آن بکناید و محبت کرم و جود را بناد و این  
جمع بکری و نابع از وفات با جد مظهر آن والا که در حق گوید و احوال عبادت و بندگی  
مطهر سپهر فرخنده کی باز گزیند که به عبادت خدمت آنحضرت فائز بود بر سبب آنکه  
کم با اختصار کنم گفتند اختصار کن گفت هرگز از برای او در طعام نبردم و هرگز شربت  
جمله وی دخت جواب نکرده ام از حضرت ابی ماثور است که چون وقت نماز میشد که چون  
وقت حضرت علی ابن الحسین برهنه بای بیگ آسمان میرفت و رنگش متغیر میکرد و در  
شد شاخ و دخت از بار دخت میبارید و چون گفتگوی بهشت میشد صدای میگویی که  
او دار بهشت پیروز میگردد و چون دلی در دهن می شنید آوازی می آمد و در جنازه که  
و بر او در دهن می پرید یکی از موالیان آنحضرت حکایت کرده که رفتی آن آفتاب عالم ابی  
صحرایی و رفتی من بی تو و دنبال او رفتم و بر باقیم بوسه دوشی محبتی که به استقام  
فنا کرد و بر وی میشنیدم وی شرمم که هزار بار گفت لا اله الا الله الا حقاً لا  
الا الله محبوبه تعبت و دعا لا اله الا الله ایمانا و صلوا انگاه سرانجام بود داشت  
عاش شریف و روی مبارکش اینک فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن شد که الله  
تو بر آید و گوید تو کم کردی آنجناب این مصنون در جواب فرمودند که و عین بدستیک  
بعقوب این اسحق ابن ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام پیغمبر و پسر پیغمبر بود و در دست  
خدای تعالی یکی از ایشان را عیاب ساخته موی سر او را زنده سفید شد و ششتر  
غم خنبد و چشمش از گوهر تابناک شد و حال آنکه بر سرش زنده بود و در دانه تابا بود و من  
بدر برادر و هجده نفر از اهل بیت خود دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اند و من

فرمود علی بن ابی طالب

ما مال الله فی غنایه

مدبران بعضی از حکام

نام خود

نام خود و کسی لم نورد و در آنانی شیخ طوسی و ملا محمد است حدیثی از عیال عیوب آن است  
که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب چون دید که حضرت علی ابن ابی طالب در پیش رو داشت چه  
بایان خود میکنند و از جابو این عبد الله انصاری آمده فرموده ای صحابه رسول الله تدر  
سنگه ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون دعا می آید و از سبب  
که آنجناب بعضی از عیال کوشش میکنند که خود را هلاک میسازد و عدا را بیاد و بیاد بر سر  
که بر خود رحم نماید و این علی ابن الحسین است که بقیه بدین نام حسین است یعنی و پستانی  
شکافه و دانه ها و کف دستهای وی از کثرت سجود و زخم گردیده و در حق خود را بعبادت پی  
و تعب انداخته است جابو این عبد الله فرموده است آنحضرت رفت بعد از آن سعاد و ملا  
فات حضرت امام محمد باقر برود و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرود بگفتی که در حدیث  
فرمود و بقیه میل مذکور است که بار یافت آنجناب را دید و در محراب طاعت خویش با وی نماز  
و جسم پاکش در بوقربندگی گذاشته آنحضرت بنحیله جابو از جای برخاست بر سر او غوری  
و در بر او دلهای خود اجلاس فرمود انگاه جابو گفت باین رسول الله اما علمت ان الله تعالی  
انما خلق الجنة لکم و لیس با حنکم و خلق النار لیس ابغضکم و عداکم فاما هذا الجهد التي كلفتم  
نفسك حاصل معنی آنکه باین رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما  
و دستان و جهنم برای چهره دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این زیادت  
مستحق چیست که بجان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که با صاحب رسول الله اما علمت  
ان جدی رسول الله صلعم قد غفر الله و له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلام بدع الا  
جنهار له فعبه بای وانی حتی انتفخ الشاق و ودم القدم و قبل له فتعمل هذا و قد  
غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر قال فلا عبدا شكورا حاصل معنی آنکه ای  
محب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خداست بجهنم که سابق و لاحق لها فان  
او البقول بعضی فرق مناد و در کتاب خلاف اوئی باشد خدای تعالی آمرزیده بود







لا بقدر فاختارها بانگو دیند بعد از آن جمعی از دنیا و حواس که متعلق شعورشان  
از فاخته و کسب آن آب بوده بود آن سوال نمودند خلیفه گفت این مردمان افند  
راه دور می کرده بود با اعتقاد خود آب بهشت برای ما آمده در آیین جوانمردی را بنود  
که در میان آن آبروی وی بخشنه و خاک نا ابدی بر نوازند خاطر شد فریم و اینکه در  
همان موضع او را طلبید ما بیدیم و برای که آمده بود بر کرد ایندم بجهت آنکه بود که بخاک  
که با ما آمده شطرنج بغداد را به بند دار کرد و خود را در آنجا آورد و خود متعلق کرد  
و بر همین دستور است احوال ما بد و بان بیایان جهان و عرفه که عمری آب تلخ و شور شود  
از جاهل و فکرهای محقر دنیا خورده پیوسته عیش و سرور و سوسمار طولانی اندکان  
بسر برده عبورده شهر با کان نرسیده و در حله آب فرزند حسنا و انبیا و اولاد بدیده آب  
کنده اعمال بفرار عیب آورده از مغاک خاکدان دنیا و شتریم چندین مباحثات و از  
داریم و از عبادت سفاکت و بجزای آن فخر لایق و دست آویزی شایسته و کار درگاه  
صدی میثاقیم اگر بوده از روی کار و روح اعمال با کان گذار افند معلوم میشود که  
چرا که ایم و دانه در دهر چه خفته بدگاه کبر یا آورده ایم و لیکن امید داریم که باور شاه پاد  
شاهان و پوره و خوش بقصر و سیاهان که صدها در چون خلیفه بغداد بدینگاه جلالتش  
جبهه باو نم سبانه بدیم بکون احسان و ناپید است شتی اعمال ما سکرو و کرده باشد  
ما نهی ما نهی دستان در دمنند و بر روی ما نیاورد و فتنه حدیث قدسی است و کم  
من فقر افند فقر و چه بسیار فقیری که از فاسد میکردند فقر و بجز خود و کم من عی  
افند الغنی و چه بسیار مال داری که همان مال و دولت او فاسد میکند و کم من  
صیحه افند الغنی و چه بسیار صیحه که حقه او فاسد میکند و کم من عالم افند علم  
و چه بسیار عالم که فاسد می سازد علم او را با نئی آدم زار عی و زنجونی و اسلونی ای  
فرزند آدم ندانست از برای من غا و نفع بود از من و سلف خوبایه ای کن و عالمی و با من

مخلص

مخالفت با حکم عنایت ما لا عین رات و لا دن سمعت و لا خیر علی قلبی نرسد افند  
خزائن و لا بنقص ملکی انا الوهاب ربح شما و من استعبد و باید هیچ جنبی نپایه و یونی  
نشند و دلمان از آن خطور نکرده و عزائن من فانی میگرد و ملک من نافر و بنود و مع  
نقاب و بیار خنایند بدگاه لطیفی پادشاه نیاورده مخفد محرکانه همه  
عملند مستی آورده ایم مناع فخر سستی آورده ایم نهی دست از آن آمده بود و دست  
که کیم نژاد من مغفرت ندانم بجز خود و درش بخوبی بجای عمل بسته با اید فقر  
ندانم بجز احتیاج حکمی بکن خست و علاج اسیر مر از من آزاد کن نویضا خود نشاد  
کی زلیلم سوی خوش را هم بد و خیلیم خست پیام بد و خود غمت نرسد و خودم کند  
نوام پادشاه خودم کدام ندام دارم از خلق دو بجز در گفتن ایدم سرورده نوهستی مر  
نرسد بپاش محبط کرم هست غرض کوباش نوام بی یازده ای پشیمان نوام دستگیر کن  
ای کار ساز و جمعی جمعی بر من زایم کوی کوی بکن یایم که خوش بستم و سخت نایم  
عشای جوانی نکند نه ام عصاره در اعتقاد و دست که جان سست است و دست  
نور جمعی بکن بر من بنه بخت که دل سخت و دست و کار سخت از این سستی و خستیم نیست  
فیوای خود دارم که خاک الهی مل شود و جواهرت ساجده لعنتک و غرض است لعنت  
بالثناء علی محمد و جلالک و تطیع علی قلوب با نظون علی محبتک و نعم اسمائیک  
بسماع زکوة و ارادته و نعل اکفار و نعمها الامال الیک جاء رافتک و تعجب ابدنا  
بطاعتک حتی غلت فیها هذینک او بقلیبا جلالتک و عبادتک الهی لا تخلق علی  
معدنک ابواب رحمتک و لا تحجب منظرک من النظر الی جبل ذینک الهی نفس اعز  
بنو حیدک کیف ندلها بمهانة هزانک و ضمیر بغفل علی موزنک کیف عرقة عجوة بنی  
الهی احرق من الیم غصبتک و عظیم حننک با حنان با مسان و رجم با رحمان با جبار با افکار  
با غفار با شاد و غنی بر حننک من عذاب النار و فیضه الغار اذا من الایثار من الایثار



و حال احوال و هالت الاحوال و فریب الحسنون و بعد المسنون و در وقت کل نفس ما  
 بیاکستند و نظر کن که با نوری خالق کن فکان فطر کن باحوال ما عاصیان کناهان  
 ما عمو و باد کن بغفوت و عاصیان شاد کن بغضای بر حال ما بیکان ز مجربیا  
 جدا و در هان باحوال ما در مندان نگر بدید در مندان نگر در محنت و فتن  
 همانا کن از قیام بظان و نماند ها فطر کن تو بوسوی بچایکان بهر کویا لار نفس  
 اما در عهد الم عهدای دهنما تو بیدار از دل خواب ما نجام شرابا ظهور است بد  
 بلبهای مادی و فزای مت ز نشان آگاهی کیم عطا کن عاها و لطف بهم خصوصاً  
 بدیداری که کار فطر کن تو از غفلت او و برادر لطف تو بر کارش نگر تو خرم کن ای خالق  
 داد کو کنی منزلی آغای دهنما بحال سعادی که بدیدار دهی پنج دینی در ای مقام بحق  
 محمد علیه السلام مطابقی تو در نشانین سادگی شاه شهیدان حسین لقب  
 حسینی تو در محشری بسط شهیدان تو در آتش تشو و نای چه جسم بشیر و خیرین  
 حسین از این فیضی از کرمات و دایم بر پیغم با شتاب مکن تا امید مرادین  
 امید بر بفران و بنه شهید غامد فتم زبان جسم چاک بکوب و باده ای خداوند بار  
 در از این فیض شاد کنی در محنت هان لا یقوان کنی بفریب و زلفت تو بکند و بکند  
 ما در محنت برادر نوای بقای خالق کن فکان برای عطا و هرات و جان و لطف با  
 خالق داد کو زجرم محبان حیدر کند بحق شهیدان عالیجناب با خدا و بان و با  
 الکتاب بدست و بیان بتاهی احوال سرکشکان و مافلان در صین تو دل  
 واقع جالبه مونت و اجاد شیفه بی تاب و توان قال الله تبارک و تعالی فی  
 النساء قل مشاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فبئلا انما کنتم  
 بدركم الموت و لو كنتم فی بروج مشیه الاية و فی سورة عمران و اما کان لنفسی  
 موت الا باذن الله کنا با موجد و فی سورة کل نفس ذائقة الموت و فی سورة الناحه

و لن یوفواهم

و لن یوفواهم نفساً و احوالها و الله خیر بما یفعلون و فی سورة النحل و لن یوفواهم  
 اجل مسمی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستعجلون و یمنعون من ربهم  
 دنیا و بهوشان فقلع فوشان این عالمت سر و بر مسافران و راه بیابان جلد و عمر به  
 و مافلان در مندان نگر فطر کن تو بوسوی بچایکان بهر کویا لار نفس  
 حور و دکان و سوز و سحاب بالاف و مبدل و کفن و عزت عالی و نینا و بار و سکو  
 بلید و سوز و محن و ایکو که متاع و لذت و لذت دنیا و فی اولیست و آخره و در فقر و محن  
 است از وی کسیکه تقوی پند غاید و ظلم کرده غیشوند و بقدر و نشه و انحراف با بقدر  
 آری حاصل آنکه هیچ ظلم نیست و لو مقدار و در هر کانه بوده با سید و در آن میکند  
 شمار و هر چند بکوج و فقرهای مشید و عالی و محکم بوده باشند انفسی که کل و خان  
 کفن پوش شدند از خواطر بکند یکی فراموش شدند انها که صدقین سخن میکنند  
 آیا چه شنیدند که خواص فراموش شدند و فی باستان و بوی نفسی مکرر و باز خدا را  
 نسکه مکتوب و محدود بوده است آن مرید و اجل او و هر نفسی و در جنانی چشیده است  
 مرید و ناخیری می اندازد و خداوند عالم نفسی دارد و نسکه عرض بر کرد و اجلش بدست  
 و خداوند عالم عالم است بجزیکه عمل میکند و لکن ناخیری می کند ایشان را سویی جل  
 نام برده شدن و لوح محفوظ پس بدو مانیکه آن اجل باز بدست تقدیم و تا بوی در آن نیست  
 هر چند بقدر ساعتی باشد چون تیغ زدن اجل سپر ها و احوال این حشر و جبار و ما  
 نه ها هیچ است چند آنکه بدینک جهان می بینم فیکست که بیکست و کوا هیچ است و  
 در سوره بیهت یکم از میفرماید یا بن آدم الموت یکشف ذک ای فرزند آدم وی هر مت  
 باره جوی و بار دست مایه زنده کاری و ای مشغول وضع و بنا سازی و ای عاشق و معرکه  
 خیال بانی و ان سبکس خواب و نام و وقت لوح و ای نور گران بار کن مطالب لوح و  
 ای هور سیده و بر نفس و غل و ای بار کش غول بیابان طول امل و ای بهوده کرد و کویای

سورة الناحه



عشر و طرب دای هرزه خرج زید و دین و شب و ای که است مهارت دل دای هرزه  
 یار و کل دای باطل است حق شناس دای قدردان جواهر انصاف دای خوشنمای  
 حاصل نجات دای سر بهجرا دای آب حیات بدانکه مرگ ظاهر سازنده است سر و پند  
 اعمال که در نزد ایزد هر چه از زنده کی دادند تا کی نکرده هر چه چنان است که بیار شای  
 جهان توان فرخت چه جای بختهای سهل و باطل بیان بختهای کورگان نیامایل  
 دنیا که در نظر اهل دل و هو شنندان کاملی اصلتی از موع سراب و بی بقا از نظر  
 بر آست بلی نابینا تر چنان اجل دست در میان نکرده و باز از جان نشود قیمت این  
 جنس خیر و بهای این کوهی نظر معلوم نمیکرد و چون مرز نفسهای هرزه در آخر  
 حرم زندگانی بی بهار بود و در وقت جاسوز اجل در ذراع عمر سپید اما فدا طیار  
 قاصد دست از مداوا کشیدند و بجای با شور و دست از جان سست گردید و در نظر  
 چون شمع محروم و در میان چهره چون آفتاب دیده بر مژه جوهری زیان و در وقت  
 دهان را بفعل خموشی بست و درین دفاع با فسرید آتش زندگان چون بخت خیاالها  
 خام فریادش عوید و بقیه دینی در کارخانه بید با تمام رسید و مستوفی و فضا  
 نشخ قمار از سفیدی کافور و کفن بیاض کشید انبان بدن بسوزد اجل از یاد  
 نفس خالی نشد و پیمان عمر بلا ببقا از سر گذشت که خدای روح رخت غلق از خانه  
 جسم پیروز بود و چنین زبان قالد مر این زبان حال سپه دهانت غنی آیه ناسر ط نفس  
 ذائقه الموت بکوش و هوش خواند و ماسا و روح را بجم فازا جا اجلهم لایسا  
 ساعة ولا یستقدمون ساعتی محال در دنیا نماند بلی روز قانیکه سبیل از عرف مراد  
 بکاشانه بدن سرد دارند و مارد و مود کور بجای افعی طول اسلجان نوافق اندام  
 آنجهول و ظلم و مفسوم و موسوم میگرد که چگونه لایح کاخانه شایگان داشت  
 اندر سندان داشت سکندر که بر عالمی حکم داشت ندانم که میرفت عالم کفایت  
 نمودن

نمودن

بودن که در عالمی ستاند معلوم شد نکر دار فرست که تمام نیست و در پیش  
 پیش و انانیه از علمیت و چون هر چه در از عالمی نباشد که سلطنت علم تمام بر آن موط  
 و تحصیل حالت و بنی و در بنوی بر آن مشروط است هر چه مشروط به طریقی دو  
 جهان است و هر نفسش بر زنه کتاب جسم و جان هر بدش طبعان کلمات و کلمات  
 طاعت و باغی است و هر نفسش جوینده کان به باریان از بیان بطریق امواج و هر  
 جهه عود از بحر پر شود چهل مغرور در یک مغیر است و بنس و نه و در بی معبود  
 بوقه جهان غای دانش هر کدام بقیه چیزهای متاد و معلوم که ندان از شاعر  
 انان مع بدست نگاه میتوان چید در کتب معنی مذکور است که جامع گردانند بی  
 و در بنوی حضرت سلیمان بنی علی بنی و علامه السلام بر حریفی گفتند یعنی هر که گفت  
 حرارت چون آن کوکبه و هشتاد بد گفت لقا و فی این داود ملک عظیم حاصل شد  
 خدای تعالی با پادشاهی عظیم و پسر داود داده است با این سخن را بکوش حضرت سلیمان  
 را بناید لباطمی که بر آن نشسته بود و باران او را داشت مبرر فرود آمد و بر آن حریف  
 رفت و فرمود انما مشیت الیک لئلا تنفی ما الی فقد رالیه یعنی برای همین بسوی تو  
 آمدم که آرزو کنی آن چیزی را که بر آن قادر هستی بعد از آن فرمود لبیخه و احاده قبلها  
 الله تبارک و تعالی اجری تمام او را این داود یعنی هر آینه یک تسبیح که خدای تعالی این  
 قبول انداخته است از آنچه پسر داود داده ستاد و بطریق دیگر این عبارت تبارک  
 و جمیع آنست که لان ثواب التبیحه بیقی و ملک سلیمان یعنی برای اینکه ثواب  
 آن یک تسبیح میباشد و پادشاهی سلیمان فانی میگردد و ملک است که نفسی از انفس را می  
 بر میآید و میگذرد بگوهر قیمت تسبیح چنین که بر از ملک سلیمان است که است و است  
 از ساعات عمر مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتمل بر چندین ساعت و هر  
 مشتمل بر چندین شبانه روز و عمر آری مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتمل بر

بسیار صفت سلیمان



چندین ملعت و هر ملعت مالی مثل بر چندین سالست و بر این قبایس از دار و اور  
 و از عینه و باقی عبادات از فرض و سنت تفصیل کند که کوراست و در موارد آن بر عمری  
 بآن تحصیل این هر فصل و ثواب توان نمود و چنانچه هر نفسی از آن کوی چنانچه خواهد  
 چنین تواند بود کدام پادشاهی بآن برابری میتواند کرد هر یک بقسط که سر زمان آن  
 بیاید و دست بآن کدام شاهی عام بر این است و نیز هر از نعمتهای دنیا و ماضی و  
 آری بداند که حاجت گذاری وی بآن می شود و غیر آن که آن بابت قیام مقام می تواند  
 بود چنانکه بیان این معنی در شده است که نباشد جامه اطلس ترا کهنه را نفی  
 تن پس ترا و در غرض نبوت با فدا و مشک خوش بود و غ و بیایان خوش و  
 نباشد مشرب از زین و آب بالف خود میتوانی خورد آب و نباشد مرکب زین بسلام  
 میتوانی زینبای خوش قیام و نباشد در دین از پیش و پس و نباشد نفرت خلق  
 بر تو پس و نباشد خانه های زندکار میتوان بود بر در کج غار و نباشد در  
 دنیا از پیش و پس و بر این ملامت با حق که نباشد هر چه بینی و جهان دارد  
 عوض زان عوض کردن و حاصل غرض بی عوضی چنانچه در جهان عمر نباشد  
 آن بدان سبحان الله چه نادان و کور است آنکه عمری با بقدر و شرف و حسنی  
 عوض و بی خلفد که اگر یکدم آنرا کسی بکنجهای عالم مستری باشد و بفرستد و ناکام  
 گردد آنرا هیچ از دست ندهد و داغ غیب آنرا بینی بکسر خاطر نهاده چنانکه گفته اند الله  
 شاه و منی عمری فقلت له ما بعثت عمری بالذین و ما فیهما ثم آتاهم بیدیع بلا عنایت  
 بدی بشفقة قد خاب شاربها یعنی روزگار در مقام خریداری عمر من در آمد کفتم  
 بغير و شتم آن را بدینا و هر چه در دست بعد از آن خرید آنرا بیدیع انداختند و  
 رفته و هیچ قیمت ندارد و خاسر و هالک بار سودائی چنین که فرشته آن خائب و  
 نا امید گردد بشفقة دست بهم دادن بایع و مشتری است و وقت سودای ای

بلفور

فصل در بیان طاعت  
 و عبادت

عزیز هوشمند و ای ایسید سوار بسند بدان که از هر دشمنان و دشمن تو را دور  
 دست تو است بکام خلق این جهان که عبادت اندازان و مریندان و مریختان و  
 سلوک این عزیزان در وقت رحمت باین پیمان و دلیل بکوی خواهد بود از هر دشمن  
 و دین و فریاد و نفس باز پس حضرت امیر المؤمنین ۳ منقول است حدیثی که حاصل  
 مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگوار و کفری پیش آید و نیز برین بعل برنجاید  
 که بخون و حشر غزالان زنده کی آید تا آنرا ببلغت انسانی و ذیل من رفار باشد و  
 ظاهر گردد و مضمون و الفت التناق با التناق پای کویان و دوطه و منت خیر و  
 بحر و توانی فرو بند و طوطا را ملید است اجل دیده و در کار عوای بعرق از بود  
 کرد مال و اولاد و علمش را بنظرش در تووند پس التقات کند یا لک و یبد و الله انی انت  
 بك الحریفنا شیخا فادعنا لک بخدا قسم که من هر آنکه بر جمع کردن تو خیل بودم اکنون  
 از تو بمن چه فایده میرسد و چه مرا می در این وقت نام من میتوانی کرد مال و یبد و یبد  
 از من بود از معنی باری که در این وقت از من بنویسد همین است پس در عبادت اولاد  
 کرده و یبد و الله انی کنت لکم لمجا و انی کنت لکم امبا فادعنا لکم یعنی بخدا سو کنید که  
 هر آنکه من شمارا دوست میداشتم و در مکان و شداید خای شما بودم اکنون جبران  
 با من خواهد کرد ایشان گویند باری که با تو کنیم آن است که تو را بفرستیم پس بملکت  
 عمل صالح خود نشسته و یبد و الله انک کنت علی لقبی و انی کنت قبلک از اهدا و اهدا  
 یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من بر تو بی غایت بودم اکنون تو آمدی و بحق  
 میتوانی کرد عمل صالح گوید و الله من قرین و مؤس توام در فرود تو و صاحب تو  
 خوام بود و در دوزخ ترا و قیام مرا و تو بر و در کار تو عین نمایند چون مرگ کنند  
 کردن کردن در بند میتوان بنیر نیست از آن خم کنند آن لحظه که در ساحل از با ملک  
 مری مال بفریاد و سینه فرزند سخن یکی از اکابر است که اری مال از برای سر کس جمع می



میکنند که با او هر دشتند شوهر زن خود زن بشود و شوهر زن خود مالک بگوید  
 خون دل انداخته و خون عمر بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس مرد  
 با خود دشمن نیستی باید آن مال را در مصارف غیر مرافق باید ذخیره اخوت خود کند  
 و دشمنان را بر فواید آن بخود ترجیح ندهد عمر خود ضایع مکن در ملأ السیاح  
 گو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند که مطلق بخون و دنیا حضرت علی  
 بگوید ستای کند کرد و بخون فغان فراتر خاک خطاب کرد که اهل التیبه و اهل العزیز  
 اما الذود فقد سکت و اما الامواج فقد کتخت و اما الاموال فقد ضمت یعنی موانع  
 خاک و ای عزیزان شهرتان این مکان در خانه های سکنی کردند و زنان شمار احوال  
 نکاح در آمدند و مالهای شماران ضمت نمودند خبری که پیش ماست این استای کاش  
 میدانستم که پیش شما چه چیز است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر  
 مردکان در جواب گفتن ما از آن می بودند هر آینه میگفتند که آن خبری را از تقوی و  
 مضمون مذکور بر دست دیگر مری دید بر این و حدیث که حضرت امیر المؤمنین خطاب  
 بمؤمنین و مؤمنات اهل کورستان کرده فرمودند که السلام علیکم ورحمة الله  
 و بركاته و ای کویدا و ای شبنم که علیکم السلام ورحمة الله و بركاته یا امیر المؤمنین  
 آن حضرت فرمودند ما شما را خبر میدادیم که شما را از اخبار لغش شما را  
 خبر میدادیم از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که از اجماع قدوس و خوا  
 و اموالکم و تنهائکم و حشر فی النشامی اولادکم و المنازل الی شیدم و بنیم  
 اعداءکم و اذ اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شماران را  
 زنان ضمت کردند و فرزندان داخل بقیان شدند و فرزندان و خانه های که برادر  
 یا با کج ساختند و بنا نمودند دشمنان شماران آنها را کشیدند پس خبرهای شما چیست  
 جواب آن حضرت گفت جواب دهنده که قد کتخت الامکان و انتزعت الشجر و انتقلت

سوالنامه

و سالت الاحد اق علی الحدود و تبارک السامح و الامراء ما الفی و القیدی و ما در ساه و  
 جدناه و ما انفقناه و حواء و ما حلفناه حزنه و بحس من یسوق بالاعمال فی حین الله  
 العزیز بالکرام و الامتنان یعنی چه در پیش ما نیست که بخفیفه کنه با بان بار و سدر و ما  
 واکند کردید و پوستهای بدنه از هم جدا شد و سیاههای چشمها را و عوارض بخت و از  
 سوداها را سیجی چرند و خواب روان کردید و آنچه فرستاده بودیم از حیرت و صدقات را  
 باقیم و آنچه بقدر کرده بودیم یعنی در مصارف خوبا چه بقدر عیال و امثال آن خرج کرده بودیم  
 در آن سود کردیم و آنچه واکناشیم یعنی مالیک جمع نموده بودیم در صدقه کردن و اتفاق آن  
 امنا که مدد دیدیم در آن زبان کردیم و ما در گرد اعمال خودیم و امید داریم که خدای تعالی ما را  
 بکرم و امتان خود یارمزد باین بیان بدوش و عیان کردید که سیم و دزدی که آری نادان  
 در طلبش با الها جان میکند و درم و دینار یکدیگر و بعضی بدیعت و جمع نمودن نقد و کرمی را  
 تلف میکند چون بویک خنجر زور کسل و بی بقا و مانند بوی کل عنان اعتباری در دست هر  
 فاست کیم که از ناراج حوادثش نگاه داری و در پیاساتش روز نشیده است راحت بهم نداد  
 بلغافت که خواهی ساخت و باد است از اجل چه حبله خواهی باخت از حضرت شید عالم  
 مسلم منقول است که الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ابدیهم فغارت و ان الضیف لاجل و النعا  
 و به مروره حاصل یعنی آنکه مردمان در دنیا مهمانند و ما و اسبابیکه در فقر و نیاز  
 است و سبب غارت است و بدو سبب که مهمان خواهد رفت و آن غارت و بختا جشر باز  
 خواهد گشت مجمل پوشیده غایت که ما سبب کفران کوان جان و سر بهو لایان خود مدان  
 ارتباط و جهالت پیشگی و اربابی و پوئی و غفلت همیشگی که منشاء آن تحصیل آرزوهای نفسا  
 و اشتغال بیا و بجهای این سراچه قایم است اکثر اوقات از بی بقای عمر غیبت سریدن آن غافل و  
 و در خفته سفر و حنت انوی که هر راد در پیش است کمال میبایسیم و قاصع و مهر بانی که طمع کو  
 در خصال شوخ چشم را کاهی گوش و هوشش تواند مالید و اعطای جوب زبان بشیرین بیانی

استیضای آن خان کاش



که دل‌های مرده خواب غفلت بر در بفرماید بلسدی بیدار تواند کرد بیدار  
مرد کردن و آن واقعه عظمای هوس و بار باخاطر آوردن است که بانی فکوان بی شعور در ملا  
حظه عواقب امور منقر و از مزبله دور در عقوبت آثار دنیا سفر میبازد و بپای بدین  
مال دنیا که احوال می‌اندازد چنانچه در از حضرت سید کائنات و هادی طریق جان  
صلعم منقول است که عجمی از حضار خدمت شایع وجود خطاب میفرمود که اندرون من اکبر  
ایا میدانی که عافیتی من شما کیست گفتند نه یا رسول الله ۳ فرمود که تو دگر الموت و حکم  
استعداده عافیتی من شما کیست که بادم در پیشتر کرد و برای آن بهر مصلحتی که در گفتند  
و ما علامه ذالک یا رسول الله یعنی نشان این بادم در نشان خوب علیا شاه نری آن  
چیت فرمودند که البخاری عن دار الفرو و الانابة الی دار الخلود و النور و السکین القیود  
و الناء هب لوم الشوری یعنی ایشان آن بهلول خالی کردن از سزای قریب حیات و روی  
آوردن برای جاودانی عقی و جعفر سکنی بدفرها نفعی نوبه کردن و برای رستخیز معده  
و آماده کشتن و پیوند مریدت حدیثی که حاصل مضمون آن اینست بسیار ذکر کنند و بار  
نمایند و چون کنند و باطل سازند از نهان صوری در چاه بدو سبک اگر شما در تنگی با سبک  
یعنی معاش شما تنگی کنند از او شما فرج میکنم یعنی بصورت عسرت در طبع شما هود  
و مریدت از او مریدت جان شما کو او و ساز کلام میگرداند پس بآن راضی میشوید چون رما  
بقتضای دیدن ثواب می بایست که غنی مالدار باشد بادم در این در پیش شما رستخیز  
میان در پس جو که کند بدین سبب جری بایست و پیور از سر و از با حضرت علی رضا  
منقول است که من علم ان الموت مصدرة و القی مودده و من بدی الله موفقه و جود  
شاهد طالت حسرت و کثرت عینیه و دامت فکرتنه یعنی اینکه کسی که داند و نامی بابد که  
بر آن بازگشتا و خواهد بود و در کور و در خواهد نمود و در پیش خدای تعالی خواهد  
ایستاد یعنی در دنیا مات و بجای حساب اعضاء و جوارح بدن او بر کرده های کوی

مدینه شریف

خواهند داد و در دوزخ شود حسرتنا و بسیار کرد و عبرت کوفتن بالوبه او و بی خود  
نکردند و بشیر او و کتاب مصباح شریف که از خرم حواهر کلمات حضرت امام جعفر  
صادق ۳ مشیت در سطر از آن در عالم بدن دیده دل‌های خفته را نشانی مذکور  
است که ذکر الموت بحوت فی القلب و بقلع منابت العله الغفلة و بقوی القلب و بعد  
الله تعالی و بر فی القلب الطبع و بکسر اعظام الهواء و بطنی نار اخم و بختقر الدنیا و هو  
معنی ما قال البقی صلعم فکر شاعره خرم من عاده ستر الی حواحدی علامه معنی  
بادم در میرند خواهستهار در دل و میکنند کلماتی غفلت را و قوی میکردند دل را  
بوعدهای الهی و فانک میبازد طبع را و میکنند عملهای هوا و هوس را و میبازد  
آتش خرم را و حقی میبازد دنیا را و این معنی سخن است که حضرت جعفر صلعم فرموده  
که فکر یکا عتبار است از عبادت یکسال یعنی مراد از فکر فکر کردن و اندیشه در آن است  
در کتاب غیر فکافی از حضرت سید عالم ۳ منقول است که از شفقت و لایزاله الله و  
النعمان جاء الاجل بین العینین و ذهب العمل و ذاء الظلم و از استخففت و لا یسطع  
و الشقاوة جاء الاجل بین العینین و ذهب الاجل و ذاء الظلم حاصل معنی آنکه چون  
کسکه شایسته عنایت و یاری حضرت باری و سزاوار سعادت و بختیاری شود اجل  
پیش چشم وی آید و امل بر پس پست او رود و یعنی فکر کردن و اندیشه در دنیا و در پیش  
نظر خافر و نصب العین خاطر شود و امید دنده کانی و تحفیل السباب کلامی در نظر خافر  
فان خاطرش زایل گردد و چون کسیر استحقاق این بهم رسد که شیطان متوالی هر کار  
و صاحب اختیار او باشد و بدیختی و شقاوت فرین حال وی کرد و امل پیش چشم وی آید  
و اجل بر پس پست او رود و مجموع فدام مذکور است که حضرت امام همام جعفر ابن  
محمد صادق علیه السلام بیاورد که شب یکورستان رفته خطاب میفرمود که یا اهل  
القیود مالی اذ دعوتکم لا یجیبونی یعنی ای ساکنان این قبرها چیست مرا که چنین شما را می



خوانم جواب من عید هید بعد از آن میگفت که جبل و الله بینهم و بین الجواب و  
 کافی اكون مناهم یعنی اینکه بعد از قسم که میان ایشان و جواب جلیل و جباری بهر سه  
 یعنی قدت بر حق کردن ندانند تا جواب من گویند که بای پیغمبر که من می مثل ایشان  
 خوانم شد و بعضی از هوشندان چون بر قبرستان مشرف گردیدند و مقام بر سر  
 بدیدند عبرت بدیدی گفتی که ما احسن ظواهر لنا غا الذواهی فی بواطن جبر بگوشت ظاهر  
 تو در قایع عظیم و سختیها هم در باطن تو است و دیگری چون شبها بگورستان می  
 و خطاب بمرگ کان گویدی و گفتی ای اهل قبور منم قیامونه و عانیتم اعمالکم فواعملوا به  
 مردید و در بیعت جنات را بر دیدای مرشاهای دگرده های خود را معاینه دیدید از  
 گوردها و ای وینی کی آگاه دلان باشوید در رفتن بادیار بدیدن قبور میگفتند که یا  
 اماه لبت کنت عقیما ان لا یولد فی القبر حیثا طویلا و من بعد الذین منه رجلا یعنی  
 ای مادر کاش تو نازاری بودی و مرا نیز میدیدی بدیدن سبکه بر تو دگر مدتی بود  
 و در آن مجلس خواهد بود و بعد از آنجا بر سر حرا حلت خواهد نمود عمر این عبد  
 العزیز که از خلفای بنی امیه بصفت هوشمندی اضافه و رفیع فعال آن دشمنان  
 خاندان رسول و آل اعزاف داشت چون بایک گورستان نهانی و نظری بر قبور  
 آبا و اسلاف خود افتاد ای بن مضمون ادا گویدی که این قوم بدیدن من بنی امیه  
 اند که در این قبور غنوده و هرگز گوی با اهل دنیا بالذاتها و عیش و شرب بنبوده  
 اند نمی بینی که هر که بر خاک افتاده اند و مورد عمار روی بایشان نهان عقو  
 بتهای اعمال بایشان خرد آمده و جانی گرفت و بلا و محنت آنجهانی در ایشان  
 استحکام بر نرفته است این سخنان میگفت و میزدید و داشت حسرتنا ز دیده کان  
 میباید نگران این مندر که از اعظم بود و دینی سواره بر مفرج عبود نمود  
 یکی از اهل هوش از زبان حال آن گویندگان که خوش این بیت بر او خواند که الا با

بیک بعضی هوشندان  
 در قبرستان

و در مجلس عبد العزیز  
 بنیو سلاطین

و در میان این سلف  
 بر پیش

ایها الکلب علی الارض تدنون کاکتم کنا و کاعن مقبره یعنی ای حمارت سواران لیدی  
 روی زمین میرید تا این جهان بودیم که الحال شما بدو شما هم مجسم خواهد  
 شد که ما بیسم و بعضی از عارفان هوشمند شبها غوغای باران شنیدند و باز  
 بلند گفتی یا اهل القبور من انتم یعنی ای اهل گورستان شما کتابید و همان خود جواب  
 گفتی که عن الآباء و الامهات و الاخوة و الاخوات عن الاحباب و الحیوان عن الا  
 صدقاء و الاحوان ملحقنا البلاء و کلنتنا الحنا و الذی یعنی بدیدن ما در انیم  
 و خواهر و برادرانیم و دوستان و همایکانیم و مختلفان و یارایم نوم کرد ما را آسای  
 بلا و عوز و ما را سنگ و خاک این محنت سرا و از قبل این کلمات جانسوز و دردناک که در  
 ایستاد و لبها و میا و صلیای امتد از مردم بیکو سرب و در سر و بر سر و بر سر  
 قبور و کتب غلغله بسیار منور است و در ظاهر است که امثال این کلمات در حقیقت  
 با اموات نیست چه ایشان قابل خطاب و قادر بر جواب نیستند بلکه در حقیقت با اموات  
 این گفتگوها با خویش و مراد از آن تنبیه خود و آگاه ساختن نفس کافی نیست و در غفلت  
 فواید زیادت قبور همانا این فایده است پس ترا در آنست که مرد کامل نفس شوق جسم  
 جاهل را کامی بدیدن این کلمات و چیدن کلمات اعتبار بچیدن بود و ساقی چند بنما  
 شای کلماتی که اكون احوال ساکنان اینجا مشغولش ساختن از فکرهای جاهلانه و بیانی  
 شومس باز آورد بدیدن هر لاله از دل سیاهی خود را لاله و برنگش هر سیر و دیده بهریت  
 از خواب غفلت ما لاله عبود و سنگهای هزار نفس اماره را سنگ اسد علامت  
 و از هر در و درختها و مقبره ها خورد و انگیز خاندن دین و اخوت اندازد و در سر مردان  
 لیدی و مدد بدهد و لاله معالجه نماید و از آیین بدک غای هر لوی صورت احوال خود  
 مشاهده و نمایان صورت هر قری یعنی بتی می بود و از مرع بر جسته هر لوی طبع سخن  
 فهم را بشود آید سوی کورستان کز دی که خوش بوم و ریت سبز و هر سوختن

و در میان هوشندان  
 در قبرستان



تہذیب کو رہنما بنانا  
فیروز خان اور خدیجہ

چند

چیزی عرض کردم بلی یا رسول الله صحت حدیث بقول یا سلمان از است وفات میکند  
بنت شیدم از رسول الله که میفرمود یا سلمان چون نزدیک وفات نمودن زمان منی  
آسمان بان تو مشکلم خواهد نمود و میجویم بدانم که وفاتم نزدیک است یا نه اصغ میگوید عرض کرد  
حقا که از من بی پروا رفتی بر عتق من آوردی آنچه خواسته بودی پس روز ششم جماعتی تا بود  
و میفرمودیم پس روز دوازده سلمان روزی مقبره را دید که در آن کسالتام علیکم یا من جعلت  
لهم وظاء سلام بر شما باد ای کسانی که زمین بر شما فرش و بنی بریند فلم یجبه احدی  
جوابش نداد پس گفت السلام علیکم یا من جعلت لنا یا اللهم عذرا فلم یجبه سلام بر شما باد  
ای کسانی که از طعامهای مرا عذرا خوردید جواب نشنید گفت الله السلام علیکم یا من اعوا  
انما لهم التي عملوها فی دار الدنيا فلم یجبه احد سلام بر شما باد ای کسانی که مدقات عذرا  
عملهای را که در دنیا بعمل آوردید پس جواب نشنید پس گفت السلام علیکم یا من جوسم من  
الجبوة فلم یجبه احد سلام بر شما باد ای کسانی که زندگیشان را ببردید پس احدی جواب  
پس گفت السلام علیکم یا منظر من الفتحه الاولى سلام بر شما باد ای شما صی که انتظار فتح  
میرید پس گفتم شما را بخدا ای اعظم و بزرگوارترین که مرا اینک جواب گوید مرا جواب دادند و شما  
من سلمان فارسی را داد کرده رسول الله و با این خبر داد رسول الله مرا و گفت ای سلمان در  
دینک وفات تو نزدیک گردد پس بدرستی که منی بان تو سخن خواهد گفت و تحقیق که میجویم  
بدانم یا تو نزدیک شده است مردی من یا نه فاذا میت من فیه وقال السلام علیکم یا اهل الباء  
والعناء المشغولون بعرضه الدنيا هل نحن الکلام مستمعون و بحولک مرعون فسل عما  
بدانک یوحی الله پس در آنوقت منی از فراز داد که سلام بر شما باد فقال سلمان ای علما  
حیان عمارت دنیا و ابواب رنج که مشغول بعرضه کاه دنیا میباشید اینک ما را کلام شما  
شنونده گان و بحول شما سر عتق نمائید کانیم سؤال کن آنچه میجویم و حمزه خدای بر تو باد  
ای سلمان امر فقال سلمان و نه ایها الناطق بعد الموت و المتکلم بعد القوف پس سلمان



سلمان گفت ای من کوی بعد از مردن تو حکم کنده بعد از مردن جزیره را از چپ بیکه جاری  
 شد و تو بعد از وفات دنیا اکتب من اهل الحق بعفو ام من اهل النار بعد از انوار  
 اهل حق بودی بعفو خدا یا از اهل حق بودی بعد از خدا پس گفتی سلمان بودم از  
 کتابیکه انعام کرد خدا بر ایشان به بهشت بمنزله و کم خدای همان پس گفت سلمان کیف  
 وجلت الموت و ما دار است و عانت چگونه با فخر مرشد و چگونه مشاهده نمودی و را  
 گفتی سلمان والله ان فرضا با المقارن فی و شرا بالما شرا لاهون علی من غصه من غصه  
 الموت قسم خدا بدینکه مفرق نموند با آلات فرخ و مفارقت و بیکندگی و زندانیان  
 بواکنده کی هر آینه آسان تر است بکار من از یکسانند و کلوی از اندوه و کوی مرگ  
 نسیم مزه با الصفا هون علی من فرعه من فرغات الموت علی القش و نور من نور  
 شمشیر آسان است جو من از یک بناهی کردن کیند از بناهی ها و کیند نهاد مرگ و فر  
 پس گفت سلمان چه بود حال تو در دنیا گفت بودم من ادا کننده و عیانت و لذات  
 کنده قرآن و حرم بودم بهر سکوئی کردن بهر بد و ما در دود و محبت از حرام و طلب  
 حلالا کرم و بودم خود را از مقام فاح مبالغه و بمقتضی افکندم خود را نشان و  
 نعدان در طلب حلال و آخری از کینده بودم از سوال پس من همیشه در دنیا منم بودم  
 بملک خود در خانم و مبان و لادم و زندگی و عبطه و فرج و سر و پس ناگاه دیدم که  
 مبتلا دیدم تا اینکه موتی در دنیا گذرانیدم پس تو یک شد مردن من فانی شخص  
 عظیم الخلقه قطع النظر و فقف مقابل وجهی لای السماء صاعدا و لا الی الارض نازلا  
 پس مرا شخصی بحسب خلقه عظیم و بحسب نظر هولناک پس ایستاد در مقابل روی من در راه  
 رفتن بالا با آسمان و نه راه فرود رفتن جز من فاشد الی امری فاعلمه پس ایشان بحسب نام  
 نمود کرد و بدو الی اسمی فامر و بسوی گوشت نمود کرد و بدو الی لسانی و احسبه و  
 بسوی زبانم نمود لا اکتشفت من لا ابر و لا اسع و لا انطق پس کریم من کرد

گودلال

نور و لال پس بعد از آن بگو اهل دعا و اهل طهر جزوی الی اخوانی نویسد اهل است و  
 یاری کنده من در رسیدن مردن من بسوی برادران من پس گفت مرا تخفیر را در وقت  
 من است یا هذا فقد ارجعت فرجی من عذابك لیستی قوی و پس تحقیق و اعطاء و  
 رکهای من از خوف تو روی بلز زیدت نهاد پس گفت انا ملک الموت انبلا فی من  
 روحك و انقلک من دار الدنیا الی دار الآخرة فقد انقلعت مدلتک و عانت منک  
 من ملک الموت آمده ام بجهت تغییر روح تو و نقل بنام از خانه تو در عیان آخرت پس تحقیق  
 که مدت زندگی کافی بنمای تو بسلامه و مرگ تو فانی کرد بدین مادیات کاست بودیم  
 که آمدند مراد و شخصی بنگو منظر بهر از هر چیزهایی که ندیده بودم از مخلوقات بنگو  
 خجل احدی من عینی و الآخر من شمائی پس نشستی از ایشان در جانب راست من و  
 دیگری در جانب چپ من و گفتند از برای من التمس علیکم ایها الصلوة و حذر الله و  
 روکانه سلام بر تو باد ای بنده خدا و حذر الهی و روکانه و بر تو باد فقد جنتک بکتاب  
 خدا لان و انظر ما فیہ پس بمقتضی بکتاب و فانه عمل تو آمده ام پس بیکر و نظر غا  
 اینه در دست پس گفت مرا ایشان را کینستند شما بوحمل الله و بعد کتاب است از برای من  
 باشما که بر بنیم و بخوانم او را پس گفتند عن الملکان اللذان کنا معك الدار الدنیا علی  
 لقبک ما بنیم و دو ملک بیکدیگر بودیم با تو در دنیا بر کف تو پس نوشتیم مالک و ما  
 علیک و ما بنیم و سیئات تو را پس این کتاب عمل تو است و ایشان در قیام و عیند پس  
 انکسی است که نویسد و عیانت را و عیند انکسی است که نویسد و عیانت را و عیند پس  
 عیند چینی بر انا انیکه رفیق ادب به بلند پس در وقتیکه معصیتی بنده نماید میگوید عیند  
 که بنویسم رفیق میگوید که تعجیل مکن پس شاید انکه استغفار نماید از گناه خود  
 پس تا امل میکند تا انکه به گناه از او ضایع شود پس گوید در وقتیکه گناه نیامد  
 عیند گوید که بنویسم رفیق گوید تعجیل مکن لعنة استغفر الله نعم شاید انیکه طلب کند



کند از خدای تعالی پس در وقتیکه استغفار نمود آن بنده عیب کوبید که بنویسم رقیب  
کوبید الله اکبر ما افصح قلب هذا العبد اکتب علیه ما عمل برزخ است خدا چه سخت  
دل این بنده بنویس بر او آنچه کرده است در وقتیکه عمل جنوی و حسرت از بنده صادر  
کرد بنویسد و در رقیب فی الحال گفت پس در مقامیکه نظر کردم فی کتاب حسرت و  
هوید رقیب ضری ما منه و ما رایت الخیر فرحت و خجالت عند الله کتاب  
حسرت خود را و در نزد رقیب بود پس شاد گردید مرا آنچه در او بود و آنچه دیدم از  
خیرات پس شاد گشته خندان گردیدم در آنوقت ثم قال فی کتاب التیارات و هوید  
عبد حسرتی ما رایت و ای کانی پس چون دانند کتاب تیارات را و بدست عیب  
بود پس دلشنگ نمود مرا چیزی که دیدم در آن کتاب و بگویم آنچه در آنوقت گفت  
بشارت باد فی الخیر پس گفت تو بیک گردید ملک الموت فخری بالروح من جسدی  
کشید روح را از جسد من فکل حیزه عید لها تقوم مقام سدة اهل السموات و الارض  
پس هر یک کشید بیکه می کشید ایستاد مقام شدت اهل آسمانها و زمینها پس زایل  
نگردید از کشید حتی قناریت الروح فی اصداف تا اینکه روح بسیرم رسید فکل  
جزیه بحوزتها الوانها وضعت علی الجبال الذایت پس کشید فکل که می کشید هرگاه وضع  
و گذاشته میشد بر کوهها هر آینه آب می کرد پس قبض نمود روح مرا از اول بدنی من  
و بنور هیچ چیزی مگر اینکه من میدانستم پس در آن زمان اشتد علی صریح القوم و میا  
حکم و بکانه هم شدید گردید بر من تا که قوم و صحبه ایشان و کوبه ایشان بقت  
الیههم ملک الموت بغیضه و غیضه پس التفات بسوی ملک الموت بغیضه و غیضه  
و گفت ایها الناس والله ما ظلمناه ای که چه مردمان قسم بخدا که ما ظلمی نموده ایم  
بر او ما اینکه بر آن ظلم کنیان باشند و بغدی و سخی واقع نشا خیم بر او و ما غن  
و انتم عیب دیت و احدی که و جز این نیست که ما و شما بنده کان یک خدا ندیم که صاحب

کم فکر کردیم

کم فکر کردیم بنا مثل ما امرنا بکم لا مثلکم امره پس اگر امری نمود شما را بغیض روح ما  
همانکه ما ما مودیم بآن هر آینه امتثال امر او می نمودید والله ما احیاناً حتی فی  
نفسه من الذین افا القمعت حذره و صار الی ذلکم حکم فیه ما یبنا و هو حکم  
الحاکمین قسم بخدا که اقدام بغیض روح شما نموده ام مگر اینکه در بنده و در بیانا  
شد و مدتی برآمد و بسوی پروردگار گویم و در حکم می کشید در او آنچه می آمد  
و او حکم کند فی حق حکم کننده هاست پس اگر صیغی باید ما جورید و اگر جوع غایب  
کاه کار بد فکر من و جعده الیکم پس چه بسیار بارگشتی است مرا بسوی شما اخدا  
البین و البنات و الایاء و الامتهان قبض روح خواهم پس از و در عزان و پدران و  
مادران را غم آنصرف با الروح فانه ملک آخر فاخذها منه و طرحها فی نوار آخر  
من الحیر و فصدعها و وضعها بین یدئ الله نعم پس بگفت با روح من و ملک دیک  
آمد پس بگفت روح از او که داشت بعد از آن او را در جلد سیری از هر چه پس بگفت  
پس را که داشت او در میان دوستان خدا یعنی عجم الفیض را و در فضلها عن الصغر  
و الکبره و من الصلوة و الصوم فی شهر رمضان و عن الزکوة و الخ بیت الله الحرام  
و الجهاد و عن فراءة القرآن و عن التعمد فی اللیل و الناس بنام و من الصدقات و  
الطاعات و قوال الدین و عن قتل النفس و اکل مال الیتم و مال الی بود المومن  
و من مظالم العباد و ما نشاء کل بعد ذلک پس بعد از آن رد کرده شد روح بسوی جسد  
من باز از الله تعالی فعند ذلک انما فی الغاسل فخر فی ثیابی پس در آنوقت غسل  
رخسان و لباس مرا پیون کرد و شروع نمود در غسل من فمادته الروح بالله علیه  
یا عبد الله دفعا بالبدن الضعیف پس روح بغتاً از داد هد قسم میدهم بخدا ترا  
ای بنده خدا ترا می نمایم بدین خضع و خوار الله ما خرجت من عرفی الا انقطع قسم  
خدا که بر تو رفتم از تو می مگر اینکه قطع گردید و لا من عصوا الا انقطع و پیون من



از عصی مکر اینکه بریده شد شکافته گردید پس چشم خدا اگر بشنود غاسل آبروی  
جاری نمود این کلام را پس هر آنکه هرگز بیتی با غسل نخواهد داد پس غاسل آبروی جاری  
نمود و سر غاسل را در کف کرد و وضو کرد و بر او وضو داد و از او وضو  
گرفت و در دهن بآب داد پس آغوش بس خام مرا کشید از دست داشت من بعد از فاضل  
از غسل و بر سر بزد من داد و گفت ای ای انسان احسن الله لكم الغراء فی ابیکم پس مرا در  
پنجید و نادان اهل بیعیانی فقالوا هلموا الیه بالوداع فجاؤا فقلت فلما فرغوا من  
وداعی پس خدا داد با فریاد و هسایگان من و گفت بعد از صاحب خود آید آمد و داع  
نمودند و چهار نفر را بر او نشاند و روح واقف علی انفسی و روح واقف دایمان بود  
بر نفس من و میگفت یا اهل و اولاد تلعبکم الدنیا کما لعبت فی اهل بیت زاهد  
من دنیا شما را بازی میدهد همچنانکه مرا بازی داد پس این چیزهاییست که من بجهت شما  
جمع نموده ام از حال و غیره و اگر داشتم بکورتی و صحنه پس من چیزهاییست به شما  
از آنچه می بینید و ملاحظه می نمایند در او پس بر این حال و نوع مقال دوم پس نفر  
مرا فریاد نمودند و در کنار قبر من گذاشتند و غایت حلا و عظمت یا اعبدا لله باسلام  
پس مشاهده کردم حواله عظیم را ای عبد الله ای سلمان ما وضعنی فی قبر خبیثی فی  
سقطت من السماء فی الارض و ما نیکه که دادند مرا در قبر خبیث میگویم که مرا از  
آسمان زمین افکندند و سرج علی اللب و خشت بر من چیدند و حنی علی التراب  
خاک بر من ریختند و مرا در خاک سپردند و کردند و بگویند و از مراد من قوم پس روح بر  
پسوی بدن من و پشیمانی از کدوهای خود بر من غارت کردید و یکست من ضیقه القبر و غم  
و کدیم از تنگی قبر و ضعف او و گفتم ای کاشکی بودم من از جمله راجعین لاعمال صالحه  
تا اینکه اعمال صالحه می نمودم و با جانی محبت من جانب القبر کلاهما کل هو قائلها و من  
و دافهم بر رخ الی یوم یبعثون پس گفتم تو کسی ای گوینده گفت نام منید گفتم و ما و

منیدم

منیدم چه چیز است منیدم گفت من ملکی بودم که موی سلفه خدا و نقالی را جمع خلقا  
بنهم من بعد من هم پس ای بعد از من ای انسان تا بنویسم اعمال ایشان را بر نفس  
ایشان در نزد خداوند عزوجل ثم انانی بخیر و حلینی پس آمد مرا کشید و منیدم  
گفت بنویس عمل خود را از حسنات و سیئاتی که میکردی و در دهن بیاقت تا لا یحصد  
ولا اعرفه گفتم منیدم عدد کرده های خود را از حسنات و سیئات و بظاهر منیدم گفت  
ایا تشبیه قول خدا عزوجل لا تحصاه الله وینو شمره است خداوند عالم و ایشان  
فراموش کرده اند بنویس الان بخاطر منی آدم پس گفتم کجاست کاغذ پس گفت بار چند  
از کفن مرا بیاور نمود پس در قبر گردید و گفت این صحیفه تو گفتم کجاست قلم گفت بکنست تو گفتم  
کجاست مرکب گفت آب دهن تو پس آمد نمود بر من جمیع آن چیزی که کرده بودم و در  
دنیا از اول عمر تا آخر عمر پس خواند این آیه و الا یغادر صغیره الا کبریه الا اعضاها و بعد  
ما عملوا اخرها و لا یظلم ربک احدا پس گرفت کتابها و بیاور نمود و در دهن من طوف و خیل  
لی ان جبال الدنیا جبال طوفت فی عنقی پس جبال می نمودم که کوههای دنیا را همگی طوف  
نمودند و در دهن من گفتم ای منیدم چرا با من چنین کردی و چرا بسیار سنگین است  
طوفی که مرا بآن مبتلا ساختی گفت ایا تشبیه قول خداوند عالم و کل انسان الزمان  
طایفه فی عنقه و یخرج له یوم القیمه کتابا یلقنه منثورا و ان کان یدلک فی یوم القیمه  
حییا پس اینست چیزی که با من طایفه خواهی داشت و در دهن قیامت می آید و در دهن  
لبنکه کتاب تو در پیش روی تو باشد و شهادت دهد که با شد و نفس تو پس بر دهن  
از پیش من فبیت ما لکی علی انفسی من حسرت الدنیا پس باقی ماندم و بیهوش گشتم بر نفس خود  
از حسرتها و دنیا و میگفتم ای کاش که عملهای خیر کرده بودم تا اینکه معصیت تو من تو  
نشده بود پس بدین حال بودم تا از ابلک منکر اعظم منظر و اهل مختار آینه فی  
الدنیا کانه جبل عظیم و بعد نمود من احد بدو و اجتماعت علیه اهل الدنیا کانه جبل ما



ماند که پس ناکاه بودیم ملک منکر که صاحب نظر عظیم بود صورتش بهر احوال انداخت  
و ندیده بودیم در دنیا مثل او کسی را گویا اینکه مانند کوه بسیار بزرگ بود و با او همی  
بود از آهن که اگر اهل دنیا هر یکی اجتماع بر حرکتش نمودند پس بر عید و قریع و خوف افکند  
مرا و فریاد من آمد مجد بنی الجندی پس گرفت بشیر را پس صیحه عظیم زد پس نوحه اهل  
الارض را نوحه جمعا که اگر میشنیدند اهل زمین هر آنکه هر کسی میسرند پس گفت از برای من  
ای بنده خدا خبر ده مرا از پروردگار و پیغمبر و من و عمل خود و چیزی که بر او بودی  
در دوزخ دنیا پس زبانه بر کرد بد از خوف او و صیحه کردیدم و در آخر خود و ندانستم که چه  
گویم و مانند جسد من عضوی ملک است که مفارقت نمود از خوف و استخوانهای جدا  
شد از من از ترس خسته استنی و حشر من الله تعالی اسلمت بها قلبی بر رحمتی از خداوند  
عالم پس رسید که بمان آمدم گفت و کرم بمان محکم کردید زبانه که با گشت و زده  
باز آمد پس گفتم و دانوفت ابا یحیی می آیدی مرا ای بنده خدا و حال اینکه میدانم  
ان الله فی و محمد بنی و الکعبه قبلتی و الاسلام دینی و علیا ولی و امامی و بعدا  
اولاده الطاهرین ائمتی و القرآن کتابی و المومنین اهل حق و ان الموت حق و الشو  
حق و القراط حق و المیزان حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب  
فیها و ان الله یبعث من فی القبور و این است عمل من و چیزی که در دنیا بمان بودم  
پس گفت ای بنده خدا اینها را در تورات و انجیل و کتابت و تحقیق که غایت یافتی از من پس خواب  
خوابیدن عروس پس گذشت از من و دانگذاشت مرا پس آمد کسی که از او هو لیا که بود  
بهرت بنکی شناخته میشود بنکی پس من صیحه زد صیحه ها بله فریادی که از صیحه اولی بود  
و گفت بیان کن عمل خود را و اعتقادی که بر من رفتی بدان اعتقاد از دنیا و من و  
من بینک و ما در بینک بنفیت جان پس حیران ماندم و قدرت بر جواب ندانستم و  
نطق عجاب غیبتم نمود از برای آن چیزی که شنیده بودم و مشاهده بودم پس باز

خداوند

خداوند عالم ندانست که مرا بر حقیقتی از خود و زدی و من و حوا و ساکن ساخت شدت و او  
بود و اینده من مرا و الهام کرد مرا پس گفتم مدارا کن من و بجز میا و مرا ای بنده خدا و  
فری کن بر من تا اینکه بگویم پس گفت بگو گفتم که خربت من در دنیا علی شهادت  
ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول و ان ابر المومنین علی بن  
ابی طالب و الائمة الطاهرین من ذریة ائمتی و ان الموت حق و القبر حق و الله ایز حق و الجنة  
و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور پس او را از برای  
من ای بنده خدا نشان بدار قرآنیم بقیع پس گفت از برای من بجات غلبیدن هر دو من  
انده افتخالی بیا من الجنة من عندی و یا من النار من عندی پس بر کشید و گفت بنده  
من در آتش از جهنم از جانب من و در آتش از جانب پای من پس گفت ای بنده خدا نظر  
نما بر من چیزی که فرستم خواهی گشت و تنگی از بهشت و نغم و بسوی چیزی که بجات جانی از  
آتش سوزان جهنم و بجات جانی از این عذاب در دنیا که معرفت تو بر یکدیگر و اینک و آنک  
پس در آتش را بر دهم پس شد و باقی ماند در بهشت آنجا بنده که در ترس من بود داخل میشود  
من آنک بود بهشت و نغم آن بود اسح که دیدم بعد من بقدریک خیم کرد کند و اسرجی  
سراجا اضواء من القمر و الشمس و درون پرید از برای من چراغی که ما غیب و اقامت  
فرمود پس در نشان تو من و این است صفت من ای سلمان و شهادت میدهم ای که  
ما را در خلق من هست تا بعد قیامت پس مراقب زبانت ای سوال کننده و پرس  
تو از روز قیامت و چیزی که مذکور ساختم بر من گذشته است و حال آنکه از جمله بنیکو  
کاران بودم و اما آنکسانیکه از بنیکو کاران نباشند و دوستیکه منکر و بیکو آیند و شوق  
نمانند او را از پروردگار او پس گوید از برای ایشان از ترس و خوف و گوید که شما  
پروردگار میشنید پس میگویند از برای او که مدوح گفتی ای دشمن خدا و دشمن رسول  
خدا تم بفرمایید من و تفصل اعضا نه بعضیها من بعضی بر منید بر او و من و آنجا بنده



جدا میبندد اعضای او را از بعضی و بعضی پس نزد بر او قایمان پس می آید ملک دیگر و سوال  
 نماید و همان جوابد که ای پسر آن ملک میگوید که دفع کفنی ای بنده خدا و سول پس  
 میزند بر منی بر او که تا نمی گوشتها را انداخته فرزند میبوی و از جمله کافران در حدابند  
 ولهم مقام من حدید کاهم القوم و شرهم لهم اذنا الله وایاکم من النار و  
 ادخلنا الجنة دار الفرد و منزل الاخوان محمد و آله الاطهار پس طاعتش منقطع گردید از سلاطین  
 و پسر گفت سلمان از برای اصبح و کسیکه با او بود نزد من آید و بر او بد و مراد پس بر  
 داشته عزیزی آوردند گفت بر منم گذاردید خدا بیا که در شمار گفت اصبح بر منم گذارد  
 یم و منی الی السماء بطرفه فنا و متوجه آسمان گردید و خدا گردید باین بیده ملکوت کلین  
 و هو یحیی و لا یموت علیه بنا منک و علیک فی کل فیضک اقرت و یکتبک صدقت قد  
 اتانی الذی وعدتني بامن لا یخلف البعاد فلقی حوزة انزلنی و اکر امنک فانی اشهد  
 ان لا اله الا الله انت وحدک لا شریک لک و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبدک  
 و رسولک و ان علیا امیر المومنین و امام المتقین و الائمة من رزیه علیهم السلام انشی  
 و ساری پس بدینا منکر شما و تو را که ما ساخت حق تعالی و لغی و بر و پس بر نزد با وج  
 سعادت کوه ملاقات برورد در کار عالم نمود عنوان الله علیه پس در آن حال بر دم برآید  
 بر خود بر می که با شهنشانه دهن مبارک داشت پس بر ما سلام نمود پس بر تو  
 و سلام کردیم بر او و گفت ای اصبح و سوار است بر من امیر سلمان و ضعیف بر بدستان خود  
 او را غسل داد و غار بر او خواند و مانتی با و غار کردیم پس رفت نمود او را بدستان خود پس  
 فصل را جعت خود با و او بخیم گفتیم که کسی تو خدا را در محنت کند پس کشور از برای ما از  
 و بر خود نزد او ساطع گردید از تنایای او مانند بر تو در غنچه پس دیدیم که از  
 امیر المومنین و امام المتقین صلی الله علیه و آله و سلم افضل الصلوة و السلام علیک گفت اصبح  
 بد و ما دم فدای تو باد ای مولای من چگونه بود اجابت تو که خبر خود شمار امیر سلمان

کفنی ای

کفنی ای اصبح خبری داد امیر عزم رسول الله صلی الله علیه و آله بد و ما دم فدای تو باد  
 یا امیر المومنین امیر مردن سلمان که یکی از اهلان خاندان بود و تو در سوای تو و محمد و مرید او  
 از مدینه قدم بخیزد فرمودی آیا چگونه بود حال تو در وقتیکه باه تو تو نور دیده عاقلان  
 و زینت عرش خدایند و همان زینت عرش من امام حسین و در میان پادشاهان و از مرید با  
 هر دو غیب بر من افتاد اگر امیر سلمان بر تو ای امد و حال ای که با جا و جلالی در منزل و  
 ما و ای خود فخر کرده بود و لکن حسین و در غایت غریبی پس بی بار و بی انبوه و محمود  
 هر دو نه صد جراح از بر من بخیزد و بنی و بنی و شش بر بدن کفایتش بدنه ان پایش در آید  
 بعد از اینکه اصحاب و یاران او و فرزندان و یاران او شش بر ششهاست پوشیده بودند  
 فغان از کل بی نیل چراغ کبریا حسین چرا لاله خون شست عاقبت و غدار کاک ختم  
 پاره و شتر خواندی چه عجب با دل صد باره رفت از این کلزار و با فکند کسی را سپهر خو  
 خراب که بود پایا برین در احایتنش معارفم شهنشانه فرخورد شد بود خالدهش  
 سایه صفتش بخاک راه گذار مملکتی شب بفرغش و فرودش بود شد از فرات  
 و غش و در خلق چون شبنام بحر خون دل احباب چون جباب گشت شد بر دیده داور  
 تا ابد خونبار و خوش لریه نفس مانده عابر اندول مکرر پس از این از شکاف سبیل گذر  
 بکوش بلیل تصویر او کشند این حرف عجب مدان که برادر دهر از ناله زار اراده الم او شود  
 دل شکن برآید آه شریار از جگر کهسار و خون نش لبان خال که شد بیل ندیده  
 دیده کس و ای حسین خوشخوار و بیک سوخت دل از ای عجبانش و غشش و درون  
 گشت شاه دین بنزد نداد غنچه سیدش که در هر جای تو نیست بیای که در بقایای تو بقای  
 تو نیست آه و آه و احزان و امیبتا از این غم سینه سوز و از این ماتم جانسوز دمام و  
 طافت قاتل این الم و کدام جان را قوت بود از غشش این بار الم هست یا حسین یا حسین بلام  
 بلا و معیشتهاست اشک خونین بیاریم طرخت جگر و کدام بکدام جراحهاست مرهم که داریم

و

ن



ایا بر خلق طفل شیر خوارت باز جنهای سینه علی اکبر نام داشت با جراحات داماد ناجدارت  
 یابود دست بر او زدند و کوارت حضرت عباس علمدارت آن سقایی بخشید اشکبار  
 بابو بدن مبارک هزار باره پاره ات آه و ایلا و امیبتا تا شد خون خضاب رخ آن  
 فلک جناب از روی مهر و ماه فلک دفتر آفتاب چشم چهر روی بود کبان بدلی نقاب  
 روح الامین نهاده بر او سر حجاب تا بیک شد ندیدک او چشم آفتاب فریاد از آن دی  
 کردم و ایمن رسید چون غنچه خاک بر تن آن سر رسید رسید خنجر پوسه گاه و حال  
 امین رسید افلاک چون خلق تشنه و بر زمین رسید خوش از زمین بزرده  
 عرش برین رسید افلاک از چشم مهر و بخت آب کوئی فلک قماره چه جوکان به هیچ  
 تاب لرزید کعبه بر خود از این جوش اضطراب تو بیک شد که خانه ایمان شود خواب  
 از بس شکستها که بارکان برین رسید چون کوفیان بر سر قدش بیع کین زدند اهلوم  
 طایفه غم بر چپین زدند فریاد الفراق بخرج برین زدند غل بلند و چه حلال بر زمین  
 زدند طوفان بر آسمان زغار زمین زدند آن شعله چون بدیده افلاک میل زد خط  
 میان آتش و چون خلیل زد زان غصه پاک جلوه بر جوی بیل زد بیکار جاده رخم زد  
 به بیل زد چون این خمی بعضی که چون نشین رسید مرید که عبدالله نام مریدی در  
 شهر بحرین هر ساله ده ماه محرم بوضیفه قریه داری قیام خود از قضا سالی پیش آمده آن  
 مرد تنهی دست کشته قد است بر استر او وضیفه هر ساله نداشت در خانه خود تشنه دارین  
 الم دلشک و با بخت خود در جنب بود چون بفکر مریدی از آن ضعیفی افتاد ببناد فغان و  
 فریاد و سوگواری میکرد و زوجه داشت منقطع اطلاع از حال شوهر و سبب تالی ایجاب  
 بوفتی هم دستا شوهر کشته و یکی از کوه و داری بایکدی موافق و مد فغان و بفراری  
 با هم چون دوبار متفق شدند فرزند داشتند ابراهیم نام از مکتب داخل خانه شدند و  
 ماندند اکیان و از ناله و فغان سینه بریان یافتند و بعضی سبب اعمال از بد و نادر

سوال

فصل

وقف مسجد اعظم  
 در اقصای مدینه و مسجد حسین علیه السلام

سؤال کرده سید اسؤل کرده سبب را بیان ان طفل مطلق غرقند زبان عربی نود که ای  
 پدر کرام وای مادر وای مادر ذوالاحرام خود را اندوه باز دارند مرادیت خود با  
 زار برید در معرض سب و در آورده انچه نهایی من دهند مرادیت خود بر روی و سولای من  
 ایا عبدالله المحسن غایب مرادیت غلای جان مادر در انعام بیازام و داور به نام در کوفه  
 حرفه و ما جوی ماتم فرزند زهر که جان من و جان حله افتاد مدای شاه مظلومان  
 حسین باد فرزند دارینت کرده عبدالله دست فرزند مرادیت و از منزل بیرون رفته و فلک  
 راه پیچوند ناکاه نظر ایشان بشه سوار ای افتاد که بود از روی مبارک کنسینار و منظر  
 خود شید در نوجبال آفتاب مثلش میفلد بود آن شهسوار سوال نمود از آن پدر  
 و فرزند غمده کیغینتر را بعضی رسانیدند مشنری فرزند کشته عیسی خطیر او را غمده بدید  
 بر کشته و در شهر آن طفل آن شهسوار بر بیق مبارک خود سوار فرمود ابراهیم چون از جنگ  
 شروع میکرد بین زار و زکوه آن شهسوار از سبب که بر سوال کرده عرض کرد ای دلایار  
 میدام که مرا بکدام دیار بکدام محله و کوه و بار و خواهی بر دیار بحال بدید و مادر مرا  
 دیدار خواهد افتاد بیان پس آن دلایار ابراهیم را بر زمین گذاشته گفت به بدید خود  
 ملحق شو ابراهیم عرض کرد معاذ الله اگر غایت دوم خواهد مرا گفت که توان سولای خویش  
 آنحضرت نقاب از روی با حجاب کشیده فرمود ای ابراهیم بگو که من از اد کرده ابراهیم منم  
 بدان ای طفل منم بدید انکی که خود آورده او فروخت منم بدید حسین منم شوهر فاطمه منم  
 و منم این عم رسول خدا منم ابراهیم منم ابراهیم بر کاب آن بود که او را افتاد و بسید و بخت  
 بر کشت مادر فراق فرزند متحول گردید و زاری بود باین مقال بزبان حال تر نمود  
 در فغان و امحای تو خالی مکان و منزل و نوازات خالی ز جنت و نایم است کنایم زگویر  
 هم ابراهیم نهادم که ناکاه ابراهیم بدید عرض ای مادر مهر بان خود را از کوه باز داد  
 که فرزند بدید منم سولای تو باز گشت مادر چون نظر کرد فرزند خود را گفت ای پسر

لو



بلکه آن مولای خود که بخت آن طفل شروع بناله کرد و زبان حال باین کلمات گویا گشت من آزاد  
 علی آن شاه دینم من آزاد علی امیر المومنین همانکس که قوام را خریدش ز مهر اندر دین  
 خود کشیدش همان شاهی که در اندوه شبن بود امیر المومنین باب حسین بود پس طفل صورت  
 حال بر من بدو ظاهر شد و شایسته سرور گشته بامریز به داری اقدام نمود پس ای عزیزان  
 وای هوادران کی نزد است که امثال این نوع از حکایات شنوید و خود را از این  
 منع غایبید پس معنی از حضرت صادق علیه السلام که بدین امام حسین ۳۰ روز خلعت  
 آمد چون نظرش بر برادر افتاد لوبت امام حسن گفت ای ابو عبد الله جو اگر میبکشی امام  
 حسین گفت برای آنچه نیست تو خواهی شد امام حسن فرمود که ای پسر من خواهی شد  
 که زهری من خواهند داد و مرا خواهند کشت و آن روز من مثل نبی ای ابو عبد الله  
 هر که رویتو خواهند آورد که هر دعوی کنند که از امت جدا اند و دین اسلام  
 بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و درخت خود و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزند  
 و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر منی امیر و آسمان بکشد  
 بیارد و خون ببارد و یکی بدین و دیگری بدین و خندان صحرایان و ماهیان دریاها کبک  
 بنود از این غصه چشم گویانش بشاکه گوید کند در غریبانش کبک بدلا از این غمش  
 عبارتی نیست بکشتن اهل معرفت بخوان مسلمانان و اما که نیست دفاع حسین قرن ممال  
 کجا به پهلوی خود جاده نیکانانش بپوشید کسی غوطه زد در این مائیم جبار و دیگر نشا  
 نیست مژگانش کبک حرمت صدم نگاه نداشت چه سان اماان بود از قهر شیرین  
 شهید خجری در خصم شد شاهی که جوئیل امین بود مهد جیبانش فریه از دم سرد  
 مخالفان کوید کل محمدی عار خود دشانش نفیده ساخت بی کاروان اسلحه روان  
 می کرد در شریک و دایع لفظانش مبارز واقع گردید مکرر زد بعضی بآنچه چاک از د  
 گویانش جن در سینه کشیده است تیغ زهر آلود نشسته منتظر انتقام خطایش بودند

چهره خوانند

خراشد فلک ز غصه جویست که روز خون شقو کشته طرفه اما نش زبان را بخرج در قواب  
 دین دین از آن کل بود ستر شب دین القلب بطالمطی مفرع والعین  
 علی بکانه مجروح فاضل شهید ابدار العزیز با قوم علی السهید بنو حوا و حوا بعضی  
 آن روز کان گفته اند که خان کی با خالیت که در آن غم شهادت گشته اند و با آن از دیده  
 دوستان و هوادران میطلبند پس هر که از جوانان دیده آبی غمناک گریه فرستد هر آن غم  
 سعادت که در محنت اهل بیت گشته اند با آن باب دیده برودش نماید و چون از منزل  
 که مرز قهر کثرت است بیرون رود محصول آن نعیم جنت دینم بهجت خواهد بود و با آن  
 الحار و حواله مع شهید و با الدع الغریز بخود را پس ای پیروان رسول خدا و ای  
 فوج کتب از برای امام عزیز و نیکوئی کنند بر من نشان بسیار نظام الحول الحار  
 بر کشته او بسوی علیه بعد از املاء سعید گوید که یار من که اسیران او را با ما آوردند  
 و بعد از آن بار خاک های زمین را بر آن افشاند و والد رسول الله بشهره فی الملاء و آل  
 من هند فی الحقد و قعود والد رسول داد بیان مردم میکرد و اینند و آل پسر هند در پشت  
 بود که نشاند بر زن النساء الفاطمیات حتر علیهن من نوح النکول بود و دختران  
 که برده نشاند سراف و عصمت بودند و با باند و حریت از خانه ها و بیله های خود می  
 آوردند و بعضی لباس جامه های از اندوه و ناله پوشیدند و زاری عیدش الوجوه تقصیر  
 و بلبم بالابدی اهن خرد و فوج کشته کانند که درها را میخواستند و دست و نشان  
 می شد و قعود ابا عباء العزیز فانه حلیا و ما غره فز هید ای شعیبان بیار او دید  
 عزرا که بخت مسلم این عزای تو گشت و غیر آن دو جنبان اندک است مرویت که یکی  
 انجبان و شعیبان که بدو از حله فریاد داران سید الشهدا بود و انشا و فضاید  
 و مرانی در مصیبت آنحضرت می خوانند و کتاب خود نقل کرده که من در اوایل شب که هنوز  
 بر تپه بلوغ فرسیده بودم و در عجالان تعزیه سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصایر







شبها برودند و عاقبت از دست می بودند و دادا گشتند و آنش حرم و در دل می زدند  
 ما او در شمر ایضا السیف بنجره بار من الطغ علی الوضاع فی کدی من حبس خود را نیت  
 و عید انتم که آخر شمر بیکر دارا و بلام شمشیر غی خواهد کرد و در حوای که بلا بدله مبارک  
 بودی و بیکهای کرم خواهد انداخت حسین مناع فت علیک الارض و جمعها و جنت  
 الی کو بلا الذبح با سندی ای نود و بدله ام حسین تمام و می زین بو تو تنگ کو بدله بود  
 و بوی کرم بلا آمدی از جهه نزع که سرفی ازین جدا نمایند ای سدر و محل اعتقاد من با  
 لینی کان شمر الرحمن بنجره و نیز السطح حیاره مقصدی ای کاش شمر این مزاج میگو  
 و فرزند مرانده میکند است این غایت مقصد مراد من بود نقد بخرم و غی و در میان  
 فاطمه با کار جسد کو رجوان فاطمه کو خود از سنگ سنگ سوراخ کند و سجده شان  
 بشود کرد و بد بیکران فاطمه شاید از جای غارت جگر آید ببار بیکر خون خود  
 نخل بوستان فاطمه نفع صوری نیست حاجت بهر شود شجر کو شود بی بره قانون نفع  
 آنش اندر خون افلاک انجم میزند آشکارا کو شود سوزنهای فاطمه مغرورم که چنانست  
 از بدیهه بود و در خور است کو اندرین غم تو تباشلا استخوان فاطمه از نقد لهای آن لب  
 تشنگان نازد و شمر بدین نقاب است جسم ناتوان فاطمه از حدیث کو بلا و خاکش از  
 مدی کشند چون قلم شود و از غم استخوان فاطمه آه افلاک است که از شمشیر پیدا و مد  
 و شد طایان در خان خون آدم جان فاطمه چون جگر شد خاقان کو تو نسیم کو جهان  
 ب نشسته آمد مهمان فاطمه جای آب از بدله خون دل بدامان و بخشد خال غم بر نازد و جفا  
 غلمان بخشد ای شیعیان بخاطر آید بدید و قتی که آنحضرت از مرکب بایده پائیان برین  
 و غلطید و کسی نبود که سران بیکس و در دامن کبر و لسی بود و بالین آن تیا مد مکی شد  
 این اسرو شمر من ادی اجوش و جماعتی از او شد که هر کدام کو بر تو بدید بر سید اند بفر  
 نهر دیاستان با شمشیر بران نشان نشسته جملی نمودند ای کاش که در آنوقت فاطمه زهرا در میان

ان مظلوم

ان مظلوم بی بار خاطر بود و خود بخیمه راه نموده برین ای خدایا که می بود و بار می  
 ای زین نالان بنکی حسین سر جدا افتاده و در میدان عباس محمد و حسین شاه جعفر و حسین  
 سر و باغ مالین شد گشته با مد شود و بنین دشت جدا شد از شتر و در میان جلال شد  
 لب منظر از آن تنگی جان داد اگر سید مصطفی نوباره شیر خدا و پناه خواله در پناه  
 کو بلا بابی کو پرخون و زکریا کو که دید مای مصطفی خونش لب بدخان و چون غلطید نظم  
 حرم مبتلا و ناماد شاه کو بلا باریده طای پر بکا شد از عروس خود جدا بنکر کرده از خون خود  
 آخر حجابندان شد و عرویش و بی و حیوان سرگردان خود را صغر ناعود و شیرینار و بیکان  
 نزع آن طفل صغیر خم گشته پیر و بی آخر بود و دست با باند کلو ببار و جوع جفا و سختی  
 از خاک کوهان ای تو کلستان من و شیخه خندان من ای کو کبد خشان من و دین من  
 من بشتن شیرین زبان ماد و بفرمانت قربان خلق نشسته چنان کو نایت ای کو کبدی با دم  
 بی تو چنان تابا دم مرگت تبا بد با دم هر که تو با بادا دم سبل سرنگ از خون دل جندان  
 کم جلوی کو که بر این من و ملک آیند دزدای ای شیخه باغ عزرا آرام جان مصطفی نوباره  
 خدا کو جدهات خواله تبا بر سر دست بدید بند کلویت جان فاطمه از بدله و غمت و سرشت  
 خاک محقق نماند که از جلد و قایع شود انگو و غم مایم انگو که باعث مدال شیعیان و زید  
 اند و در میان کرد حکایت خروج اهل بیت است از نام آمدن تخت آبار کو بدله و غمت و غم  
 شعله و آمدن جانی این عبدالله است و زیارت آنحضرت سید این طاووس و دیکان نقل  
 کرده که روزی حضرت امام زین العابدین از دیوارهای مشوره و برت منهای ابن عمر بیان حضرت  
 رسید پس بدید که چگونه شام گری و وجه حال داری حضرت فرمود که شام گریه ام مانند بی اسر  
 دلال فرعون که فرزندان ایشان را کشند و زنان ایشان را اسیر کردند و ندای منهای عرب و عجم  
 فر میبکد که محمد میبکد شمر باست و فریش بوسا و عرب میبکد که آنحضرت از ایشان است  
 و ناز که اهل بیت او بیم میبکند و از درهای خود میزنند و عصب حق مای نمایند و از شهر



شهر میگردانند پس دانی شاه ایم بقضای خدا و میگویم آن الله و اننا لله و انما راجعون مریت  
کردنی بفرید العین حضرت امام زین العابدین و عمر فرزند آن امام حسین و طلبد و عمر  
کودک بانه ساله بود و بدعا عمر گفت که با خالده فرزند من کشتی یکی عمر گفت کشتی بخاک بر آید  
اگر خواهی بخالت ما را امتحان کنی کاری بدست من ده و کاری بدست او بدست امام معاند لیم  
بفرید گفت این شجاعت از پدران میرسد از آنکه معتبر و دیندار است که به اندک هند و زن  
گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که در سرهای  
آسمان کسوف شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین  
ایستادند و میگفتند که السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله ناکاه  
دیدم که ابوی از آسمان برآمدند و در آن بسیار در میان آن بر بودند و در میان ایشان  
مردی بود در نظایت صباحت و نور و صفا چون فریاد رسید و خود را بان سر میزد  
و میبید و لب و دندان او را می بوسید و فوج وزاری میکرد و میگفت ای فرزند بلند  
تو اکشتند و از آب فرات منع کردند مگر تو انشا خدا ای فرزند گرامی من جز تو ام رسول  
خدا و این بد و نفعی تراست و این برادر تو است حسن و حسین و این عموها و فاطمه و جعفر و  
عقیل و حمزه و عباس و بنات اهل بیت خود را شمر گفت من از وصفت این حال جانف  
و نشان پیدا کردم چون نریزان سر رفتم دیدم که نوذاران سر منور با سران بالا ایست  
رفتم که بفرید را بیدار کنم و او را بخواه خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون نفهم  
کردم دیدم که بخانه تاری و فتر و در بدو بوار نشسته است با غایت هم و اندوه و خوف میگوید  
مرا با حسین جگر بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سرش را افکند  
و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت حضرت زین العابدین و ایشان میان ماند  
در شام با او ماند و گرامت و روشن بوی مدینه با محبت و سلامت میگردانید گفتند  
اول میخواهم که ما را در حفتی دهی که عیانم و تقریر آن امام مظلوم قیام نمایم گفت آنچه خواهد

بلند گفتند

بلند و خاندان ایشان معتر کردند و ایشان جامهای سیاه بپوشیدند و هر که در شام بود از فریاد  
و بی هوشی و غم و زاری و غریه داری موافقت کردند و ناهفت بود بر آن امام مطلق بود  
و ندید و زاری میکردند و در هفتم ایشان را طلبد و نوذاران سر منور و خواجه نور و تکلیف  
مانند شام را کرد و قبول نکردند پس حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتی از من بطلب  
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم در کوارم را بمن دهی دوم آنکه جام کنی  
انچه از باغیات برده اند پس دهند بنم آنکه هر که از او قتل من دارد کسی به همراه محمد بن  
عصمت کنی که ایشان را بحرم جلد خود بپوشانند آن لعین گفت هر که در و پدر خود بخور می دهد  
و دینی بنظر جگر رسیده که در وقتیکه فرید طلبد این سخن را گفت امام زین العابدین در روزی  
فرید و خیال میکنی که سر پدرم از من پنهان است و او را من نرسیم و بنشینم و پدر و تکلیف من  
نموده را وقت امام حسین ۳ در پشت خود بردی و مندی بلی افکند بود و بدی ایان جرمها  
بود پس امام زین العابدین ۴ بعد از سر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله  
ناگاه آن منديل از روی آن سر چیده شد و از سر مبارک آوازی برآمد که علیک السلام یا  
ولدی پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد گفت یا ایشاه ایتمی فذهبتی پدر فنی و فریاد  
گذاوری خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی انداخت و ها اناراجع الی عمر جدی  
فاورعت و اقراء علیک السلام اینک من بعد از جدام مردم بر دوا می کنم ترا و دوا باری  
و سلام من بر تو باد پس نغان و خوش از جلد حاضران برآمد و مشهور میان شیعیان و سنی  
آنست که فرید طلبدان سر مبارک های عام شهدا با امام زین العابدین ۳ داد و اخفرت  
انهارا بگریه آورده و در وقت ابوعین به بدنه های ایشان ملحق کردند و بعضی از بدایات  
رسیده که یکی از شیعیان ان سر مبارک را در دیده و بنحیف ترن آورده و در بالای سر امام  
الشعین ابرائیمو منین دفن کرد و باین سبب بایات حضرت در انجا مناه است و در بعضی  
از بدایات سابقه رسیده که آن سر را حضرت پیغمبر را خود برپوشید گفت و اما او

مسیح



وقف کربلا علیه السلام  
 لحدائق ویرانه حسن حله

تو گذشت و نشان را تو بدید خواهی بود و آنچه از شما بوده اند از مال خود عوض میدهم  
 حضرت فرمود که من مال خود را نمیخواهم و لکن جامه ها بکنم تا که فرزند جامه چندندان  
 میان هست که حضرت فاطمه و عثمان آنها را داشته اند و مقصود بی این و فلان آفرین  
 در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم و زبان حال آنحضرت کویا این مقال من  
 بود که ای یزید این بیت مطلبی جز این است که لشکر آنچه را سبب خیمه شد پس بدست  
 تاراج کرده اند اکنون بگری و و هر دردی باین دل خون حصص جامه صد باره امام حسین  
 بگری از سبب ظلم رد کنی تو بمن که مانده است همان جامه یاد کاری ما فخره من عذبه با  
 و کاری ما حضرت زهرا جانداست که آن جامه ها ز خودم بود و بخت افتاد بدست  
 ناعزم پس حکم کرد که آنها را دادند و در آن شهر مشهور است که بی این امام حسین را کویا  
 شمر آورده و زبان طاعتی باین مقال کویا بود که در میان هر کوفتیان بی بود چه من بسیار  
 کسی در سباه بی بود عزیز فاطمه را گفتم و ندیدم سود قسم بجان تو این جامه دستگیر  
 بود پس کویا بد آنحال یزید متوجه جامه گشته و پاره اش یافت و شمر گفت که ای یزید جامه  
 چنین پاره را جوی آوردی و کام نیست که حسین چنین جامه را پسو شد آن بدخشنویا  
 حال چنین کویا بود که این جامه را برای یزید بخانه آورده ام لکن بدان ای یزید که این جامه  
 پاره نبود این پاره پاره ها که در این جامه حاضر است جای شان و نیزه و شمشیر خراست اند  
 هر روز و صد بجه زخم خورد آخر یزید شیخ ستم نش جان سپرد پس کویا یزید را پس از آن  
 خبیث بد آیین پس بد آنجا که آید و دلش از برای حال آنسرور پس سوخت کویا که غلغله در  
 جواش بر این حال چنین گفت که ای یزید در چند جلد لم بر حال آن مظلوم سوخت بکی در  
 وقتی که آن سرور از نصف النهار زین با تو زمین نیست من متغیر سبزه روم کوناب  
 که این سخن بگویم وقتی که حسین بچشم ششک از خانه زین قند و خاک و فتم و سینه اش  
 نشستم بر کشتن او و گریه بستم خیمه بکوی او و تمام کشیدم این حرف من از این شد

کربلا

کویا خدا بود و محشر کن و هم باشت پیر نه کن زبان نه و غزال بود اندام هر پادشاه بود  
 آنش ز عشق کجاست آفرینخت احکام الحکم دلم بحال او سوخت و دیگرند ملک که نشود و  
 و خون دست پامیزد و فتنه که حسین ز یاد آمد نه بنی نصرم سر آمدند نه داشت بود و  
 نه باری میکرد حسین حسین زاری و فتنی که غبار حیدر دست باز و دیند دیند حسین  
 ندانم که طفل آمد و گوید سر کرد بابا بید کرد من شرم بگویم و و دیده لب نشسته شد  
 تو یزیدم شد باز دلم بحال آن طفل خون شد بکمی بحال آن طفل پس یزید بید شد  
 بشمر که کویا چنین میگفت ملوک دیگر تو بعضی از مکانات حسین کجاست حکم او  
 معاملات حسین ملوک خانه من از شمع خواب شد ملوک جالت ایشان در کباب شده  
 بدو نورخت حسین را بجا هر شریف میگفتیم و ایشان نگاه داراد پس یزید را پس  
 و دیند دینار طلا بانها داد حضرت آن دیند اگر فتنه و ساقین تقیم کرد پس  
 یزید محاملای مزین برای ایشان تو بیدار و جامه های نیکو از برای هر یک بخوی  
 که لا بقا باشد حاضر نمود و اموال بر دخرج ایشان حاضر کرد و گفت بجهام و خواجه  
 نسبت شما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیاتی بود آن و اهل بیتان  
 کشته که جمیع دنیا بر او بکوی ایشان نمیشود و میگوید اینها موعود بعد من که هم  
 بروایت شیخ مفید و یکی از یزید علیه الله نعمان ابن بشیر را که از اصحاب حضرت بود  
 طلبید و گفت ای اهل شام که صلاح و سلامت و دیانت موسوم باشند باین  
 همراه کن و فتنه و کار سازی سفر ایشان بر وجه امن بعمل آید و جمعی از هارسان بابا  
 بر سرند بروایت دیگر نعمان راه را کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و بوی  
 دفعه تشیع مردم گفت خدا لعنت کند این هر خانه را بخدا قسم که اگر من بجای او شدم  
 امام حسین را هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او را نمی بخشیدم باید که  
 پیوسته نامه های تو بمن بوسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی که با حاجت مقرون

در میان طلبت از امام حسین



بلی نزدیکی که برای رفاقت و مواسات ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در میان  
 ایشان نمود. بر و این سخنان این بشر بود پس با اتفاق ایشان از شام بیرون آمده و در  
 مدینه شدند و در دقیقه خود بلاد خدمتکاری ایشان مضایقه نکرد و مخافت و مهابت  
 احترام بجای آورد و منزلت اهل بیت بموجب دلتوا ایشان بود و در وقت سوار  
 شدن بخان و ملازمان او و در وقت نشستن و وقت رفتن و در پیش روی ایشان  
 راه رفتن و با احوال مانند ملازمان و خدمتکاران سلوک کردند و چون به قزوین عارف  
 رسیدند از بخان یا شخص مکتوب خواهرش نمودند که ایشان را بکوی بلا برود و  
 از آنجا مستوجب مدینه کرد و او مضایقه نکرد و چون بکوی بلا رسیدند در آنجا بر این غلبه  
 انضام کرده و گروهی از منی هاشم و قاریان امام مظلوم بر اینست که حضرت آمده بودند  
 و در آن موضع شریف بکوی ملاقات کردند و نوحه و فزونی بسیار کردند و جمعی از زنان  
 اهل فرس و نواحی جمع شدند و مراسم بغربت قیام نمودند و کیفیت و در آنجا رفتند  
 با سایر بزرگان بدین تفصیل است منقول است از ملا احمد و بلی که گوید که گوید  
 و در آنجا یکی از پادشاهان کنایه بدیدم که این حدیث را باب طلاق نوشتند که بجای بری  
 گفت با اتفاق جای انصاف و روانه کو بلا شدیم بر بارت منور سید الشهدا و در شب  
 نوزدهم ماه صفر بود که بیک منزلی که بلا فرود آمدیم و زوجی من خدیج در آن سفر همراه  
 بود پس خیمه بجهت خدیج پیا نمودیم و من و جای بکوشه نشسته بودیم و میگفتم فرزند بود  
 کو بلا میبوم و زیارت آقا و مولای خود امام حسین را میخوانیم و مراسم بغربت و بجای می  
 آوریم و در آنجا این حال صدای خدیج رفیع خود را شنیدم و بر خواستم و بجانب خیمه بود  
 شدم چون نزدیک رسیدم دیدم خدیج کوبیده میکنند پیش رفته دیدم که موی خود را  
 بریشان نموده و سر روی خود میزد و اشک مانند باران از دیده میبارید و قسم میخورد  
 این چه حال است که در تو مشاهده میکنم آیا ترا چه شده است و میگفتم که فوجیت

کتب معتبره و در این کتاب  
 و کتاب معتبره و در این کتاب

گفتار

گفتار عجیبی بنیسی تا بحقیق و نقل کنم چون بنشینم گفتا حال فاطمه زهرا را در خواب  
 دیدم که خاتم سبزه پوشیده و موی سر خود را بریشان کرده و چهار هزار حوضه همراه  
 آن جناب معصوم بود که داخل کربلا شدند چون چشم حضرت فاطمه نور و یاد نمود  
 زدنش امام حسین افتاد و نوحه و گریه و ناله و فریاد از سوز دل میفرمود که ای پسر  
 مادر و ای فرزند بر کینه مادر و ای شهید بی مادر و ای غریب بی مادر و ای تنه  
 مادر و ای خونی که بریده تو ششم بعد از من این امت است و وفا بکنند و مع یونیک  
 و در جناب حدیث محمد مصطفی شرم نمودند و علی مرتضی بدست آورد و مگر دید و در  
 ناله و مالد و فاطمه زهرا فریاد میزد و از عذاب و قیامت حدیث میزد که ای فرزند  
 تو یا برادر من و برادر اهل کمان و فرزند ائمه البیت و عیسی و سحر شهید کردند و  
 سر تو را کوفتند و از بدن جدا کردند و ای فرزند گریه طفلان خود را بر ابعاد  
 تو که غمخواری نمود و خواهانند و اچیر بر آمدی فرزند چگونه بدک بانه بانه تو را در میان  
 خاک خون مشاهده غمناک ای بعد از آنکه گریه و زاری می کرد یکی از حواریان که طبعه ناهست  
 طلبید و فرمود که ای طبعه بر و بر فرزند پدر تو کرام محمد مصطفی و آنجناب و اعلام غنا  
 که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین آمده که فریاد و عین است بخواند که بغربت حسین  
 نهاد شده باشد از نظر قدم مبارک شمارا میگذرد و حوری و بکوی اصدان که بر لبه جف  
 و بدیدم امام حسین علی ابن ابی طالب را اعلام کن چون حوری روانه بحقیقت فاطمه زهرا  
 نحو خود را بر روی قبر امام حسین ۱۴ انداخت که بر فریاد می کرد که فاطمه دیدم که در میان  
 سفیدی بانها بیت خون و اندوه بر عین تمام می آید از عذاب و مری و بکوی آمد و در وقت  
 بر سر داشت و جوان سبز پوش از عقب ایشان دور رسید و بانها شغوش شد من از یکی از  
 حواریان پرسیدم که این مرد کیست و ایشان کیستند حوری گفت آن مردی که بدیش از  
 مردی بدجناب محمد است و آن دیگری علی ابن ابی طالب است و آن جوان سبز پوش امام حسین



مجتبی است پس دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش آمد و دید که فاطمه خردا  
بودی فرزندش انداخته و زاری میکند حضرت رسول فرمود که ای فاطمه زاری مکن  
که سالکان ملاء اعلا در خوش آمدند حضرت فاطمه از شدت گریه و زاری متوجه  
گفتگوی آنحضرت بنمود آنحضرت فرمود یا علی برو به پیش فاطمه و بگو به خیر آن حضرت در آید  
حسن کرد و گفت ای نوه دیده بود که از سر قبر پادشاه بخیزی و اینقدر زاری نکنی پس امام  
حسن پیش آمد و گفت السلام علیک ای مادر منم نوه دیده تو حسن بودم پس ای مادر  
مراتبی که صد و هفتاد باره شنای مادر چو اسراف بر دارم و بنیادی جناب فاطمه سز  
قربانم حسین بنی داشت و شبیه بود آب در دست داشت فرمود ای فرزند فاطمه جای باره  
پان تو و کلوی با حق بودی بودت کردم پس شیشه را بدست حضرت امام حسن داد و گفت  
ای فرزند این شیشه را نگاه دار که اینک دیده عزاداران بر آید و حسن است که جمع  
ام پس حضرت رسول ملکی فرمود که برو و روح مردان و زنان امت را حاضر کن ساعی شد  
که بهر آن حاضر با کمال بود و ضیاء و خلق بیکو با هودج بسیار آمدند من از حوری پسیدم  
که ایشان کیستند حوری گفت ایشان که پیشتر آید روح انبیاء اند و ایشان که عقب آید  
روح مردان هستند و ایشان که در هودج اند روح زنان هستند آمده اند که امر و تفرقه  
امام حسین با فاطمه باری و موافقت کند پس آن زنان از هودج بیرون آمدند و در پیش  
حضرت فاطمه ایستادند و سلام کردند و بروی حضرت امام حسین حلقه زانم زدند و  
بنگری داری مشغول شدند فاطمه و سر زنان کوید و کوید حسین با هم حویان کوید و  
ناله بر آید ز جان با غم آه و فغان با هر گریه و بیان کوید و کوید حسین حضرت فاطمه نوحه کن  
دعایا با هر اولیا کوید و کوید حسین ای شه کلون کلون کفن کشت و در آن من بهر  
غربت حسن کوید و کوید حسین در ملک چهارمین آدم خلد و بین حضرت روح الام  
کوید و کوید حسین ای دنیا و دین کشته شیرین عیسی که درون نشین کوید و کوید حسین

نفرین کند

چون فریاد داخل آن زمین کردیدند فرشتگان لبان در دهان خود چون بیدار  
زبان هر دو دم پیاده کردند سر برهنه و پای برهنه با افعال بیامدند بسوی  
فرشته لبان نه شدند چه داخل پا میزد نگاه حکیم آمد که آن سیدان چه دید  
آه چنان نظار نمودند حال میدان را که آن بچون بنیاد به چشم گویا رسید  
کامیجانی و شور و خشتان که در مشاهده دیگر غامد افشان در آن محو و خفا  
حال میکشد روان بهر طرف از ملاک میکشد که در هر سرفراگاه میرفتند که  
الم سوی جبهه راه میرفتند که کذب و سوغی و بیکاه میکردند بجای حق شهیدان نگاه  
کردند که محله قاسم سیاه می بستند لاس جملش از شدت می بستند که محفل  
عباس روی میکردند زان فاله بدان های هوی میکردند که هر یک از کبریا میکشد  
قوی و نبی شاه زاده میکردند که هر یک از نبی علی اصغر را بر گرفته و بست و دیده  
نوا که هر یک و کامی بغیرت بودند رشوز غم نفسی و فغان تپا سوزند هنوز من  
بشر از سوز غم بر میزد هنوز بیکش از خون میداد همان زخاک فرزندش خروش  
و پیاورد بروی مدد مرقدش از روی مهرانداوند بر قدش همی بر سر از آید و داند  
مردان حلقه غرابینند بیکدیگر که باز بهر ناله پیوستند چون اهل بیت آنحضرت  
و آن زمین رسیدند شروع بناله نمودند و باین کلمات مرتبه بود منار که کعبه با  
الاس جنتا و جنتنا و بوم الاربعینا ای منزهای کربلا ما اهل بیت و اسیر امام  
حسین آمدیم و از منزه گوییم ایم نور از دوزانبعین منار که کربلا با اهل عدا و اهل فجاء  
دین العابدینا ای منزهای کربلا با المیزان غای بر کشته ایم با آدم العباد جناب سید الانجا  
دین العابدین خوجنا منک فی قتل و ذبح و جنتنا لان فاطمه فاطمه بنای بیرون و قسم  
از خود زبانی که جوئان ما را کشته یزد و مانند کوی سفند ذبح نمودند و در دوزخ دیدیم  
و حسین بر فاطمه با ما اینست خوجنا منک فی اسر و فخر و جنتنا من برید مفر جنتنا بیرون







از نوبت کویان سیده از عین مائتم سرکشته جهان کو خلق جهام مائتم نشین  
 آید شام غم فرا آمد سوی کربلا طفل حبس زین العبا با اهل بیت طاهرین  
 افتد چرخیم بکشان بر قتل آن کشکان خیزد آن خونین دلان غوغای زنده  
 از دود آه سینه ها و زرشخ آوریده ها افتد شررها در سما بارید مظهرها بر زمین افتد  
 آن مصطفی افکنده در دامن بلا بانک اخا و ابا بولک و عرش جوین زینب مر  
 روح الم آن زینب غم ستم سینه چرخم بر زخم چون زینب سلطان دین کوبید بعد  
 سوز کداز کن کاروان ای مانده باز بنوردم چون در حجاز ای خنده جبل المبین ای  
 پیرو سامان حبیبی ای کشته دقان حبیب سر داده عدوان حبیب باسط  
 خیر الم سلبی بنویس در جهان من بنویس در دقان من ای کوه غلطان من ای محط  
 روح الامین کوبید بر نکه با فغان دگر سوی آسمان این حرفهای خونچکان  
 دین شودهای آتشین کی چرخ دیگری شود چون طالع وارده شوی چون  
 دیده ام بر خون شوی دینی بدامان زمین بیدل باین جرم جید و قتل  
 عیم اغفر له الذنب العظیم بلغایه للظالمین وسیعلم الذین اتی منقلب یقبلون  
 ان الله وانا الیه راجعون رجوع نمودیم به تخته کلام سابق پس میگویم هوش  
 عاقل و لبیبان کامل را در خود اندک گاه کامی قدم بفرستان و بجه غابند و آن سر را  
 قبور بنظر اعتبار سر هر که از خاک سیاهی دیدگان دفتر گذشتگان به هم رسید  
 میل برت و دنیا لایند بر دیده کان دل کشند و صاحب فر هنگان کامل مانند شو  
 شکان جاهل میباشند که هر نگاه مقابله اعتراف گاه نفس کافی قرار ده چنانچه در  
 اکثر بلاد مشهور است هر هفته روزی معینی میرانجام میدهند و غلشای یازنیکوان  
 و حقیر یاران که در آن معرکها و هنگامها ساخته اند محو گشته سراپا چشم و گوش می  
 کردند صاحب مذاقان بجای بر و بعد کوفه طلب عجت جو فرزند آن مسلمانان را

انهر سوینر

از هر سوینر و آورده سر زدنگشان بکشان بدو شاهد بزرگ شوخ شند با جامهای سرج نهند  
 و بنهر یک در هر کوشه با شاهدان بچیان جلیله و حکام و از دیار و دیار میدان سدا و ندایی  
 بی باک بر خیزد آن غریبان خاک نشسته بجای تلاوت قرآن بلغو و هدایا میرسانند و گویا  
 در انعام پرانند و حلقه بسته در عوس های طوی کریم که باید بر روز خود کنند بقیه خنده  
 آواز بلند سازند از آن عزیزان خاک شرم و حیا و آواز کار خود اندیشه و پروا نمیدانند و  
 بنگویند که روزی یاری مائیم و دفع فاصله چرخ و چرخ محبت و دامن شکافهای زهره  
 شکاف چه دلوله و چه دشت استانی جنس مائیم که در دو بر خال دینی بکشان کشته افزان  
 و امثالند فاله صرحت نشان بر زبان حال از فلک گذشتن کونک اندر بکر بیان همه ملک  
 کشید سخت مرادند بسند محبوبان جل زخم کوبیده سر و فلانند همز صفت در آتش فنی  
 فلند بر سرم افکاره نازک تماشاند اوراق کل دستان فنانه در روی هم نهاده اند را  
 دانند هیچ و هیچ کشته دلشادان اند و مانند احوطی در آتش صرحت بر شتر جهان کشانند  
 در بر روی خود بسته فرزان و دیانند بلسافه فراقی شسته شکرشانند و در نجی  
 بلا کشیده میدان دارند و در داخ متل فناد و خنده ملایم نظر اندر سر و صفت و چشم  
 خال خفته سخنور اند و مانند زبان دیکام زمین نطقه عالم اند اجزای کتاب وجود  
 شان از هم باشیده کامیابند کونک مرگ و غم دگوشان را از صغیر و بزرگ کار تو کشیده  
 زبانند شمع صفت معرجه نشان بیخنده مرگ کد اختر شیرین زبانند مودان کور چشم  
 خانه زینور ساخته کله بر یاران دست اجل خال در کافه سرشان کوره خشت مغزان  
 آتش فناد و در نهادشان بر آورده خود فریادند شکست منع خود بر ایمان  
 الوان پوشانند جامه کفن بخوشان کلیدی گردیده از هادی طریق مذکور محمد صرم  
 بندگی حضرت امیر المومنین ۲ منقول است که ما من احد من عبدة الا و اهل القبور  
 يقولون يا غافل لو علمت ما تعلم لاذاب حلك على جسدك حامل معنى اینکه همچنان



بر قبرستانی گذر کند مگر اینکه مردگان آن قبور و جفگان آن رخنهای بر مار و مور کوبد  
 ای پسر اگر دانی آنچه ما میبندیم هر آینه بگردان ز کوشش بر نداشت و نیز از آن سرودن بر سر  
 که من بخدا علی بن ابی طالب امان الله تعالی و امان الله تعالی علی رفس الخلاق و لا یتجاب دعای  
 و من مخلف فی القبر رجوع علی و علیه من الوند مثل جیل احدی من قوم علیهم نماز  
 محفل مضمون اینکه هر که خنده کند بر چنان خوار گرداند و اخلاقی تعالی و دنیا  
 و حضور خلافت و علی و مستجاب شود و هر که خنده در قبرستان باز کرد و از آنجا  
 و بر او از گناه مثل کوه احد باشد و هر که بر آن مردگان ترحم و برای ایشان طلب رحمت نماید  
 از انش و رنج بجات باید بدید مستی بر میخورد این و ذکا آخر تو را از سبک مغی  
 همان چون بسته چندان و عارفی هوشند این مقام چه دوست و لبند کمتر که  
 انفعلك و لعل کفک قد خرجت من عند الفسق یعنی تو میخندی و اشک می میکنی و  
 و ممکن است که کفن تو از پیش کاند پی آمده باشد و این مایم چه سر آمد غفلت  
 جاهل چه میخندی تو چون دل غریزی مرده ای عاقل چه میخندی چه بلیل بداند که  
 زبیر چه میگوید کل آساخته و دیانند زبیر چه میخندی اجل کل جسد زمین را  
 کل جسد توئی چون کل روز خود چه کل خون کوی کن ای دل چه میخندی حال کوی بدید  
 زمان این بندگان را تو با این گشت کار خستک بجا میل چه میخندی نفسند از پشیا  
 پیش آمد موج غریزی شکسته کشی در پای بجا میل چه میخندی شب مستی  
 بعد از آمد چه میخوانی رهن بسیار صعب و کار بس مشکل چه میخندی بهم  
 ناید لب از شادی تو چون کل بختی زد اگر حق نبر خجاست این باطل چه میخندی کل  
 غفلت بود در پیش عاقل خنده بجا تو و اعظم بشماری خویش را عاقل چه میخندی  
 الحاصل کمال بدیدی و بی بانی و نهایتی شعوبی و سر بهوایی است  
 که در چنین جانی که خلق کثیر از صغیر و کبر پادشاه و کداییکانه و انشا شریف و بی

ان  
 ان

ان

غنی و بی

محتاج و غنی عالم و جاهل ناخبر و کامل نشسته پای و بر با جفگان همان آنند و حریف  
 و عالم عالم تا سفر و نداشت و زبیر با خفته و هر یک بر آن نصیب خالی بگویند و بی خالی  
 بندی و موافقت میبکشد باشند آن بیکان شدت عذاب و کمال شدت مذکور شود  
 و این بیک از حضرت ملک و مال فصلی بود از آن اگر آن بیک از دنیا و مال منور نماید  
 و این از فقر و سستی عمل دست ناستف بر هم ساید آن بیک از بیوفای دنیا و بی وفای  
 این بیک از مؤذات بجهنمی کوی کامی جودان بیک دست تا میباید رحمت و خواهر  
 بر صورت گذارد و این بیک ناله و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله از دل بر افغان و آه بر  
 آورد و این کس اصلا ملتفت اینها نشود و این هر فریاد و خوش گویند کان خوش را  
 بلوش هوش نشود و همچنین زیان هر نه نالند و ز کوهان مان و لغز امانت و در کوه  
 باغ و مکان بوده خود را آدمی از آن فارغ نشاند و زمانی بر انجام ضرورتان خانه  
 لحظه سالها و فریاد بجهنم و جودان بر سر و در خاک ملازم و در عصار و در هوی  
 باید خورد و نه در داند از دهنای کعبه حسن و ثواب و بیداری غش و دلهای گریختاری  
 جناب شرف بنوی صلعم مرویست که القبر بنیادی کل یوم خمس طاعات انابت الی الله و احملوا  
 الی انابت الی الله فاحملوا الی سراجا انابت التراب فاحملوا الی درنا انابت  
 الحینه فاحملوا الی نیاقا انابت الفقر فاحملوا الی کفر فاحصل معی سیکر فر هر روز  
 یاد میان ندا و نوح سخن را میبکند اول من خانه نهام با خود انبسی بیاد دید و دوم  
 اینکه من خانه تاریک با خود چراغی بیاد دید ستم من خانه خام با خود فرشی بیاد دید  
 چهارم اینکه من خانه مدام با خود زبانی بیاد دید گفتند یا رسول الله مویس چیست  
 آنحضرت فرمود که تلاوت قرآن مویس قرآن است و نماز شب مویس است و عمل صالح فرشت  
 و صدقه یعنی مالیکه بداده خدا بدو و پناه دهد و بانی آنست و کلام توحید یعنی گفت  
 لا اله الا الله کجاست در بعضی از روایات این مضمون مذکور است که چون خانه



آدم را بوی کوری نهاد بکوشش هوش وی ته نهادند که باین آدم مانور و دورت مویر  
 لهذا الخراب و ما حملت من الغنا لهذا الفقير و ما حملت من الثور لهذا الطلحة محفل  
 معنی اینکه ای فرزندان آدم از ابدانی برای این و چون چه نوشت مقیال کرده و از توانگری جفته  
 این مفلسی چه با خود آورده و از دقتی دنیای برای این ظلمت سر اجراع با خود برداشته  
 آدمی بوی روان کار خود مدان ای کاش صلیک این تلاش که در باب دقت امور معاش  
 مینماید جفته معاد خود بوی غوی و چنانکه صبح شام برای سرانجام اسباب غایت کرده  
 دقت بکوشش بیکانه است بخورد و خواب و درانش اضطراب میباشد کاهی هم دقت ما  
 بجنای سرای کرد که بعضی آنان در این حدیث شریف مذکور شده بودی ولیکن ما جهل  
 بندگان غافل را در این خاکدان بجا اصل نه چنان باو دل بکل فرودفته که در سنگی معنا  
 بنی با او آگاهی نوانه گذاشت و در طریق مبدی قدم از قدم تو اینم برداشت مثل الله  
 العناية والتوفيق لقطع مراحل هذا الطريق العميق مبعلا انقدام بر زیادت و نظر برت بر  
 فتور غافلان را امر ضرر دازد و تیر مجرب در لهای و بخور است و اهتمام بعضی از سالکان  
 راه و زنده دلا آگاه در این باب عجزی بوده که گاه بگناه ملازم و گاه در آن عمر بگامی  
 بوده وقت بیوقت راه هولناک مرگ را با سرانگشت نگاه عبرت نفس نامه و زشت سیرت  
 می نموده اند این خود بزرگی گریه نام انسانند در دست نهان نهان  
 امر دزاکر بلند و پستی دارند و از چه بخوابند هر یک باشند در وضایای حضرت نبوی  
 طلع که بوزر و در آنها مخاطب تا ختم مذکور است که با ابا اندازا انبعث جنانه فلیکن  
 عملک فیها التفکر والخشوع واعلم انک لا حق به حاصل معنی اینکه چون تشییع جنازه کنی  
 باید کار تو بدان فکر کردن و خضوع و خشوع باشد بدینکه تو نبی با و خواهی پیوسته  
 و در کتاب کافی از پسیدن اله حضرت ابی عبد الله ۳ منقول است که از انت حملت جنازه  
 فکن کأنک انت المحمل و کأنک سالت ربک الرجوع الى الدنيا ففعل فانظر ما دلتنا

محفل

محفل معنی آنکه چون جنازه برداری چنان باش و با خود چنان در می کنی که آن مردی  
 و در یکی روز او را شتر اندر سوی قبر میرسد و گوید یا خدای تعالی منکنت له  
 بار و یکی روز اندکی او را دیده است پس نظر کن و به بین که بعد از این از نوعی امر چه  
 خواهی نمود و طریق بندگی را بقدم سعی خواهی پیبرد یا صاحبی لایق و نیکم و الله بعد  
 و النعم بر ذلک و ما حملت الى الغور جنازة فاعلم بانک بعد ما حملت بنسوان کنه  
 نور که هوش است میبکی عزای خود بیکر هوش است امروز بدوش تو است تا نون  
 کسان فریاد است که تا بوقت تو هم بر دوش است و فتح حدیث قدسی و سوره این است  
 و البینه بنوا اخیار لای فرزندانم قیامت های ظاهر را ندانند است بگویند که تو را  
 چون زودی کارها برادرانند معلوم شود که در چه کاریم همه والکناب بهمنکنا  
 و کتاب عملهای تو باین کنند بر دوش تو است و از ادبیت دنیا صغیر فلان نظر الی  
 صغیر و لکن انظر الی من عصیت و در وقتی که از تو گناه صغیر صادر شود نظر بگوئی  
 آن گناه مکن لکن نظر غایبی آنکس که معصیت او نموده فاذا زفت دفقا فلیک ملا  
 تنظر الی قلته و انظر الی من ذلک ایاه و در وقتیکه روزی ده شوی روزی کنی نظر  
 بکنی روزی بیفکن بلکه نظر غایبی ذوق خود و جلالت او باین آدم لا ناس من  
 مکری اخفی علیکم من سبب الغفل علی الصفا فی اللیلۃ المظلمه ای فرزندانم این از مکر من  
 مباش که بدستیکه مکر بر شما مخفی تر است از حرکت عقار مودع و سبب بیا در شب  
 ناسبک یا بنی آدم هل از بیم فرایضی کار نمی ای فرزندانم آیا اگر دید امور از جنبه  
 مروتی که امر نموده بودم شمار و هل و استیم لساکن با موالکم و یا موالکتم بنویسد  
 بما کن عالمهای خود و هل احسن الی ما اساء الیکم و یا انیکوی غوره بد بکنا  
 بدی شما نمودند و هل مغفون من ظلمکم و یا اعفو غور بدی شما کسی را که ظلم کرده باشد  
 شمار و هل و مسلم من قطعکم یا و صله غور بدی کبر که او قطع و صلت شما کرده باشد و

۵



هلا نصف من خاتم وایا انصاف دادید بدان کسیکه نزل شما نموده باشد و هلا از بینم  
 اولادکم آیا فانی بگوید و اولاد خود را و هلا ستم العلماء عن امر بینکم و دنیاکم و آیا سوال  
 گوید از علماء امور دین و دنیای خود فانی لا انظر الى صورکم ولا الى محاسنکم و لیکن  
 انظر الى قلوبکم و علماءکم و ارمی اینها و انصاف پس بدو ستم که من نظر میکنم سوی صورت  
 شما و نه بخواج ستمی شما و لیکن نظر میکنم بسوی دلهای شما و اعمال شما و ارمی ستمی  
 از شما انصاف پس بدو مذکور که ادای فریض و موااساة با مساکین و یتیم و یتیم و یتیم  
 و عفو عوین از ظلم کننده گان بر شما و صل عوین با کسانیکه قاطع استند و انصاف  
 با خائن و فتنه اوصاف مذکور مقدمه ای عزیز الی سر انجام این کار و عاقبت که  
 انجمنی است پس جهدی نماید این دو صفت از عجزی بقا باشد آنکه از کثرت نیکوکار  
 مرد عموافه آیات و احادیث مذکور نامتدد و دیوان غافلین ثبت نموده و خود را  
 در جرد سعد و اخل غائی با من از اساله عبدالمعطاء و از اساله معنده  
 مناه و از اقبل علیه قرینه و ادناه و از اجاهه بالعصیان سر علیه و عطاء و  
 از انوکل علیه احسبه و کفاه الهی من الذی نزل بک ملتفا فرات فریضه  
 من الذی اناخ بیا بک مرعبا نذاک نذاک فما اولیبه انجمن ان ارجع عن بایک  
 بالجنبه مصروفه و استبحرف سواک مولا بالاحسان موصوفه کیفه و جود  
 الحنی کله بیلک و کیفه و اول سوان و المخلوق و الامر لک قطع عند دجانی منک  
 و قد ولینی مالم اساله من فضلك ام تفقر فی الی امثلی و انا اعتصر بحبالک یا من  
 سعد و عند القاصدون و لم یبق بنقیبه المستغفرون کیفانک و لم تزل  
 کرم و کیفه و عند و انت مراحمی خداوند بحق و لعل کلام بنده کار درین هو  
 نیازان بآه ذاکران عالم شوق بمشاقان مرزبان شوق از دوق باشد عازله  
 زار مهجور بدو بدلان خوار بخود تو فوری از چراغ آشنائی بدلفان از

دشمنی

دشمنی نسبی نکه و باغزار سال فرما دل عالم فقیه و سید بکشی و فقیه سار  
 مان بیدار یارب نماز من سکر مان هوشتار یارب حضور ما غافل بفرقت را  
 بیاطل سر نمای و قد شد همان کون معیت یار باشد که باشد میبش و بدلیک  
 دل پر حشرش را ساز بویان و سیر خون و وحش ساز گویان نیاز را باشد از فرزند  
 بدویش را خاچون و قد نودند خطاهایش باه ستودش بخش بقرب شاه معلو  
 مان حبس بخش سکه کوئی حبس سازی منایش پر و بخش سوال هم خوانش بیل  
 و دد اشک آه سوزان دوان بر مشهدش سانی شتابان دوان کون بعد از این با  
 سیر چاک بسوی کرم بلا بر قوت پاک خدا یا حاجت او بر آورد و دان خاک شفا  
 سازش مجاود غائی مدقش از فضل احسان بقرب مشهد شاه شهیدان و لیکن  
 چون شهیدان سار عالم چنان کن کاسمان کن بدیجالم مقدر کن بد از اهل شقاوت  
 که در خود خرم اندر خاک قریب نماید بسندم را چاک از بر بختی هم بر نیز هم بنسیر  
 شبهم کی بیاران شهیدین حبس آن پاک دین و پاک این غا جان مار هم ایست  
 با خلاص و پس از ام الکتابت و او صاف و مدایع ارباب هوش و  
 محمودان جوعه جام و ممال نوش و ارباب هدایت و بصیرت و ابقان مؤمنان پاک  
 دین اخلاص نشان انما المؤمنون الذین یزاد الله و  
 جلت قلوبهم و اذ انزلت علیهم آیاتهم زادتهم ایمانا و علی ذلک هم بنوکلون الذین یقبون  
 القلوة و نماز فنام یفقدون اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم  
 و مغفرة و رزق کرم یا ایها الذین امنوا هلا دیکم علی غایه تنجیکم من  
 عذاب الیم یؤمنون بالله و رسوله و یجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم  
 و اکم خولکم ان کنتم تعلمون یدفع لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجري من تحتها الانهار  
 و مساکن طیبه فی جنات عدن ذالک الفوز العظیم حاصل معی الله و ظاهر ترجمه

محلرم

فانی  
و شوق  
الاف

لوق  
الاف

شاید



چوین هست که مومنین آنچه کسانی هستند که خوفی که مذکور میباشد و جلالت حداید  
جهاندار کردند الهای ایشان ترسان و از خوف هر سالان کرد و در وقتیکه خانه شود بی  
ایمان خداوند عالمیان از صفات جلالیه و جمالیه یا اسماء ال محمد صلعم افزوده میشود ایمان  
ایشان و کامل گردد و این طایفه ای باب فکر میباشند در مریدیت که ان البقی صلعم کاه  
صلاتی و قلبه کا الرجل یغای من خشیة الله نعم وقال الله الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم  
بلدستیکه روح رسول خدا بودند که ادای صلوٰه میفرمودند و دل میل داشت به ایشان  
مانند بک میجویشداز خوف خدای نعم و آیه مذکور را تلافی کردند . فتنه در  
خانه دلم خویار لبس فی الدار غیره و دیار چندان که گوئیم که گذشت ایمان سرم اینها از  
فراق تو یک سر گذاشت من هوایتا چنان از خود دورم که پنداری که من هرگز بنورم  
چه مهر است ایمان گشتم خویبار رخا و حتم چون نق بر دار و دیگر مومنین ا  
انانی هستند که برپا میدارند غنای و از چیزی هائیکه روزی لوله ایم ایشان را نفقه میدهد  
این گروه ایشانند مومنین بدوستی و راستی و از برای ایشانند درجات عالیّه و روز  
برود کار و امزش او و روزی نیکو خوش آنان که هر شامان تر و بیند لذت و آنرا  
گندوانه نشینند دست سخی نموی که نه بوئیم شیم آنان بوئیم که نه و بیند و در  
سون صف میفرماید که ای اشخاصی که ایمان آورد باید با دلالت کنم شمارا بر بخاوندیکه  
شمارانجات دهد از عذاب دردناک ایمان بخدا و رسول آوردید و جهاد نمایند در راه  
بمالهای خود و فضیلت های خود این مجاهد و بهتر است از روی هر ماه عام باشد ای مردم  
از برای شما کنایان شمارا و داخل بهشت میکرد و اندک جا رست ازعت و نه ها و اسلام  
نیکو در بهشت عدن میباشد که دوستان خدا ساکن باشند این است قوم بزرگ کم  
که بر باز شیرازندهای تو را نشانایان ای برادر اخذ خویش امروزون جستجوش را با  
دیدگان خود آنچه کی ای مکان بتی ها بر الحضر صلواتی که تو دانده ای چه حق

فرید علی

اقرب اجل الوعد تو فكنه في كل يوم اعيد هر كه بعد ايام و وقت ارجع  
 بود مهور من منفي خود را در اندیشه بگشت بود و كور استوي بگشت چاه  
 فنا بگشتان شهر يار جاهد عنا بگشت اي بقرار او با علم در طاعت و طاعت  
 كنند و در چاه غول اهرن در كد ان فضل از جلد و من كاه خدمت در وطن  
 حسن بظاير آيد مان خالق برون ما حلفت الاس لا اعيد و كاه اهد  
 بحق المعرفة خوشتر آيد ناي فلسفه آيد اي علم نوح جلد و من دست بزم  
 آيد و در سوره سي و يكم از ميفر بايد يا ابن آدم بقدر ما يميل قلبك الى الدنيا  
 اخراج محبت من قلبك و اي فرزند بآن مقدار كه دلتي قبل بديت اميد ميل خود را از  
 قلب تو بوي و من بكنم فاني لا اجمع حي و حب الدنيا في قلب واحد ايد بس و در  
 من جمع مي غلام در سخي خود و در سخي بشار در بيل هر كه بخور و بشارت نصيب نهائي  
 كني بجهان عبادت من تاب من ربي و اخلص من الرسل يا مملك البسك محبت و باك  
 كمان عمل خود را از ديار ناپوشان ترا باس محبت خود و اقبل الى و صرح لك و اذ  
 كوك عند ملائكتي و در سوي من و از خلق كنائي از بوي زك و خواندن من نادر  
 نام و بخوانم تو از در ملائكة خود يا ابن آدم از كوي بتدليل از كوك بفضل اي فرزند آدم  
 خوان مرا بتدليل و انكسار يا بخوانم تو بفضل و اغفر از كوي عبادت از كوك عبادت  
 مرا يا بيا بجهاد نفس تا تو اباد كنم در محضر عالمان از كوي فوق الارض از كوي تحت الارض  
 مرا بخوان در سوي من تا تو اباد كنم در بين خاك از كوي في السموات و السموات و كوي في الارض  
 و الشدة مرا بخوان در صحت و دعت يا بخوانم تو اباد كنم در سخي و سخي از كوي بالظلمة  
 از كوي بالصفوة بخوان مرا بطاعت يا بخوانم تو اباد كنم در سخي و الصفة و الغناء و الكرم  
 بالصدق و الصفاء از كوي في الملاء الاعلا بخوان مراد صحت و في بشاري بخوان مراد  
 و صفا بخوانم تو اباد كنم ملاء اعلا از كوي بالاحسان على الفقراء از كوي في الجنة الماوي المكن



بخوان مرا بجانان گوید بر فقر و مجنوم ترا در حبه الماوی بخوان مرا لعل از کوفی بالعبود  
از کوفی بالعبود بخوان مرا بعبودیت و بندگی منجوام ترا بر بیتی و خداوندی از کوفی با  
التفرج از کوفی بالتکرم بخوان مرا بر باری و ملائمت باخوام ترا بر حمت و کرامت از کوفی  
بالالطف از کوفی بالتلفظ بخوان مرا بالفاضل باخوام ترا بالاطاف از کوفی بتو الذی بنا  
از کوفی بنعم النعماء از کوفی فی الشدة الممالکة از کوفی بالنجاة الکاملة بخوان مرا بیک  
دنیای باخوام ترا بنعمتهای بافی بخوان مرا بدینکنای مالک باخوام ترا بنجاة کامله باین  
آدم ادعوی استجب لکم ای فرزندانم بخوان مرا تا اجابت دعایم ادعوی بلا غفلة  
استجب لکم بلا غفلة بخوان مرا بی غفلة از روی کافی تا بدوین محله و فاصله اجابت غایم  
خواندن ترا ادعوی بالقلوب الخالیه استجب لکم ما الدراجات العالیة بخوانید مرا بدی  
خلی از غیر من تا اجابت غایم از برای شما بدیجات عالیة ادعوی بشفاة زائله استجب لکم  
بکرامت کامله بخوانید مرا بلبهای زائله مشکیده تا اجابت غایم از برای شما بدیجات کامله  
ادعوی بالاحلاص و التقوی استجب لکم بالجنة الماوا بخوانید مرا باخلاص و تقوی استجب  
غایم از برای شما بجنة الماوی ای عزیز برای عزیز بیدار شو که با تو مرسخ بسیار و حکایت  
بیشمار است تو از عالم همین لفظی شنیدی بیایم که از عالم چه دیدی خوش طبعی از  
جنة الماوا را استحقاقش بر خلاص و تقوی فرار دای ظاهر بین غافل ولی معنی ندان جاهل  
قلدی تا مل بدیجات تقوی غای و حقیقه آنرا فهم کن تا بفهمی که جنة الماوی مای  
قلدی از آن سخنان از برای حقیقه و جانت بجز بر بیان ندادم زین سخن را در راه  
اندکی که گویت معذور دار کرد و غم صدر بفرخ خوش نفس دست و کف برید یعنی که پس  
از آن اندک خوبی کن با تو در روز و در شب چون خفاش مای می خورد شاید آنکه باین فر  
غات بهوش افتاده روح در دانت جلا لا شود در دماغ زنی خوانده بوی شید حلاک  
کرد و بانه بوی شنید بگریه بجزم ای دوستان که بایم کناد باده و دستان دماغ پریشان

شماره

ک

شماره و در یادیم سر میاوری برینان دماغ شافی جانت شری و سبط به  
نافی جانت برون هر قدر خواهم با و سر سر منم از یاد در صوم در محله اوله  
کتاب عقل و علم و جهل با سطر دماغی العالم و احاطه بکل صوره ظاهری و محصل با سطر در صوم  
این فقر این است فرموده است که با فم خط بیخ خود بیخ دماغی فایر الله و جویا است  
لفظ او حدیث را بعربی بیان کرده اند و ما ترجمه آنرا تحریر کردیم و درین کتاب است  
شس الذين محمد بن مکی نقل کردیم از خط احمد فرامانی ره از عنوان بصری که در بیخ  
بود که خود چهار سال از عمرش گذشته بود گفت که آمدند به من و در میان من و  
مالک ابن انس چند سالی پس از من مانید که جعفر صادق صلعم بمقدم شریف محمد بن  
وزیرین فرمودند آمد و شدیم بدو خدمتش بود و دست میزدیم اید از او خدمت  
غایم همچنانکه اخذ کرده بودم از مالک پس فرمود از برای من در دستان که من در مظلوم  
و در جیح دوستان خدا و این از برای من او داری هست و در ساعی از امانت نبی  
بفرستی مرا باز مدار از او در خودم و اخذ علم از مالک تا و بسوی مالک آمد و رفت عا  
همچنان که بودی پس من عثمان را دیدم و بیرون رفتم از نزد او و بخود کفتم ای یاف  
بختاب من خیری هر آنکه محروم غیاسخت از رفتن بخد مشی و اخذ کردن علم از او پس  
بمجدد سلام داخل شد و سلامت بر آغش کرد و فرمودی آنروز که گشته بود و صدمه مبارک  
داخل شدم و درود گفت غازی را بخواب عمل آوردم و کفتم استلک یا الله یا الله ان نعطف  
عانی قلبی جعفر و فرقتی من عمل ما اهدای به الی صراطک المستقیم سوال میکنم از تو ای  
اینکه مهربان غای بر من بد جعفر و دوزی کنی ان علس مرا انقدر که هدایت یابم بان قدر  
بسیار است خداوند از خم قلب ندیم زلفه رحمت و رحم گذارم بعلم حقیر و دم  
غلی مدد رحمت تو بر رویم کشائی و بگوشت بسوی خانه عثمان و بسوی مالک منی آمد  
شد بگو نمودم از برای چیزی که آشنایم بود و در من از جنت جعفر پس بیرون رفتم از



افغاندم مکی برای نمازهای واجب و آنکه صبرم تمام شد پس در زمانیکه شکر شد منبر من  
 نعلین خود پنداشتم و در این وقت انداخته و قصد جعفر جعفر نمودم و بود این رفتن من  
 بعد از نماز عصر من بود پس در زمانیکه رسیدم بر در خانه آنحضرت طلب از من نمودم بر  
 دخول خانه آنحضرت پس خادم آنحضرت بی آمد و فرمود حاجت تو چیست گفتم السلام علی شریف  
 که سلام بر شریف غایم پس خادم گفت که ای شاد دست در محراب عبادت خود پس نشستم در  
 در خانه آنحضرت تا ناکاه دیدم خادم بی آمد و گفت داخل علی برکت الله داخل شو پس  
 الهی بی داخل شدم و سلام کردم بر آنحضرت پس جواب سلام مرا فرمود و گفت بنشین یا  
 مرید خدا تو این نشستم پس آنحضرت سر مبارک را گذاشت بر رانکند بر پشت من  
 و فرمود ابو من گفتم ابو عبد الله فرمودند بخت الله کنیک و فقلت یا ابا عبد الله چه  
 چو است منوّل تو مسئله تو پس خود گفت که اگر نبود از برای من از زبان و سلام او  
 غیاب این دعاها را بسیار بود و حق کو مستلای با باشد و دل او کلام با را با باشد  
 زجر انش اگر بیمار گردد حضورش شربت پیمان باشد عرض کردم که سوال نمودم از خدا  
 عالم اینکه مهر آن کرداند قلب شمارا بوس و درونی نماید از علم شما و امید دارم که  
 نبی و پیام را قاضی الحاجات به هدف حاجت رسانیده باشد و مستوف از شرف محمول  
 پسوندت پس فرمود ای ابا عبد الله لیس العلم بالتعلم انما هو توفیق فی قلب من یتق  
 تبارک و تعالی ان به هدیه علم با موختن نیست و خرابی که علم توفیق و واقع در قلب  
 اراده نماید حق تعالی اینکه هدایتش نماید پس اگر اراده کرد علم را پس بطلب اول در نفس  
 حقیقه و بندگی را و طلب غایب را با استعمال خود آن و از خدا فهم غایبها اند  
 تو گفتی یا شریف فرمودند که بگو یا ابا عبد الله عرض کردم یا ابا عبد الله ما حقیقه العترة  
 چه جنوات حقیقه عبودیت و بندگی فرمودند ثلثة اشياء من حیث انیت که بندیده  
 از برای نفس خود و جنیهای که خداوند عالم ملک او گردانیده هر چه در این سر بود جلالت

ملکودم

ما بود امدام که مال خود بدر بوم لایق العبد لا یکن لهم ملک برون المال قال الله  
 جنته هم الله بسبب اینکه غنی باشند از برای عبید و بندگان ملک او پسید ما را  
 خدا ملک دارند و او را در مواضعیکه نامورند و لا بد بر الامر العبد لنفسه ندی و  
 دریم اینکه نه پسند بند از برای نفس خود ندی و جمله استغاله فی الامر نه و  
 نهاده و ستم اینکه مشغول سازد خود را بچنینهاییکه نامور است و در مشغول است با امر  
 امتثال نماید از خواهی منجر گردد پس فرمودند در وقتیکه رسید بند از برای نفس  
 خود در جنیهاییکه خدا ملک او کرده است ملک همان علیه الاتفاق فی الامر الله تعالی ان  
 یفوقه انسان میکرد بر آن بند اتفاق کردن در مواضعیکه نامور با اتفاق است  
 بدان موضع و در وقتیکه تقوی خود بخود بند از برای نفس خود بر مد تر آن میشود و  
 مصایب دنیا و دین در وقتیکه مشغول گردید بند چنانچه ای که امر که در دست حجاب  
 اقدس الهی او را و نفسی عوده است فارغ نمیشود از آن نامور و در نفسی عوده ای که  
 برادر و جدال و مباحثات با مردم بدان مشغول گردد پس در وقتیکه اکرام نمود جناب  
 اقدس الهی بند را باین خصلتهای ثلثة مذکوره انسان میشود بر او دنیا و آخرت  
 و خلق و طلب غنی نماید مردمان را از برای کثرت و جعیت و تفاخر و انما مردمان  
 بنمخواهد که بان غر و بلندای نماید و بام و در کار خود را باطل و ضایع و انبکازان  
 فهذا اول درجة التقی پس این اول مرحله و درجه تقوی است قال الله تعالی تلك الدار  
 الآخرة نجعلها للذین لا یزیدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبة للنفیس عرض  
 کردم یا ابا عبد الله و منی بمن فرما فرمودند و جنت می غایم تو این جنیها و دنیا و  
 ابدی نظر تو الی الله تعالی و الله اسئل فی فقل لا استعالمه پس بدر سبب این نه و  
 و منیت من است از برای اشخاصیکه اراده کنند کاسته کاسته و بی حسی حسی غایب  
 و از خدا سوال می غایم اینکه تر توفیق اظ دهد از برای استعمال اول ثلثة منها فی



بیاضه نفس فلهذه مساهل العلم وثلاثه منها في العلم فاحفظها وایات واثاره  
سهر جواران نه جوی دیاضه نفس است و نه جوی از آن نه جوی در علم است و نه جوی  
از آن نه جوی در علم است پس حافظه غایب هار و حدیثی از مساهله فی مسالان  
نکهدارن که برای کج معنی چه آثارش کند در علم بجای و بیکو سلسله میگوی در هو  
شیار اگر خواهی بر معنی نفس دلداری گفت عنوان بر قلعه و مقامات ختم در خود را  
از برای اخفرت بر فرمودند اما اللواتی فی الیاضه اما ان سه جوی که در دیاضه است  
اولا اینکه حدیثی بخوری بمقدار اشتغای خود پس بدینکه او باعت میگوید در صفا  
و جویی بخورد مگر در وقت کسکی و نیم اینکه در وقتی که قصد طعام خوردن غوری  
پس بخور از حلال و نام خدا را بر حدیث رسول الله صلعم را که فرمودند ما مله الان  
و عاشر من بطنه یومئذ اوردی طرفی را که بدین شکم او باشد فان کان ولا بد  
بیم اینکه پس اگر ناچار است از خوردن پس بکنش از شکم خود را از برای طعام فریاده  
و بکنش از برای آب و ثلث ثالث از برای نفس و اما آن سخن که در علم است پس انت  
اگر کسی از برای تو گوید که اگر یکی بگوئی ده مینوی پس در جوابش گوئی که اگر تو بگوئی  
لم نسمع واحده بک مینوی دویم اینکه کسیکه تو استم و خوار نماید و گوید پس بگو  
مراد او که ماری در جیبی بیکو بی بس سول مینم از خدای تعالی اینکه بیامزد  
مراد او که کاذبی و دروغ میگوید در جیبی بیکو بی بس سوال میکنم که خداوند بیام  
نوی ایام زند و بیم آنکه کسی که تو او عده دهد عشاء و نهار استی پس وعده اش بصدقه  
و صفا کردن و اما آن جوی که در علم است اولاً اینکه سوالی علمای را اینچنینی و  
حدیث از اینکه سوال کنی از ایشان از روی تعنت و تجوی و حدیثی آنکه علمای  
برای خود در جوی از مسایل دینی خود را خد با حیل و کج در جمیع اشیا بیکو در هیچ  
احیال و ابایی و بیم اینکه نفس از فتوی همچنانیکه از شیر دهنده میری و نگرانی

خداوند

خود را از برای مردمان بلای تو یا نشووی سیس فتوی با حیل و ایشان بخانه بلند  
بیب برسدن مسایل و جوی از پیش من یا ابا عبد الله پس بچغفکه میگوید خودم نوا  
و فاسد نگردان بر من او را و بر من بدینکه من در دهمین از بین بعضی عیال بر  
خود بعضی عیال دارم از صرف کردن اوقات بسیار و السلام علی من اتبع الهدی  
عناندار که وجل قلب سوره ایست که از فعال مجاهده نفس بیدار و احیای مجاهده نفس  
و عده این چهار بر نفی ملحق شکم است از اکل حرام و کم خوردن از حلال باکی است  
که بجهت تدارک نمودن در کمال سخن از دفع حلال بودن بیان خوب باید تفاوت  
از عبد الله عباس که او را بکنند از سول علی اقم علیه و آله که اخفرت فرمود چون  
در قیامت شود بنده بیاوند که مال از حرام جمع کرده باشد و بگوید امر من که  
باشد خطا حضرت عزت و در سده که او را بدین دفع بود بچسب و بنده بیکو بیاوند  
که مال از حلال جمع کرده باشد و در عیبت و غفلت نفقه کرده از خون عیال و عیالند  
که در این توبه برید بچسب و بیکو بوقف حساب او و مال خود را از عمر حلال بفرست  
بنده باشد و اندک حلال صرف اهل و عیال و فقر و مالکین بریشان احوال کرده باشد  
حضرت و اجداد و قدیم لا یزال فرمایند که سوال کنید از بنده من که قدر دینی و جبران  
کیا فراهم آورده و بجهت و جبر نفقه کرده پس او را در موقف حساب بدارند تا از عیال  
آن حساب بدارند تا از عیال آن بیرون آید و از اینجا است که رسول الله صلعم فرمود  
که بی حلالها حساب و بی حواسها عذاب و در حدیث دیگر فرمود که اگر مندا جندان  
غانگذار که اگر بنده جندان غانگذار که از ضعفان ضعیف و خفیه که در جیب  
کلید بر او ریاضت دیناری سازند و قامت جوی سرور بکنند و کوی و سجود جوی  
کودان عیال از اجداد که نا حلال خوردن بیت نکند طاعت او بجز قبول نرسد و بی  
دعای او و بدهد فاجابت نیاید و ریت که شخصی اخفرت از گفت میجویم که هر دعای







وَفَزَّكَانَ دِينَ بَرِيَّانَ بِنْتِ نَكَارِشِ بِمَرْتَبَةِ رَسِيدَةِ الشَّرَفِ وَالْيَا بَعْجَتِ لَوْ رَجَعَتْ مِنْهُ  
بَعْدَ أَنْ مَلَكَ أَنْ جَوَانِ بِنْتِ شَدِيدَةِ عِيَانَتِهَا وَدَقِيقَةِ دِلِّهَا بِرُخَالِ عَمَلَاتِ خَفِذِ وَحَسَنِي  
فِي سِرِّهَا خَوَابِ بَارِئَةٍ مَرِيحَتِهَا بِأَنْ شَدِمَ كَفَمَ سَحَابِ اللَّهِ مَلَكُ زَاهِ جَنِينِ  
وَبِكْسِ أَفْئَانِ مَنْ كَسَى كَرَمَهُ دُرُودُ وَطَلَبِ جَوِيدِ مَنْ كَسَى كَرَمَهُ دُرُودُ  
كُوَيْدِ كَفَمِ الْجَوَانِ دَلَّتْ بِهِ أَرْفُودَ دَرَكْتِ نَارِ شَبِيهِ وَبِوُجُوهِ نَارِ عِلَاقَةِ نَبِيٍّ وَ  
رَسْمِ خَوَاسِمِ وَبَصِيرَةِ شَاخِزَةِ وَشَبَّهِ هَيْزَمِ جَمْعِ كَرَمِ شَبَّهِ آوَرْدَةِ وَبِفَرْخِ وَبِهَائِ أَنْ  
أَنَارِ شَبِيهِ خَوِيدِ وَبِشَرِ الْجَوَانِ أَوْدِمَ كَفَمَ نَارِهَا أَوْدَى كَفَمَ كَفَمِ بَرِيحِ وَفَتْحِ كَفَمِ  
كَمْ مَلَأَ حَبِيَّتِي وَدَسَ بِيكَانَةَ أَنْدَلِهَا أَشْنَا وَفَصْلَ حَلْدِهَا طَالِحِ بَرَقَمِ وَحَالَ بَارِئِ رَسِيدِ أَنْ  
دِينَ بِيكَانَةَ بُوْدَ نَدِ جَوَانِ دَاكَلَهَ كَرَمِ أَهْلِ كَشِدِ عَمَلِهَا وَأَنَارِ أَنْ رَسْمِ بِنْدَاخِ  
وَفَتْحَاتِي بِرِئَالِ أَنْ رَسْمِ خَالِ بَرِيٍّ بَلَشَتْ دَانَتُمْ كَرَمَ كَارِشِ بَاخِرِ رَسِيدِ كَفَمِ الْجَوَانِ  
سَحْنِي بِكُوِيٍّ وَدَانِ وَفَتْحِ كَرَمِ الْجَوَانِ كَفَمَ نَارِ دَوِيٍّ مَنْ أَنْتَ كَرَمِ بِيٍّ مَنَادِ دِينَ وَدَابِ بِيٍّ  
كَرَمِ كَرَمِ حَسْرَةٍ مَنْ مَنَادِ بِيٍّ مَنَادِ مَرِيٍّ بُوْدَ بَرِيٍّ وَتَوَرُّعِ وَبَارِئِ وَنَشْرِ كَفَمِ  
جَوَانِ أَنْ بِنَا كَرَمِ هَفْتِ دَوْدِ رَامَتِ جَوَانِ نَوَافِ دِيدِ كَفَمِ خَلَا مِنْ قَانَدِ  
وَحَسْمِ دَهْوِ مَبَكْرِ دَانِدِ وَفَطْرَهَ فَطْرَهَ أَشْنَا حَسْرَتِ زَانِدِ نَدَامَتِ بَرِيٍّ وَخَارِ جَوَانِ  
مِيَّانِ بِلَدِ وَفَتْحِ نَارِ شَامِ بُوْدَ بَرِيٍّ مَبَكْرَتِ هَنُوزِ وَفَتْحِ حَقِيقَتِ نَشْدِ بُوَكْبَرِ  
مَنَادِ دَانِدِ رَامِدِ مَنْ بَعِجِ كَرَمِ وَكَفَمِ أَيْ شَبَّهِ كَرَمِ الْجَوَانِ كَفَمَ نَارِ خُودِ نَارِ شَامِ  
كَذَارِ كَرَمِ كَدَشَتْ كَفَمِ الْجَوَانِ بِنَا دَانِ عِيَانَتِهَا وَبَارِئِ دَفْتِ جَوَانِ الْجَوَانِ  
بِيٍّ مَنَادِ شَبَدِ بَرِيٍّ وَخَوَاسِمِ وَخَوَاسِمِ بَارِئِ شَبَّهِ كَرَمِ أَشْنَا وَفَتْحِ كَرَمِ الْجَوَانِ  
نَارِ فَدَشِ كَرَمِ بِنَا أَفْرَبِ نَسِيمِ مَعُودِ وَخَوَاسِمِ وَخَوَاسِمِ رَسْمِ بِنْدِ  
جَانِ زَبَرِ بِنَا بَكَارِ مَدَنِي نَارِ دَرِ خُودِ بَارِئِ نَارِ كَرَمِ عَمَلِ بَارِئِ  
بَارِئِ دَرِ بَرِيٍّ بِلَدِ دَرِ بَرِيٍّ هَنْتَنِ حَزْبِ دَرِ بَرِيٍّ مَكِيٍّ أَرْفُودِ حَزْبِ بَرِيٍّ

مَكِيٍّ حَبِ دَرِ بَرِيٍّ كَلْبِدِ جَنَاتِ شَرِ بَرِيٍّ شَرِ لَعْنَتِ بَرِيٍّ  
دَرِ بَرِيٍّ غَارِ لَوْ بَرِيٍّ دَرِيٍّ كَامِ وَهَوَارِ بَرِيٍّ نَقْلِ كَرَمِ بَرِيٍّ  
نَامِ أَنْ خَوَاسِمِ زَبَرِ بَرِيٍّ بَارِئِ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
سَحْنِ كَرَمِ أَنْ خَوَاسِمِ بِنَا شَامِ شَدِ كَفَمِ بَرِيٍّ كَرَمِ الْوَقْفِ حَلَالِ خَوَاسِمِ  
بِنَا بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
رَسْمِ دَرِ بَرِيٍّ حَسْرَةٍ دَفْتِ كَفَمِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
بَلَشَتْ كَرَمِ حَلَالِ مَجْزَاهِ شَبَّهِ كَفَمِ الْجَوَانِ نَارِ مَافِقَةِ حَلَالِ مَجْزَاهِ  
لَكِنْ كَرَمِ بَرِيٍّ دَرِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
شَبَّهِ عَمَلِ بَرِيٍّ نَارِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
مَبَكْرَتِ بَرِيٍّ بِنَا بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
مَعُودِ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
كَفَمِ وَفَتْحِ وَبَرِيٍّ كَرَمِ كَفَمِ أَيْ مَرِ خَلَا بَلَشَتْ كَرَمِ حَلَالِ مَجْزَاهِ  
أَنْ جَوَانِ بَرِيٍّ بِنَا دَرِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
حَلَالِ مَافِقَةِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
مَجْزَاهِ مَافِقَةِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
أَكْرَمِ كَرَمِ بَرِيٍّ مَنْ أَمَدِنْدِ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
كَفَمِ وَفَتْحِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
بَرِيٍّ خَالِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
شَبَّهِ كَرَمِ بَرِيٍّ كَرَمِ كَرَمِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
الْمَقْدَسِ بُوْدَ جَوَانِ شَبَّهِ دَرِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ  
بَارِئِ أَنْ شَبَّهِ دَرِ بَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ وَبَرِيٍّ



که گوید در این مسجد بنی آدم است آن دیگری گفت بلی او هم در هم است بجان جلدان  
رخ کشیده و جسد کرده تا بر دانه رسد تا کلاه خطائی کرد و شکوی از او بظهور  
رسید و در درجه مردان بقتل آن دیگری گفت چکی راست گفت دزدی در درجه  
خون ما خورده بود دانه خون ما دید که بر زمین افتاده پیدا شد که از او است و حال آنکه  
از خون ما فروش بود در دهان نهاده و خدای عز و جل او را از درجه مردان پنداخت  
چون این سخن بشنیدم بخوش شدم و بر سر روی خود میزد و دانه را میگریس  
و نالان و میزدی گمان به بصره شدم و بعد از آن خون ما فروش شدم و خون  
چند میزدیم و گفتیم بچوان سال گذشته از خون ما خوریدم بگذاشت بر زمین افتاده بود  
پیدا شد که از من است او را بدو داشته بخوردم اکنون این دانه خون ما بعضی آن بر روی  
ما را بجل کرد خون ما فروش چون این سخن شنید گویان شد و گفت تو مرا بجل کن باز  
به بلیت المقدس آمدم و در آن مسجد شدم چون مسجد از مردم خالی شد همان بد  
فرشته فرود آمدند یکی روی یکی بپا گفت که بوی آدمی میشود آن دیگری گفت بلی او  
هم در هم است که از درجه مردان افتاده بود بسبب بگذاشت خون ما چون تلاقی آن کرد  
حق تعالی او را بدرجه که اول بود رسانید ما چنان بود که حرف زدیم چون نام و  
چون نوحه کنیم چون گوییم یا الله که همان کم است جز فی حدیث بار بر حال خود را بگوید  
خود کنیم سوال کردند از شیخ صفی الدین ده از این حدیث که احیای علوم مرفوع  
است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله العباد عشرة اجزاء شیخ فرمودند  
طلب الحلال یعنی عبادت و غیر آن است و جزء او در طلب حلال است شیخ فرمودند  
از برای آنکه طاعتی که از عباد صادر میشود از دل و بدنه و جوارح صادر میشود  
آنچون لقمه حلال بخورم و سر بر سر در لاف طاعت میدهد و جوارح صادر میشود  
و چون لقمه حرام بخورم و سر بر سر در لاف طاعت میکند و دانه و هوای شهوات زبان می

خوبه

منور و جوارح میل بمعصیت میکند و نفس را در هوای معصیت میگرداند و هر چه  
حس میکند از طاعات و معصیت بواسطه دل و نفس میکند پس در بندگی طاعات  
که اگر شخص حلال بکشد و بخورد و در حق میل بطاعت میکند و اگر حرام بخورد و در حق میل  
معصیت میکند و از اینهاست که حق تعالی میفرماید که یا ایها الرسول کلوا من الطیبات  
و اعلوا صالحتی کوبه بخورید از حلال و بالی و بکشد عمل بگو قال الله  
تعالی و البیضا الطیب خرج نباته باذن ربه و الذی خبت لا یخرج الا نکلا و من  
شوره سنبل بر نیاید و دوا تخم اصل ضایع مگردان بگوئی با بدان گوید چنانست که  
بدان بجای نیک مردان محقق نیست که لقمه حلال با محبت بر لقمه من و آل مودت عفران  
حفرند و اجمالات است و الا بی محبت و لقمه حلال چه سود خواهد داشت اگر چه ایشان را  
لقمه حلال اعمال است که هیچ چه نیاید حلال جز خویش ای مردم بپوش بپوشان  
در جهان کار خام کاران مکن از چنین دلیل و خواهم از ده گرم بر آن کارم سرشته میکنم  
از این بیش نیاید هم بجانب خویش دودای معصیت اسیرم مکن از که نشاء بپوش  
خجالت ده ام زکوة خویش و دشمنم تو سر فکند و در پیش لطفی بپوش مرا و پیشم محمد و آل  
و لطف خویشم هر چند بد و کنام از لطف تو بیک امید دارم عصیان از حد بد  
احسان تو بیک بسی فروست چون آمده ام بعد از خواهی نویسد مکن مرا الهی پس  
ابغیر زهره بان وای دوست بگو نیک قدر بدان بدان که اصل در هوشتاری دل بپاک نگاه  
میباشد و دیگر از چیزها است که منشأ پداری میگردد بپادری است که دل را در حاشاک حق  
داشت و قدری از کلمات مذکوره آن مجلس سابق تحریر شد و بالی نیست که قلیلی بواله افروزم  
پس میگویم حضرت شرف بنوی صلم فرمودند لو تعلمون ما اعلم انکم قلیلان و  
یلکم علی انفسکم بشر و لم یخرج من القصد ان یكون علی اعمالکم و لو تعلم البهائم من الخوف  
ما تعلمون ما اکلتم حیثا املتم من معنی اینکه اگر شما میدانستید آنچه من میدانم هر آنکه

نور



کم مخندیدید و بر خود بسیار میگردید و هر آنکه می بیند از منی و معده و  
بر پاهای آنها و بر اعمال خود گویید و میگردید و اگر میدانستید آنچه بجهان پادشاهان از  
آنچه شما میدانید گوشت فربه میخورید بدین معنی از بیم مرگ و غم آن میگردید و لاغر  
میگشتید و بر طبق این حدیث شریف بنویسید آنچه از حضرت روح الله علی  
علیه السلام حکایت کرده اند که در شبانی گذشت که گوشتندان خود را میچوایند و  
در بعضی بد که باری میکنند از گوشت و گوشتش گفت ام تعلم انک میت یعنی آید از آن  
که البته خواجه مرد بعد از آن حضرت عیسی بن مریم را خود رفت و در وقت مراجعت دیگر  
هاتون را دید ضعیف و ملول گردیده و از آن غریب پوشش بیشتر چسبیده احوال آنرا از  
شبان سؤال کرد و از سبب آن استفسار فرمود شبان گفت بنده ام غریب از سبب بزرگی  
مردی بر این گذاشته و بنده ام چو گوشتش گفت و از آن وقت تا حال اینچنین گشته است که  
پیش و مشهور است که چون کسی گوشتی بخورد و در دهنش بماند و در نظر است که گوشت  
و دیگر از دنبال آن میگذرد و از جوار میماند آدمی قس القلب بدین معنی از گوشت  
و جهان پادشاهان بسی و اینست که چون روز مرگ از راه بی نوع وی بگریزد و پلنگ قهقش  
کلوی حیوان در دهنش بماند و اینچنین که امراض مهلکه قشر هنوز کالبدش در میان است که از او  
غافل و مشهور شهوات لذات عاجل میگردد مثل آدمی بسزادان مثل مورچه است که  
آن بگی گشته زوایای و آب و آن دانه صبر و بشتاب و حکیم سنائی فرماید من زو که  
نقو بر پیش تو مرد تو بری خوش بود اگر یار نبرد مرگ کان را بکل سپردی تو تو بگری  
نمرد خودی تو خود تو مرا بستره کی گریه تو امیری امیری میرد و محض نیست که از او  
گوشت مرده که باعث خوف قلب و سبب مجاهدت باد و نفس خود زیارت خود در مکان و  
باجهان جهان حشر در فراش خاک خفتگان است که آدمی بهوش لاهی و کلابا کاهی  
بر چهره دل میفشاند و سورت ناز و حرص و شهوات را در کانون طبعش فری نشاند

چندکه

چنانکه شغل خود را امتداد میداد و شرافت بخش خاک پاک ثوب حضرت قدس موی سلم  
فرمودند که زود موناکم و سلوا علیهم فانکم فی عزة و کبریا و ما یبید مرگ و خون و  
سلام کنید بر ایشان و حشر فرستید با ما از کذا و بدو ایشان که مرگ و حشر است و چه بد  
و سبکه شمار اند ایشان عبرتی است یعنی از عبودیت و ملاطفت احوال آن اسیران گوشت  
عبری حاصل میشود و در غفلت سمات بفرنگداری و اوقات می افتد مقولات که می  
دعند متان طیب امر ارض قلوب مسلم از قنات قلب خود شکایت می نمایند و اینها  
هله بنور اعتبار بیوم التوبه فرمود و نیز در آنکه سرور در لب حدیثی حاصل  
ان اینست که زیارت بخود که آن آخر فرمایند و در غسل مرگ و اگر میاش  
شدن مشوق و موعظ و رسالت و نماز که بر جهانها که شاید آن تو بخون شازد  
که بدست سبکه حوزین در سایه رحمت خداست و در مرگ است که یکی از سلاطین روم  
وصف عمارت قبة الی صاموس را شنیده و از روی دیدن آن گردیده بود تا وقتی از  
دارالملک خود بقصد دیدن نهفت کرده و طی آن مسافت بعید نمون کشید و علی  
دید صورت مجسم بر آن قصه بقیه گشته و بر آن خطی نوشته که کل ملک بوزل ملکه لا  
الله العالی الکبر یعنی هر پادشاهی ملک او ذلیل و سلطنت او فانی و باطل میگردد و حق  
الله تعالی که از غلظت ایشان و غیور گواهی دست زوال از دامن جلالت او قاهر است پس  
آن قبه نتواند شد تا مر آن بکنند پادشاه فرمود تا آنرا از آن مقام بخت تمام کنند و آن  
پیدا شد پادشاه بدیدن آن گشت و گفته قبری دید عظیم بر آن لوحی گذاشته و بیک  
آن خطی نگاشته باین مضمون که بنی من از موت و تبخیر کن پیش از فوت مرگ بر پادشاه  
چانه آن کن که بطاعت و فرمان بود از چون که ملک موت بفروان حق مهربان و بر  
جانب دیگر آن لوح پندی چند نوشته بود که ذکر آن باین مقام مناسبی ندارد لهذا  
شد و بعد از آن مواظب مر قوم گردیده بود که ای بنی آدم این فراموشی علامت است



سالمه بادشاهی کرد و هزار شهر حقیقه بنحیر برد آورده و هزاره خزر نگاه نمود چاره را  
توانست کرد هر که بیدار باید که عبرت بگیرد بمحمدان باریت نبوت سلیم مشاهده و نگاه  
و کورخانه های چنین دل های غافلست پیش را بپندی متین و مواعظی دلنشین است  
بنوا طریقه هوشیاران و صاحبان دود بریان و دیده های گریان را در  
که یکی از چاه بیداران طریقی فنا و دست و پا داران معرکه جهاد نفس و هوا حکم موقوفه  
موقوفه خانه خود می کشند بود و هرگاه در راهی که وفات قلب در خود میدید و نفس  
غافل در گذارش بیدار می شود و بداند که آن قریب زنده چون مردگان می افتد پس  
کذا از زبان عجز و نیاز میگفت که در حاجت جوی اعلی اعمال صانعان تو گشت این سخن است  
که حضرت عزت در سوره مؤمنون از کفار حکایت فرموده که در وقت مرگ خواهند گفت  
و استغاثه باز گشتند بپایا خواهند نمود تا بیدارند ما فات و نالایقی بقبضت بر دارند  
این حدیثی از بزرگوار منقول بعد از آنکه با خود خطاب میفرمود که ای نفس اینک رسول  
تو بیدار گشته دست در بر سینه مدعی تو نهاده اند و بار دیگر تو را خست از فراموشی  
دارند بر خیز و دامن سعی بر میان جان استوار ساز و در کار خود مردانه بپوشه بیداری ما  
فات بر دراز مرد باش و در بابا که بر همین دستور هر شب خواب بر او می آورد  
و باری فراتر خواب میگذاشت آن خواب را خواب مرگ و آن بستر را بستر خلد غفل  
نموده با خود گوید ای نفس شوم اسکار که مرده و نقد دم را بر دامن سعی بر میان جان  
استوار ساز و در کار خود مردانه بپوشه بیداری ما غلام شره بنی خواب بر او در میان  
و همگی است از این خواب بر بختی چه شلی اگر بیک استم بر عمر لایق بودی و قد  
تعالی فرزد از این بویان من افزیدی نا آنچه نکرده ام در آن کردی و حق خود را از  
بر آورده می و چون صبح چشم کشاید و خود را نداند مشاهده نماید گوید ای نفس خسته  
که چه میخواستی صورتت بخت و نامول بر وجه بخواه بمحصول پیوست اکنون باید

که قدرند

که قدرند و کی امر و زدن چنانکه شاید زنی و توانی چون ایام اینت بطلان و در تری  
بلند است و در این باره و غنیمت تمام کاران که زنده اند خواب همین دست را از چشم  
مهریانی حق تعالی مندر گوای میبانی که سر او نیست معصیت او اگر تا همین  
بیدار گری میبانی که چه مقدار باید هر زمان بود فقال استار شیخ ابو سعید  
ابو یحیی که گفت در ذی القعدة معری گفت از خانه سلام بگو شوقه بپای میاید که  
دیدم که زنی بر بختی هر چه تمام نمیشد چون بیکار آب رسید که بختی آب بود  
و بیکار آب بپاشد آن کز دم به پست او سوار شد و آب بکشت با خود گفت  
هانا از این سرت آب جانب آب رفتم و بر او آن غریب میرفتم تا بیدار می شد که  
جوانی در بر رحمت من غفتم بود ماری بر پشته او طفره زده و مقدری کردم  
خواست که سر بر دهان او کند که آن غریبی بودم زنده و مار را بکشت و مار کوبیدم  
گفتم سبحان الله این مرد نیست الا یکی از اولیای خدا پیش رفتم دیدم مست بود و غم  
نیاده شد آوازی شنیدم که ای ذی القعدة اگر مست است تا بیدار ماست که چه خبر  
اما خداوند او بیدار است چون این شنیدم که بیان شدم و زنده را میگویم و بر بالین او  
بنشستم تا چون بیدار شود او را از فضل پروردگار و خبرم چون زنده را میگوید که  
ساکن شد و بار حنک بر او خوان و زنده بیدار شد از خواب و چون چشمش بوی افکار  
شد عذر طلبید گفتم ای جوان در این مانی نظر کن و حال قصه باوی بگفتم که بیان و بار  
گوید و گفت شرم بدارم از خود کسی که خداوندی چنین گویم دانت باشد جو اعیان کند  
و خدا اینکه بایک سالکان چنین لطف احسان کند با دوستان چه شان کند ای  
کیمی که از خزان غیب کبر و قس و ضیف خورداری و در شان و کجالتی خودم بگو  
بارش نشان نظر داری گفتم در وقتیکه بیدار معصیت میل گری و فضا این فعل  
نمودی چه عمل نیکو گری گفت عملی که او را اعتباری باشد بگویم گفتم از جزوی و



گفتند و نمیکه مرنگب خر خوردن میبندم مادرم گفت جگر من آب و صواب بود و  
بیا و درم و در و بخر خوانده نهادم در میان ده عالمی سوار میشد گفت که آب من بکس  
دو سه قدم پیش وی برقم چون او در گدشتم زدی زاب فروش میبدم سابل ازین  
سوال کرد و بیاری بدو دادم شیخ گفت پیشک بدین شعر عمل این قرب و مشرب  
درد خدا و کعبه آمد حاصل بکعبه صورت است دیگر کعبه دل نانوای  
باید شد لفاکن افزون زهر کعبه باشد بکذل جوان برخواست که یان و جوشان  
رو بصره افغان آوردند اند که کار و بجائی رسید که بماده سال استقامت  
مروی باید تمام این راه را جان فشانند باید این درگاه را کارشان بست باید که  
حاکم میباید شد در راه او سالها در زندمران انتظار تا یکی روزه دارند  
هزار کی بطاعت این بدست آید کسی زانکه کور بلیس هم طاعت کسی در کی تا وید  
بنا بد طاعتی لعنی یاد او هر ساعتی تو مکن در یک نفس طاعتها تو طاعت  
عمر خود میرییر تا که سحان بر تو اندازد نظر منقول است که لقمان حکیم در اینک  
غلامی بود در وقت صورت بنکوس بر بسیار خود منند از آن بزرگ دهقانی او را بخرید و بخواه  
بود چون شب آمد در گوشه بایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از شب گذشت  
بیا این خواجه حوین آمد و گفت خواجه بر خیز که بهشت دایم آید و در دوزخ را میباید  
و هر که بدان بهشت امتیاز دارد و از دوزخ میزد چندین او را خفتن نباید خواجه  
گفت ای غلام برو بجای که خدای ما کرم است لقمان برفت و در غار ایستاد چون ساعی  
نآمد باز آمد گفت خواجه بر خیز که کاروان گذشت و هر که رفتی بود رفت و نودا بنی  
می باید رفت قدم در راه دین نه و بعباده حق بفرست و غول شو خواه گفت ای خدای  
کرم است لقمان باز گذشت و عباده مشغول شد چون صبح بدید باز آمد و گفت ای  
خواجه مرغان پریدن گویند و خدای را تسبیح میکنند بدگرش هر چه بینی در خورش

ناله اندیش

دو طند در این معنی که گوش است نه بلبل بر کلس تسبیح خوابست که هر چه می شنود  
نایبست و تو خفته اگر او را بر سنی بر خیزد خواب گفت ای غلام بگذر تا سنی بلبل  
بجویم که خدا کرم است و جگر است چون روز شد خواب غلام را بخواست و بدو فیر  
جوبلقان داد گفت در فلان زمین بکار لقمان جوبستد و بماند همانا بر و کاردین  
معا و صد روز در آن زمین افتاد روزی خواب و لقمان بدان زمین گذر که روزی  
کاردین بر شد گفت ای غلام این زمین بستان که ترا جودم بکار دامت ری جود  
گفت چرا کاردین بیرون آمده گفت ای خواجه هر چه بکاری بدو دی هر چه بدی  
مالی کرم من خواستم به چشم که آنچه بکاری به از آن توان در دو پناه جود من حفظ کردم  
نه هر چه میکاری میدوی ای عزیز تو هم بدو گاه الهی کن و غم از آن دور بماند  
تا خوش سعادت و کجوت بود ای الدنیا مرزعه الا حق هر چه بود ندهی بماند  
با سباب مردن بنی داخشد اگر شی روزی و کرمیل من خواهی بروی بود لا کفن  
فضا و فکاری نبود بود که هر چند روز از آن صد شب بگذرد تو ازین  
قدی شاختی بدانستی اکنون که در دنیا خوشی در دنیا که بگذشت عمر بر بخواهد گذشت  
این دم چند بنی در دنیا که مشغول باطل شدیم ز جویان ماندم و غافل شدم نقل  
که یکی از بزرگان وقتی بیازار برده فروشان رفتم که کبیری عزم نامر خد مت کند شمع  
دیدم که کبیری را دست کمره مناری میگرد که میگرد کبیری با هر عیب بد و بیار شین  
رفتم و رفتم ای کبیری عزم نودا جواب نداد رفتم ای کبیری عزم نودا جواب نداد رفتم معنی  
ملکی و در روی من بخندید و بانگی کرد با خود گفت ملکی و بوانه است سر بر او بدست  
که در بوانه است بنیم متجر ماندم و با خود رفتم سحان الله که آگاه کرد این کبیری و گفت  
الغیب و دانده لا یتبخی لک و ادایع کردم و بخواه آوردم گفت ای خواجه هیچ قرن  
داغی رفتم بای گفت بر خوان که قرآن سبع دل مؤمنانست و سوس در اندیشگان



و شقای بهاران من آغان کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم که خون نام خدا و تعالی بشاید  
 بانگی کرد و بر روی دو افتاد و بهوش شد من بجزر ماندم چون بهوش آمد گفتم ای  
 دیگر بخوان باز خواندم که بسم الله الرحمن الرحیم گفت بخواجه ملاوت نام وی و ملک  
 کلام و چنین است در دنیا پس بنکر که لذت و حسی چون باشد در عقی چه جای دارد  
 و بیدار گفتم رفت بود جل جلاله محالست چون شب دامن گفتم ای کینه بر خیز و بجای خواب  
 راست کن تا بحکم گفت شبها قوی غیبی گفتم بلی ای را از خواب بیدار و بهشت گفت قریح  
 خداوند است گفتم بلی گفت و خبید گفتم تا خدایه سینه و لا نوم خواب در صفت خدا  
 و ندجای نیست گفتم شرم نیاید که خداوند تو بخشد و تو در حضرت او بای دزد مکن و  
 این مضمون ادا فرمود عجباً الله تعالی بنام کل نود علی المحبت حرام عجمان عاشق که  
 خواب کند خواب بود و نشان او است حرام عاشقان نود خواب خود گفتند از آن شب  
 نام بنکوی بودند خواجه بنیاد و است کینه از مردان کار شد هر از آن چشمی با بیداری  
 تو را در خواب کرد تو خود را با در و نه عمر چون کل چه چندانی میان خوردن حقیقت با  
 بگوئی که کنی آخر در این کفن نگه بانی شیخ عبدالله مبارک با غلای بود با خواجه فرزند  
 داده بود که هر روز یکبارم بخواجه دهد و شب هر چه خواهد گفت و نوری عبدالله بن  
 یکی از دوستان این غریب میکرد و آن دوست گفت مگر این غلام نیاسی میکند و آن  
 دوم میداد عبدالله بغایت غناک شد چون شب دامن گفتم بنکر تا این غلام  
 بکجا می رود و چون عمل میکند چون غلام را رخصت داد و معرفت عبدالله بنیاد و او را  
 شد تا از شهر بیرون شده در میان کورستان رفت و از کوری خاک پیون افکنده  
 در میان کورستان رفت و از کوری خاک پیون افکنده در میان خاک قبر در آمد و  
 عبدالله شک اندل بر طرف شده با خود گفت که راست گفت آن دوست من بر زمانه  
 بعد از آن پیش رفت و بد کوری فراخ کشد و در پیش آن محراب ساخت و پلاسی پناه گشت

اندین کلن

و عاقل

و علی در کورستان غماره و روی برخاک میالید و با احدای تعالی مناخات میکرد و آب  
 در دیده میکرد و ایند عبدالله چون آن مدید که بان شد و بر آن فرست تا صبح  
 غلام هر شب غار میکرد و روی برخاک میالید و مناخات میکرد و آب اندید  
 میوخت چون صبح بدید غلام سر پیوسته آستان کرد و گفت خداوند تعالی که خداوند  
 بخانی من دوم از من بخواد نماید مفلک آن قوی در می بدید چون مناخات غلام  
 نوری از هوا بدید آمد و بکدر هم در میان او بود تا بگفت ستا و آمد عبدالله چون  
 آن بدید طاقش طاق شد فریفت غلام را و در گرفت و سر و روی او بر سر و اعلام  
 غلام او هناک شده گفت تا در خدا با پوره من و دیده شد و از من استخوان کورید و  
 بغیرت کجای من بود ارم در کنار عبدالله بود که جان از وی جداست عبدالله بن  
 آن بدید میخ شده گفت با در خدا یا این چه تر است پس دوستان را خبری را بخود محود  
 غلام را غسل داده و بر روی غار گذارده اندک پلاس بچید و در آن فرست و در آن  
 در معرفت بر کسان است باز که در هاست بر روی ایشان فرزند با ناله ایشان سختی  
 نشان که ایند در خلد و امن نشان چه مردان بکوش و کاهل مکن بغیرت با ندرده  
 نغانل مکن تا الله بشاره کوید و قتی قصد حج کردم چون میان بادیر رسیدم باری دید  
 در پیرید و کرده نان در منقار گفتم سبحان الله دیار دیر باز و کوریه نان البیره در این سر  
 بت راه بگو ایندم و از آن باز رفتم چون میل راه طی کردم و بر جای رسیدم دیدم  
 مردی در میان چاه دست و پا بر سر و بر پشت افتاده و باز بر سینه او نشسته و نان  
 بمنقار پاره میکرد و در دهان آن مرد میل داشت و چون نیمه نان باین عنوان بخورد  
 باز بر پید و اندک زمانی باز گشت و آب از دهان آن مرد میگردید و این حال من  
 کردم میسر رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد چه کسی و از جانی و این چه حالت است گفت مردم  
 از اهل خراسان و مع میرفتم چون بد اینجا رسیدم دندان مرا گرفتند و اسباب را بردند



و مر بر این حال بدین چاه افکندند و روزی از این بگفتن آن کس که نشانی یافتند  
سر برداشتم و گفتم خداوند را بفرماید پس خدای تعالی این مرغ را بر من کمالت نماید  
و بپای آید و مرغان و آب میدهد مالک گوید دست و پای او را بکنم و از چاه  
بیرون آورم او را آمد که ای مالک چنانکه نواد از چاه و بیا خلاص گردی مایه ترا  
از چاه و بیا خلاص گردم دست او را گرفتم و هر اهنی بکنم درم دست هر چاه میکنم  
بگیر تا فکری در دست تو خیر است بگری کن تو هم گمراه تا خودی مقبول آن  
دگاه را باری باری بگو نظری بخش کن و می بگشتن کن فلک کو خیر تو  
کس ندارد غمخواری و موتی ندارد مختلفه است خسته جانی تو که بدو تو  
و سوخته خسته حالی غمت زده است شرمی بر خاک فتاده خازند است و فلک  
تو امید و اوست مگذار که نا امید گردی بخشای که دوست بگذرد بشوای عزیز  
نرم چاه و خوف قلب را مرویت آنکه مرد فاسق و بدی اسرائیل  
بود و اهل بلدا و از فتی او به ننگ آمد اند پس تفرغ بدگاه الهی نمودند پس رحمت فرستاد  
خداوند عالم بسوی موسی اینکه جوان فاسق و فانی بدش پیون غایب تا اینکه بسبب  
برایشان آتش بنار برآمد موسی و پسرون کرد او را بسوی قریه از قریه پس رحمت  
بسوی موسی که او را از آن قریه نجات داد پس پیون کردش موسی او را از آن قریه  
نیو فرج الشاب الی مقاره پس پیون رفت جوان بسوی معان و پیون مراد موسی  
که اعانت او نماید فوقع علی الثواب و وضع وجهه علیه پس بر خاک افتاد و روی خود را  
بر خاک گذارد و گفت یا رب لولیکانت والدی عندی اسی رخصتی علی ذلک و عزیزی  
پیونده کا که ما درم بدو در من بودی هر آنکه من زخمی نمودی و میگریستی و میگذا  
و خوانی و غیری من و لو کان والدی حاضر الغسلی و کفنی و طاری و اگر بدو مهر نام  
حاضر بودی هر آنکه را غسل میدادی و کفن کردی و در خاک بنهان میساختی و لو کان

نفعی ملک

ندجی و اولادی عندی بگو علی و قالوا اللهم اغفر لوالینا العربی الضعیف  
الطریق من بلاد الی بلاد من قریه المقاره و اگر بدو و فرزند نام بدو من بدو مراد  
پس کوبیده میگفتند یا خدا یا یا مراد بدو و غریب و ضعیف و خاص طریقی من بلاد  
از بلادی بسوی بلادی و از دمی بسوی معان و مراد بدو پس خود را پیون رفتن آن  
دنیا یافت که هیچ عمل خیری در خود ندیده بودم نشسته گفتم یا رب انا فطعت  
و فرقت پس و بین ولدی و والدی و ندجی و اولاد فلا تقصنی یا رب من حزن  
بار خدا بر و در کار هر آنکه مرا مطلق ساخت و جدائی فلک من من و مایه  
فرزند و مادر و زن و اولاد من مرا مطلق از رحمت خود مگردان و کما عرفت  
قلبی بفرقه هم فلا عوفی بنارک لاجل معصیتی یا رب و همچنانکه سوختی و مهر بران  
و هر آن ایشان پس سوختی مرا آتش سوختن بسبب معصیتهای من ای پیونده  
ندادم موتی و سوختی را فکندی جسم ندادم و معاری نه یایم حاضر و نه ماند  
دار نشند بکدی بالین پیونده فرزندم که یا یا او بدانم نه اهل تا بیاورد است  
غریب و بیگس اندر ملالم خداوند تو اکامی عالم چه سوختی از هر دربارم خداوند  
سوختی بنادم ز اعمال خودم تو میدادم بلفظت بدیده امید دارم فارسل الله  
ایده خود را علی الصفا و خود را علی صفا و خود را علی صفا اولاده و ملک  
علی صفا ای فیکو علیه و حبوا علیه پس فرستاد خدای تعالی حوریه و صفا را  
او و حوریه بصفا و خود او و علما ان چندی بر او صاف اولاد او و حوریه  
و ملک و صفا بدو را و پس گریشد بر او نشد در نزد او پس گفت خدای تعالی  
لذت و اولادی حفر عندی و طالب قلبه و صار الی ربه این است بدو و مادر  
من و اولاد من حاضر گردیدند و بدو در من و دلش شاد گردید و بدو خوش گردید  
بسوی پیونده کارش پس و حق فرستاد خدای تعالی بسوی موسی ۲ که ای موسی ۲



بدستی که فوت شده است و سنی از دوستان من در فلان موضع بسوی او  
 عسل و ان کفش غار غار و جوان و دوش کن او را پس موسی بسوی آن رفت پس  
 دید آن جوانی را که از شهر او را پیوسته کرده بود و از او بجا بماند پس شناخت او پس  
 دید که خود را بصورتی بر او می بیند پس گفت یا رب البس هوذا لك الشيا بالفاست  
 الذي امرني باجراجه من المدينة والقرية فورد كاد ان يفت او و الجوان فاستفاد  
 امر فرمودی مرا باخراج او از شهر و محله فرمود جناب اقدس الهی موسی ای تو حقیر  
 و تجاوزت عنه یا نشبه فی مرضه بدستیکه من او را هم کردم و در گذشتم از او  
 بسبب ناله او در بیماریش و بفرقتن من و طنه و من و لده و من و الله و دقت  
 و اعتراف بدنبه و طلب العفو و المغفرة منی و بجدایش از وطن و فرزند و پدر و  
 زوجه اش اعترافش بکناهاش و طلب نمودن عفو و غفرانش از من پس فرستادم از  
 برای او و خود به صفت مادرش و خود به دیگری و زوجه اش و غلامان جلدی بر صفت او  
 لا در و ملکی بر صفت پدرش و عفو فرمودم از او و غفرتم له بفرقه و ذلت و امر  
 ندیم از تو مرا و ابی عزیب و خواری او بیابن تاب سوی من برای که  
 جز من خالق دیگری نداری بخوئی غریب من در هیچ کاری بخاطر نا اسیدی و انبای  
 اگر بادم کنی هر شب نهانی که از لطف مرا هر دم بخوایی منم سامع بهر چیزی که  
 گوئی کنم حاجت دهی که بنده خوایی اگر خوبی مرا فی الحال یا بی که من نزد تو آمی  
 روانی که بدم اما از تو میروان نیایی غریب من رحم و رحمت تو در جنت الفردوس  
 مسکن که میبخشد بگوای بنده خرم و بدان بجهتیکه ای موسی اذمان العرب  
 بکت علیه ملائكة السماء و اهل الارض رحمة له و لغریبه فکیف لا ارحمه و هو غریب  
 و انا ارحم الراحمین در وقتی که غریب میگردم میگردم بر او و ملائكة آسمانها و اهل زمین  
 از روی رحمت بر او و از برای غریبی او پس چگونه رحمت نه غایم که او غریب بود و من هم

کشتی

## بوقت کتاب الله محمد اعظم

هدایتی و رحمتی و مهربانی

کنده گام آه آه و امیشتن و احسنا یا جگونه بود احوال غریبان او را در امر آبادم  
 ذکر پیش غایم غریب که بلا با غریب بغداد یا غریب خراسان او ان غریب فاستفاد  
 در معارف جان داد و لکن این غریبان حق رسول الله و مبعود و مرفی و دوستی و به  
 کان فاطمه زهرا بودند و آن دو خصوصاً غریب لبلا که حی نبل لهما و جنبانش بود  
 ان غریب در معارف جان ۴ موسی سبلکین و خیر حق آمد این غریب در لبلا با  
 لباش و شکم که سینه هزار نفه صدمه و غیره و شمشیر بر بدن خرد و بعد از  
 روی خاک و خون برهنه افتاده بود و گوی که کشته شد داشت مکر و حیای کار که بود  
 خون که ریستند و هر چند ان غریب زنان و عیالش حاضر در دوش بنور و ان و  
 عیال حسین بودند ای کاشکه ایشان بنی نبشند و بدان حال لکن آسمان و زمین  
 بنیدند ای شعیبان ای شعیبان ای دوستان ای بابا چون بود بحد احوال اهل  
 بیت امام حسین در وقتیکه بقتلگاه نازل شدند و بدنهها را بخود او خاند و چون  
 پاره پاره و با مال سم شودان دیدند باینکه سرهای ایشان بر سر تپه شده بود  
 آیا چه حال داشت غریب خواتون ناموس فاطمه زهرا در وقتیکه جسم پاره پاره و با  
 مال حسین را میبرد در دامن گرفته بود روی بمادر خود کرد و میگفت بیایان حالی  
 ای بانوی بهشت بیایا حال مایه من مارا بصدقه استلایه من در انتظار  
 و عده محشر چه مانده بگذرد با و شود قیامت بیایه من بگو بحال از جوانان ما  
 هاشمی مردان شان شهید و زنان در غرابه من آن کشتی که از دم روح الامین  
 شگفت خنک از سموم خادشه که بلا به من آن کشتی سینه که محزون علم رسول بود  
 از شصت کس نشانه تیو بلا به من و آن کشتی که داشت حمایت از دست تو چون سبش  
 برده از تیغ خفایه من باین خفایت پشیمان و فانی با این خطا ندادم از این جا  
 به من سختی داد سرخ غم دل بمادرش آورد و به بیکر ناک برادرش رو به من



وارد کرده و بزبان حال بدینصفاق مترجم بود ای جان بانی تو مرا جان من درینج  
 نفع ظلم گشته تو ندان من درینج مرغان چو است این تن پسر مگر بود در کشکان آل امیر کهن  
 درینج شیر خدا بنوا بهوش کرده که درینج نکین بخود یوسف من بی من درینج خالک  
 سیم خادنه کلدا و اهل بیت خرم زبیره دامن ریع دامن ریع کرد آفتاب بنی بیهجا  
 غروب ناخست شعرا شام باز سهیل ازین درینج غلطان درینج ظلم سلیمان بحال خون  
 در خون آن حنا بکفاهر من درینج کفتم ز صد یکی بنو حال دل خواب ناخسته ماند دل  
 من حرم جواب عن الحسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال ما من قلوب عیناه  
 فینا فطره او دمعت و منعه الا تواء الله نعم بیها فی الحجة حفیة از حسین پسر علی بنی طالب  
 مردیست که فرمودند نیست بنده چنان او بسیار مصیبتی که بر ما واقع گردید است بیاورد  
 با است که در مکرانیک او را خدا و در عالم در بهشت برین مترادف دهد مدتی که نجات  
 نذاریت باشد اگر خدای کریمین این و سزای نالیدن بوحسین این چنین است بر نائل  
 دوستان و جاری نجاتی سبیل خون از کوه ها و جبات بر صحرای دامان اوجیت  
 بخاطر آنکه در این مجاهد و مستعد بام ترغیر داری بگو به مستعدند بر کوه های شاه  
 شهید تحقیق نیست دیگر نامل ایشان راه داری جیت اگر برای حسین علی نقان نکی  
 اشک بر رخسار هاروان نکی پس از برای که خواهی کشید نال نقان برای داغ که خواهی نمود  
 آه نقان عزیز تو ز شربت لب کرا داید باین فضیلت و عزت و نصیب کرا داید بدره  
 قرا و در شهیدان نیست بر یقین که جبر فرزند شاه مردان نیست برادر از شرب  
 تشکان نگو در نیست ز دختر نه دین دختر تو بهتر نیست برادر تو از برای بدیاجامه  
 جلال چاک کنی ز داغ مرز پسر خویش هلاک کنی ز دیده اشک بر لب برادرشانی بفرز  
 نالده مادد نقان جبر خرم تو بمرور نقان و زاری کن بمرز خواهر خود دیده اشکان  
 کنی در این غم زنجیر نالات مکر نیست بگو حسین علی او کدام بهتر نیست غم ز کوه من

در این طبع حال درینج  
 بر دو صورت اما آید  
 کسان این طبع  
 نقان از خدایم  
 بگو و بگو  
 که در این طبع  
 حرم و در این طبع  
 نقان در این طبع

ای کرم

میز و کوفته ای که برات بخات از حسین منجوا هر که دیده او درین عراند این طاعت  
 است که اول است ضعف و ایمان از کعبه احیان و این طاعت که یکم درین طاعت  
 نقل میکرد و تابعی که در این امتداف خواهد شد و قضا آنکه حاد و خود کی بدین  
 گفت پس از هر قضا عظمی و از هر مصیبت ها سدید بر قضا سدید است حسین بن علی  
 خواهد بود و این است فساد که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که هر نفسا از تو  
 البی عاکبت ابدی الناس و اول فساد های عالم کشتن هابیل بود و حرکتش آخرت  
 است و در روز شهادت آنحضرت درهای و دهای آسمان بران خواهند کشید و آسمانها  
 بر آنحضرت خواهند گریست و چون بنشیند که سرخی بر آسمان بلند شد بدینکه او شهید  
 شد است گفت ای کعبه چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نکوت و بر کشتن آنحضرت مگر با این  
 دای بر شما کشتن حسین امر است عظیم و او فرزند و کزیده سید المرسلین است و باین  
 آنحضرت است و از آید من او و باین یافته است و او را عداوت بخود و من عداوت خواهند  
 کشید و بخت جدا و حضرت سالت پناه صلوات بر او و عداوت عداوت خواهند کرد و سید  
 باد میکنم بحق آنقدر اندکی که جان کعبه در دست او است که بر روی خواهد کشید بر روی از  
 ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت کبری ایشان منقطع خواهند شد و آن بقعه که  
 در این مدفن میشود بهتر بر جعفرهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بر بابت آن  
 بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت میرند و چون شب جعفر میشود بود هزار ملکند  
 آنجا ظاهر میشود و در آن امام مظلوم میکوبند و قضا بیل او را ز کوبند و در آسمان  
 او را حسین مذبوح میکوبند و در زمین او را عید الله مقتول میکوبند و در آسمانها  
 او را فرزند مظلوم میکوبند و در روز شهادت او آفتاب خواهد گرفت و در شبان  
 ماه خواهد گرفت و قاسم روز جهان در نظر مردم نابک خواهد شد و آسمان خود  
 کوبت و کوهها از هم خواهند پاشید و دیباها بخروش خواهند آمد باز از قتل



شد و تبار شود و محمد و عیسیا شد آشکار در عزای قمر تا العین رسول بار شد  
 چشم ملائکه اشکبار اشرف دنیا دم شهید شد نظام کوفیان نابکار ای در بجا  
 کشته شد و کی بلا تشبیب سبط حبیب کردار بهر نام داری سلطان دین صلح  
 و طالع هر کشند یار خلوت از درد داغ اهل بیت شعبان شد شمعان فلدار  
 بسکه خون از دیده های بوخاک ریخت در نظردی زمین شد از درد زهر و آلبو  
 دین نام برید جانم سلی کرده و جوی بقرار شد غر از آفتاب از غصه زد و دی ماند  
 سلی غم دار دار شد از دود آه طفلان حسین از نظر هاجمه خورشید نادر کشاند  
 و لشکی اهل حرم سینه حاجب دلا از غم فکار چون شد دین زاری ایان شستند و  
 بهر ای غم آورد و گفت یا علی بیاب طفلان مرا جلوه کن در بیتان مرا یا ولی الله  
 زمانی گوئی کن شرح احوال پریشان مرا کوفیان کشند با تیغ ستم حمله افتاد  
 اعوان مرا کافران بی مروت ریختند بکنه خون عزیزان مرا با خد نک ظلم بجان ما  
 خشد کور شیرین تر از جان مرا بهر برکت عیش و نیای دینی بی تو گویند یاران مرا  
 ای عزیزان وطن یاد او دید حسرت شام عزیزان مرا ای رفیقان چون یاد او دید  
 سر دل خوانان مرا و دوش بایکد یک گویند باز سر گفت جان یاران مرا که  
 با سنگین از جاشدی گویندی صوت افغان مرا آب بنیان آب گویندی ز سر  
 گویندی چشم گریان مرا ناله های زار آن و الاجناب گویند لهارا فری اظطراب  
 رجوع نمودیم بقتله و ابست کعب و جمع نمودیم بقتله و ابست کعب و اگر باقی  
 مانده نقدت و جمعی از شعبان او بودی زمین می بودند هر آنکه خدا از آسمان  
 می بارید بر مردم کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سو  
 که حق تعالی چیزی نداشت از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سو کند که حق تعالی  
 چیزی نداشت از آنچه من در خواهد بود مگر اینکه برای حضرت موسی ۱۲ بیان کرد و

هريش



که کوفته اند ما را بصر آورده اند و بغیر از کوفته اند لاغری که اصلاحش نماند از ضعف  
قلد بر کتفت و دیگر کوفته اند در خیمه نیست حضرت فرمود مرا بخت و تاه  
کوفته اند بدست من چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر ایشان آن  
کوفته گذاشت و بخورد و سبک دست مبارک آنحضرت شیرینان آن کوفته فرود  
درخت بر حضرت فرمود که آنحضرت وقت دارد حاضر کن ام معبد هر چند ظریف که در خیمه  
داشت حاضر گرد با طرف مقابل خود حضرت از شیران کوفته بود و هر که در آنجا بود  
از اصحاب و غیر ایشان از آن شیر خفتند و سیر شدند و در بسیار کوفته بود حضرت  
با یاران و در خیمه او قیلوله کردند بعد از آنکه آنرا طلب کردند و در آنجا درخت  
که در قرین خیمه او بود و منصفه کرد و آب دهان خود را انداخت و بخت چون از دنیا  
فانغ شد گفت از این درخت امروز غریبه چندی بظهور خواهد رسید پس حضرت برخواست  
و در دو کعبه نماز بجای آورد ام معبد گفت من با قبل خود از این اعمال تعجب کردم زیرا که  
تا آنوقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون رفتند یکی شدند دیدیم که آن درخت بلند  
و بسیار بزرگ گردیده و خارهای و فرو درخت و شاخهای بسیار بهم رسانیده و  
بسیار در زمین روئیده و بر کفهای سبز با طراوت آن ظاهر شده و بعد از آن مبعوضه های  
فروند بهم رسانید که در بوم شب بخیر بود و در شهادت ما شد و هر شتر که از آن  
میخورد سیر میکند و هر گوسفند که از آن میخورد سیر میشود و هر بیابانی که از آن  
میخورد شفا می یافت و هر غنای که در پیشان که میخوردی نیان میشد و ما چه حاجتی  
که میخورد و خالصش را میبرد و هر شتر که کوفته اند که از آن میخورد و فریاد میشد  
و شیرینان او بسیار شادی و آن بود که حضرت بخیمه ما فرود آمد و بکت و می  
بماند و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید و انداختند آنجا که در آنجا  
و اهل آبادیه از اطراف می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و بکتان را

از جنت فرزند

از جنت فرزند با خود میبردند و در میان آنها که آب دهان بدست می آمد و بکتان را  
و ایشان را سیر و سیر میکردند و بخت انداختند پس بود تا به صبح و خواستیم دیدیم  
پسهای آن درخت فرود بخت و بختی که در آنجا فرود شده بسیار محزون و ستم و از یک این  
حادثه متفکر بودیم که خیمه و فوات حضرت و سالت پناه مسلم و ما را سبک و بر ما حاضر  
شد که آن حادثه در جنت و درخت حضرت سبک بعد از آن که درخت مبعوضه داران بود  
در طعم و لذت کثران مبعوضه سابق بود و خوردن آن مبعوضه اول بود و در طعم و لذت و کثرت  
آن کمتر شد و سی سال بدین حالت گذشت تا گاهی صبحی خواستیم ببینیم سر را بر آن درخت  
سپاه شده و مبعوضه ها بشوخته شده و از نظر رفت و رفت ساق و بر کفهای آن درخت  
و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حضرت امیر المؤمنین ۱۲ اندک از حلت و مرده  
و بعد از آن در یکی مبعوضه بداد و لیکن بر آن شاخ داشت و قیابل عرب می آمدند و بزرگ  
استفاده و بزرگ کفهای آن می بودند و شاخهای آن نیز بخت می شدند و مدتی  
م بر آن حالت ماند پس رفتی خواستیم دیدیم که از آن درخت خون نماند و بخت  
و بزرگ بی بجای میشود و شاخهای آن خشک شده و از شاخهای و بر کفهای آن نظر  
فقره خون بر زمین میریزد از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و جوانان و حیوان  
بودیم که آیا چه حاتم روی نمود و چون شب را آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و فغان و  
ناری از آن درخت برخاست و صدای نوحه کردند کان جنتان بلند شدند و صدای  
خود را بکند و بگوشت منقل نموده و با الحان و نغمات و نوحه ها و نغمه ها و نوحه ها و نوحه ها و نوحه ها  
ایشان میگفت و میگفت ایابن النبی و ایابن العقی و ایابن یقینر ساداتنا الاکبر  
مینا حکم کون محمد مصطفی و ای نور دیده علی المرتضی و ای باقی مانده از آقاان و بیو  
یان ما و دیگری میگفت ایابن الشهد و ایابن شهید عمر خاال العون و جعفر الطیار و محبت  
لمسقول اما بک خذ علی العجر منک و قد علاه غبار ای فرزند شهید و ای اندک عمر او



بفرستند و عتبات دینند خدای تعالی را عجب دادم از شمشیر که تیری او بر روی مبارک و نور  
سیده و عتبات که مبارک بوده بودند بسیار و در کتب ایشان یکی تفهیم می کرد که چه  
میگویند و خیر و عتبات ایشان تا صبح کشیدند و بعد از آن که در آن روز در  
شهادت در کتب بلا بدیده شهادت بود پس برای آن که در دست خنک شده و در هم شک  
و در یکی از او باقی ماند اقای وای آه آه یا حسین خدا حیات شعبان را قطع نماید  
اگر تاب کشیدن حکایات داشته باشند و در دلهای شهادت بنشینند و محزون و معز  
آه آه چگونه قبول و سیر و فرزند آن نور و نور و چگونه بخیر می آیند که در دست خنک  
بدن باره پات آن حضرت آه در دلهای که برای احوال حسین شهادت کشیدند اطفال حسین  
هر زخم که بر جسم شریفش آمد چینی شد و خون گریست و حال حسین آه آه و امشب از  
این ها بگذر جانسوز و نام غم اندازد وانی بشنید از کار و عتبات با طرافت و انقا  
صربان قتل و آن خون و اندوه می آورد و مراد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا نشسته  
شدند و من بینهم سبط النبی محمد و منی فوق المصعباء و مجله از حقیقت ایشان سبط  
محمد بود که خون او بر روی خاک ریخته شد و قد طخت منه حنا من صلبه و قد  
منه الی اس فی الیج عجلوا استحقاقهای سینه او را خود بگویند و سر او را بر نیزه کردند  
و شهر بنه که را بیدارند و محل بنی الهادی بنی مویع بقاسمه قوم مضار و بدلو اسکا  
دار و اموال فرزندان رسول مختار را کافران تاراج کردند و در میان خود قسم کردند  
و جانشین هر یک را بکلی تنویر و تنویرهم فی السبی حرا و کل مردان اهل اهل بیت هر یک را  
کوشه زمینی که بلا افتاده و زنان ایشان بوهه و اسیر و زنی میکنند و نعم ما قال سید  
الرضی و بی الله که بلا داشتند و بلا و بلا ما اتی عندنا المصطفی ای بی بلا تو هست عمل اند  
و علی جهاد و آن مصطفی از تو رسید کم علی تو با ما مرعوس و در سال و در  
جای چو نه که از تو بخاک ریخته شده و چه اشکها که از روی خاک تو ریخته شده  
چگونه

بشوز

و بنویسند لغات فقر تو و بیضا علی غیری چه معانیها در محراب لایه تو دارند و در  
و معانی تواری مدتش ایشان لم بدو قولما حتی استوعبوا البسم علی و در وای  
تا پیشند آب تا حکایاتم شمشیر شربت آب نوشیدند و کشف الترس شود معنی از آب  
علو و صیاء و حال اینکه ایشان آفتابی بودند که نزد ایشان غالب بود و نور آفتاب بود  
آفتاب شکست می خورد و در دلهای ایشان و در دلهای شمشیر شمشیر شمشیر ایشان مدتش  
کامل الصابغ من و غایت و من تخم هوای ایشان در دلهای خود که چون شمعها روشن بود  
ای که بلا با ماه تابان که در دلهای ایشان شد و در دلهای ایشان که در دلهای  
نمودند غیری نهی و اللالی و علی جانی الحلم علیهم البلاء تغییر دانه و دلهای او را  
سر ما و کونا و کونه کونا و ظاهر اطم و سنم اهل جود و جفا یا رسول الله لوما بینهم و  
و هو ما بین قتل و سیای می بر خدایا که ایشان را بیدار کردی که بعضی کشته شده بودند  
و بعضی با سیر حیندا کشته بودند و من و منی منع منع الغل و من عاشر لیونی با  
الغنا بعضی از حواریت که با سیر حیندا بودند و ایشان را از سایه و دست شمشیر که در دلهای  
تشر بودند ایشان را از سایه و دست منع می کردند و ایشان را از آب منع می نمودند  
اخر از نور دینی ها سیر یکشد و چون از الامان الاضامی بیدار شد تم سا فوالعلم  
سوق الامام بریدند که در نهای نسل حسین را هم می اندک کردن که سقند قربانی دینی  
بودند و اهل او را که داندند و بیدار بیدار می اندک کردند که سقند قربانی دینی  
منهم انه خامس اصحاب الکسا کشند حسین را با وجود اینکه سقند کشند که او بجم  
عیام باشد و بیت نبلی لیر فاطمه و ابوها و علی بن العلاء با وجود اینکه سقند کشند که او  
شهادت می کرد و در و سید زنان فاطمه زهرا و غیره از زمان و او بر مؤمنان  
چگونه فاطمه زهرا و زینب بودند و در دلهای حسین او را که زینب عرش خدا مانند کوفتند



دین نمودند گوید خوشان فاطمه باران حسین من چه شد مدد تو خروج دادند آن  
 حسین من چه شد آن مظهر صدف و صفا آن معدن جود و سخا سبط جیب حضرت  
 بزبان حسین من چه شد فرزند خیر المرسلین تقدیر المؤمنین جان جهان شرف  
 مدین حسین من چه شد بخت عز و شرف بیاهن خویش بکف گوید خوشان  
 هر طرف باران حسین من چه شد شرف ده روی زمین زین العباد دین گوید  
 که آن رونقده ایمان صفت من چه شد چشم چراغ النجیان فیض طریقت بیان  
 خزان سر حضرت شاهان حسین من چه شد نهر اویشان کوه مودت کمان در  
 جستجو گوید که آن سر حلقه نیکان حسین من چه شد آن یوسف مصری حب از  
 جود اخوان بی سبب مانده بر تخت زندان حسین من چه شد دود از دیار بار  
 خود جانی شده مدکار خود لحظه یکی از چشم تر دیوان حسین من چه شد از ملک  
 دهر سوزان ظلم شرمیچیا وجود حصان دغا تا لان حسین من چه شد کشند  
 با شمشیر کین سلطان دین و عاقبت تو شایسته از خون وی روی زمین را  
 عاقبت آن حضرت صاف ۴ مردیت که کوی پستده کان عالم که کسی نیاید از ایشان  
 نگرین بیخ تو بودند اولادم ۴ که از مفارقت بهشتان قدر گوشت که از خاله  
 مبارکش از بسیار چو بان اشک دو هزار اجابت به هم رسیده دقم حضرت یعقوب  
 زندان کوی که خشن بیند شدیم یوسف که در زندان زندان کوی که در  
 زندان از کوی او بفریاد آمدند و گفتند یا شب کوی کن و در زندان دام کوی و بارز  
 کوی کن و شب دام کوی شاید ما را در یکی از این دو وقت بگذاردی آسایش نمایم  
 اخوان مرحفه او غرق تو تپید از اندک باغیا میرفت و میگویی چهارم حضرت فاطمه  
 که بعد از پدر و چندان کنیه کرد که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای خوشبخت

المرسلین

المرسلین کوی به تو ما را از اندر میرساند و ما لبیک در دین و نعیم بعد از آن بنیاد نهاد  
 برینت و میگویی بنظر رسیده که در بیع میرفت و در پای مدتی ناله میزد و چه  
 عمر لعین بر آن حالت اطلاع یافت آن درخت را قطع نموده بعد از آن امر المؤمنین خام  
 انعم بحیوة او و تپید از آن سبزه نشاد هر روز دست حسین را زنده بان حانه  
 دادند ناله و زاری می نمود تا از دنیا مفارقت فرمود بنیم حضرت امام زین العا  
 بدین ۲ که بعد از تو قایم گردید و نمایان داشت محنت و بلا اهل کوی و مدینه  
 هیچ مرتبه طعام برای او نیاوردند مگر اینکه چندان بگریخت که آن طعام در آب غش  
 غرق شد و درونی یکی از خدمتکاران بوی گفت باین رسول الله جام ناری بویاد  
 چندان میگویی میزسم که از یساری گریه هلاک شود حضرت فرمود که هر چه صحرای  
 کویاد احوال آن عزیزان بخاطر می آید و مقصود میکنم بدو باران و اعام و خواجه  
 و دوستان را در حضور من شهادت دهند مثل کوسفند سر و پیدند یکی خود را از  
 ضبط نمی توانم نمود و اگر بقدر اندوهی که بدو منت بگویم کسی را طاقت شنیدن آن  
 نباشد که در دم باران صد باره زین العابدین و چند نفی سلام و عباد و زین العا  
 بدین لحظه چون مردی در منظر چشم نشین کرد خود سینه بیک نظاره زین العابدین  
 در غریب مانده آخر دوستان و طین خسته بیمار و سحر آید زین العابدین از غریب مهر  
 شاد دین بهیچ نماید ناقضای درش بیان زین العابدین خسته بیمار بود اول  
 برانقل حسین شد غم بخورد بیک باره زین العابدین از هواران کسی باخوب  
 همه ندید که چون در هر طرف نظاره زین العابدین با هزاران درد منایب چون  
 بلبل ملام ددهای آن کل مضاره زین العابدین با کلن چون خوش کل و در غنای  
 بستر و بالین نظاره غار زین العابدین از کف شافی بدین نور و خشم بود هر دو نوش  
 جام غم هوای زین العابدین تشکر گردیده از جود سپهر کجدار و از جفای دشمن



خونخوارین العابدین فکوند پی خلاصی زند مقام حوالت که از حوالت برود بکمال  
نوع العابدین کشتی آل نبی را دیدد که در آبیم با محبتان اشک بزرگ گفتند در  
بیت محققان از جمله وقایع شریفات و حکایات اندوه و آتش بار و روزه اهل  
بیت امام حسین است علمید رسول الله ۲ و کیفیت آن برایت مدین نوع است  
که بشیر این جز که از دفعای ایشان بود گفت چون بنی بک مدینه رسیدیم حضرت  
سید الشاجده بن اوردن مکان مناسبی نزد اهل اهل خود و فرمود که خیمه حرم را نصب  
کردند و سرایچه برای حضرت بنی بک کردند چون بشیر رسیدن مدینه را با حضرت گفت  
گویا آنحضرت بنیان حال چه بایستقال فرمود بشیر از مدینه بروی صبر تمام مدینه  
گفتی و گویا امام چه بایست با بای سلبه چه شام و چه صبح و چه مدینه  
و علیا جناب زینب خوانند گویا در مدینه گریه بنیان حال بنمود ایا مدینه  
ندای سواد و بولدت فدای نام تو و کوچهای باریت حسین بنشر عمار آمد  
با اطفال نمکینی نوعی ای مدینه استقبال ای مدینه خیره بدارم زهر بگو که آمده  
نفس داشت کرب بلا بنی که ما دنیا هم چه دلگجاست حسین بفرج بخیر سید سر جلد  
حسین شده بایم او سیکه سینهایی ناب بجای اشک جلد خون زنده اجباب  
بشیر حضرت فرمود که ای بشیر خداوند کند پدر تو را مرد شاعر که آیا نویسنده  
بهره داری گفت باین رسول الله من بنی فقر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس اهل  
مدینه شو و سعی چند در شهر سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بگو که ما  
مطلع گردان و بنیان حال آنحضرت باین مقلان فرمود ایا بشیر تو شاعر مدینه  
کن بود صوی بر وضع حدم رسول شیون کن بگو بگردد و خوفات مردم شال  
مرا و اهل حرم را کند استقبال بگو مهاجران نصار را بشیون و بشیر که نشسته  
بکرب و بلا امام حسین بگو حسین بک عارف سرور شد مگو نظم بنی بک

بگو بگو

بگو که ما در قاسم سرور میگویم مگو در زینب سرور مگو در سید مگو در سید مگو در  
دو نیم شد مگو کینه ز ظلم ستم بنیم شد مگو خیر سید سعادت حسین مگو عابد  
مگو ای که بلاست حسین مگو که کافی غازی بنی بک در بنام فاطمه را خواهر لبر و لبر  
مگو که در مدینه خود هر نظر کشید بگو عزت حرم ستم بر نشد بنیان حال بیت  
باین کلمات جان خود میزنم بود ای بشیر بشیر اگر در لوجه بنی بک سی فتم نشد زان  
حزینی اگر برسد که زینب در کعبه بود مگو نشسته در میان مگو انحرمان او را دیدند  
مگو زخمیه بنی بک کشیدند اگر برسد که طفلانش بیاورد بگو بگو بدار اما شاه کرد  
چه برسد که کشت حال زینب بگو نشسته در اقبال زینب بشیر گفت من سوار شدم روی  
مدینه نشسته تا ختم تا داخل شهر شدم چون مسجد حضرت رسول ۲ رسیدم صدای گریه و زاری  
بلند گفتم و گفتم یا اهل شویب الا مقام لکم بها قتل الحسین و ادعی مدد و العزم  
با بلاء مفرج و اوتش منه علی القتل و یار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید با الحسین  
نشسته اید بکرامت نکند که حسین کشته شد و باین سبب سبب لاشک از دیده جلوی  
جاریت دیدن مبارک او و در کعبه بنیان خان و خون افشاده است و سر مطهرش را بر زمین  
نزد شجر بنهر که میایند بنی بک فریاد کردم که علی بن الحسین ۲ با عتقا و خواهران و بنی بک  
پسندالت به نزدیک بارشما سیده است و من پیلایانم بسوی شما چون آواره در مکه  
بلند شد و جمیع محدثات بنی هاشم و بنیان مهاجر و انصار از خانههای بنی بک و بنی بک  
برهنه و دودهای خود را خراشیده و گیسوها و ریشان کردند و صدای بنی بک بلند شد  
نزد و هر که مدینه را باغات مشاهده نکرده بودم و هر که مدینه را آن تلخ تو عالمی از آن  
عظیم ندیده و نشنیده بودم پس هر فردی من حاضر شدند و گفتند ای نای اندوه مارا بوسید  
اشکها ناز و گری و جراحتهای سینههای مارا بناله جان خود خراشیدی و کینههای زانجا  
ای بی کفتم من بشیر بنی بک و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود را



دست سرافرازانه مسجد اعظم  
 از حضرت امام حسین علیه السلام

امام شهید غریب در موضع فلان فرود آمده است چون این خبر پادشاه شنید پادشاه  
 و مردان باسرفای موفقی که پادشاه را با خود دیدند و میخواستند که میخواستند با ایشان  
 غیر مسلم و داهها بی شده بود از مردم که راه عبور نبود چون به نزد خیمه حضرت و  
 سید فرود آمدند و طه بنا افتاد انجم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام  
 فین العابدین ۴۰ بوی می نشست و آب اندیده خونش مانند باران جاریست و سالی  
 در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان  
 و زنان معطر و گیتی آن بلند شده فوج فوج می آیند و حضرت را تعزیت میفرمایند و  
 صدای ناله بر سرش برین می رسد و سیلاب اشک از اهل زمین با آسمان می رسد و آب  
 دیده قدسیان روی زمین را طغیون گردانید و چون طغیان کرد که حضرت تنگین یافت  
 بوی دم ایشان کی که ساکن شوند چون ساکن شدند فرمود که حمد می کنم خداوند  
 که پروردگار عالمیان است و با هر خلافتی رحیم و مهربان است و او است صاحب جود و  
 آفریننده ارض و سما از ادوات عقلها و دست و پوزهای پنهان فریاد است حمد  
 میکنم او را و عظام امور و مصائب وجود و محتضای بدو آورده و انتهای  
 برانده ایها الناس خدا را ست حمد که مبتلا گردانید ما را بدترین مصیبتها و رخنه  
 شد و بدین بزرگترین مضیبتهاست جوانان مهتدا شدند و فرزندان و اهل بیت  
 اولاد کردند و سرش را برین بزرگترین شهرها گردانیدند و این مصیبت که مثل خود  
 پسندام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانم شاد و کام دیده بعد از آسمان این  
 مام غم اندوز سیلاب اشک خویش را حبس میتوان کرد تحقیق که آسمانهای هفت گانه  
 شهادت او کردند و دریاها بخوش آمده و زمینها با خود بلرزیدند و درختان  
 آنرا که از نهاد بر آوردند و ماهیان بر آتش حواریان طبلیدند و قدسیان عالم بالا  
 و عالمیان عینی علاد و مصیبت سید الشهدا مسلم اشک خویش را جبین ایها الناس

میدانند

میدانند که با ما جگر دهند ما را مانند اسیران غل و بچه را بندگان سوارند از  
 با ایشان سفارش و کشتن و قتل کردن و برادر داشتن و با ما میل و بغاوت و کلام  
 و غرور و احترام و رعایت ما با ایشان و مصیبت میکرد هر آن که با او را میخواستند  
 گردانان و اما الیه راجعون چه مافی استعجاب که در وجه و فعالیت راحت می  
 اندازد و خداوند خود را بطلیم و از او نواب میداریم و او است انتقام کننده  
 مظلومان و ثواب دهنده مایان پس معصوم این صوحان برخواستند و  
 که من زمین کی شد ام و با این سبب از یاف شام مردم گردید ام حضرت عذرا و  
 قبول نمود و پدرش فرج فرمود پس بویان حال حضرت باین مظلوم بود  
 آواز از نو چشم شافع عشره حریف از یار کادسانی کوثر هر حریف زان  
 دلف نازین منور هر حریف زان مودع غیر منور هر حریف زان با اهل  
 و لاله جگر کوشه رسول میر حجت مردم از مژه دل هر حریف آبینه ضریخه یقینا تو  
 کشت از غبار غصه مگرد هر حریف دیگری برفت خمره دین از این سر فانی را  
 بعین بی تو هر حریف از جنهای بی و شان بر نقش قناد بر رخها بدین بمر هر  
 افتاد وضع مجدد و تحریک نظام بی آن امام سید سرور هر حریف از فیض فری  
 با این جناب محروم مانده پایه منور هر حریف آن سر که بالسنو بر جبریل بود  
 او بر فریاد شد افر هر حریف آن بن بود بال ملک نکیه کاه او مدغال خون  
 مگرد هر حریف با قوای جناب کانش نگر جان بخش شد اسعد و با و هر  
 حریف دارد کان لطف هم از دوستان او یارب بلطف خویش یقین کن او پس  
 مدینه شریف آوردند نظر ایشان بر مرقه منور و طرح رسالت پناه مسلم افتاد و برادر  
 و کشیدند که با جگر با خود حبس تو با لب شسته شهید کردند و اهل بیت محرم و را  
 اسیر کردند پس بار دیگر خوش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از دو



و در بوابه بلندند در آنوقت کویا زینب خوانند بعد بدین چنین بر زبان حال میرود  
ای مدینه ای مدینه ما حسین در بدر رفتیم از تو خالاینت در همراه  
ما ای مدینه ای مدینه داخل شهرت مکن بی غیبیان و طعن داری حسین و در جفا  
ای مدینه ای مدینه بی حسین تلخ تلخ نماند کی بود خزان بکس خیر انشا ای مدینه  
نیت بر ما اهل بیت داخل شد تو کشتی بی علی اگر دوا ای مدینه ای مدینه  
جانه بلی بپوش در غرای قاسم بخت نشسته کلکون قبا ام کلثوم شریه بگریستن  
کرد و این ایات را میخوانند مدینه جفا لا تقبلنا و ابالحشر و الاحزان جفا ای  
مدینه ما مارا قبول مکن و مکن که داخل تو شویم که ما با حسرت و خون و لند و امده  
ایم جو جفا منک با الاهلین جفا رجنا لا بنات و لا بنینا پیروز و قیم از تو با انبوه  
و جمعیت و برکتیم دعا التبرک ندخراک همرا ما هستند در بر و مولا نا حسین  
لنا اینس رجعتنا و احبب بر و هینا در وقت رفتن آقای صاحبین بود و حال که  
بو که برکتیم حسین را در حال کربلا گذشتیم الا فاجبی و رسول الله عنا با تا قد خفا  
فی اخیشا خبی کی رسول الله را که ما بچسبید و خود کوی قلیم و ان رجائنا باللف  
صرعی بلاد اس و قد رجوا البینا و خبی کی رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا  
افتاده اند و طفلان ما در غم خودند و اخی جفا نا انا اسرنا و بعد الاسرا جفا اینها  
و خبر کربلا ما را که اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را و قیام بدبار کوی داندند  
با رسول الله اصبحوا را با الطوفان مبینا ای رسول خدا اهل بیت تو در حرم  
کربلا میزند کردند و ایشان را عریان شهر شهر و دیار دیار کوی داندند و قد  
رجعوا الحیین و لم یراعوا جنانک یا رسول الله فینا بدستگاه شد حسین ترا  
یا رسول الله فینا بدستگاه کشیدیم ترا یا رسول الله کویان مرغان ترا  
منظور نداشتند فلو نظرت عبودک للاسار علی اقاب الجبال مبینا ای رسول

الله جکر

رسول الله چگونه بود دیده های تو میباید اسیر اهل بیت و اگر بر شتران سوار  
بودند رسول الله بعد الفنون صارت عبودک الناس با طره البینا ای پیغمبر خدا ما  
پره کبان صراف عصمت لایم بهر دیار که بر سیدیم مردم بر ما نظر میکردند تا قلم تو رفت  
الی انبیا بناتک فی البلاد منبشنا ای فاطمه چگونه بود حال تو که میدیدند و خبر  
خود که اسیر شدند و در شهرها متفرقند افاطم لو نظرت الی الحشر و لو نظرت  
زین العابدینا ای فاطمه چگونه مسرور حال تو که میدیدی دختران در حال بند  
حیران و سرگردان بودند و داری از برای ایشان بنور و جلوه بود حال تو که مید  
یدی زین العابدین بنما در داخل و در جفا فاطمه اورد اینها فی سقاوی و من سقه البینا  
قد هینا ای فاطمه چگونه بود حال تو که میدیدی که شفا هیت از غم و غصه خواب بگری  
و عکی از کثرت بخوابی کور شدیم افاطم ما الفتی من علانی و لا قراط ما فدا فینا ای  
فاطمه ایچره ما از دشمنان خود دیدیم تو بر طری اند دشمنان خود ندیدی فلو دامت جفا  
نکتم ترا فی الجوم القیمه تنبشنا اگر حیات تو هیت باقی میبود تا روز قیامت هیت بر ما  
نیر میگری و عرج بالقیع و قد فدا دما این حبیب رب العالمین ابا الانبیاء  
و در اینجا بایست و ندان که ای فرزند حبیب پروردگار عالمیان در کمان و قوس با غم  
الحسن الکی عیال احبک انخواصنا بعینا و بکوی من جعتی فلو فرزند رسول خدا  
اهل بیت بر او در تو در طری فرزند ابا عمه ان اخا را خبی بعید اعنک بالامضاء و  
هینا بلاد اس بنوح علیه السلام طیور و الوحوش المو حینا ای هم بدستگاه ترا  
حسین از تو در فتنه و کویان شده بیدر زمین کربلا و طیور و وحوش  
با از بلند بر پلکی او نوحه میکنند و لعنیت یا مولای ساقوا حرمی لا یجد الله  
معینا علی سبب الشاق بلاد طاء و ما شاهد العیال مکتفینا ای فرزند رسول  
خدا چگونه می بود حال تو که میبینم خود میدیدی که چشم خود میدیدی اهل بیت



براد تو دای معین و بی باور و هکلی برهنه و عریان سوار بودند بر شتران برهنه سوار و  
ما بیم کبر کنده کان بریدر و غیره انصار بران علی البلیا و نحن المخلصون و ما بیم برکنده  
بر بلا و ما بیم بنده کان خائرو بر کنده کان خدا الاخذنا اقلوبنا و ما بیم عواجنا  
لانی فینا ای جذیر کوادگاه باش که حیس واکشند و رعایت برود و کما را در حق ما  
نکرند و نقد هتک و التاء و خلوها علی الاقباب فها اجمعنا بدین سبکه برهنه برهنه  
نقان الویشان را بچرخ و ستم بر شتران بار کردند و باید بار کردند و بنیدند و بنیدند و بنیدند  
و بنیدند از سر پیوه ها و خبر پیوه کردند و فاطمه بریشان و حیران مینالید و میزاید  
سکینه تشکی من رب العالمینا و سکینه از روی مفارقت از پدر شکایت میکرد و  
فریاد میکرد ای خدا بفریادیم بر سر و دین العابدین بقید فک و دامو قتل اهل  
المحیة و دین العابدین را غل و زنجیر بسته و اهل خیانت در صدد قتل او بودند و  
هم علی الدنیا قریب و کاس الموت فیها قد سقینا بر از حیس و برادان و فرزندان  
او که شهید شدند و بعد از آن مصائبی که رسیده خاک بر سر دنیا که جام مرگ جانو  
شانند فقهده فقهه الا با سامعون ابکا علینا پس بر فقه و شرح حال منتهای  
شنونده کان بر ما کوبه و نوحه و ندی نمایید و کویان بنی خواتون و بنی  
کوار کرده بریان حال چنین میگفت فدای نام تو فریاد بر رسول الله ز کوفیان لعین  
و ادب رسول الله چو از خاک جگر گوشه انگلی برسی از آن منافقین نوشته ات می برسی نه  
ما ستم زده کان عزت عزیز تو ایم نه و خزان جفا کیش بر نصیب تو ایم ز کوفیان جگر گوشه  
تو ایم ز پیش شاه الم پیش تو ایم نه ما اسیر بیابان کوفیان بودیم نه ما غلام کوفیان  
استیفا بودیم اگر زنجیر روی تو کور آمد ایم بیای بوش از ده دود آمد ایم جود حال  
حسینت خبی عینکری چو سبکه خود را بر عینکری فار رسول الله سر کوان اگر سبکه  
موی کم باشد و شریف تو را موجب الم باشد سر که سایه کوفیان کوفیان تو نکار

کشتن الله

فکشتن الله خطا بر مبارک تو بخیر ستم انبیکر تو خدا تو بد همین بود که بر روی خدا  
کردند نمی که بر بنظر تو عریان تو بود بر بند و حیران تو بود نمی که نیست  
انان کوفیان تو را قتل کرده داشت براننده بوستان تو نشان ما و کشتن کوفیان  
کردید بخاک معرکه کربلا طیان کردند پس رو بفریاد زدند و بران حال میگفت  
از جود ظلم کوفیان ای فاطمه ای فاطمه کشیم دودان غلمان ای فاطمه ای فاطمه کردند و  
کوفیان آخر بدشت کربلا با اسفردن برین نایان ای فاطمه ای فاطمه ما ستم بر کربلا  
بادیده های بیجا کشیم اسیر دشمنان ای فاطمه ای فاطمه ما بدشت کربلا با عرض  
دین العباد بستند بر کربلا نایان ای فاطمه ای فاطمه رفیق ما از کربلا فاشتر شام  
غم فرا باناله و افغان و آه ای فاطمه ای فاطمه باناله و افغان آه ای فاطمه ای فاطمه  
آوردن ایم انکبلا بر اهنی هر خود با سبیل اشک و غولان ای فاطمه فاطمه بر فاطمه صر  
داخل بحرم کشته و چون نظری بر اهل بیت افتاد و ایشان را با لباس غلامان و نوکریان  
کوفیان بران حال میگفت شوم فدا غم فراق زده بر پس بجای آمدن استیلا فقه کجاست  
باب شریع بگو تمام حیس کجاست شمع شبستان سید الثقلین بگو کجاست بر ای خدای  
بیدانیت بهر طرف که نظر میکنم هویدا نیست پس کویا حیات بنی خواتون او را در کمد  
گفت و ساقی میداد و بخضار شکایت روز کار جفاکاری نمود پس ام سلمه پیش آمده ساقی  
اهل بیت نمود ایشان را بخانه بود مشهور و در بعضی مواضع مسطور است که جبار سید  
الشعبدین ۳ را غلامی بود ظهیری نام و فرزند داشت که با علی البردس موافق و در خدمت  
لداری چون خادم مشفق چون چند صفت از زبان بعد از دود اهل بیت مدیده اخوان  
نداشت ظهیری را مضطرب و می نمودن فرزند دودا فدا و فضا احضار اهل بیت مجلس روی  
غود برین خود خطاب کرد که خدایم ندان اهل بیت حاضر تو و ایشان را احضار مجلس  
ما و من بی محنت حضرت امام زین العابدین ۴ میروم شاید اینکه آن بهر عالم و علیا  
و سرور استخوان را مجلس خود حاضر نمایم و ظهیری عرض نمود که ای ظهیری مرا زدی آن



بود که فرزند خود را با علی اکبر عروسی نموده و جمیع عیش و فریاد را در خدمت آن بزرگوار  
کرد و جناب امام حسین صیغه نکاح ایشان را جاری ساخت و ایامی را در آن وقت  
این بودیم حسین از کوفه آمدند اینجا علی اکبر شود و اما در اینجا خانقاهی اکبر  
بنیدیم سر و پیش کوئیم و بنیدیم غایم طفل خود را در عروسیش مکنای جمله از مهر و  
بیش چنان احضار سازیم بنیدند برای عیش و رقص و شادی در محله طهری در نزد  
خدمت نشان اهل بیت نموده چون آنوقت داخل حرم آمدند و بدیدیم خواندند و زبان حال  
با اینها نغمه بود حسین و کربلا مانده عزیزان حسین صید بودند و جفا مانده عزیزان  
حسین با دردم داغ اهل اولاد ز شهر خود جدا مانده عزیزان نقاب تنگی با فورت  
نوک که با مانده عزیزان ز سوز این مصیبت بر دل جوخ زانم دعا مانده عزیزان چه  
داغ است این که از جور مخالف جان مصطفی باشد عزیزان پس آن طهری زبان عرض کرد  
که ای شیخ شبنام عزیزی بگو دل بتول علما مرا فرزندیت که با ملا عیش او مکتبا  
و جمله عروسی او را بخورم و ملتزم از بنده خود دانم که بده اگر روشن و بنویسم خود  
کلیه این کمین را کشتن فرمایم مرا بدیدیت که در کجاست بود با اکبر تو بدیدم زار بسامی  
چیده ام از مهر دیدم که در پیش و کامی در سر دم فضا چسب کیزان تو جام بیاد  
عیش بود تو جوام تو و کلثوم خانم سلبه سرافرازم کینا اندر مدینه و بنید  
اسم عروسی را شنید مانند نور نظر بر خود پیچید و زبان حال بدین حال ترغ بود بود  
خواهر زینبی را بدیدیت مبارک باشد این عیش و سرور است بساط عیش و جشن بنید  
عروسی بدعای من نشیند بود جسم حسین از خون خود تر عروسی رفتن زینبی است  
خواهر مرا تکلیف کن بد شویشی که باشد نام عباس حسینی که زینبی بدید مرا شش  
باشد که کشته کشته از شمشیر بود و دانه مهر و فقام که درستان از حصار پس نیام  
پس که بدید و آورده سر بر دیوار خانه گذارد و شروع فرمود باده و ذراف و ناله و پیروز  
کامی طایفه بر حسین و کامی از سیلاب خونین اشک و جنان تنگین می نمود و کویا کینه

خانم

خواندند و در آن طهری در به چنین زبان حال میفرمود کسی که در زبانیه ناسد  
عزادری که مو میرید باشد بدست خود حساسی میگذارد حساسان او حریفانند  
هنوز از خون بود تر زلف اکبر مکن منجم عیش جان ما در و چون صفی بر این  
طرح شنید مجرا سر کشیده زبان حال میگفت در مقام این با مردم دیدم و دم و  
دعا فرم مرکز چیده بودم در مقام من امر زنی مرد در مع این آورد و در وقت  
بود پس آن صیغه با سینه جان و بده های غناک حسین حسین لویان و از خار خود  
که بدید اما چون طهری بدست شمس الشهدا بن حضرت امام رب العالمین عرض کرد  
مطلب خود را آن حضرت شروع در ناله و پیگری و آه زاری نموده زبان حال میفرمود  
که ای طهری کجا روست که بعد از حسین قدم مجلس شادمان حسین را پیش چشم  
بر نیلیم خودم دیدم که در غایت کشیدم حسین را من خودم دعا کردم که زبان را  
ز زینب چاک بدم اگر خواهی که در کشتاد غایم عروسی بخوانم تا بیایم طهری عرض نمود  
که بیکان منت دارم غلظه بر کشته عروسی را مبدل بغیر ساخته منبری بسا بپوشید و آن  
جمعی از شیخ خوانان و احضار کرده شروع بنیون و شبنام حسین حسین لویان اشک و  
از عین جاری نموده و در آن حال جناب زینب خواندند با زبان بی هاشم مجلس در آمدند  
و در آنای خواندن طهری گوید که دیدم حضرت سید سجاده را در مجلس بر نه و نشد  
بر از شر دفتر دیدم که با سینه غناک و بدهای غناک و با گوشه دای مبارک کرد و  
خاک آن عالیاک میفرمود تو دیدن شد خود را بیای آن امام افکنم عروسی خودم بدید  
و مادام بقای تو باد این چه حال است مرا ز شاد و خوشی بده کام زانر نموده چو این  
خدمت را بعلام خانه زاده خود و روح نفرمودی آنحضرت فرمود ای طهری در مجلس که  
جناب پیغمبر فرمودند و علی بن ابی طالب سقا آن حضرت فرمود باشد وفا طهری با  
حویان باریدهای که زبان عزادری نمایند و حس مجنبی که در کشتاد از حسین تقریر  
باک فرمایند زوارانیکه علی بن الحسین با سینه و شبنام کشتادری تقریر دارند







بنده کانی و بناچه بستر است و سر در میان و چشم جوی عالمیان اعنی حضرت  
بنوی مسلم و در میانای دلاوری هدایت انما شکر او در غفاری دله و در انما  
کرد اینده و بوساطت او فراید خوابد انهار و بکوش هوش نماه خلافت کشاينده است  
فرموده که یا اباذر اذا سمعت فلا تخدث نفسك بالماء و اذا امسيت فلا تخدث  
نفسك بالصباح و عند من صعد قبل سفك و من حياك قبل موتك فانك لا  
تدري ما اسمك غذا يعني چون صبح کردی با خود گفتگوی شب میکنی و چون شب  
کردی با خود اندام صبح نما یعنی اینقدر بنده کانی ندانسته باش که تا شب خود را  
نده انکاری یا فرزند ایتدی در عر خود شماری و فرای از هر عبادت از بندگی خود  
پیش از آنکه بگویی مبتلا کردی و میر نشود و از ایل نده کنی خود پیش از آنکه بگری  
و فرستاده دست خود چه بدستی که قبلی که فرزند نام تو چه بود از جمله بنده کانی  
شمرده خواهی شد یا از جمله مردگان و در مجموع و درام منم که دوست که اسامه بن زید  
کنیزی و صد دينار بوعده بکلاه خورده بود این خبر بخد مت حضرت خواب عالم مع  
کشته فرمود که الان بجهنم من المشرق الى الشمران اسامه بطول الامر یعنی با غلب  
نمکنید از اسامه که جنوی بوعده بکلاه میخورد و بدوستیکه اسامه هر اینه در آن است  
که بکلاه میخورد بدوستیکه اسامه هر اینه در آن است که بکلاه بنده خود اعتماد دارد  
والذي نفسي بيده ما طرقت عيناى الا هنتك شقراى لا يلقيا حتى يقبض الله عليهما  
ولا رفعت طرفي و طشتك واضع حتى يقبض ولا لغت لقمه الا طشتك في الاسفل  
حتى اغرق بها من الموت يعني قسم بانك يك جان من بيد قديت و سله خيم بر  
نوم تو دم مكن اينكه طن من اين بود که بلكه هاشم بهم نرسیده خدای تعالی چنین  
من خواهد کرد و چشم نکشودم که طن من اين بود که مرگ چندان امان خواهد داد  
که باور بگو چشم بر هم نهیم و لغت نکوفتم مكن اينكه منظون من اين بود که مرگ از او  
من خواهد گرفت و از امير المؤمنين ۴ مرويت که المدة وان طالت فبها يعني قد

بنده کانی

نده کانی و بنا هر چند بدست است و نهايت و لوح بوی و ايت پنج صدف در دل  
الذين دوزخ و بياض سال نده کانی سوز چون قافقار و اعرف بقا و من عالم  
بالا نزل کرده اخبر و در قناب بود ملك الموت سلام کرد بعد از حواس اسخام  
ان سب و در غوده جوابش خودم که بحجة قبض روح شما فرمود بیلادی که  
آفتاب بیا به دم پس اخبرت نقل بیا به فرموده و بیلعت يا ملك الموت طاما  
متربی من الدنيا مثل حقول من الثمر الى الطل اي ملك الموت کویا بدست ام شد  
من ان بيا مثل همین قد دقت که از آفتاب بیا به آمد ام و منسواست که جبر  
از او سوال کرد که یا اطول الانبياء عمر كيف و جبرنا الدنيا ای دراز تر یا عمر  
عجب عمر حکم بیا فانی و بیا فرمودند که دار لها یا بان و ظلت من احدها و جبر  
من الاخر مثل خوانه که دود داشته باشد که از یکی داخل شد و از دیگری به و دلت  
و از امير المؤمنين ۴ مرويت که قالین احداک و پس الجنة و النار الا الموتان بهر  
به و ان غایه تفصیحا اللخطة و تعدد ما الساعة لجد به بصر المدة یعنی بنیت میان  
همیک از شما میان بهشت یا دوزخ حاجی و دوزخ و حالت منظر میفرماید همین که  
خانه ناگزیر نشاند و از دوازده فانی هر شان عالم بقا داخل کرد بد بهشت یا  
دوزخ و آنرا بد بیا بد شمر و چه لحظه لحظه بعد آن کم میشود و دمدم نزد بلیز میگرد  
و چینی که بهر دیده کنی و نفس ایشان تو دیگر شود مدت آن من فریب انجام میدهد و  
نهایتی پیور و پس جهان نا آن جهان بیاییت و در میان جرف و بوار بیت  
ملاز این عمر مختصر فرایر که چنین عمر کن بیا بد بوی پنج عمر زمانه بکند چون هر یلمان  
توخند هر شیء کان زمانه بوشمرد و نده اندک کانی تو بهر جمله راسوی مرگ  
آهنگ دم زده که در شب فرستد چون بمنزل رسید مرده اندک از راه دفتر  
شدگاه چون ده نده کانیست طی کشت و یکی از پس بیا بد آنچه گذشت عمر بگذشت

فرمود







اهل کشته بیشتر عمر را چون تان چنان بایال آمدند وقت نعمات شهنشاه افروختند  
اندک و کند و ساعتی از این شنونده کان فرمان بمقام مخالفه و معیان در آمده  
پوده کوشی را مانند وقت بیچاره خوب و فطوح مقبیلان از شایستگی حلقه بندگی بشعل  
بندگی بشعل و از مطربان و دود از خرمن زندگی مدد دل برآورد و بر خوله ناله خوانند  
کان دست از ظلم زلف پوشکن انفس کمرای برآورد خود بشعل طمعان ایام شریفه  
بنظر بازی ساله و دیان نامزد فرستد و بنماشی بقصر لولیان کوی اقا چشم از به  
چینان شبهای بلند بالا بوشان بیامستی خواب غفلت باخامه و دوزبان درگاه  
صیغ رف سعادت و صغیر بیاض سفیده دم سبست نگر اند و جعفر مدد طاقن هوای بر  
شقاوت کج نهان ملکون شاهگاه بر سر فیض طاعتی نشاند بشوی مثال این امور  
سهل که پیش از این جهل است با محض کاهل صلوات مغرور و قدر رافون با از وقت غار  
تاخیر کند و برای سفرهای دنیای خراب حال با یاس منصبهای شوم سر بر خیال و  
امثال این امور را گذاردن حج واجب را از این سال با سال افکند و بهین دست  
وقت خود را در فضا مثال این امور گذارند و سال و ماه عمر عزیز را بفطرت و جاه  
گذرانند و اصلا دیده تا مل بمال و حال خود نگشایند و هیچ وجه یاد مرشدان  
تعمیر آن سفر و خطر ننمایند تا وقتی جز دران شوند که مرضی مهلکی طو کبر است و  
کار از معالجه و مداوی حکیم فلان و حکیم بدکشت با اولد مهریان را ندبیری از  
دست نباید و کثر تصدق و عطا دفع آن واقعه عظیم نباید متفان و از این ساعتی  
تا آخری نمی توان ساخت و تسلیم و بدعت عیاه و اگر و دیگر نمیتوان انداخت  
ساعتی حیات از دیگری دست گردان نتوان نمود و نفسی فتنه کی با نیتها عالم ایست  
نتوان فرمود با الهلک مرگ را بکنده زندی نتوان کسخت و لذت واقع را کو بر نیا  
می نتوان کسخت هر چشم امید که گذرانند خای بنظر دیدن باید نالجا دیدن جان

در دهک

وقت کینه ها و حسد اعظم

اهل جهنم از آن استغاثه می نمایند و آن باده فرستند و خوارات و هر سلطان منزه  
منکری که ایمان بود قیامت نداشتند و هر که عدل و شایسته و شایسته باشند  
و فرمود کسی که در جهنم عذابش از دیگری سبک باشد کسی که در سبب آن است باشد  
و در فعل از آنش دریای او باشد و بند طبعش از آنش باشد که ان شدت عذابت مغرور  
عش ما نند و یک دین جوش باشد و کان کس که از جمیع اهل جهنم عذابش سخت تر است  
و حال آنکه عذاب او از هر حال تر است از عبدالله ابن عباس و مقول است که  
جهنم را هفت در است و در هر در هفتاد هزار کوه است و در هر کوه هفتاد هزار در است  
و در هر در هفتاد هزار در است و در هر در هفتاد هزار در است و در هر در هفتاد  
هفتاد هزار در است و در هر خانه هفتاد هزار در است که هر طولی ماری سر زدن راه  
است و بندهای آن مارها بنخلهای طریقت می کشد بر نردی که فرزند آدم و سبک و بلك  
چنان و بندهای و در جمیع پوست و گوشت از استخوانها اینی میکند و چون میکند  
از آن مار در نهی از نهیهای جهنم می افتد که جهل سال با جهل قرآن و دان نهر فر فرست  
از حضرت صادق ۳ روایت کرده است که در سواد حلقه فرموده که جهل کس نند که  
اهل جهنم با آن از آن که دارند که جمیع در حلقه ایشان میکند و در میان جهنم و اولاد  
شوقا میگویند و از عذاب آن جهنم فرستاری میشود و با یکدیگر میگویند که ما  
لست که ایها دارند که با این از آن که ما داریم از اینها دارند که اقل در دست که از بخت است  
دنا بولی از آنش و دیگری امثال و دینهای خود را میکند و دیگری از دهانش حزن و غم  
جاریست و دیگری گوشت خود را میجو و کتک از برای صاحب با و نگویند که بخت این  
بد بخت که از او مار از آن میکند و کوبند که امر خود در کشتن اموال مردم بود و حزن  
نداشت که ادای قرض او بکند و آنکه امعای خود را میکند و و اینک را از بول بر جا  
بدنش برسد و آنکه در خون از دهانش جاری بود و بقیع و فخر میگوید و سخن



بد مردم را و نقل میکرد و اندک کوشش خود را میبخشید و گوشت مردم را بیفتی میخورد و سخی چینی  
میکرد و در میان مردم عداوت می انگیزد حضرت امیر المومنین <sup>علیه السلام</sup> اعدای اهل معرفت  
و صفی جنت فرموده است قوتی بعد است و عداوتش شدیدا شد و شرایش شدیدا شد  
عداوتش تا زود بعد است و مقامی که زنهاش از عدل است و مقامی که عداوتش  
نمیشود و ساکنش در دنیا باشد و خانه ای که در آن رحمت نباشد و دعای اهل دنیا  
نمیشود و حق تعالی فرموده است اصحاب بهشت در دنیا قیامت بهتر است از قیامت کمال باشد  
و نیکوتر است محل قبوله و سراج ایشان حضرت باقر <sup>علیه السلام</sup> فرمود که چون کند اهل  
جهنم را بسوی جهنم از آنکه داخل آتش شوند و در آتش جهنم با استقبال ایشان آید یا نه  
گویند ملائکه که داخل شوند در میان سایه که تر شعله دارد و کمان کنند که آن بهشت  
است چون داخل آن شوند جهنم منتهی شود و فوج و فوج را داخل جهنم کنند و این در میان  
عداوت قیامت خواهد بود که در دنیا وقت قبوله است و از برای اهل بهشت در آن  
وقت تخفها از بهشت بیاورند و ایشان را داخل منازل خود کنند و در وسط در و  
اینست معنی قول الله که محل قبوله ایشان نیکوتر است و میفرمود قول الله تعالی مفر  
این فی الاصفاد یعنی ایشان را بیکدیگر بسته باشند بزنجیرها سر بهلهم من قطن  
فرمود یعنی پیرهن های ایشان از زنجیر جداخته است چون آنها را بر ایشان می پوشانند  
فرمود که در دنیا ایشان را آتش محمد بن حنیفه و ابی جبار بن طایفه کشته اند که  
چون حق تعالی امر کند مردم را که بوطرط بگذرند و منافقان در جهنم بیفتند پس  
حق تعالی گوید که ای مالک استخر کن منافقان در جهنم پس مالک در جهنم  
بهشت بکشاید و ندانند ایشان را که ای کوه منافقان با نیما بیاید و بالا آید  
از جهنم بسوی بهشت پس شناختند منافقان در آتش جهنم هفتاد سال تا آنکه بان  
دعای بنده چون خواهند پیوندد و در دنیا ایشان بر بندد و از موضع دیگر

بکشاید

بکشاید و گویند از این در جهنم بسوی بهشت هفتاد سال می کشاید و بسوی بهشت  
آتش شاکند و چون بان رسیدند مار بر آنها ایشان برسد و هفتاد سال  
کند چنانچه ایشان در دنیا پیوسته بودند و نمونان است هر یکی در دنیا و میکشد و نما  
عن منتهی و اینست معنی قول حق تعالی الله بنده بهم یعنی حق تعالی در  
استخر خواهد کرد بایشان سید این طاووس <sup>علیه السلام</sup> از کتاب ذوالبیروت  
گفته است حضرت امیر المومنین که حضرت رسالت مسلم فرمود حق تعالی و بدی  
که جان محمد در دست قدرت است که اگر بکفتر از نفوس را بر کوه های زمین  
بویزند هر آینه فرموده تا زنجیر طفره هفتم زمین و طاقت انرا نیاورد پس جلوه  
خواهد بود حال کسی که طعنه ای آن باشد و بحق خداوند در صراط و در بهشت  
قدرت است که اگر قطره از عین بر کوه های زمین بویزند هر آینه فرموده  
تا زنجیر طفره هفتم زمین و طاقت انرا نیاورد پس چگونه خواهد بود حال کسی که آن  
ایش باشد و بحق خداوند که آن من در قیامت قدرت است که اگر یکی از منافق  
خداوند قرآن فرموده بر کوه های زمین بگذرند هر آینه فرموده تا بلبس صف  
هفتم زمین و طاقت ان نداشته باشند پس چگونه خواهد بود حال کسی که سید  
برو گویند در جهنم و ایضا از آن کتاب مذکور است که در ذوالبیروت  
است که چون این آیه نازل شد که بدر سیکر جهنم بعد کاه جمع ایشان و از این  
آن هفتاد سال از برای هر یک از منافق مفری کافران و عاصیان هفت  
سول اگر بیکدیگر پیوسته اند و اصحاب اخفرت از برای کوه اخفرت گویند و ندانند  
نشاند که جبرئیل چه چیز آورد و ندانستند که اخفرت سوال کرد و اخفرت  
چون فاطمه را میدیدند میزد و بعضی از صحابه بخانه فاطمه رفتند که اخفرت  
بیاورد و دید که آن جوی در پیش گذاشته و خمیر میکند و میکند و مالعند الله

در



خبر و احوال پس سلام کرد بر کوفته و حال حضرت رسول صلعم با و و گشتن او را نقل کرد و حضرت  
فاطمه برخواست و دعا کرد که هر چه در وجود من پیدا شود در آن موضع از آن بقیه خود را بپسندد کرده  
بود چون نظر سلمان بر آن چادر افتاد گوشت و کفت و حنا و قیصر پادشاه روم و کسری  
پادشاه عجم سندس و جوی میبوسند و فاطمه و دختر محمد که هر یک خلق است چنین جا  
میپوشند چون فاطمه خدمت پدید نمود که او را خدا آمد گفت یا رسول الله سلمان تعجب  
میکند از لباس من بحق خداوندی که ترا خلق فرستاده است بیخ سال است که نیست من  
و علی را مگر پوست کوسفندی که شتر ما در دوزخ را و علف میخورد و چون شب میشود  
انرا انداخته جوی اندازیم و باقی در بر ما از پوست است که بقیه خود را در میانش بپوشد  
ایم پس حضرت رسول صلعم فرمود ای سلمان دختر من در میان کوهی خواهد بود  
که پیش از هر کس به بهشت میرند بر فاطمه گفت ای پسر فدای تو شوم چه چیز باعث  
گویی تو شدی حضرت رسول که جبرئیل این آیه را آورد حضرت فاطمه چون این آیه را شنید  
بر و افتاد و فرمود ای زنی پس زنی بر کسی که داخل جهنم شود پس سلمان گفت کاش  
کوسفندی بودم و مرا می کشید و گوشت مرا میخوردند و در کوهی میشدیم و عمار  
میگفت در بیابان غری بودم و بیابان بود و میگری و من حسابی و عقیابی نبود  
فنام حقه را نمیشدیم پس حضرت رسول فرمود من گفت کاش بیابان بودم و میگری و عقیابی نبود  
فنام حقه را نمیشدیم و نام حقه نمیشدیم پس حضرت رسول فرمود که اگر او میگری و عقیابی نبود  
و ای از سفر یکدیگر و لذات فکمی تو شتر در سفر قیامت اشتیاق میبری و میگری و عقیابی نبود  
آتش میگری و عقیابی آتش کوشش ایشان را میدادند و بیابان میگری و عقیابی نبود  
ایشان غیرند و مجروحی چندی که کسی مد او را و حراست ایشان نمیکند از آتش میگری و  
و از آتش میگری و بیابان بیابان میگری و عقیابی نبود و بعد از آن پوشیدن پیر  
و کتان جامه های می پوشید و بعد از معاقره زنان با شیاطین مفرق میگردند

در حدیث

پدید ما ندیم بقدر ای بدانی که از برای نهانی دشمنان شیعیان از این کبر داد  
خود را بشیر آید و از جنای کوفتان و شامیان نابکاران و درنده سواران و باغیان  
قتل بخند که با آن عود بدینها و کوفتن سرهای آنرا در سربینها و بر دهن فغان  
ایشان را با سم و دسم اسیری بشهرها و عالت بخودن اسباب و شاس اهل بیت  
و سوختن جنبه های از برای ماکو و دسیله از جرم خطاهای جماعت شیعیان  
بود پس تو هم ای شیعه اگر با وفائی و پوی آشنائی داری لبالب کن و خوف بده  
در حبس و دمان را که جان از تنگی آمد بلب شاه شهیدان را که از گشت امید  
نفس چشم حاصلی داری و می کشد از این غمی تو شیخ ابو ترکان را در دوزخ حلقه  
در کجین تا سحران بانی زنده اند در یکی شتر دلهای ایشان را سیر خوش  
از لباس داغ شوی و در دین مالم که سنی حوی خود چون دقت اهل عرفان را  
چهار تنوع سوزن با در کلهای تنش دایم بگشتن آنکه راضی شد چراغ راه ایام  
جوانش نیست و دختر سزای آن دینی بلبلان که پیش از آب خوردن و صد جان  
کویند و مهلمان را بفرق نیزه افروخته و واکند در شاهی که خان پای افتاح  
سر آمد بر فراز آنرا که شد و کوهها و در کوهها و در این غم دین مالم را  
اعل افتاد آتش در جگر کافرا و دل خونین و مدان کلشن نادان محشر ز خاک کوبلا  
نیزند که طرح کلستان را بخوبی یادگار نشان آغشته در خوش بگلش و بعد دیگر  
خود عند ایشان را بکام خف کرد و اندیش بر لبانی اعلش ملال آنکه تر از شتر  
مرز آب حیوان را بیابان کی رسید شرح حدیث شاه مظلومان اگر کلان بیا  
مدله فوید صفی امکان شیخ سفید و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر  
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی آمد سلم بن صدیق و بیان برخواست  
بوسیدند که سبک نیر توجیه گفتی باید فرزندم حسین امشب هلا

۳۱۱



ملفوظ شده باشد زیرا که تا حضرت عباس (ع) از دنیا رحلت کرده است من اعظم را  
در خواب ندیده بودم و در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و عکس  
باقم گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در  
تمام این شب فرهای حسین و اصحاب حسین را میکنم و ایشان را در فرهای  
خون از زخمها هر طرفی که روان شد گفتم که هر روزی که لاله شاه  
شادان بودی تا آنکه در آن کشت عالم سیر از آن معیت ندهی که آن شد جسمی  
شد عکس بر این کرم از جو مخالف عدل و قیامت و نشان شد در فضل بهادران  
کل نور بر این باغ افشوده و از صدمه سیداد خوانند افروز که آن قبله  
اعیان اعظم چون عین حیات از نظر خلق نهان شد و در دل ما غمزه گان  
دانشین غم شد چنانکه درون لبت کاهلشان شد چون قامت که درون  
پشت منوخم این کوکب بارید بر جوانند زین نازله خورشید جهان  
خاک نشین کشت و این واقعه جبریل امین اشل نشان شد خونین جلک اند  
جبر با قوت جبر جهان این محنت دل کا و محبطیم گان شد خونین جلک اند  
ای دل هملی آب شواز دیده فرود بر کارام دل سانی کو تو عطشان شد و رفت  
جهان اندر کوب و چرخا مویش دین عصه جاسگاه هر بخود مدهوش ای  
عزیز رختن خون حسین و منصف تا غنای آن بدر خافقین نرسید و است  
بلکه جوانی قاتلش را خود خلود و در نیرالت سوزانست و در دنیا نیز است  
و لدت بر دشمنان آنحضرت محال بشوای حبیب من و لکی بقلب داشت و خوش شو  
این گفتگو با شکر از شنیدن اش دیده هم روش و هم گریان و دل و سینه هم سرزد  
و هم سوزان میکنی در هلاک شدن آل مروان حق شناس بدست  
سفاح اول خلفای بنی عباس روایت کرد محمد بن قتاده از زبیدی علی بن ابی طالب

در مدینه

در مدینه رسول الله بود و تحقیق که شنیدم که ملک و پادشاهی بنی امیه و بنی عباس  
و اسان مملکت خلفای بنی عباس انتقال یافت و اول ایشان سفاح است که در تخت خلافت  
نیز نشست و پادشاهان در اطراف جهان بکلامش از غان و بنامش در میان حضرت خوان  
کردند و نامش بر درام و در میان نوشتند و ملوک از خوشتر زبان و بسوی  
آوردند اندام و گویانند از سطوتش سلاطین عرب و عجم و بنی امیه از خوشتر و  
بفرار بمشرق و مغرب و بیابانها و کوهها و میگردند بسبب خوار کنای دین  
و ظلمهای پیشین پس نوشتند بنی امیه بسوی سفاح بجهت امان و نگاه داشتن  
از طغیان بنی عباس و فضیله دادن ایشان بر بنی امیه و عیون ظاهر و باطن  
خود ایشان یکسان و سفاح نوشت در جواب ایشان که من کهستم از خطایای  
تمام بدلتا موال و عطایا پس از دیار مروان از اطراف جهان از مغرب و بلی و بنا  
و پیر جمع گردیدند و عدد ایشان هفتاد هزار سوار بود که در پیش و جوار ایشان  
عبد الملک مروان بود پس داخل سفاح گردیدند و بلند شدند و در پیش سفاح  
و گویسهای نفره و گویسهای نفره و طلا در اطراف مجلس بجهت ایشان بر پا کردند و در  
بین و بیار بجهت ایشان بر پا کردند و بیار بجهت ایشان محل و قرارگاه مهتابان  
پس گردانید از ایشان امراء و وزراء و دربار و در مقام و محافط و کلاء و بودند  
بنی امیه نشاندند عقب را و او ایشان را تقریب داده اغرا و اگر ام می نمود و مروان  
از خاص و عام نجوی می نمودند از رفتار سفاح بان اشقیاء و میکشند ندیده ایم حلیم  
از این مر که چگونه مهر را بر بد دشمنان بنمایند و در صدد تقریب ایشان و بر آورده  
جایان و عطایای اموال و سایر مایحتاج ایشان کوششی نماید پس گفت ابو طس  
که وقتی من با ایشان بودم که بنی امیه باشند با سفاح در مجلس نشست بودیم که بنی امیه  
بر اطراف سفاح احاطه داشتند و قباهای بسیار که مطرب بالوان طلا و نفره بود



پوشیده و غماهای بکار نک بر سر و شمشیرها را ببار و بر زمینان طلا و نقره و کمر بند  
منقش بخواهر دیگر پس ناکاه بعضی از آن عبا سفاخ داخل شد و دم رفت و کج خلق و گفت  
یا امیر المؤمنین العجیب سفاخ در جواب گفت ای وای بر تو چه چیز است آن عجب گفت  
بود و غما که به الوجه و المنظر با اینهای دشت و رود دم کشیده و غم و غیر معرف  
عجاسم و تار و پود و است و در اعتبار از چیزهایی که حلول با و از انتظار و او  
دست شری فانی که با اینها پیوسته و مهمات خود بر آورده چون آن شری فانی  
خود را حرکت دهد آن مرد بر زبان آید و میگوید ای فاجر و غیبت با تمام سید و بلاء  
با تمام و عالجانت روی با تمام نهاد و اندوهش از این و ظاهر روی بیای و آخرت  
و مریت بی و طلاقت نشان دلیر و عجب کردم از دشمنی صورت و آثار و غما عقل  
و کردار و بیگونی بیان و رفتار و ناکه و باین اغراض و منوال بر ما مشربا با نیل  
و عفا ن خود و گفت خوب است و تبار و تو ای ناکه من بگو مستبانه و عطا غایت  
مسرود و بدید است و دشمن و بر تو بدید و سیدی بگوید از اهل بوند کبت و غیره  
بزرگی سید پس بعد از این بر تو غیب و شفتی نیست پس گفت و بلك عقل نداری  
باشتر سخن میگوئی پس از روی غضب و من نگو بگفت ای سخن با و میگویم و  
بشارت میدهم بخیر و بر احشای و غما و بلاء و محنتها بعد از این ایات را خواند  
یا نافتی سری بطرف و البشری لحد الوالدین هانی عن نبلغی خیر فتمنی و نگوئی و من  
سفر شعت و طول هوای الا ایها السفاخ و التیدی الذی له هم سطو بکل مکان  
انت نافتی شکوایک ناسفا و منها عن الاسفار و التریانی اطلالک البارد البقا  
بمجد کفانی و غانی بالنبی کفانی پس گفت ای امیر المؤمنین این شخص مندر کور جان  
سطور بی از آن روی عجیب و قصه و خول کرده پس مانع شدم او را و گفتم که عقل  
با سلطان و گفت از آن دخول بجهت من بستان که من از ولایت بعید و سفر شای

دستار یکای

دستار یکای شب ماه و پنج آمده ام و قصد سبک سلطان دارم و دوست بر آنست  
جات و دفاع این آنکه گمان و عدم التشر و اعصایم سودان و انکم زبان است و در این  
انار است جز این با و قار پس عجب از مقال و سحر و احوال او دیدیم و بیایر کجاست و کت  
لا التشر و احوال که در این پس گفت با و بود و خود را با کتی کردن و تغییر لباس و نمود و غما  
در خود و کتی پس بر تو امیر و یوم پس از روی غضب و من نگو بگفت مرعند خدای  
پس بدیده است با نص و غلویده اینک و حجت از یوم بود تمام و طبت نبوم تا اینکه نظر بامر  
المؤمنین ایدم و این شخص مندر کور و با بستانه و منظر جواب و از آن امیر المؤمنین  
رای صواب چون سفاخ این کلام از زبان با التمام شنید گفت قسم خدا که آن با و درین  
و صاحب هم چنین ماسد و نفاست قسم تو و در کار کعبه پس از آن بدخولش داد و گفت  
او بر تو در زما و گوی است و در پیش ما چون بنی امیه اسم سدید شنیده منفر لا  
هکی ترسان و از خوف چون شجره پیل از آن و حرمان و در بفرع و شروع و رجوع  
نمودند پیش از داخل شدن سدید بر ایشان سینه می بود که سدید و پیش بنی هاشم  
بوده با فاشت نشان و در این چنان شاعر و ماهر هوشمند با هر وضو کلام از دهان  
کوزان و صاحبان شجاعت هر سال و لوزان و در موسم حاج هر سال به حج رفت چاه و فرم  
بلندی شدند و با و از بلند می مردم میزد پس میوانید و بیای و زمان بر و در جمع  
گشتم پس زبان بدج موایه خود بنی هاشم میگوید و هر بنی امیه می خورد و تحریر بر خلع  
خلافه می امیه و بر بیعت کردن بال عهد و غما می نمود پس چون بعضی از موسم حج رسید  
بلند شد بر قبه شدند و فرم و از داد و وضو بلند که یا اهل القضا و اهل المکر و منا  
و انابا لکعبه العلیا و القادین من اقطار البلاد شرقا و غربا کوش و کام و هدیه که زمان  
نکلم و سدید بدج بنی هاشم بکلام بکوزان کشود و بنی امیه را منهدم و پیل و فانی  
بلندی پستان که در این بنی امیه و کباب و سینه های ایشان را خوب بنی امیه بر و درش



جمع وانشای سبیل ایشان مشعل چون شمع گردید بر سبیل عالم گرد و از آریار  
 و لذت پشمارش کردند یکی سنگتریدی بر پیشه زد یکی چویش بسیار یکی آب  
 دهن بر روی بالکش فلکندی دیگری هلاکش یکی رویش زدی مردم بسکی نمودندی  
 رخ ماهش چه بنی نامیکر کان مردنش کردند پس و در خلاصه انداخته ضعیف که  
 خانه اش بر او نوزد یک بود پس شوی معنی از و باقی بدید پس بمنش آورد و آب خوشگوار  
 بر کامش ریخته چون از هوای متقل بهوش و جواهراتش بر عاقله بر روی بر روی  
 نهاد باقی انداخته خوف بسیار بکوه ها و صحر ها از خوف بنی امیه روی بفرستاده این  
 بود میان او و بنی امیه و اما آنچه میانه او و سفاح واقع گردید این بود چون از دخیل  
 از سفاح حاصل و بر او نوزد کشته و قطره عین و بسیار اندک و پشمارش کردند  
 و بعد سلام کرده سفاح بعد از جواب گفت خوش آمدی بنیکو مقدم و غنیمت یافتی نیاید  
 مغنم و از برای دوست دزد من اکر ام و اعزاز و انعام و آنچه خواهی و حاجتی کردی تو دزد  
 ماعز زنی بشاوت بار ترا بخواهشما قلبی تو و لا یقطع التفات ایشان بقضا و حاجات  
 بسوی سلیف انکند بر سلیف بنظر مجلس نظر انکند دیدنک انیکر و دیگر او را  
 از آن غوره اند همگی در مجلس حاضر و بر سلیف ظاهر میباشند پس بخاطر امر آمدن موافق  
 خود از بنی هاشم بر اند و هناك سوزان و تند چشم گریان گویان گردید سفاح گفت چه  
 چیز تو را بگریز آورده و حال انکه تو زلت یاب و گاه منشا دفع دندها و دغهای سابق  
 میباشد سلیف این اشعار را خواند اصبح الملك ثابت الاساس بالیه الیل من نبي  
 العباس یعلموا انارها تمه تنوفا بعد میل من التمان اباس لا نقول عبد سمس  
 عتار و مضوی کل باس و از پس زلفا اظهار اثر دندها و بها منکم کما الموسی و لقد  
 عاضنی و عاض لغيری قریهم من غار قد کوسی انی و لها یحیی انی لها الله ابد لها  
 بالعکس و الانکاس و ذکر و امصرع الحیس و زید و قیل بجانب الشحر ماسی و القیل

الذبح

الذی یجوز ان وایا بین غریبه و اناسی مضی و بعضی غیر قتل حسین و زید شافیه شرف  
 راوی گوید که در عین دخول سلیف دست سفاح بردست سلمان ابن عبد الملك بود پس  
 سلیف با و ان بلند این شعر را خواند لا یغرنک الذین نراهم ان عت القسام داود و قبا  
 فقیع السیف و دفع الصوت حتی لا توافون ظهرها امویا سفاح گفت ای سلیف که  
 ان کلام تو در حق کرده ظاهر کرده میشود صلیح بهر و عفو کردن بنیکو تر است دزدان غده  
 داشتن سفاح بعضی از غلامان خود را طلبید لباس خواست و عطریات تسلیم سلیف نمود  
 تا مورد تغییر لباس و بنیکو لباس کرد و ایندا و او گفت بخیر و عین کردن فردی نزد ما  
 یا آنچه خواهی از ما مبر سلیف خوش حال و سرود الاحوال بریدن رفته و سفاح چون  
 بنی امیه را در خون طویل و هم حلیل یافته متوجه ایشان شده جقه نسلی این بیان نمود  
 برای بنی امیه نشوین بخاطر خوشی و مدهید که این غلام صبی و علم العقول میباشد و  
 مکالمات من نسبت به او انداه مزاج المزاج است و شما باید صاحب شوک و بشاوت قیام  
 دولت از برای سلیف و جرم علید بسیار بعد است که من التفات بمنزل این کلمات تا  
 بد بنی امیه را نسلی حاصل و روی بمنزل نهادند مجلس خلوت اجتماع و مکالمات یکدیگر  
 دوام سلیف استماع یکی از ایشان گفت خوف بسیار خوف تا سلیف دزد و سفاح  
 بر بخاطر و طوفان دشمن و دد و دل اجار نشین بجاست یکدیگر گفت قوام دولت  
 بنا و اساس سفاح بر بنی امیه بر یاست جزو ماکسی نیت ابتره خلیفه ملنقت این غلام بد  
 ط خواهد شد و ای گوید که در این امیه ننگ ننگ و جوانان شوخ و شنبه بقی و  
 اهنگ مجلس سفاح در آمدند بعد از سلام جواب شنیده به خفتهای خود نشسته بعد  
 از من حاجات قضای جواج ایشان غور و ایشان را از سابق اقام نوادش بیشتر و التفات  
 بسیار نمود و سرودشته بر خفتهای زدی سلیف داخل گردید بر خلیفه سلام و  
 در یکی ان التفات نمود و سفاح گفت خدا بنیکو داند مباح ترا و ظاهر سازد در کار



نودادین کرداد و طلب خون کنش کان و مقام پیشیان بشیر آید و بشیر و دمار  
 از این کو و بفار انکسابکه ایشانند و قودنار بر دغا شاکه از جمله غا از خون قبیله  
 حو بیانی و غضبنا بجهت غیر خود ای و لا در حجاب بی عبا و بنی هاشم و عبد مناف و جواد  
 و اولاد عبد المطلب اذات عباد پس این شعر خواند اصبح الملك على الذرجات بکرام و  
 شاد و حیات لک اغنی الله خلیفه الله و الحمد و الجود و الفضل و الکرامات ای در هر  
 اظلا و ای در هر قدر مضایا الموت و الکرامات عند تنانی امیه حتی لبس الحیم الجمهم  
 جمفات و اسنا حواد مائنا و سبنا و متنا بدلد النکبات این و نید این عود و نید  
 حج تا و یا بارض الفرات و القبل الذی یجران امی تا و یا فی مهمه فکلات کیف و قد آید  
 و اجمعا لارحم الله من سعی فی شتات چون سفاح این کلمات شنید سر برین را فکند  
 تا از غضب فای کشت پس بر بلند سدید گفت سخن کنش کان و احوال مرکان بفر  
 بیان غیر جابز این نوع از مقال و بدین گونه حکایات حال و بیان امثال غیر سبوح و غیره  
 بود که از برای نوبت کرامت بسیار و عطایای بسیار و بر آمدن حاجات و کشف غایب  
 پس سدیدند و هنان و یا سبیه عثمان از دار الخلیفه بیرون و سفاح متوجه بنی نیر  
 کشته گفت دید که سرهای بایان و در ظلم سدید اند و هکین میباشند گفت سب  
 سخنان پشوره این غلام خود را از او و سینه فکری نایب و از برای شامت  
 در نزد ماعطای از خلد و فزون و فقرهای از حد بیرون و زیاده بر چیزیکه طلب غایب  
 پس بخامیه از پیش سفاح بخانههای خود روان بآید غای از آن و قلب حراسان و غایر  
 بر نشان کوردند و از خوف کلمات سدید بشتاد و بجاخت خود و در جنگ بجهت مشورت  
 جمع کشته و یکی از ایشان گفت که علاج این غلام فایا غایب که هلاک می نماید شما را و ا  
 اقبال خلیفه بجهت شما دانی است و فغان و اما نشویم یکی نیست یکی ان گفتند که خلیفه بجهت  
 سدید هکی مان بجهت غایب و از من و فغان و نوبی بقنان ش معلوم است بکران

شاید انکه

شاید انکه باطل خلیفه عکس ظاهر باشد این نوبی او و در شتی غلبی کرد و صحت بدست  
 که بر زبان واحد فر و احاسد سدید از خلیفه خواهن نموده و دهلا کش و شیم و یکی گفت  
 شما هفتاد هزار کس اید حاجات شما نزد خلیفه مقرون با حاجات البسه سدید است  
 خواهد داد و اگر مشاهده دادند سدید غایب بقول واحد دیگر و خلیفه داخل خوا  
 شد یکی چون بطلب امر رسید نصف شما داخل و نصف دیگر در باب واقف و چون ما  
 جات نصف داخل بر آمد و جمع کشته نصف غایب داخل شوند که سفاح قدرتی بود  
 شما هابهم نرساند اما سفاح و او در ظلام و در سید موس مقام بر نرساند و نزد  
 سدید حاضرین ساخته گفت چه چیز بود استعجال افکند و را مورد جو امر و احوال دیگر  
 و در مال غنائی گفت ای سید من صبرتم را بیمار و کتمان دلم را در از او نظر کردن باین  
 غمزه بر من دشوار حق میماند بر تو ای که در نداشتان نسبت سیدان و اقوام صفای و  
 انزای تو از کشتن ابطال و غایت نکردن اموال و مخرج ساختن اطفال و هفتاد  
 جرم آل رسوله و ایشان در این شراب و هندی چادر و عمل سوار کردند و حال انکه  
 کوسر و شتر بودند و سرهای ایشان را بینه ها کرده شهر شهر کردند و بینه ها  
 پاکیزه ایشان را بخون مخلوط ساخته و بینه باان و بودوی بیکمای کرم و غنای ایشان  
 می آمدند و ایشان مرغان و وحشیان صحرای بودند پس کدام چیز است که از برای این صفت  
 کباب و کدام دل است که بجهت این مصیبت بریان نباشد و در فیکر بخاطر بیاید و در این  
 خونهای جاری و بدنهای پاره پاره و سرهای تیکه تیکه ها که در دهنش بود و خیر و شمشیر  
 برآمده این کوه لشکر کفره لایم و جگره خون اشام را کردن زن بر این کوه لشکر شطاه  
 و نیاختی و خوشنیزان میباشند پس این آیات خواند بخون لایم ادم ماعتت فی حق  
 انی الدموع علی الخدین و الذقن یا اهل احمد یا خیر الودی کو ما کان جرم فی الناس  
 لم یکن رجالم قتل من غیر ما سبب و اهلکم حلت کوها علی البدن سکینه استانشاها



قد برت من خندها نازی من شده الحزن ابکی حسنا و ابکی نوحه هنتام ابک  
 فاعلم ام ابک الحسن ابکی القتل الغریب النازح الجدا الثاني عن الاوطان والاهل و  
 السكن لم ادر ابنتها ابکی اسحر اسخو دام راسه المرفوع اللک ام سلوه وهو مطروح  
 توطئه اعدائه بايات الغیل والحسن اشکو الی الله ما قد لقيت من الظلم الشیع و سوء  
 الفعل والفسق بنی ناله و کوبت کوبتین شدیدی تا اینکه و نکش متعبر کردید و باوان  
 بلند میزدند تا اینکه غش غش غش چون اخش افاقه حاصل بود و سفاخ اودا بدین خا  
 سیاف شروع بکوبتین و باوان بلند ناله کشید و ناله و اویلا و اوقوما و اغیرا  
 و ناله و اعلالا و احنا و احنا پس ملتفت شد گفت بشاوت باد قرا ای سدید  
 پس بدیدم که کتاب اجل خود را شنید و فریاد شد زمان بولمک اندوی تو  
 پس بگویند که تو سر دم بکشید شمشیر بر او زدند و مار از این کوفه نابکار سدید  
 گفت قسم خدا که اگر من اذن بر او دادم و مار از این کوفه نابکار دمی ضربت بر او زد  
 و از خود خوش بود که دام و طلب خون سادات خود تمام و قاتل خود را فی سبیل  
 سفاخ گفت بر خبر حال بود که فریاد حاجت تو را دادم و بطلبید بر بیت بر نام پس شکر  
 رفت و خوابید و از شادی خوابش می برد پس چون سفاخ صبح کرد و می که بنی عباس بودند  
 القتل میگویند و دایب قتل سفاخ بنی امیه را امر کرده منادی دله ندانند و گویند  
 و با ناله با سحر و بنی امیه که نعمتهای سفاخ کشته اند و جانهای بی اندازد و درین  
 بعنا که عطا میفرماید پس امر کرد که روضه غنبدان بوزن و کسی پادشاهی در مجلس  
 که صفتش ملول و عزا و زینت نریان نباید و حاضر ساخت امر او و قضا و اکا  
 بلا و اناب و دست و جمع عکس را بعد از آنکه فرشتی بود و مجلس را بدیناح و  
 سایر فرشتی بر نقش و نگار و است مجلس را بگو سبهای علاج مصنع باطل و  
 و مسندهای عظیم و پشتهای جیم بنوعیکه هیچ چینی ندید و هیچ کوشی شنیده پس

در خانه بنما

در خانه بنما جوانان غایبان با شمشیرهای بران چون شیر خازن مثل خازن بنما  
 نموده و گفت که من قتل بخاتمیه را قتل خود ام و از برای چنین رفتی ستان از جره  
 کرده ام پس لشکری سید ما را بر بند ما را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد  
 خواهم کرد پس گفت داخل بخارج شوید و ما را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد  
 نماید چون اشاره تمام بنما و ملا از سر برداشته و تمام روز و شب و دم برون آید  
 خان و شیخ بران و نکند از پدر احد بر او مکی بلکه بکشد هر که در مجلس باشد هر چند بد  
 و بر یا بر عم من باشد بکشد همگی را و شمشیر را و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد  
 نام را غایت احد از بنی امیه نمودن و الا بنی امیه که به و ناله و فریاد و فریاد و فریاد  
 جوانان چون دیک جوشان و غوغا شان میکرد پس داخل بخارج گشته در انجاسان  
 و در بان را سفارش کرده که چون مرا ببیند که طاه از سر برداشته ام از مجلس بیرون رفته  
 درها را ببندد و احدی از بنی امیه را نکند از بد که برین دند چون افتاب بلند شود  
 بنی امیه باز بنیهای بسیار و حلقه پشمار فوج فوج داخل گشته تا هفتاد هزار کمان بود  
 و سفاخ این مجلس را محصور ایشان گردانیده بود و سفاخ و شاعر بود بطبع مال و جمیع  
 اموال و بی مجلس سفاخ نمود هر چند عیبانان او را مانع شدند فایده نمیداد و دخل  
 او بد و می گفت و اضمی ایچ بر ایشان وارد شود بر من نیز وارد شود و خیانت کرد و عفا  
 انعام و البسه و نفقات است و می دانست که آن بودند عبوس و بودند حسان و دوس و  
 تلف المقتنی بقوس است محمدا شاعر داخل گشته بر لوسی علاج سفید داشت پس سفاخ  
 بر منبر برآمد و شمشیرش بر زدنش او بخت و طلبد غلام خود را که اسمش صبح بود و بجانب  
 راست منبر او منزل داده بود آن غلام فصیح جری الهیجان و سفاخ او را مطلع ساختند بود  
 باز او را حذر و سدید داد بجانب منبر او پس شروع محمدا الهی کرد و بعد صلوات  
 رسول الله فرستاد و گفت ای مردمان امر و دوزخ جوانی و انعام و بخت و راستا



در سلك بقصود صرام است پس هر چه خواهد بطلبید یکی از بنی امیه گفت که بیشتر  
از آنکه از آن زمان طلب نمایند سفاح گفت عطا می من از صفای شما بالا تر است پس بپای  
ابتدا نام به بنی هاشم بانی بنی امیه یکی گفتند ای خلیفه خدا بادرسیدگی بنی هاشم را  
عربند سود بوسید مقدم نمیشود ابتدا بنی هاشم تا یکی از بنی امیه گفت که خنیز باد  
شاه صغیر و پسر و پناه و پیر را کفایتی نماید پس سفاح بپس گفت بخوان اسماء بنی هاشم را  
و احدی بعد از واحد تا یک بل آمده عطا می خود را بست است بعد از فای شده  
از ایشان بنی امیه را بخوان و یک یک تا آمده عطا می خود را بگیرند و دست صبیح نام  
که اسماء بنی هاشم علیه و اسماء بنی امیه علیه نوشته شده بود پس صبیح صحیفه را نشو  
و نداد و این عبد الله الحارث بن هاشم حاضر شود و عطا می خود را بست است احدی  
جواب گفت سدید بخواست گفت ای سید من کجاست عبد الله بن حارث سفاح  
گفت بگو چه شد با و سدید گفت کشته شد ای مولای من سفاح گفت که او داشت  
گفت کشته شد ای مولای من که نامش شبیه من و پسر است و کشته شد پیش تو بگو کسی ملای  
سفاح گفت من مطلع بر این نبودم ای غلام اسمش محو کن چون غایت شد و غیر او را  
ندانی صبیح ندا داد که کجاست اسد الله و سدید سول الله حنزه ابن عبد المطلب سدید  
گفت ای مولای من کجاست اسد الله حنزه ابن عبد المطلب گفت چه شد گفت چه شد  
او گفت کشته شد گفت که او داشت گفت خفا از این طایفه که او را هندی ابن حنزه ابن  
پسر می گفتند و در احد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بر آورد که خورد  
جناب قدس الحی آن جگر را خورد و او سدید را شکافت آن ملعون از کشتن او را فطه  
کرد و مظلوم را خنجر کرد که خورد انداختند و کینه و بیا پس سید اکل الابدان و شکستند  
سفاح گفت بنی هاشم اسمش محو کن چون غایت شد و ندانی غیر او را صبیح گفت  
کجاست عقیل ابن ابی طالب سدید گفت ای مولای من کجاست عقیل گفت چه شد با و

و دیگر

و دیگر گفتند او کسی از این طایفه مدنیانی و از شام بر آمده بدین مأمور سفاح گفت سدید  
چون غایت شد تا و غیر او را بخوان و لا یرال غلام بلیکد نام برده و سفاح جواب بلیکد گفته  
گفت سدید او برو فوق صواب بیان نمود تا اینکه ندا داد صبیح کجاست پسر و حنزه سول الله الحارث  
است سدید ثابا اهل الجنة کجاست حنزه پسر فاطمه زهرا کجاست پسر سدید الله الغالب کجاست  
حنزه ابن علی ابن ابی طالب سلام علیهم سدید و جواب گفت ای مولای من کجاست حنزه ابن  
علی ابن ابی طالب سفاح گفت چه امر بر او رخ نمود سدید گفت کشته شد من و لا بلکه  
گفت او را بر این قوم و اگر ایشان سر بریدند خون او شد و خونش را می خوردند پس  
گفت سدید او و حال در مجلسی بر سر کرسیهای طلا نشسته اند کشته شدند حنزه ابن علی  
عریان بودند سدید مبارکش را از جامه کش و بستان ظلم بر بدن مبارکش تا خشنود تا که  
استخوان مبارکش را می گویند و پاهای او بودند و دندان کرمی که عصمه فاطمه زهرا بودند  
اسیر کردند بی چار و معر و بی یار و یاور بر سر و پهنه سوار شده و پاهای او را بر کوه  
نهند و طفلان خود را سال و سر بریدند و مراغای بیچاره را بر کوه نهند ظلم ابن  
فهم بنسبه بآن سدید قوم بجای رسیده که حنزه دندانش کریان و از میان او غنم برآ  
و در غان از الش نوحه خوان و مدلهوش از خوش طبر و و خوش و نا هیان از اند  
هش و دند یاها بخوش و خوش و بی چشم سفاح از این کلام برآب و سیدش کینه شد  
است که خود را نگاه داشت و گفت علم ندا شتم ای غلام اسم او را حنزه یا حنزه غایت شد و خبر  
او را آورده پس غلام ندا داد کجاست سدید علی ابن الحسین گفت بسوی خلیفه بنده  
و جانم خود بستاند سدید گفت ای مولای من کجاست سدید ابن علی ابن الحسین  
گفت چه کردنت و او گفت مردی از طایفه مدنیانی که هاشم بن عبد المطلب  
بود و سزای او در خوش و بیخت و شکست و شکافت به همین نوع بود و مدنیانی ماند



تا اینکه فاخته در شکر نمود و ایشان گذاشت و بعد از دختر گرفته بانتر جفا نیز شد  
و استخوانش را بر زمین ریخت و بیاد آنجا که بر روی آب جمع کرده مری مستوی  
الحلفه موجود است و میفرمود و بیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از  
او فرزندش را گذاشت و فرمود و رفت در آنجا سفاح گفت عید انتم بر استن قلم  
کثر چون غایب است و ندا بفرست که غلام گفت هؤلاء ساداتی عاشق و اسعلاء  
و ما تو شهداء پس با او از بلند نداد و کلمات ابوالهیم بن محمد بن عبد الله ابن عیسی  
بوی خلیفه بنیاد عطا یای خود را بیکر پس سلیف ساکت گردید و جوابی نگفت  
ملتفت بدیو گشت گفت چرا جواب نگفتی وای بر تو ای سلیف تا اسم موالی نوی  
بودند جواب بگو یا بوی ایچه بر ایشان گذاشته بود چون بر آمد من و پسر پسر در من و  
پدر و مادر مرا نام بردند ساکت شدم سلیف گفت ای مولای من حیال و دم با یچه باو  
شده بیان غایم سفاح گفت تو اینچنین میگویم اینک خبر دهی مرا یا یچه واقع بر او شده  
سلیف گفت گشت او را مردی از این قوم که او را مردان این حکم میگفتند و او نیز کز  
اشخاص است که در مجلس نشست و سر او را در پوست گاو گرفته و خنجر در دست  
پوست کوفته اندم صدامی گذاشتند و در میدان بآن آهن میگذاشتند و جلادان  
بآن آهن میگذاشتند و جلاد طلبید که در من در ده و ده هزار نان بانه بر روز مندان که از  
این عذاب مرد و قبرا و در بخران است با نظاری پس سفاح صیحه زد که نزدیک بود که هلاک  
گردد و گفت وای بر تو ساکت شوی از این کلام پس بنی امیه یقین به هلاکت خود نداشتند  
میان بنی امیه بر خواست که اسمش بنیاد بن مالک ابن عبد الملك بود و گفت وای بر تو  
ای سلیف ای غلام بدیو مقدار خلیفه را بخیرین بر هلاک ما میکنی سلیف گفت قسم  
بخدا که تو را از خلیفه خواهیم گرفت و مید تو بر احوال خواهیم گشت قسم بخدا که خلیفه

هفتاد و یک

هفتاد و یک و ای غلام بدیو ای غلام بدیو ای غلام بدیو ای غلام بدیو ای غلام بدیو  
ناریت در حالیکه در نمای کردنش داشت شده بود از غضب و عتابش میلزید  
چون جوید مرغ از غضبش این اشعار را خواند و جستان این قرصی هاشم عنها  
و در می دیدها و عینها الجلیل فالذین و حق محمد صفاست صرصر و طسوطها  
ستعلم من ای دین تدانید وای عزم فی القضا من غیرها و فضل قل جلیله بالشر  
فی و سوف نقضی حق دینها پس صبی زد سفاح صبی زد منکی و بلند بود قلنسوی  
خود را از سر خود برد و صبی زد و گفت یا لیل و لیل من یا لیل و لیل من یا لیل  
وای بنی عباس چون غلامان اطلاع بوقع قلنسوی کردند بر زمین یا فضا را رخا  
بر آمده با شمشیرهای برهنه بران چون شیر تیان و مثال ابو بکر و عزان شروع کردند  
بکشتن ندادند و صغیر دیگر فرقه توانا و پسر سلیف شمشیر زنان و در خون بود و  
کذا خلیفه نابشاعر و سید غریز کرد که من بعزم اخذ عطا آمده ام من شاعر خلیفه  
میباشم خلیفه گفت ای اینها بنویز تا اینها می آمدی بدست خود او ایقل او در خون  
از او ندادند و معرهای جاری و با او عماران خون کردید و سالی که می بیند بجان آنکه  
کو سفند است که حجة طعام و حج میکند پس غلام انقوم بنادان جانکاه را بهم  
پیام آوردند سفاح امر نمود که فرستاده بودی بدینهای جستان ایشان افکندند و  
هنوز بعضی از ایشان دست و پا میزدند طعامهای الوان او در سلیف و طلبید و  
گفت که شمشیر و از این طعام لذت نداشت و گفت ای سلیف یا ادرت شفا یافت  
تا نه سلیف گفت ای مولای من ما دام الحیوة اقمه بلین لذتی و کوارتی خود ده ام مکی  
اینکه جماعتی از این قوم در اطراف بلاد هستند و در خم نام بر من بر نیست مگر جماع  
شجره ملعونه سفاح گفت و نشا و در آنکه فاعل این امر نداشت بر یاقین حق انا و کرام  
له امونی را بر روی زمین نلدام که راه رسد و اما انا اینکه حاضر نبودند از بنی امیه







از نعمت های بی پایان و غایب و موهب های الوان و دظرف های خوش رنگ و  
نعمت های رنگارنگ و تزیین شده علی القیاس ایشان را بر وی خانه های نشانیده  
و خوب اسوار و دلازان و دعبین و بسیار بواسطه های بلق و اشک و باران  
صید شکار و بیابان و امر که در درهای قصر و استر از هر و نهرهای  
آب بیای قصر سر داده بعزم خواب بوی امیه مشغول خوردن اطمه بودند که  
نگاه آب شده قصر تزلزل روی خود و مضطرب گشته روی مدد ها نهاده  
هکی بشیر دیدند پس شاعری نکشید که هر قصر چون جناب روی با خدام و خزان  
نهاده پس احدی از ایشان سالم بیرون نرفته هکی روی به اهلان نهادند پس مرده  
دهنده بوی سفاح مر جعت کرده بیابان الفجر آمده و از آن آثار منبش گشته حمد  
الهی را بتقدیم رسانیده ملتفت سلیف گشته که ایادت ختم و استغاثا افتای  
مولای من قسم بخدا اگر بکشی اضحاف مضاعف از این هر اسیر بر روی با خون  
مولا و سید من حسین نمیکند سفاح گفت ایاد این باب شعر گفت گفت ای  
مولای من بگو گفت بخوان پس ایادت را خواند الامسحاسا و انت هاشم معزی  
و جمع قریش و القباثل من فخر و تبار مجتبی و ابناء عابد و سکان بیت الله  
و الکر و الحمر و من کان منهم فی القرب سائنا ابری علی سیدی الامر و الشمر  
و من سکن الطف المعظم قدس حسین الرضی المدفون فی البلدا الفقرا بان سدفا  
شعی الله صمد و برحق و ملاح شمر مرهقه بیزدان ابی العباس با و لشار هم قلم  
بیع موفور و طالب بالوتر اید و ستان کجا این جواهرات طلا فی خورنهای پاکند  
ایا بخاطر یعنی آوری پذیرا که جوانان آل محمد باندنهای یاره باره و در زمین قلکاه  
و بخته بودند و زنان ایشان را اسیر کرده بقلکاه آوردند و از آنجا بکوفه و از کوفه  
بشام بانش عراقی بی چادر و معی برینده آه و امصیا گویند عزم راه شام از کوفه  
ناربان حسین آشفته حال و ملکام از نهر هجران حسین بر پیماردان شتران

بدر غنجان

بسته بر غنجان مانند اسنک خرد و دان کنند غلطان حسین افتاده هنگام  
گذر دان وادی پر شود و شر بپوشیده و دبان و نظر بر جسم عریان حسین از آن  
و احتراس شد و شورش و بلا چون شد زمین کی بلا مطواعوان حسین روان از  
دیده چون سوی مدین کردند نالان ننان این گفتگو و آلوده دیدار حسین رفت  
ای پناه اهل دین در کربلا باز آید پس جمعیتان بابا کین وضع پریشان حسین از خود  
خروج و از کوفه و فکد شمریداد و آغشته پس در خاک خویش و غنجان حسین  
از غنجان ناکسان در خوشنما نند و افتاده از شومنا سر و خورشان حسین  
یا حضرت خیر البشر یکی بر کرد از دهن سر بگریغان و هکند جسم جوانان حسین  
از کربهای متقل و فقا الهای جان کسل بکانه کان و سوختند بر نشتان حسین  
ای کاش بودی از زمان در کربلا انجا که آن بافر که کوی نقد جان از صدق فرزند  
یاد بآوردی و ما را از آتش ده امان دینی کن از دیدار کن ما را بدشت جاودان  
چگونه دل کوش طاقت شنیدن زخمهای بسیار و جراحت پشیمان و دنیا حسین و جهان  
چشم نمونند که جسم پاک تو را در خاک و خون غلطان بر میند ده که بکربلا از کشته  
سر حسین غرق عمار خون شده موی معجز حسین اینه جال خود بر مشان عباد غم  
گشت مکن از الم دوی منور حسین بیکر بهر طرف ندان یافت سر شک مرشد ابو  
بها شد بجل از مرز تر حسین از عقب شکستی و در تب تاب غنکی کشته بزرگ عظم  
لا اله الا الله حسین و که نبود در میان وقت مصاف دشمنان همچو از موالیان نامر  
یا دعبین از ستم مخالفین و غم دشمنان دین شد و دوح لامکان روح مطهر  
حسین و سبیل الذین ظلموا ای متقلب یقلبون الله و انالیه و اجمعون تمکلم  
و مجلس مرید که حق تعالی بدو و رخ ما را از آفریده که هر یک بشکل علی کزدهای  
که هر یک مانند شتران بختی که هر یک زخمی نمند و دوا و هفتاد سال بماند و حق تعالی







دیدم بر سر هر یک غریبی نشسته بعضی را با چشمم دیدم که داشتند و بعضی را با پای این  
 عمل میکنند و گفتیم این چیست گفت اینها شیاطین اند که بر سر ایشان نشسته اند و هر یک  
 بقدر غفلت وی استیلا یافته اند پس این آیه بر خواند و من بعضی عن ذکر الرحمن الایة  
 از این پاس اسرار و حکایت جان افرا ظاهر میگردد هر آنکس غافل از حق بگردد  
 دانند که کافرانهاست اگر آن غافل پیوسته بودی و اسلام بر وی بسته بودی  
 بدو ملایم فدا کن دل پیدا میکند از یاد خدا غافل نکشت تا اینکه در مبارز  
 از سینه و با کثر بر او زدند و بعد از آنکه سینه بستم ستون خود را گویا برون داری  
 جان شیرین من ای حسین اگر یار حق خطه غافل میشدی کجا خاک قبرت این متر است می افتد  
 مؤلف کتاب گوید محمد علی ابن محمد علی یغانی که در سفر من شنیدم از بعضی شفات اخوان  
 خود این حدیث را که او از بعضی مشایخ نقل میکرد آن حدیث اینست که چون جناب اقدس  
 الهی زمین را از آفرین بدو زمین معینی و تقوی مینماید و جمعی از شما ملائکه سعدا بوده  
 چون قیامت شود مطالب طبر فرمایند بعد از کیل و وزن بسیار کم آید خطاب الهی رسد  
 که وزن این زمین را با علی سبیل النجیب بشماریدم گویند بای و لکن حسین را در آن  
 با جیس کلکون و جسمی آلوده بخون بنهان و مد خون شاخ و محبتش در دلهای  
 در اطراف جهان حای دلای بی یار نشو آمد با چشم گریان و سینه پریان و دل سوزان  
 و از ترس بجهت شفا و دوی دودها بر دندام فرمایند با حق تعالی و ترس بعد از آنکه از  
 اطراف دنیا جمع نمایند با ذلیل نموده که آید عرض نمایند پروردگار شیعیان عفو فرما  
 بپادشاهان از این ترسنا و نموده اند و بجهت دوی کناهان بر کفهای مرده گاه آنرا کشتا  
 نموده اند خطاب الهی رسد که ای ملائکه من هر خواند که از این ترس داخل و هر یک که  
 که نیازی خود از این ترس استغشا حاصل و هر خطا کاری که از این ترس در روی کناه  
 و بر کفن کتابت نموده و از صاحب ترب چشم شفاعت و غمد خواه میباشد همگی ایشان

و نقل از

داخل کتابی در سوال و جواب داخل بهشت با صواب غایب ای عزیزان الو فضیلت تر  
 این و صبیحی فراتر چنین پس تراود که بر سر و سینه زینم و باین کلمات مترجم گویم  
 شد شهید خضمان شاه بین ای دلای دلشها مانند زین العابدین ای دلای  
 شد دل پاک سر و سینه خراشید در دهن از جود سپردن دین ای دلای و شد  
 ان که هر خواند و دست کو قیام دود فرزند خیر الم سلیم ای دلای اند که در شان  
 کلش بکن بهان چون شد خواه از خود وی دوی زمین ای دلای چون مرقه  
 بیدک طیان در عهد خاک آنرا بود مهمل جنباشده اش روح الامین ای دلای  
 نامدار آسمان بود است بر جود و جفا بر کسی نگشته نگرشت ظلمت انجمن ای دلای  
 با تو دهنتر دادیم از قتل حسین دیده خونین دل عین خواطر خونین ای دلای  
 در مدح مجاهدان و فریقان و بنکو گردان  
 و من جاهد فاعنا جاهد لفسران الله لغنی عن العالمین والذین امنوا و علوا لعلنا  
 طاعت تکفر عنهم سبائهم و لنجزینهم احسن الذی كانوا یعملون بحسن الوحیم و  
 و صاحب فضل عظیم میفرماید که هر که قصد مجاهده دایم در جز این نیست که مجاهده  
 او فاع است مرقش با بد و سبکه خداوند کرم فیما از استعدادت کنندگان انگار  
 بیکر ایمان آورده اند و عمل بیکو مینمایند هر آینه محوی بیم از تحمل ایشان کناهان ایشان  
 و جزا میدهم ایشان را بهتر از چیزی که بودند ایشان عمل کنند نقل از خادم  
 اینا سلمان فارسی در مدح این امیر بود و در مائ و در هر یک حدیث مائ و بجهت  
 درم و صیغه داشتن استمال استدی و بد و دستان صد قدر دای و خود بلفظ  
 پوشیدی و قوت خویش از آن حاصل کردی و در خانه وی پیش از کلیم نبود که از چشم شر  
 باخته بودند که بر روز پوشیدی و شب و قنای دین و بیان آن بختی چون کوسفندان است  
 الما الو است در مدی حق خویش را بستی و بکشتی و کوشش از ابد و نشان داری و چشم او  
 بر شتی و در سنها گویدی و پوست آن ایشان و در او نمودی چون بفرادستی هر کس را دستی یا دستی







و مقام بکشتی ناخن دیده را نود شوق تو کشید که چون تو آمدی بدو هیچ ندید  
 جز تو مقصود ندانستی بلکه موجود ندانستی که بخود هدایت خواهی و پس  
 در کجا هدایت کاهد پس از وصال تو بود بالشر و فقرات تو بود بالشر و دم  
 کن بود خون آلودش که رنگ بد تو بانه سوزش ای تو غشده نگاه ناماه  
 روی دیار سیاه سیاه دهر عمر بود از شبان نیت جز معشوق حاصل از آن  
 عمر بگذشت خطایش باقی لذت بفر عفتش باقی شد از انبیا خطا هضم شد دل  
 زانده خطا بر غم شد بامر و فقره فقره هوس مستی مانده رکارد و پس کوشش  
 سکن و زبان سکن شد عقل سکن بچاره از آن شمیر سکن شد تا به سی سال  
 که از عمر کران کشت غنای بودم قدردان کاه حرف خود که جواب شد کاه صرف  
 به اجباب شد از زبان موسم پیری آمد با جل وقت سیری آمد نیت مرا بایرام  
 ای بقیه بود زانکه کارم هکی عصیان بود نامدم کشت سیر عمر بپناه نیت دادم  
 بجز از بار کناه بیک من داستادین که در سر روی میار بپناه نهاد بوحسین  
 است مرا بپناه بپشتی سازم از روی غیب دانی ای تو دهم کوه و مکان که مرا  
 هست حسین و در زبان نیت سیرانیم از غریبتن چشم امید من و تو پیش رفتی شب  
 ناله او کار نیست این ملامت بکار من است ادا دادم امبا که در باری من وقت  
 مرون بکنند باری من بهر آنکه سر شک افشانم روز شغال و در افتانم ددم و من  
 در خان لحد حاضر ساز خدایند شافع جرم خطایم سازش از معافا شرف نمایم  
 سازش بیک ای خالق قدوس آثار حاجتی هست مرا در دست انداز از عزم تو  
 نبود بجز عزت و اولاد رسول چند او را که از غم تالیف کرده ام بادل خون نفسیه  
 مشتمل چون بغرض شهادت هم مجلس و استقامت نکتهاش در عالم خود  
 بود سوز نکیر جهان همچون کوه نیتای خالق بر تو بحرین خفا لایه درگاه

در کمال

هدف خیر و بیکان شمشیر و نشان ناله از دهن صد بجهاد هم بشایدیم و بیخ و بنم و از برای  
 کرده ابد نشان شان و ایا مال سم شودان دشمنان میکنم و اسباب و بغایت کوفتایم بشدم  
 و غیره که خود را بسوزش و اضحی شوم و ذنب و کلم کلشوم و فاطمه را با سیری میدهم که شمر  
 بشهر و دیار بیدار بگو است و بدیدم با این زخم هر از درم شکسته از سم سوزان از آن  
 می نمایم و سر را با سرهای باوردم بهمدیه بجهت زبیدی بنیاد میفرستم ای دوستان بجهت حسین  
 عجز از مهر بانی کی دواست که بر سر و سینه تو نیم و خود اهلک نمایم بلکه لایق این بر زوار  
 مشفق آنکه بر سر و سینه تو بایم ایات تو مد خوان باشیم بازند معین و آسمان تو شایع  
 فریاد و نغان خون ملائت جوشند بر سینه صاب دلان شدیده بر زخم دلخیزی  
 از داغ الم جانها فری در غم بهر امام الش و جان خود شید و در غایت شد انیم  
 این جواب شد از غم دل بکشد است بر نام لبشکان بر زخمه سر فدا شد افسره  
 در میان و پس کلاه و چون خونین کفن زین غصه باشد با و دان سوزند بپنا بماند  
 بپنا بدار بپنا این آتش سوزان کجا از آب گس باید نشان مژگان صفت بشد صفت بهر  
 تارش بهر شرف طرف اجباب باشوق و شغف با آن فدا ره نقد جان سنگ عدل  
 در بعل حق ناشناسان و غل لوند از غار جلد با آن امیر داستان سلطان دین زلی  
 سبب نشد زان و تشرب باد در لب با سدا غیب از ضرب تیغ و شکر از اضطرار  
 حفرش و لها شدی چما بدش کاهی که از تاب عطر بر یکدیگر سوزد کلس لوندان  
 قوم بنا دین از پند نیافتا و انکو هر از پند را دانند از کفد ابگاه از سوزان خونین  
 جگر حرق کند از خامر سر بنویس و سوزد اگر مانده شمعوز زبان ای دل بر اوضاع  
 حسین کوبیده بکشتی نهی از دربان لب تشکان بر زینتی عالمی در دست  
 هوا و هوس پرستان و انسان صوفیان بهایم سیران  
 از این من انخدال الله هواه امانت نکون علیهم و کبلا ام غسان انهم بسوه

تا ایام شاه و خواجه و سید و مرید  
 الله



و بعضی از آن که الا کالانعام با اهل سبیل قدیم لم یزل ولا یزال حضرت و الجلال  
ایا دیده کسی که اندک ره باشد خدای خود خواهشهای خود را با تو میبانی و ایشان  
و کبر و ضامن آگاهان میبانی اینکه بیشتر ایشان را باب کوشش خواهند یا صاحبان غفلت  
نه چنین است بلکه ایشان بصورت ایشان نه و بی بصورت ایشانند و سیرت حوله  
حیوان بلکه از حیوان نادان تر و گمراه تر میباشند بی معرفتانی که غالب نمیشاند  
انسان بشند و صورت ایشانند چون خود را چون سگ اندر رفتار اما حقیقت  
بشر ایشانند ای عزیزان شنید و ای عاقل هوشمند بدان که مردمان راه و هوشند  
آگاه نه چنین بوده اند و راه خود را نه بغفلت پیورده اند آورده اند که در بر آورده اند  
بندی یکی چندید بر او و یکی با و گفت که ای برادر هیچ خواند که خلا بوق هر در و درخ  
خواهند رفت گفت بای و در قرآن خوانده ام گفت خوانده که جمله بس و آید نه اما خوانده  
ام که متغیان و بر هر کاران پس و آید گفت چو ایمنی و این خنده از برای چیست  
گوئی بگو خندان ندیدند تا از که قدیم یافت سعید چیر و گفت چگونگی است  
که تو هرگز خندان نمی بینم گفت تا در رخ تا فترات و آتش از روضه جلوه کسی را خنده  
بشر خانی گفت که هر که خواهد دید نیاید زبانش در خند شریف و از سر خبر و در بیان  
ان مخلوقات حاجت بخواد و بد هیچ کس را ملک و بهمانی کس بی اذن مرد از جگر می رسند  
که دنیا جیت گفتند جیت و آسایش نیست چون بافتی و بر با تو یا بدار نیست و اگر  
چیز بسیار با بی بری از آن ممکن نیست بلکه چون تمام شد جز نداد در آن راه نیست و جمع  
نشود مگر بریغ و نگاه نتوان داشت مگر به بیم و فاند مگر بدشمن و حساب کنند حق تعالی  
گویند شخصی شیخ مالک دینار و دنی در کشتی نشسته بود چون میان دینار رسیدند  
گفتند اجرت کشتی را بیاور گفتند ام چندان نشاندند که بهوش شد چون بهوش آید  
گفتند اجرت کشتی را بیاور بد گفتند ندارم دیگر او را بودند تا سه نوبت این واقع شد

بعد از آن

بعد از آن گفتند که بایر بگیرد و در میان آنرا تا ایشان را بیاورند و هر  
یکی دو دینار و دهان کوثر مالک دست خود از کبره ای که در میان یوسف و یوسف و یوسف  
دارد و ایشان افتادند و پای از کشتی پروردگار و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف  
از آنچه حقه او را بیاور گفتند و گفتند که بیاور و بیاور نام دلت را دم انداخت  
حاصل بر این بود که یوسف هر چه حوصله از آن کار تو را در هیچ در هیچ گزاف و غمان تو را  
دیگر هیچ آورده اند که موسی ابن جعفر علیه السلام در بغداد میگفت بدستری  
بشر پیدا و از دور و سر و دشت که از انجاری آمد که بی آنکه سر بر یک آمد حضرت امام  
موسی ابن جعفر گفت مناجات این سر را بده بکشت با و از آن گفت که دست و مودت یعنی  
اگر بود از خداوند تو رسید چون کتبی این خبر به بشر رسانید پای بر همه از سر بیرون آمدند و بد  
در عقب امام موسی تا بوی رسید و دست آن حضرت توبه کرد و گفتند که در آن  
با فتنه یافت نقل است که او در جوار بود هیچ چاروی دید که چهره و باز و حلقه بعد از سر کین بر  
بنداخته بود که تار و زری و سواران میان بار و میکشید و از سر کین انداخته و دم را  
نشد که بشر خانی خفتند و در آن آواز و آواز که بشر بر جنت از روی پیوست بلکه  
و قهر اگر بجا بودی نکفر و نه اسلام نه تر با بودی گوید و مخلوق جلوه بسیار بودی آن دشت  
که آن دقت بکتاب بودی نقل است که شیخ حسن بن علی بن موسی در مدینه و کسی  
نشر بود و او پیام صومعه نماز میکرد و در سجده چندان میگفت که ای بار خدایان یکده  
تجارت آمد و از او داد که این آب بار بود یا نه حسن او از او که در میان او بود که آب  
دید غاصبات عجب است جاری شد آب شده از شیرین عجبی می چندان گویند  
که در پیش خراب کشته تا که در دندانش نمایان گردید و آدم چندان گویند که از چنانا  
چون در جله و فرات جاری و علی ابن الحسین تا چهل سال بعد از پدر کوار آب و طعمی  
نمیداد مگر باشد بختش آورده کشت جان جهان حسن چنان گویند که اگر پدرش از راه



خون بارید بجام بغدادی تو با حبس ای غریب کی بد بخترت منم مخمر با این عالم بود با برف عالمشورا  
 بلکه در اعطاف و ماضیه و از منم گذشتن شک آنحضرت بهر سو رفت که بود جاری بود شنیدم  
 از بعضی ثقات اخوان خودم در خابو حین که این حدیث را بستم بگویم که چون نوح نبی باشد  
 با حقن کشتی کشتی و ساخت تمام کوه صبحگاهی خواسته کشتی را خواب و بدم شکست  
 از این حال متغیر و از این عمل مجرب که جبرئیل نا نا کردید و گفت ای نوح حق تعالی سلام بر  
 و بعد از سلام میفرماید که کشتی را از این صحنه بردار و در آن انداز و هر منی باسم پیغمبر  
 جمیع پیغمبران میخورد و بود مشغول است کشتی شدند تا با شما احسن انوار رسید  
 منی باسم خاتم الانبیا و بگویم باسم علی الدقی و بسم باسم فاطمه زهرا و جهان باسم حسن  
 میخورد و هر یک از این صحنه را که میزدند و در حین نوح و خوشحالی بحقیقت او ظاهر میکردید  
 چون منم پیغمبر و استبداد که دستش شد و در نوح و نذر و آمد جبرئیل سؤل کرد که ای  
 جبرئیل از این منم باسم چیست که دلم از بر داشتن او اندوهناک و سببم غمناک کردید و این  
 نوحی و نداد و نیت جبرئیل گفت ای نوح بدان که این منم باسم چیست که دلم از بر داشتن  
 او اندوهناک و سببم غمناک کردید و این نوحی و که این منم باسم چیست که دلم از بر داشتن  
 من الی عباس است اما آن نوحی که بر دست تو ظاهر شد خون حلق میبارد آن امام مظلوم است  
 بدان که او را بدو بلا خواهند شهید کرد و قاتلش با سیر و خواهند بر و بدین راه با  
 ستم مرگبان خواهند نمود بعد از آنکه در خنهای بسیار جوارحت پشمار بر او اند آورده  
 باشند و ظلم و عالم از این بدتر نیست از نوح منی گویان و اندیده کان چون او بهار  
 لشک بازان کشته و بر سید که کشته او کشته اند ملعون پس نوح و آن ملعون  
 لوی افزون کرده و بخر او کشتی که فتنه ای شیعیان را میخورد که باسم آن جناب است بازان  
 چون جناب کردید باینکه هنوز این واقعه جانگذازد و این محنت داشت بر انداخته و واقعه  
 نکشته بود و باین نوح منی گویان و نوح خوان است پس دست که ماد و نشان از خنهای

دعای بعد از

بعد از سیدک این غم با خاتم طهر آدم کبریم آه باز ایاد بشت شاه نهاد  
 بر من گذشت و شک تاب آه افسوس و مظلومی فرزند رسول داد و فریاد نبیادی  
 خنمان دعا داد و از آن قوم که با تشرع ظلم میکنند غل نود و شترستان بیرون پای  
 و در بغا که جوارح و لطفهای قبول شد خوش از صدمات دم سرد اعدا پرورن یافتند  
 جیس که در جبریل کشته و جبرم خطا کشته شمر حقا از نفع آن منی واقعه ها بدست  
 حوسن صبر محبتان هر بر یاد فنا چون توان ندون بجنابیکه بود فیض با نذر خاک  
 درش آملقا که اگر غصه بی لبی لعن شود و در نبود که بر آید و نذر صلوات در  
 شب قدر قتل حسین سیدک سوزان چون شمع کوی که از سر شبت تا سحر افشاده بیا  
 هر که از خوشی کام شردین زاد کویست که از فیض نال و نفع حق کام و کویست که از  
 کرد از این غم چه عجب قامت چرخ بر این از امیضه دفا با نوحی و نوحی کاش که کشتی از  
 صدق هر خود در قدم اشتر مظلوم فلا آه آه و امیضه از نفع نیکر آن امام مظلوم از  
 خون غلغله در هر روز غلغله شد باغبان کامه کویا از بین آسمان آه شربهار  
 نعلب پناه جانبا فلک شد از نفع نشان حوسن انجم بشاری بوقت مانده زده  
 از کشتان لشکر اشک شفق کون مقیمان چرخ سوز زمین ناخت جبریل از ماه  
 کشته چنان بهمن که طوفان نوح محو شد از حوا و دیالان غوغا چون تا که زدار بود  
 خشم کیس و شریحه کون مکان بود جان کار و و صد پیش کرد هر سر مودید  
 شیعیان بر شکیبازان با برفت مانده بجار و دالم جادوان دیده اعیان و عشق  
 شد چهره کز مرثه خاشاک بدش بر کز خردین مهر جگر کوشش خود جگر کوشش  
 کان روان گفت که بر کز کل نود ستم رنجت زدم روی بار خزان جلای اهل حم و شاه  
 جامه روان آمده گفتند آه در مدح شکسته نقاش و اندکی مودت و  
 شوق خدا بر نشان ماحصل الله لاجل من فلبس فی جوفه

کشته

ق



کرم و در جم دانا و سبب و بفر و پنا بندگان دنیا و است و شوخ شکان سرمه میفرماید  
که ای مجنون نه فرزند و مال و جمع آردن اموال و هم کنان و نه دیال و نگر و اینست  
خداوند عالم بدین خوف و سیر و در را ما و نقل است که فقیل غیاث و قتی فرزند  
خود را بر کنان و قتی چنانکه عادت بدان باشد که در گفتی بدر را دوست داری گفت  
بله گفت خدای داد و ستد داری گفت دوست دارم گفت چند داری گفت یک گفت بیک  
دوست میتوانی داشت خداوند عالم بدانت که آن سخن از جاست و دست بر زدن گفت بد  
از طفل و بخت دار گفت نعم الو اعطانت بانی و بیک کسی مال او را خداوند عالم بدید بود  
مگر بدی که طفل بر او بر دگشتد و بخواه چه وقت خنده است گفت میدام که حق تعالی  
دانی است که بر این بر عواقت و ضای حق تعالی انبسم کردم سر قبول بیاید  
نهاد کردن طبع که هر چه عالم عالم کند هر داده است ابراهیم ادهم و از متقیان  
و غیر بگفتند و شاهان بلخ بود و سبب و توبه و تابا و مشهور و معروف است چنانچه  
منظوم میباشد شید که ابراهیم ادهم شی و فقر شاهی خفته غم بگو و خوشی  
آواز بانی و جابر جت چون اشقه دانی نرسید و بگفتا بخت بد بام که دارد و بفرز  
فقر ما کام جواش و ادکی شاه جهانگیر شکر که در ام من عاجز و پیر زنده شاه شد  
و بجای خود که هرگز آدمی در بام شرجت شکر که در اندر میانان شتر جوی کتی  
ضرر شاهان جواش و ادکی شاه جهان بخت خدا جوی که کوه بر سر بخت خایا جی  
و خور و خواب آرام شتر جین بود و کوشه بام اگر در بام بام من شتر ا تو هم در  
بخت بانی کام دل را چه کشید این سخن را صدانی در دین و بر کهر ا تو هم در ده صلا  
کو مرده ای که این دنیا غی از دین بکاهی نقل است که دوزی و دوشی و ادید که از فقر و  
فاقر میباشد گفتی و دوش بنداری که دوشی و دوشی و ادید که از فقر و  
دوشی و اخوند گفت باری من بملک بلخ خزیده ام هنوز از دانت از ابراهیم پس بید

که نیند

که قنبد کبشی بلورید و بیضا و در حال غلبه دین و جاست گفت که انا سید الله  
جوا و جواب نداری گفت ترسیدم تویم بنده اوم او حق بندگی او را من طلب کند و بود  
حق بندگی چگونه گذاردی و اگر تویم نه خود نتوان گفت دوزی و دوشی و ادید که از فقر و  
پان و خرقه میلد و خت یکی بیامد و گفت بدو داشتن ملک بلخ چه یافتی ابراهیم سوز  
دود یا انداخته و شاه کرد فراموشی سر بر آید و هر یک سوزی و دوشی و ادید که از فقر و  
گفت سوز خود را میجویم ماهی منصف بیامد و سوز او را دود هان کوفه پس او  
بنهاد و گفت کتبه من چیزی که یافتیم مال از بهر آن بکار آید تا تو این سخن بگردد  
هر که تو دافای حال کند مال من هر دو پس بگردد هر که بی که خوار داد و در هر بیانی  
غیر تر کرد و ندیده آوری حاصل کی خاک خود و کف تو دوزی و دوشی و ادید که از فقر و  
که در سفری بعضی بر روی رسیدم که می دایم دانی و در آنکه و از صحرای بر فتنه  
و اندکی می باشد گفتیم ای که چه دانسته باشی گفت مرغان امروز دانه نیاسند و باشم  
تا بر چند باشد که حادی بر من دخت کند گفت دانه که بکانه باشد بر دهد گفت قبول  
نکند بانی بخیر من میگویم میگم می بیند گفت بله گفت مرا این بس باشد پس دین آن کوه بیک  
که عاشق آسار دوطواف دید گفت ای ذوالنون دیدی که بدید و قبول کرد آن غم بود  
و مرا بخانه خود آورد و نشانی دار و اکاهی بخشید ذالنون از آن سخن بد شورش گفت  
خداوند بختی بختی اندک بگری چهل ساله از دین مفر و شتی هان و از دار که حق تعالی  
هر که خواند بجلت خواند و هر که از اندک بجلت شد ذالنون فایز باشد که باقی از عقل  
تو است بیاید و دلهب حق گفت شید کرات شیلی چند بانی دید بکرت کاف  
نکشاید از غنا و دوشه درگاه قبول و کلبه دگرت که سقیان تو دوشی و ادید که از فقر و  
او بام نقش بود و بام هسایکی قطره ترشی دود هان کوفه چندان سر و شکم ماند  
ند که او را بجا طرقتاد برفت و حلالی طلب کرد و در ابتدای حال بگردد و بهو بانی میبید











در مقام تو چنین یعنی حضرت اباعبدالله الحسین  
هلال نمود جانم و بیایم کردن آل جهان تا بلغ مقام قضا بلیل و تملک چنانکه بیه  
اچار و کوفت عمار الم کوفت آه و نواخت طبل عزت کشید و کرم را بسمت کربلا چه  
بهر چشمت مخالف کشید سخا را غرا بجله افکند و لقا را چنان بغارت عیش  
جهان فشر دادم که بر نقد داشتند چشمم برید و دخت بیغ و بنار و  
کاری فضا بقدر شهیدان قباد کلانی بلی لک و دخت بدست چه بنده کوتهی شد  
بوی ترش را در خلعت شاهی خوش اندک داد و لای زدم که بغارت سر نگر و نعلین  
بال بفرم بکام تشنه بگویم و کربلا جان داد بنای هستی خود را بیل طوفان داد  
کند شزار سر عیش جهان بیدار کن گرفت جام سعادت و ساقی کوته بختی کوفت  
نسید و در این هر آنکه کرد با خدا جان فدای حسین بناله کوشش تو هم تا شوی دنیا  
و انش بیاد آور بسلام چشم کوپانش و لایت شکرت چون مهر برسان و یقین عزیز  
کردن میدان کین و شرف زین با اهل بیت و اولاد جهان نبشند سیه و دوزی  
از آن روز شان ملقب شد زعفران چهر با جسم جلال چنان افتاد چه برزد کل و سم  
سم جلال افتاد آه کشید باز نکا بوی و هر دلم امید یقین شدش که بر سر مرز رسید  
بنگر آنکه نگر از جهاد کوفته ای اراده کرد کند سجده بدلا خواهی ز شوق طاعت حق  
بنای خود کم کرد که با وجود شطخون خود نیم کرد و لایت است که انش روی که در جهان  
می یافت چون رخصه زنی کو تیا و ضو می ساخت بغرب و ضو بهر سجده قهار  
ملاح نیست بقوی احد مختار ندانم اما از طرف دوست اخبر طاعت بود که شاه نشین  
لایق چون وضو فرمود پس وضو بدلا چاک و بخورد است نمود و بسوی  
آنکه بود منظورش بگوید گفت که معذرت ای خدای جهان که بنیت جان بیکدیده  
هست کنم قربان عرض زادم سوی کربلا دانی ندانم سر خود را با شقیان دانی

من و ابی من جردای زنت کای اجباب من جزای تو طلب من و ابی عابدی  
بجود طبعی و بخت جانم بدان نظر بده ان و فاعل الدالوم طیر نسل و زنجیر  
بقیام بوعده تو وفا کردی خدای جهان تو بوعده و قاتل زین جان من کردی  
سخن تو چشمم بعبیر نهاد سر بچو و دل داشت از سر سر کرده است چه او را نیای هر یک  
وضو بکوب و بلا فغان درخت ای سبب جان بجا طریا و بد و قتی و لاله ان امام مظلوم  
از جبهه کام روی بویگاه نهاد و عین همی و جان و اشکباران از غش و بدان لودر  
پس بر زیند از این کلمات تو جوان کوید میدان برود شاه شهید نه نگر  
سپاهی زینالش روان چون بی بضایان و مع سبای قلدن خم چون کانت بلل  
ناوانت و دچتر خون فشان دلت و خون طبات بدستی بجز اندوی  
سیر و دست اهل کینه بدست یکیش دست سکنه ایس و انکاهی برین حال  
ناشاد و ناشاری بفریاد فلک و گند بشار همی گفت ای فلک داد یا بگو فلک و مان  
دل خونبار ما را میدان رفتن سرداران عالیشان نگاه می چون آلوده مع همی بدست  
بر سر که ای خواتون فلایت جان ما داد یا بگو حسین زلفش ملاح جنگ بستر  
برک هرمان پیشش نکند نه بشو و نه بپاشی غللا آسونه چون بدین بر و وفا  
موت جوانان غرق در خون و خون دشت و غوان کون فلان و دست بستر موت  
نگر با چشم کویان دل صد پان و هم سینه بویان ندیدم کن نگاهی برین ای مادر  
فلد دل ما را تو افکار و دامن دای خن خوار بدیدم کوفتا و خون بیکو حنا بد  
ما را سرفشان ما را عروسی کرد با دامن ما را بدر داشت ای بدین دارا و نا  
چنان با قدر شهادت از جویدار بقدر ما زاد غایر قلک ما در دغا  
بدین صد پان پان من عباس و امیر شیر خوان جوان شده بنای نغز پس بدی  
چگونه تو این محرابی هامون حسین پس خفته در خون نبود جریخ کردن و دانی



از قریب دیده ترون امیران و انظار کن با افغان روی ماسرودان راسوی سفری بکوفه ساز  
 دایم نکر شاه جهان را حسین نوجوان را تن و دهن طیاران را سران سرودان را دلداران  
 ذین غم پیر پیرین و چشمش راست تر پیرین دلش در کوفه اندر سفر پیرین غم صبحگاهی  
 در منزلت خود دیده امکان بر کزنده خدای عالمیان و نمود زمین آسمان و مسجود  
 فیہ قدسیان امام المتقین و محبوب الذین حضرت امیر المومنین ۲  
 فلان خدای دلت الی صراط مستقیم خالق زمین و آسمان و دارای کون مکان در  
 مدح امیر المومنین میفرماید که ای حبیب من محمد صلعم من بنده کان من ظاهر کردان ظاهر  
 کردان که هدایت نمود الله تعالی بحیث علی بن ابی طالب محفی غاناد که این مرتبه بالا  
 از من بران میگذشت که خاتم النبوه بامر خالق الی به اظهار مراتب آنحضرت نماید  
 هر سینه که میجو کتاب است و او این جزو حق است و کتاب است و هر که که بود  
 قرابت در او باشد فلکی که آفتاب است تعریف علی بکفتمو ممکن نیست کنجایش  
 بحر در سو ممکن نیست من ذات علی بواجبی که دام افتاد که مثل او کام ممکن نیست  
 هر چند من در مکان ذکی و فضایل آن و لا مکان نیست و لیکن دوست دارم غم  
 کتاب بنام آن عالم جناب بنام لهذا تکمیل بحیث این بحیل عنوان گوید و اکتفایک  
 حدیث مختصر میگوید و آن بروایت اینست که در بخارا از انوار کتاب فضایل  
 این ابن شاذان نقل کرده که مرویست که آنحضرت در جبرئیل فرموده بود که گفت که  
 ایها الناس سلونی قبل ان نفعل فی سؤال کنید را پیش از آنکه نیاید را سؤال  
 کنید از طرف آسمانها بدو سیکر من اعرفم بانها از طرف زمین در احوال مردی آن  
 میان قوم خود برخواست و گفت در این ساعت جبرئیل مدجاست آنحضرت نظر مبارک را بآ  
 آسمان انداخت و بعد از آن نظر را بجانب شرق انداخت و بعد از آن نظر را بجناب مغرب  
 انداخت و اطراف قبة خضراء و قضا که غرام ملاحظه کرد جبرئیل داد و هیچ مکانی نیافت پس

متوجه آن شد و فرمود اینج تو جبرئیل راوی او بدی پس ناچار خود را برود و  
 بعد آمد و از میان پیران و زکین و دفت و حضار بیال و فریاد آمدند و گفتند که شما  
 وقت میدهم که تو خلیفه رسول خدای حق و بعضی از شعرا و بن معصوم و کوفه نظم  
 کشیده اند و ذکر یتیمنا بسیار میگویند شنیدیم حدیث جان فراتی حدیث عقل  
 هوش دلوانی که انشاء سر بریزن لیل طراست و طهر و کین عبرت مستطام  
 و عدت چکیدار که هرگز این حدیث که بنویسد بجز از حدیث سلوفاست  
 و بالای منبر که حکم من دران بر عرش و فرشتات بر تو آنجا از قاضی عرشات از  
 آن مجلس که چون حکم خلد برین بود یکی از حاضران روح الامین شد و در هاندم شد  
 با عرابی عمل زمین بوسید پیش عقل اول که علت که چون عالم فرشتت چه میدانی  
 که در عرش جنت امیر المومنین آن بجز انشاء جواب را امرای جنت دارد بخواند او  
 دارو عرشات که دام آنچه در بالای عرشات دارو حقیقی و مجازی من بوشند  
 نبود هیچ دانی بقدرت عالم علم الیقینم و حق امیر المومنین ام من یعنوبین  
 از نفس و آن و لو شتم انبئکم بان منم دوی که عزت و عجب منم سر که ملک  
 است لا ید منم کف فلتنا منم منم شرف را بامر من روان ابن اسما  
 است بدست من مفلح جهان هات منم مقصود بر توبه و انجیل منم عارف به  
 تفسیر و تعویل منم که منم بن منم نود منم عیسی منم موسی منم طود بامرنا و الاحکام  
 من بود با بر ایدم کل سنان فرود غی او را که آدم من و منو حق نیست و توبه او  
 جگر ایجاد مخلوقات خالق من تقوی شد امر خلاق منم عرش منم کوی منم روح منم  
 طوفان منم کشتی منم نوح در آن دوزخ که آدم در عدم بود نه عرش فرشت و نه روح و نلم بود  
 منکم که اکی تعلیم جبرئیل هنوز افتاده بود و جبرئیل در آنجا که آدم است موجود  
 نصیحت منم او را که منم بود منم واقف از سر الهی به بر من از من ز علت چه خواهی



انجمن روح الامین شد و معده هوش غیرت برید و بکنند خاموش پس آنکه گفت با این  
و تو که ای واجب عظام تو تقییم ز تو پرسم خبر بل و نشان داد این دم بدکجا باشد نشان  
داد این دم بدکجا باشد مکاتف چه سرزد این سخن روح الامین را نظر کرد آسمانها و زمین را  
بدکفتا با عجز و بیستی تو جبریل و تو روح الامینی چه شد جبریل را این فانی منظور  
هواندم از نظر هاست منظور هم محراب داجرت و افزند بدکفتا شاه این چه  
سر بود تبسم کرد از این شاه ولایت بر دم گفت مرا این حکایت که این مرد عرب روح  
الامین بود رسول انبیاء للربین بود زمین پسید از ما و ای جبریل کجا باشد این  
دم جای جبریل نظر کرد سوی آسمانها و هر جا لامکانها و مکانها پس طی شد حجابات  
و مقامات شد جانی که کرد عقل از آن مات گذاشت از سر و قفای نه عرش هزاره  
ساله را بالا تو از عرش بدیدم هیچ جاد روح الامین را نظر کرد سطح زمین را بگو دشت  
بحر و کدو شتم بهفت اقلیم خود شد شستم بدیدم قمر و یاهای که ماهی هزاران سال  
بعد از کا و ماهی که نه در آسمان نه در زمین بود متحقق شد که او روح الامین بود  
امام و همای خلق دین است چنین شخصی امیر المؤمنین است بیایا عجز کجا بود که این  
عظمت و جلال و مرتبت و کمال که خداوند ذوالجلال بجهت تو مقرر کرده باین همه نور دیده  
کانت حسین پای مالک است ستودان کرد و شرش در نیزها جولان و چشم خجالت و خون  
خلطان و فغانش با سیری و دندان آه بدیدم مادام بقدرای مظلومیت با حسین  
با دردت سینه خرق میکند بوی خاک دیده و خون میکند هر که را و بوقتل افتد  
کذا از سر تلک بقدر چون چگونه میکند گشته از لغت دل عالم کتاب مرشد  
فرش و مهر و مدد اضطراب التوسل و دلتش حرم کتاب خون فشانند ای شه  
عالی جناب ای شیعیان کشتن بدین عز کجا و اهل وفاداست بلکه سرور و ارادت  
با چشم لشکبار بر سر و سینه زینم و باین نوای حزین و اهنک غمین تو خروان گویم تا

نشانند

لیک پای ملخی نوزده شهاب و سم دیوین که بر بندش مودان تا بیاوردم نفس شاهان  
ملحقم ساز شاه شهلا سیرم جای شان و شمیر متر و خجور و یکو هم نیر بنما  
از کرم این نوع عطا لبک بدیدم که کوبید با بعد از این که کجا بود باشم در هم  
تا حاضر و ناظر باشم گوشتم را بسباع قسم کن عظم من داخل آن تو بت کن تا نشانک  
از این جسم ضعیف را فی ای راحم هر زار و تحیف رابع از لطف مانتی ما بوس  
آنقدری شد سوره بطون خاما ساز الطاف عیم زابوشت و شرای و بت و بود  
و جم جرم کو طلی لطف دیگو روی و بیایا بی حجر سلا ساقه غانی و دنی حکم  
از کرم تا موزی سابع بخش بدیدم من هم بر در دگر کم خواهر من عثمان ز  
کرم عفونمای بعمو هام عطوفت فرما جمله جلدات دیگو اجدام جمله خالات کن  
بویادم و دیگو خوان عزیزان مراد روح فرمای یارب غفار مرده گاه راهی رحمت  
کن ننده و عصمت بدعت کن تا ما از کرم اندر بخش عینی لقم نه اضر سالار  
مرشد پاد ای خداوند ملک تا بسماک جمله د عالم و عامل کردن عابد و صالح  
و فاضل کردن تا سعاد از کتاب و دماز بهر پر و جوانش و دماز هرگز وصل  
هم هادی و مهدیش در شان فاعده سوره اخلاص شد تمام این  
نورسم تو بین ستر و دوز بعد از فرض ظهر بین دم آمدن و دماز مال شوال  
بدش تمام او این رسم منوال دیگو تاریخ جری بدشمارات دویست و سی و یک  
بعد از فرض هزار است نشان التیاش بود شماه مکی نمی که خالی بود از ماه  
هین تقریب این بکلمه باشد و کجا جلا د تا باری چه خواهد و علم از حق  
چنین امید دارد که اجلا دیوین تلفیق دارد بود جمله حدیث الین عزری  
کشکان سر و دین کم ذکر شهادت امامان بیان خود ز چشم و دست و دهان  
همین من و این ذکر و دماز همین همین و محرم فریاد سرین قلم خو



خشکید از این گفتگویم سخن انعام شد دیگر چگویم هلاک شکر و بقیه حق تعالی که دارد  
 اینچنین توفیق دارد دیگر می شکوی که دارد و بگوید در عالم هم و فاضل هم برابر  
 که هر دو منصب بقینف باشند فقیر جامع تالیف باشند غوری صالح دیگر توفیق نام  
 علی و این توفیق کن سرانجام بحق احد آن ختم البیتین بدو و نشان آل بیت توفیق شد  
 دیگران کمال اهل ایمان که اخلاصی بر الحمد و بخوان الحمد لله الذی وفقنی لانعام هذا  
 النعمة البديعة والحکایات العجیبه والتظم الجدید والبیان السدید الحمد لله  
 رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف البریه والخیر الانام و غیر الاوصیاء

کاتب این کتاب علی بن محمد

این کتاب در روز ...

والائمة قدیم فی هذا الفقه الحقیع عیسا علی ابن کو بیلای  
 خدا و روی ساکن بزم آباد من محال حاج بلاغ  
 حامدا شاکر انعم الله تعالی فی املة الامم  
 الخامس فی رابع عشره یوم مضی من شهر  
 المحرم شوال المکرم من سنه ...

الحمد لله  
 عظم هر چند اینوقت خوانده بشود شوق این نسخه نوشتن  
 التماس از خواننده این کتاب است که کاتب را بفاخره یا روضه  
 فرماید التعم اغفر لکاتبه والتعبیر

۲۲۲۲۲۲  
 ۲۲۲

وقف کتابخانه مسجد اعظم  
 اهدائی میر محمد حسین - مله رشتی







